



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

ماخ التواريخ حضرت سجاد علیہ السلام

یا مشکوة الادب ناصری
جانب دوم

تألیف

مؤرخ شہید و ائمہ محترم عباسیہ سلیمان پسر

جزء سوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التوارىخ در احوالات حضرت على بن الحسين السجاد عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	ناسخ التواریخ در احوالات حضرت علی بن الحسین السجاد علیه السلام جلد ۳
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۹	ذکر پاره سوانح و حوادث
۱۰	ذکر وقایع سال شصت و چهارم هجری
۱۰	اشاره
۲۲	ذکر مرگ یزید بن معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنة و النیران
۳۲	ذکر سیره نا خجسته و اوصاف ناستوده
۸۷	ذکر اولاد نکوهیده نهاد یزید بن معاویه معاویه
۹۱	بیان بعضی از معاصرین یزید بن معاویه
۱۰۱	بیان حال ابی جهمة متوکل بن عبدالله لیشی
۱۱۲	بیان حال فضالة بن شریک بن سلیمان
۱۲۰	ذکر خلافت معاویه بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان
۱۳۵	ذکر وفات معاویه بن یزید بن معاویه
۱۴۵	ذکر بیعت کردن مردمان با عبدالله بن زبیر بن العوام
۱۵۵	بیان احوال نکوهیده منوال عبیدالله بن زیاد زشت نهاد
۱۶۷	ذکر امارت عبدالله بن حارث بن نوفل در بصره
۱۶۹	داستان فرار کردن عبیدالله بن زیاد بجانب
۱۹۰	ذکر مخالفت ورزیدن مردم شهرری
۱۹۰	ذکر خلافت مروان بن الحکم
۲۱۸	ذکر وقعة مرج راهط و قتل ضحاک بن قیس ونعمان
۲۳۴	ذکر حرکت کردن مروان الحکم بجانب مصر
۲۳۶	ذکر بیعت مردم خراسان با سلم بن زیاد و بیان حال

- ۲۴۷ ----- ذکر حال توابین و خروج شیعیان
- ۲۷۷ ----- ذکر مفارقت جماعت خوارج از عبدالله بن زبیر از مکه
- ۲۸۷ ----- بیان تولد مختار بن ابی عبید ثقفی علیه الرحمه
- ۲۹۷ ----- بیان عقاید طبقات مردم در حق مختار بن ابی عبید
- ۳۱۶ ----- ذکر بعضی اخبار وارده که بر خروج و ظهور
- ۳۲۹ ----- ذکر حبس کردن عبید الله بن زیاد لعنة الله علیه
- ۳۳۵ ----- ذکر رهایی مختار از محبس ابن زیاد بفرمان یزید
- ۳۷۴ ----- ذکر رفتن مختار بن ابی عبید از گونه به حجاز
- ۳۸۶ ----- بیان گرفتاری مختار بن ابی عبید در گوفه
- ۳۹۰ ----- ذکر برخی از حوادث و سوانح
- ۳۹۴ ----- ذکر وقایع سال شصت و پنجم هجری
- ۳۹۴ ----- اشاره
- ۴۲۲ ----- بیان رسیدن سلیمان بن سرد و اصحاب او در کنار
- ۴۴۶ ----- بیان وقعه عین الورد و محاربه سلیمان بن سرد
- ۴۷۵ ----- بیان بیعت گرفتن مروان بن حکم
- ۴۸۰ ----- ذکر وفات مروان بن الحکم در سال شصت و پنجم
- ۴۸۸ ----- ذکر اولاد مروان بن الحکم بن ابی العاص
- ۴۹۱ ----- ذکر نسب و صفت و پاره سیره و اخلاق مروان
- ۵۲۱ ----- بیان خلافت و سلطنت ابی الولید
- ۵۲۴ ----- ذکر مقتل نافع بن ازرق خارجی
- ۵۲۸ ----- ذکر مأمور شدن مهلب بن ابی صفره
- ۵۴۲ ----- بیان احوال نجده بن عامر حنفی خارجی
- ۵۵۴ ----- بیان اختلاف اصحاب نجده بن عامر وقتل او
- ۵۵۸ ----- ذکر نصب کردن عبدالله بن زبیر
- ۵۵۸ ----- بیان بنیان نمودن عبدالله بن زبیر
- ۵۶۲ ----- بیان وقوع حرب در میان ابن خازم سلمی

۵۶۸	ذکر سوانح و حوادث
۵۷۵	ذکر وقایع سال شصت و ششم هجری
۵۷۵	اشاره
۵۸۳	بیان قوت حال مختار بن ابی عبید در کوفه
۵۹۳	ذکر ملاقات واتحاد مختار بن ابی عبید
۶۰۹	ذکر خروج ووثر بن مختار بن ابی عبید
۶۱۹	ذکر مقاتلت ومحاربت مختار و ابراهیم
۶۲۹	در آمدن ابراهیم و مختار بکوفه
۶۳۸	ذکر بیعت کردن مردم کوفه
۶۴۴	بیان آغاز مقاتله مختار
۶۵۵	بیان خروج مردم کوفه بر مختار
۶۶۹	قتل و عذاب قتله حضرت ثار الله و ابن ثاره
۶۷۵	بیان حال آنجماعت قتله که بسبب نفرین نمودن
۶۸۷	ذکر هلاک و دمار بعضی از قتله آنحضرت
۷۱۳	ذکر تغییر و تبدیل بعضی غنائم قتله
۷۲۳	ذکر آنجماعتی که از ابتدای خروج مسلم بن عقیل
۷۲۷	ذکر آن ملا عین که از لشکر ابن زیاد
۷۳۱	بیان خلاصه تباهی جماعتی از مردم شام
۷۳۳	ذکر قتل جماعتی از قتله حضرت امام حسین علیه السلام
۷۳۵	ذکر قتل شمر بن ذی الجوشن
۷۵۵	ذکر قتل جماعتی
۷۶۱	ذکر قتل خولی بن یزید اصبحی و حکیم بن الطفیل
۸۰۱	فهرست
۸۰۹	درباره مرکز

ناسخ التواریخ در احوالات حضرت علی بن الحسین السجاد علیه السلام جلد 3

مشخصات کتاب

جزء سوم ناسخ التواریخ حضرت علی بن الحسین السجاد علیه السلام

یا مشکوة الادب ناصری

تألیف

مورخ شهیر میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر

طاب ثراه

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

کتاب آقای محمد باقر بهبودی

«حق چاپ محفوظ»

از انتشارات:

از انتشارات:

مطبوعات دینی

«1345 شمسی»

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نفیسه معظم

ص: 1

اشاره

ذکر پاره سوانح و حوادث

سال شصت و سیم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم

در اینسال ربیع بن خثیم کوفی زاهد بديگر جهان رخت کشید(1) و نیز بروایت

یافعی مسروق بن اجدع همدانی فقیه عابد مشهور محمود صاحب عبدالله بن مسعود

که چندان نماز میگذاشت که هر دو قدمش ورم کرده بود و جز در حالت سجود

نمیخواست رخت اقامت بسرای آخرت کشید، شعبی گوید هیچکس را ندیده ام که

از وی بیشتر طالب علم باشد و نیز در علم بفتاوی از شریح قاضی داناتر بود، و هم

در این سال عبدالله بن زبیر مردمانرا حج اسلام بگذاشت، و در این ایام خود را

عاید (2) نام نهاده بود و در مکه معظمه فیصل امور بشوری میگذاشت، و در هلال

محرم الحرام مسور بن مخرمه بمکه آمد، و از وقعه حره و قضیه مردم مدینه ابن زبیر را

خبر گفت، ابن زبیر و مردم مکه بدانستند که از آن پس که کار اهل مدینه را بساختند

مسلم آهنگ ایشان خواهد کرد، پس مستعد قتال گشتند، و هم در این سال برحسب

پاره از روایات عقبه بن نافع والی افریقیه در جنگ با مغاربه بقتل رسید.

ص: 2

1- قبر ربیع بن خثیم در مشهد مزار مسلمانان است .

2- عائد یعنی پناهنده، چون بحرم خدا پناهنده شده بود .

و مسیر مسلم برای محاصره ابن زبیر و مردان او

یزید بن معویه بمسلم بن عقبه لعنة الله علیهما نوشته بود: که هر وقت از کار مدینه

پرداختی جانب مکه سپار و بقلع و قمع ابن زبیر خاطر گذار، لهذا چون مسلم

ملعون آنچه که توانست و بشرح پیوست در قتل و نهب و رقیق (1) و سبی و فتک

و هتک اهل مدینه کوشش نمود، و شرح اینجمله را در ضمن مکتوبی بیزید بفرستاد،

بادلی پرکین بقتل ابن زبیر و خرابی بیت الله یکجهت گردید، سپاه بیار است و

بآسایش خیال و آرامش خاطر بهدم خانه خداوند متعال و سکان آن مکان مقدس

خیمه بیرون زد، و در آن اندیشه راه نوشت، اما از دعوت مالکان دوزخ بیخبر

بود، و چون بروایت مسعودی بموضع معروف بقدید رسید آثار مرگ و لطمه اجل

در چهره نامبارکش مشهود گردید. یافعی. میگوید: شگفت اینکه این فرتوت ملعون

با آنسال شمردگی و آن جسم علیل و بدن نحیل (2) در میان محفه در وقعه حره

حضور یافت، و چنان در حرب و قتل کوشش می نمود که گفتی: برای ذخیره آخرت

بجهاد فی سبیل الله اشتغال جسته، و در بعضی کتب نوشته اند که یزید پلید بدو نامه

کرده بود «یا مُسْلِمِ اِنَّ کُنْتَ فَرَعْتُ مِمَّا اَمْرُتُکَ بِاَنْ تَصْنَعُهُ بِالْمَدِیْنَةِ فَانْهَضْ بِقَضِکَ وَ

قَضِیْکَ وَخِیْلَکَ وَرِجْلَکَ اِلٰی مَكَّةَ، وَشَمَّرَ عَنْ سَاعِدِ الْاِجْتِهَادِ وَاهْجَرَ الْمُرَاحَ وَالرُّقَادِ،

وَجِدَ فِی قِتَالِ ابْنِ الزُّبَیْرِ وَقَتْلَهُ، وَاطْفَاءَ نَارِ مُخَالَفَتِهِ وَفِتْنَتِهِ، وَ لَا تَقْصِرْ فِی لَوَازِمِ

ذَلِکَ، وَ اَفْعَلْ کُلَّ مَا تَرٰی فِیْهِ صَلَاحًا، وَ اِنْ کَانَ لَا یَنْفُکُ الْفَسَادِ فِیْ غَیْرِهِ» میگوید:

2- نحیل : یعنی لاغر ، تحلیل رفته ، تراشیده. و محفه : تخت عماری را گویند شبیه بهودج که سایه بان و پرده بر آن نیاویخته باشند .

ای مسلم اگر بآنچه تو را در کار مردم مدینه فرمان کردم پبای آوردی و از آن فراغت یافتی، دیگر در آنجا درنگ مجوی و بجانب مکه و جنگ پسر زبیر آهنگ جوی، و یکباره با عدت و عدت خویش و عزم استوار و آهنگ پایدار و پیاده و سوار و مردان کارزار روی بمکه آور، و بازوی مردی نمودار ساز، و از آرامش و آسایش چشم بر گیر، و در قتال و قتل ابن زبیر، و خمود آتش مخالفت و فتنه او خودداری و تقصیر و مسامحت و کوتاهی مکن، و هر چه صلاح ما را در آن بینی و پیشرفت سلطنت ما را در آن یابی بکار بند، اگر چه اسباب فساد و زیان سایر عباد و بلاد باشد.

ابن اثیر مینویسد چون مسلم از قتال مدینه پبرداخت روح بن زنباع جذامی و بروایتی عمر بن مخرمه الاشجعی را از جانب خویش در مدینه خلیفه ساخت، و باسیاه خود بمحاربت ابن زبیر روی بمکه نهاد، و همی برفت تا به مشلل پیوست و مشلل بضم میم و بفتح شین معجمه و لام مفتوحه مشدده نام کوهی است که از آنجا بقدید فرود میشوند، و بقولی در موضع معروف به هرشی در آمد و هرشی بفتح و سکون و قصر: نام عقبه در راه مکه معظمه است.

بالجمله چون بیکی از اماکن رسید حالت مرگ بروی استیلا یافت، و بدانست که آرزوی ویرانی مکه و قتل ابن زبیر و اهالی مکه را بگور خواهد برد، پس بادلای غمگین و خاطری اندوهناک حصین بن نمیر را احضار نمود، و با او گفت یا بردعة الحمار! ای پلاس زیر پالان حمار دانسته باش: که اگر من باختیار خود بودم ترا بر این لشکر امارت نمیدادم، لکن امیر المؤمنین این وصیت بنمود، و هم اکنون این امر را با تو گذاشتم و بروایتی مسرف ملعون باپاره از خواص خویش گفت که اگر نه آن بودی که یزید با من گفت اگر حادثه بتو روی کند امارت سپاه و سپهسالاری گردان کینه خواه را با حصین بن نمیر گذارم هرگز بدو تفویض نمیگردم،

چه طایفه یمانیه را حالت رقت و رحمتی است ، و این کار که ما را پیش افتاده نهایت
شدت و بطش و سلامت و استقرار عزیمت و عدم التفات بآنچه ما یه تشویش خیال
و تزلزل بال است درخور دارد ، آنگاه روی با حصین بن نمیر کرد و گفت: بیایست

ص: 4

بسوی مکه شتاب گیری، و با شدتی سخت تر از صولت شیر، (1) وحدتی تندتر

از زبان شمشیر، و سورتی شدید تر از جنبش مار، و حرارتی زبانه زن تراز

زبانه نار، دمار از روزگار مردم مکه و اشراف قریش بر آوری، و هیچ اندیشه

نکنی که خانه خدای و حرمت آن چیست، و اشراف قریش و حشمت آن با کیست،

یا با تو گویند این خانه خدای و بیت الله الحرام است و خداوندش حرم امن

گردانیده، هرگز باین مزخرفات و سخنان بیهوده گوش مده، چه حرمت فرمان

امیر المؤمنین از بیت و حرم و از جمله حرمت و آنچه از این نیز بالاتر باشد برتر

است، هرگز در عزیمت و اندیشه خویش به تهاون و تشویش مباش، و مخالفان یزید را

از بیخ و بن برکن، و منجنیقها نصب کن و از ویرانی خانه خدای وقتل اقارب و

اصحاب رسول خدای پرهیز مکن چون این سخنان پایان آورد.

«قَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي لَمْ أَعْمَلْ قَطُّ بَعْدَ شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَإِنِّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ

عَمَلًا أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ قَتْلِي أَهْلِ الْمَدِينَةِ وَلَا أُرْجَى عِنْدِي فِي الْآخِرَةِ» گفت: بار خدایا

بعد از شهادت به یگانگی خدا و رسالت محمد مصطفی هیچ کرداری را از کشتن مردم

مدینه محبوب تر و برای مغفرت و ذخیره آخرت نیکوتر نمیدانم، از پس این کلمات

نفس آخرین برآورد و راه سجین در سپرد، و این قضیه در اوایل محرم الحرام سال

شصت و چهارم بود.

و چون مسلم بمرد و حصین از کار او پرداخت با لشکر شام جانب بیت الله

الحرام گرفت و چهار روز از شهر محرم الحرام سال مذکور باقی مانده بمکه

پیوست، و برکوه ابوقیس و اطراف آنجا منجنیق بر بست، و در اینوقت اهل

مکه و مردم حجاز با ابن زبیر بیعت کرده و بروی انجمن نموده بودند، و هم

انجماعت که از اهل مدینه در وقعه حره فرار کرده بودند با بن زبیر ملحق شدند

و همچنین نجدة بن عامر حنفی با جماعتی از مردم خوارج بروی قدوم نموده و بحفظ

ص: 5

1- صولت : بمعنی سطوت و قدرت ، و حمله برق آسا است ، حدت : یعنی تیزی ، و سورت : بمعنی جست و خیز است .

وصیانت بیت الله مشغول بودند ، پس ابن زبیر با مردم خویش از مکه بیرون و با مردم شام روی در روی شدند ، و این هنگام برادرش منذر بن زبیر نیز حاضر بود پس منذر بن زبیر با یکتن از مردم شام مبارزت و مقاتلت نمودند و هر يك ضربتی بآن يك فرود آوردند که هر دو تن در آن ضربت بمردند.

آنگاه یکباره مردم شام از جای جنبش گرفتند و بر سپاه ابن زبیر حمله آوردند، و چنان قتال و جدالی سخت بنمودند که اصحاب عبدالله را پراکنده کرده و استر عبدالله نیز بر زمین آمد ، عبدالله گفت «تعساً» و فرود گردید وصیحة بأصحاب خویش زد ، و مسور بن مخرمه و مصعب بن عبدالرحمن بن عوف روی بدو کردند و بمقاتلت پرداختند تا بحمله مقتول شدند ، و ابن زبیر تا شامگاه با مردم شام بمضاربت و مقاتلات بگذرانید ، آنگاه دست از هم باز داشتند ، و این واقعه در حصر اول بود و از آن پس نیز مردم شام بقیه ایام محرم و صفر را بتمامت با ابن زبیر مقاتلت نمودند ، و چون سه روز از ایام شهر ربیع الاول سال شصت و چهارم بجای ماند مجانیق بر بستند و سنگ بخانه خدای افکندند و با آتش بسوختند و اینشعر بار جوزه همیخواندند:

خطارة مثل الفنیق المزید***نرمی بها اعداد هذا المسجد(1)

و در بعضی تواریخ نوشته اند چون سپاه شام از مقاتله با لشکر ابن زبیر و قتل برادرش منذر پرداختند و سپاه ابن زبیر انهزام یافتند ، و با ابن زبیر در آن حرم محترم متحصن شدند ، مکه معظمه را بحصار در افکندند ، و برکوه ابوقیس منجیقها بر کشیدند ، و بشهر مکه بر ابرار و فجار برمی احجار پرداختند و جمعی کثیر را بهلاکت در آوردند ، و اغلب دور و قصور را ویران ساختند.

مسعودی میگوید: در اینحال ابن زبیر در بیت الحرام پناهنده گشت و خویشان

1- با منجینی که مانند شتر مست کف بدهان آورده، بنیان و چوبه های این مسجد را سنگ باران میسازیم

را العائد بالبيت نامید ، و آن نام شهرت یافت چنانکه سلیمان بن قته (1) و دیگر شعراء در اشعار خویش مذکور داشتند ، و حصین بن نمیر با مردم شام فرمان داد تا مناجیق و عرادات از جَبان (2) و فجاج بر مکه و مسجد مشرف ساختند، و ابن زبیر در مسجد الحرام بود، و مختار بن ابی عبید ثقفی نیز در جمله جماعت و در حمایت و بیعت او بود و بامامت او انقیاد داشت با شرایطی که بر وی شرط نهاده بود که و هیچ اندیشه با وی مخالفت نکند و در اوامر او عصیان نورزد، و در اینحال یکسره سنگ و آتش نطف که برای سوزانیدن و احتراق تعبیه کرده بودند از مناجیق و عرادات در بیت الله الحرام فرود میشد ، از این روی کعبه ویران گردید و آن بنا بسوخت ، و هم صاعقه از آسمان فرود گشت و یازده تن و بروایتی فزون تر از طاغیان شام و مقیمان مناجیق را نابود ساخت ، و اینواقعه در روز شنبه سه روز از شهر ربیع الاول بر گذشته یازده روز قبل از هلاکت یزید علیه اللعنه روی نمود ، و کار بر مردم مگه سخت دشوار و بر این زبیر نا هموار بود ، چه یکسره از رمی احجار و آسیب نار و تیغ آبدار تن آزار و تیره روزگار بودند و ابوحره مدنی این شعر در این باب گوید:

ابن نمیر بس ما تولى *** قد احرق المقام والمصلی (3)

ابن اثیر گوید که بعضی گفته اند: که سبب سوختن کعبه این بود که اصحاب ابن زبیر در اطراف کعبه آتشی بر افروختند اتفاقاً بادی وزیدن گرفت و شراره بر ثياب کعبه بیفکند، و چون ثياب کعبه بسوخت اخشاب (4) کعبه محترق

ص: 7

1- قته - بفتح قاف و تشدید تاء - نام مادر سلیمان است ، در نسخه ناسخ قته بانون ضبط شده و آن صحیح نیست.

2- جبان - بتشدید باء - گورستان و همچنین صحرا و زمین پهن را گویند ، و فجاج جمع فج بمعنی دره است .

3- ابن نمیر بدکاری عهده دار شد ، همانا مقام ابراهیم و نمازگاه مسلمانان را بآتش کشید

4- ثياب كعبه همان پرده ایست که بر دیوارهای کعبه آویزند و اخشاب جمع خشب تیرهای چوبی است که سقف خانه بدان پوشیده شده

شد، لکن روایت نخست اصح است، زیرا که بخاری در صحیح خود مینویسد که ابن

زبیر بعد از آنکه از مناجیق سنگ و آتش بکعبه در افکندند در خمود (1) آن

آتش نپرداخت و افروخته بگذاشت تا مردم مکه آنحال و کعبه را در آن اشتعال

بنگردند و خبث و کفر اهل شام را بدانند و در حرب و دفع ایشان حریص

گردند.

در اخبار الدول مسطور میباشد که در شهر صفر سال مذکور منجنیقها بر

کوه ابوقیس نصب کردند و کعبه معظمه را برمی احجار و افکندن آتش دچار

ساختند، و از آن نیران شراره باستار کعبه در افتاد، و آن استار را با سقف

و دو شاخ آن کبش (2) را که در فدیة حضرت اسمعیل علیه السلام جبرئیل آورده بود

و در سقف جای داده بودند بسوخت. و صاحب روضة المناظر میگوید: حصین بن

نمیر چهل روز عبدالله زبیر را در حصار افکنده بود که از مرگ یزید خبر رسید

و در اینمدت کعبه را از سنگ باران و آتش افکندن ویران کرد و بسوخت.

مع القصة، حصین بن نمیر همچنان در محاصره ورمی احجار و قاروره های

آتشبار مردم مکه را دچار روزگاری ناهموار داشت. و هر روز جمعی را تباه ساخت

و از جمله ایشان مسور بن مخرمه بن نوفل بود که در سلك صحابه انتظام داشت در سن شصت و

دو سالگی رایت عزیمت بسرای آخرت برافراشت، واثواب و ابواب کعبه و مسجد

الحرام بجمله و آن بیت محترم برهنه ماند و طاغیان شام روز تاروز براشتداد نایره

فساد و اضطراب و التهاب متوقفان آباد (3) میمنت بنیاد می افزودند تا بناگاه از مرگ

یزید پلید خبر رسید.

1- فرونشاندن ، و ساکت کردن شعله آتش -

2- یعنی قوچ

3- آباد نام کعبه است . برهان قاطع

ذکر مرگ یزید بن معویة بن ابی سفیان علیہ اللعنة و النیران

در سال شصت و چهارم هجری

در این سال یزید بن معویة که از خداوند مجیدش لعنت جاوید و عذاب شدید باد چهارده شب از شب ربیع الاول پیای رفته بود که در کوره حوران که در قبلی دمشق واقع است جانب نیران و جحیم جاویدان گرفت، و در این هنگام بروایت بعضی سی و هشت سال و بقولی سی و نه سال با نکوهیدگی خصال و ناخجستگی فعال صبح بشام وغدو باصال (1) سپرده بود، و مدت ولایتش سه سال و شش ماه و بقولی سه سال و هشت ماه بود، و بعقیدت بعضی مرگ او در ماه ربیع الاول شصت و سیم، و مقدار عمرش سی و پنجسال، و زمان خلافتش دو سال و هشت ماه بود، و روایت نخست درست تر است. یافعی میگوید یزید پلید هفتاد و چند روز بعد از مسلم بن عقبه ملعون بزیست و در سال شصت و چهارم در سن سی و هشت سالگی بمرد، و پدرش معویة در زمان زندگی خود از مردمان از بهرش بخلافت بیعت گرفت، و مدت خلافت این ملعون سه سال و هشت ماه بود، و پسرش معویة بن یزید را بولایت عهد برکشید. در تاریخ اخبار الدول مسطور است که یزید در شهر ربیع الاول سال شصت و چهارم بمرض ذات الجنب در زمین حوران بمرد، و جسد پلیدش را بدمشق بیاوردند، و برادرش خالد و بقولی پسرش معویة بروی نماز گذاشت، و در مقبره باب الصغیر مدفون گردید، و هم اکنون قبرش مزبله است، و سی و هفت سال ماه بسال و وخامت بمآل (2) برد، و از این جمله سه سال و نه ماه بخلافت و امارت روزگار نهاد و در روضة المناظر وفات آن ملعون کافر را در زمین حوران از اعمال حمص نوشته، و در مدت عمر و خلافت و زمان وفاتش با نخست روایتی که در اینجا مذکور شد.

-
- 1- غدو، صبحگاه، آصال جمع اصیل عصر تا شامگاهان.
- 2- و خامت: بدحالی، ومأل: یعنی عاقبت.

موافقت دارد، و میگوید: یزید شاعری فصیح و عربی و با مادرش میسون دختر

بجدل کلیه در طایفه بنی کلب تربیت یافت.

مسعودی میگوید: هلاکت یزید در حوارین از اراضی دمشق در هفدهم شهر

صفر سال شصت و چهارم، و عمرش سی و سه سال، و مدت خلافتش سه سال و هشت

ماه الا هشت شب، و هم بروایت او در تحدید مدت خلافت خلفا سه سال و هشت

ماه الا سه روز بود، و چون بمرد از قبیلہ عنزه مردی این شعر را در خبث و شرارت

او بگفت:

یا ایها القبر بحوارین***ضمنت شر الناس اجمعین (1)

و از این شعر معلوم میشود که وفات آن ملعون در حوارین بضم و کسر حاء

مهمله و تخفیف واو، حصنی است از ناحیه حمص و نیز نام دو قریه است ما بین تدمر

و دمشق. یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید: حوارین باعراب مذکور شهری

است در بحرین که زیاد بن عمرو بن المنذر آنجا را بگشود و از این روی آنجا

زیاد حوارین گویند و حوارین بضم اول و تشدید و او و بکسر و فتح راء مهمله و بعد

ازیاء تحتانی ساکنه نون: قریه ایست در حلب و حصنی است در ناحیه حمص چنانکه

شاعر گوید:

یا لیلۃ لی بحوارین ساهرة***حتی تکلم فی الصبح العصافیر (2)

و یزید بن معویہ در سال شصت و چهارم در این حوارین بمرد و از اینجا و از آن

اشعار و نیز از این شعر که اخطل نصرانی در مرثیه آن ملعون میگوید:

لعمری لقد دلّی الی اللحد خالد***جنازة لا نکس الفؤاد و لا غمر

مقیم بحوارین لیس یریمها***سقتہ الغوادی من تراب و من غمر

و هم از آنجا که یزید غالب اوقات را در حمص میگذرانید و اینجا مجاور

- 1- ای گوری که در حوارین ساخته شده ، بدترین همه مردم را در خود پنهان ساخته.
- 2- چه شب بدی را در حوارین به بیخوابی گذراندم ، تا صبح که گنجشك ه-ا بصدا آمدند.

آن است معلوم میشود که در حوارین هلاک شده است ، و نیز از آن خبر که مسعودی در مروج الذهب در نبش قبور خلفای بنی امیه مذکور میدارد همین مطلب معین میگردد، چنانکه اشارت میرود ، و اگر در حوران بدوزخ و نیران رفته بود در معجم البلدان مسطور میشد ، و بعضی از مورخین نوشته اند که اصح روایات این است که یزید درسی و پنجسالگی خلیفه شد، زیرا که ولادتش در سال بیست و ششم در زمان خلافت عثمان بن عفان روی داد تا سال شصت و یکم هجری که خلافت یافت، این مقدار از روزگارش پایان رفته خواهد بود.

صاحب حبیب السیر نوشته است که سبب مرگ یزید این بود که یکی روز بشرب مدام (1) قیام نمود و چون مست طافح و از خود بیخبر شد، پپای شد و آغاز رقصیدن نهاد، در اثنای رقص و عدم شعور بیفتاد و فرق سرش چنان بر زمین آمد که بدون استقرار در هیچ محل جز باتش نیران مکان نیافت ، پسرش معویه برجسدش نماز گذاشته او را از حوارین بدمشق آورده در گور سپردند ، در مقتل ابی مخنف مسطور است که یزید ملعون مدتی قلیل بعد از حضرت امام حسین صلوات الله علیه در جهان بزیست ، تا یکی از روزها از پیشکار سوار گشت و با اعوان و انصارش رهسپار شد ، در اینحال آهوئی در نظرش نمودار شد ، یزید در طلبش اسب برانگیخت و با همراهان گفت: هیچیک از دنبال من متازید، و از هر سوی اسب همی بتاخت و سهل و سخت را نشناخت، تا بمکانی پیوست که از طریق عبور بیخبر ماند حیران و سرگردان و نرسان و دور از اعوان بهرسوی شتابان بود.

ناگاه مردی اعرابی که لثام خویش را بر بسته بود، او را بدان حال نگران شد، و گفت: اگر راه را گم کرده راه نمائی کنم ، اگر گرسنه هستی سیرت نمایم ، اگر تشنه سیرابت کنم ، یزید گفت : اگر مرا بشناسی بر تکریم و اعزاز من

بخواهی افزود، اعرابی گفت: بازگوی تاکیستی و در اینجا از چیستی؟، گفت:

یزید بن معویه هستم، اعرابی چون این سخن بشنید از روی خشم و ستیز گفت:

ص: 11

1- مدام یعنی خمر، و مست طافح، کسبیکه تا گلو شراب نوشیده باشد.

« لا مرحباً بما اتيت و لا اهلاً بما ابديت » لعنت بر آغاز و انجام و بامداد و شام

تو باد ، همانا دیداری بس قبیح و گفتاری بس وقیح و چهره نامیمون و نمایشی

بس ملعون آوردی ، سوگند باخدای چنانست بکشم که حسین بن امیرالمؤمنین علیه السلام

را شهید ساختی، آنگاه اعرابی تیغ خون آشام از نیام برکشید تا او را بخاک و خون

در کشد، بازه (1) یزید چون لمعان و بریق آن تیغ بدید بهرسوی جست و خیز

گرفت، و یزید را از کوهه زین بر زمین افکند و همی شکم پلیدش را بالگد بکوفت

تا امعاء و احشاء آن ملعون را بیرون ریخت و باسفل السافلین جحیم روان، و تیغ

اعرابی را از آرایش بان خون خبیث و جسم کثیف بی نیاز ساخت.

و هم ابو مخنف گوید: بعضی گفته اند: که آن ملعون تشنه و عطشان بزبانیه

دوزخ همعنان شد، و بقولی بادل تفته و جگر کباب از پی آب همی بتاخت تا به برکه

آبی رسید، و دلش در هوس آب در التهاب بود، و مرغی منکر و بزرگ جثه در کنار

آن بر که بود، یزید خواست از آن آب بیاشامد آن مرغ بروی بتاخت و او را

بشکم فروبرد و بسوی آسمان پرزنان برفت، و دیگر باره بازگشت و در کنار همان

آبگاہ قی کرد، و یزید دیگر باره صورت آدمی گرفت و عطشان بخوردن آب تازان

شد، آن مرغ بدو تاخت و با چنگ و منقار بدنش را پاره پاره ساخت و جمله را بلع

نمود، و همچنان قی فرمود و انسانی باندام گردید. و چون خواست آب بیاشامد

همچنان بند از بندش را با منقار برگشود و بلع نمود، و تا روزگار باز پسین باوی

همین معاملت کند و آن ملعون بهمین عذاب و عقاب دچار است تا با نتقام یوم القیام و

آتش جهنم گرفتار گردد. (2)

و ابو عبدالله بن محمد که معاصر ابی مخنف است در کتاب قره العین فی اخذ

ثارالحسین میگوید: ابو مخنف مرا حدیث راند که یزید روزی با خواص خویش و

1- باره - برون خاره - اسب سواری است .

2- کتاب ابي مخنف بصورت داستان پرداخته شده و این قصه خیال پردازی داستان نویس است.

لشگریان خود که ده هزار تن بشمار میرفتند از پی صید و شکار سوار شدند ، و چون دو منزل از دمشق دور شدند، آهوئی نمودار گشت و یزید بتمنائی از دنبالش اسب بتاخت تا بوادی عظم رسید و تشنگی بروی چیره و چشمش از شدت عطش خیره گشت، در اینحال خداوند متعال فرمان کرد تا زبانیه دوزخ او را در ربود ، و او را ده تن دوستان مخصوص بود چون از وی خبری نیافتند در طلبش بشتافتند و نشانی نشناختند، و چون بان وادی رسیدند، زبانیه دوزخ ایشانرا بایزید ملحق ساخت، و تا این زمان که بدان اندریم خبری از آنها مشهود نشد، و آن وادی بوادی جهنم معروف گردید، و از آنسوی لشگریان یزید پلید نیز بهر کجا که دانستند در طلبش تعب کشیدند و اثر ندیدند و بدمشق باز شدند و با مردمان باز گفتند ، فتنه و آشوب برخاست و مؤمنان وقت را غنیمت شمردند و بسرای او بتاختند و اولاد و عیالش را بکشتند و اموالش را ببردند.

در کتاب تبصرة العلوم که از مصنّفات سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه است ، و بعضی گویند از تصانیف سید مرتضی داعی رازی حسینی است که نیز از جمله علما بوده و با غزالی مناظره کرده و بر غزالی غلبه نموده ، مسطور است که ابراهیم تقریزی از پدرش و پدرش از جدش که ندیم یزید بوده است روایت کند : که آن زمان یزید پلید بیمار شد و بحالت احتضار دچار گشت، و از رنج شکم سخت مینالید، اطبا امر کردند تا از پوست پشت شتر مرغ مقداری بر ریسمانی بر بستند و یزید ببلعید ، چون بیرون کشیدند کژدمی سیاه و سخت بزرگ بر آن چسبیده بود ، و بزبان در آمد و گفت من نقده دختر ابلیسم ، خداوند مرا بریزید مسلط ساخته تا برنجه و عذابش در آورم. مکشوف باد اگر چه این خبر با اخبار عموم نقله آثار توافق کلی ندارد ، چه غالباً چنانکه اشارت رفت مدفن او را در زمان

مرگ و حمل جسد پلیدش را باز نموده اند ، اما اگر خدایتعالی او را بخواهد
بعذاب دنیا و آخرت هر دو معذب دارد از عالم قدرت قادر مطلق تصور هیچ چیز
را یا قبول این مطالب را بعید نباید شمرد، چنانکه در عذاب و عقاب ابن ملجم نیز

ص: 13

خبری شبیه باین حدیث وارد است ، مگر نمیتواند بود که بعد از آنکه مدفون شده باشد خدایتعالی بقدرت کامله بدن او را باین عذاب و بلا مبتلا فرماید و اتفاق هر دو خبر صحیح باشد ، والله تعالی اعلم .

مسعودی در مروج الذهب گوید از عمر و بن هانیء طائی حدیث کنند که گفت : با عبدالله بن علی در ایام بنی عباس به نبش قبور بنی امیه برفتیم ، و قبر هر يك را در اماکن متعدده میشکافتیم ، تا بدمشق رسیدیم و گور یزید پلید را بشکافتیم و افزون از يك استخوان نیافتیم ، و در گلویش خطی سیاه دیدیم که گویا با خاکستر از طرف طول لحدش بر کشیده اند ، و از این پس انشاء الله تعالی در باب اولاد حضرت امام زین العابدین و حالات زید شهید داستان نبش قبور بنی امیه مفصلا مسطور میشود . تا عبرت بینندگان و خوانندگان باشد .

ذکر سیره ناخجسته و اوصاف ناستوده

یزید بن معاویه بن ابی سفیان لعنة الله علیه

اگر یزید پلید را اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمامت بزرگان جهان و اشراف عالم در نهاد بودی و هر ساعت فزایش نمودی، و افراد مردم را نمایش آوردی و همه را گذارش گرفتی ، و باسایش و آرایش آوردی ، و جمله زبانها به ثنایش باز و دستها بدعایش دراز ، و خورد و بزرگ و سیاه و سفید در پیشگاه اواز در نیاز بودی، و نیز آناء اللیل و اطراف النهار در عبادت حضرت پروردگار روزگار سپردی ، با خون گلوی آنغلام سیاه برابر نشدی (1) و چاره آن گناه نمودی ، تاچه رسد بآن ارتکاب امر عظیم که عرش خداوند کریم را بلرزه در آورد ؟ و سگان سموات و ارضین بلکه جمله آفرینش را بهر زبان و هر لسان باندوه و ناله در کشید و چشم باطن موالید (2) ثلاثه را خونین گردانید ، خداوند مجیدش در عذاب شدید

1- مقصود جون غلام سياه ابي ذر است كه در كربلا شهيد شد.

2- مواليد ثلاثة : معادن ، نباتات ، حيوانات را گویند.

مخلد و مؤبد فرماید .

مسعودی میگوید که یزید را در شرب خمور ، و قتل پسر رسول ، و لعن وصی " دیدم ، و احراق بیت الله و مسجد الحرام و سفك دماء و انواع فسق و فجور و ارتکاب آن ملامتی و مناهمی (1) که در اخبار و احادیث وارد شده است که مرتکبین این اعمال از غفران حضرت متعال بی بهره و مأیوس هستند ، و با آنانکه منکر توحید و مخالف احکام خداوند مجید و فرستادگان یزدان حمید هستند در یک میزان و عنوان میباشد اخبار کثیره و آثار عجیبه است .

ابن اثیر میگوید: محمد بن عبیدالله بن عمر و عتبی گفته است که یكروز معویة بن ابی سفیان با زوجه خود فاخته دختر قرظه نشسته بود ، و نظر بجانب یزید افکند که مادرش گیسویش را بشانه میزد و چون فراغت یافت او را ببوسید ، دختر قرظه گفت «لعن الله سواد (2) ساقی امك» چون معویة این سخن بشنید گفت : دانسته باش سوگند با خدای آنچه مادر او از میان دو پای خویش بیرون آورد بهتر آن است که تو از چاک پای خود بیرون آورده ، و معویة را از دختر قرظة عبدالله پدید شده بود و او گول و احمق بود ، و دختر قرظه گفت: سوگند با خدای نه چنین است که گوئی، آیا یزید را بر عبدالله برتر میسازی ، معویة گفت بزودی بر تو آشکار میدارم ، و فرمان داد تا عبدالله را حاضر کردند ، و گفت : ای پسرک من همانا اراده کرده ام که ترا آنچه شایسته آنی عطا کنم هرچه بخواهی اجابت مینمایم.

عبدالله گفت : سگی گیرنده و حماری دونده میخواهم ، معویة گفت : ای پسرک من همانا تو حماری و خریدار حماری برخیز و بیرون شو، آنگاه یزید پلید را حاضر ساخت و همان سخن که با برادرش گفته بود با او براند، آن خبیث

-
- 1- ملاحی : جمع ملهی ، یعنی کارهای لهو و بازیچه ، و مناهی : آنچه از جانب عقل و شرع از آن نهی شده .
 - 2- خدا لعنت کند سواد را که ساقی و آب دهنده مادرت بود .

سر بسجده نهاد و چون سر بر گرفت گفت :

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَلَغَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذِهِ الْمُدَّةَ وَارَاهُ فِي هَذَا الرَّأْيِ»

سپاس خداوندی که امیر المؤمنین را باینمقام آورد و او را در این اندیشه

بدیدم ، حاجت من این است که مرا از آتش جهنم آسایش دهی ، چه هر کس

سه روز والی امر این امت شود خداوند از آتش دوزخش معاف کند ، تو نیز مرا

بولایت عهد خویش برکش که بعد از تو خلیفه تو باشم، و هم در این سال بولایت

صائفه (1) سر افراز کن ، و رخصت فرمای بعد از مراجعت اقامت حج کنم ، و در

موسم مرا ولایت ده، و مرسوم و وظیفه مردم شام را هر يك ده دینار برافزای ، و

برای ایتم بنی جمیح و بنی سهم و بنی عدی که حلفا و دوستان من هستند وظیفه

و وجیهه مقرر کن.

معاویه گفت: آنچه خواستی بجای آوردم و روی او را ببوسید ، و بازوجه

خود دختر قرظه گفت : چگونه دیدی؟ گفت: یزید را در حق عبدالله وصیت کن

معوویه چنان کرد. عمر بن شبه گوید: یزید بن معویه در ایام زندگانی معویه

حج نهاد ، و چون بمدینه رسید بشرب خمر جلوس کرد ، در اینحال ابن عباس

و امام حسین علیه السلام خواستند بیدار او شوند. یکی از حاضران گفت : اگر ابن

عباس بوی شراب را بشنود میشناسد، یزید از وی در حجاب شد ، و امام حسین را

رخصت داد ، چون آنحضرت در آمد بوی شراب را با بوی طیب در یافت فرمود :

« لِلَّهِ ذَرْ طَيْبِكَ مَا أَطْيَبُهُ فَمَا هَذَا » این طیب با این بوی خوش از کجاست ؟ گفت :

در شام میسازند ، پس از آن قدحی بخواست و بنوشید ، و قدحی دیگر بخواست

و گفت : یا ابا عبدالله بیاشام ، حسین علیه السلام با او فرمود : « عَلَيْكَ شَرَابُكَ أَيُّهَا الْمَرْءُ

لَا عَيْنُ عَلَيْكَ مَنِي » کنایت از اینکه این کار در خور تو و مایه زیان کاری تو است

1- گویا مراد کشور روم است که عرب آنرا صائفه نامید، از این جهت که بواسطه سرمای سخت زمستانش فقط در تابستان بدانجا میرفتند.

الا يا صاح للعجب دعوتك ذا ولم تجب

الى الفتيات والشهوات والصهباء والطرب

و باطية (1) مكللة عليها سادة العرب

وفيهن التي تبتل فؤادك ثم لم تنب

اشارت بانحضرت ميکند و ميگويد : اى صاحب من سخت مراشگفتى فرو

گيرد ، که من ترا بعيش و عشرت و نوش و لذت ، و معاشرت دختران نارپستان

و راندن شهوات نفسانى و آشامیدن شراب ارغوانى و آنچه دل بهوايش ميسپارى

و بان دست ندارى دعوت کنم و تو اجابت نفرمائى؟ امام حسين عليه السلام از جاى برجست

و فرمود : « بَلْ فُؤَادُكَ يَا ابْنَ مَعُوِيَةَ تَبَلَّتْ » اى پسر معويه اين کار و کردار سزاوار

تو است ، و تو هميشه خمره شکم منحوس را از شرب خمر آکنده ميدارى .

ابن اثير بعد از ذکر اين خبر و مکاتبه يزيد و ابن عباس چنانکه مشروح

گرديد ميگويد : شريف ابو على حمزة ابن محمد بن احمد بن جعفر علوى گاهيکه

از يزيد سخن ميرفت گفت : « اَنَا لَا أَكْفُرُ يَزِيدَ لِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنِّي سُئِلْتُ اللَّهَ

أَنْ لَا يُسَلِّطَ عَلَيَّ بَنِي أَحَدٍ مِنْ غَيْرِهِمْ فَأَعْطَانِي ذَلِكَ » يعنى من تکفير نميکنم يزيد را

بسبب اينکلام رسول خداى صلى الله عليه و آله، که فرمود از خداى خواستار شدم که مسلط

نگرداند هيچکس را بر فرزندان من که از غير از ايشان باشد و خداوند اين مسئلت را

عطا فرمود . و اين کلام متضمن چند معنى تواند بود، يکى اينکه در صورت صحت

روايت چون مشيت حضرت احديت بر شهادت ابى عبدالله ارواحنا و مهجنا (2)

له الفداء قرار گرفته حضرت رسول خداى صلى الله عليه و آله مسئلت فرموده باشد که شهادت

آنحضرت بدست ساير اطباق اهم و اصناف بيگانه عالم بسبب حکمتى که خود ميدانست

نباشد ، چه ممکن است شهادت بدست بيگانگان موجب ذلت يا ضعف حال اسلام

1- صراحی شراب

2- مهج جمع مهجه بمعنی مطلق خون است و گاهی بر خون دل و روح هم اطلاق شده

بود، و حال اینکه شهادت آنحضرت برای تقویت و بقای این دین مبین است، و چون اینواقعہ بدست مردم کفار یا مسلمانان اجنبی افتادی در ارکان اسلام ضعف و فتوری روی نمودی، اما در عداوت و مقاتلت و مخالفتی که در میان اهالی یکطایفه باشد اینحال ملحوظ نشود، خصوصاً این گروه خبیث که با اینحال خود را مسلمان و مروج دین یزدان میدانستند، بلکه ریختن خون پسر پیغمبر را برای رفع تفرقه و شق عصای مسلمانان میخواندند.

و شریف ابوعلی مقصودش این باشد که بعد از آنکه رسول خدای اجرای این امر را باین طریق مسئلت فرموده باشد، و حکمتی بزرگ و امری عظیم در- این قضیه هایلہ (1) مندرج باشد، و یزید پلید را این بهره و شقاوت نصیب باشد، من از تکفیر او زبان می بندم، چه کردار او بدتر از صد هزار تکفیر است، و کافر مرتد نیز در پیش او قیمت و رونقی ندارد، و لعن و طرد و عذاب او را خدا و رسول بهتر میدانند و میفرمایند و مهم او از این برتر است که من و امثال من زبان بتکفیر او برگشایم، بلکه لعن و تکفیر امثال ماها اسباب حقیر شمردن و صغیر دانستن این کردار ناستوده اوست که اجزای آفرینش را تا روز برانگیزش متزلزل و افسرده داشته، یا اینکه مقصود شریف این است که چون پیغمبر خود این مسئلت کرده دیگر تکفیر او چه باید، و این مطلب اگر بمعنی ظاهر تأویل شود راجع بمسئله جبر و سستی اعتقاد شریف میشود و دنباله کلام دراز میگردد.

مسعودی در ذیل بیان سیره و اخبار و نوادر و پاره افعال یزید زشت خصال مینویسد؛ چون خلافت یزید پیوست بمنزل خویش در شد و تا سه روز بیدار مردمان چهره نگشود، اشراف عرب و وافدین بلدان (2) و امراء لشگریان بتعزیت و تهنیت مرگ پدرش و جلوس بر اریکه سلطنتش، در پیشگاهش انجمن شدند

1- یعنی هولناك و ترساننده

2- و افدين بلدان آنها ئيرا گویند که از شهرستانها برای اظهار خدمتگذاری بمرکز حکومت میآیند

روز چهارم با موی ژولیده و روی غبار آلود چهره گشود ، و بر منبر صعود نمود ،
و خدایرا حمد و ستایش فزود « فقال ان معوية كان جبلا من حبال الله مده ماشاء أن
يمده، ثم قطعه حين شاء ان يقطعه ، وكان دون من كان قبله وخير من بعده ان يغفر الله
له فهو اهله ، وان يعذبه فبذنبه ، وقد وليت الامر من بعده ، ولست اعتذر من جهلى
ولا استاثر بطلب علم فعلى رسلكم فان الله اذا اراد شيئا كان اذكر الله تعالى واستغفره» .

میگوید: معویه یکی از رشته های خدای و حبال ایزد متعال بود چندانکه
خواست او را بکشد کشید و در جهان باقی بدارد بداشت ، و آن هنگام که مشیتش
قرار گرفت آن رشته را قطع فرماید فرمود و سلسله زندگانش را از هم بگسلد گسست
همانا معویه از پیشینیانش فرودتر و از پسماندگانش برتر است ، اگر خداوندش
بیامرزد محض رحمت است ، و اگر عذاب فرماید بسبب معصیت او و عین عدالت
است ، هم اکنون بعد از وی من بر مسند خلافت بنشستم ، نه جهل خویش را انکار
کنم و نه بعلم خود افتخار جویم، هم ایدون (1) شما با اینحال و هیئت که بدان اندر
هستید آنچه گفتم باز دانید ، همانا خدای چون چیز را بخواهد چنان شود که
خواهد ، خدایرا یاد میکنم و از حضرتش در طلب آمرزشم ، و این خطبه یزید بدیگر
وجه نیز در تواریخ مذکور شده است، آنگاه یزید از منبر بزیر شد و و بمنزل
خویش رفت .

نوشته اند چون یزید بر منبر صعود داد تا خطبه براند ، ضحاک بن قیس از بیم
اینکه مبادا او را الکنتی پدید آید از جای پپای شد و نزدیک منبر آمد یزید گفت:
ای ضحاک آمدی که فرزندان عبد شمس را سخن کردن بیاموزی ، پس از آن شروع
بخطبه کرد و گفت : « ایها الناس ان معوية كان عبدا لله ، انعم عليه ، ثم قبضه اليه ،
ولا ازکیه علی الله، هو اعلم به ، ان شاء عفا عنه و ان شاء عقبه» معویه یکی

از بندگان خدای بود، او را بانواع نعم بنواخت، و از آن پس جانش را مقبوض

ص: 19

1- ایدون بروزن و معنی اکنون، و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و این زمان و این دم است.

ساخت ، او را نمیستایم ، چه خدای بحال او اعلم است ، اگر خواهد او را بخواهد

آمرزید ، وگرنه اش بدوزخ خواهد کشید ، و بعد از آن بآن خطبه مذکوره نیز

زبان گشود ، و گمان چنان است که هر يك را در موقعی گفته باشد ، و چون از منبر

بمنزل رفت مردمان را رخصت ورود داد؛ اشراف شام و قبایل عرب و اقبال(1)

طوایف در آمدند ندانستند او را بر مرگ پدر تسلیت گویند یا برخلاف تهنیت

فرستند ، پس هر کس از بلغای حاضر چیزی در هم پیوست و بدو باز گفت ؛ و از میانه

از تنی چند مطبوع گشت و با کرام یزید مباحی شد ؛ که در اینجا موقع نگارش

ندارد مشروحاً از کتاب ناسخ التواریخ ! و دیگر کتب هر کس خواهد استکشاف

خواهد فرمود .

مسعودی گوید: روزی عبدالملك بن مروان بریزید در آمد و بایزید گفت:

از اراضی ممالک خود هر کجارا فسیح و وسیع دانی باقطاع من باز گذار ؛ یزی---د

گفت : بر من گران نیست هر کجارا تو خودخواهی و مناسب دانی بازگویی و گرنه

از دیگری پرسش کنم؛ عبدالملك گفت : آنچه در حجاز است قدرش عظیم تر است ؛

یزید گفت باقطاع تو گذاشتم ؛ عبدالملك شکر عطای او را بگذاشت و او را دعای

خیر نمود؛ و چون بازگشت یزید با جلسای خود گفت: مردمان بر آن اندیشه و

گمان هستند که عبدالملك بر مسند خلافت جلوس خواهد کرد « فان صدقوا فقد

صانعناه وان کذبوا فقد وصلناه» اگر آنچه مردم گویند بصدق مقرون است همانا

با وی نیکویی کرده ایم؛ و در آنچه دادیم با وی بساخته ایم ؛ و اگر دروغ باشد او

را صله داده ایم و صله رحم بجای آورده ایم . و نیز مسعودی در مروج الذهب گوید:

یزید صاحب طرد(2) و کلاب ، وجوارح ، وقرود ، وفهود ، و منادمت ، و مداومت

1- اقبال جمع قیل - بروزن میت مشدداً و مخففاً - رئیس قبیله را گویند ، از ماده قول مشتق است چه رئیس قبیله آنچه بگوید بدلخواه او گفته اش نافذ خواهد بود.

2- طرد : یعنی صید و نخجیر ، کلاب - جمع کلب کلب - : سگ شکاری ، جوارح - جمع جارحه - پرندگان شکاری که چنگال و نوک کج دارند مانند شاهین و باز ، قروود جمع قرد - بکسر قاف . یعنی بوزینه ، فهود جمع فهد یعنی پلنگ شکاری (یوز) ، و منادمت بمعنی هم پیالگی در شرابخوری .

بر شراب بود، یکی روز در مجلس شراب بنشست و ابن زیاد لعنة الله عليهما از طرف

یمین اوجای کرد، و این حکایت بعد از شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین صلوات الله

علیه بود، پس یزید پلید روی بساقی کرد و گفت:

إِسْقِنِي شَرْبَةً تُرَوِّي فُؤَادِي *** ثُمَّ مِلْ فَاسِقٌ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادٍ

صاحبِ السِّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي *** وَ لِيَسْتَدِيدَ مَعْنَمِي وَ جِهَادِي

قَاتِلَ الْخَارِجِيِّ أَعْنِي حُسَيْنًا *** وَ مُبِيدَ الْأَعْدَاءِ وَالْحُسَّادِ (1)

آنگاه با نوازندگان و سرود گویان فرمان کرد تا تغنی و سرود نمودند و

آن شعر را در سرود بخواندند، و چون یزید را کار فسق و فجور و عیش و سرور

بدین مقام پیوست، أصحاب و عمال او نیز در این امور روز نهادند و در روزگار

خیانت آثارش نوازندگی و سرود و ملاحی و مناهی در مکه و مدینه هویدا گشت

و مردمان باشکارا شرب خمر و سایر مناهی الهی مرتکب شدند، و او را بوزینه بود

که ابوقیس کنیت داشت، همیشه با یزید در يك مجلس و محضر بیارمید، و از تمامت

اقارب و اقوام با او مانوستر بود؛ و در مجلس آن ملعون برای این میمون تکیه

گاهی خاص طرح میکردند و فرش مخصوص میگسترند، و این حیوان بسیار

خبیث بود، و گور خری را رام کرده و زین و لگامش نهاده این بوزینه را بر آن

سوار میکردند، و در ایام اسب تازی و مسابقت آن گورخر وحشی را که بوزینه

بر آن بود میتاختند، تا چنان شد که یکی از ایام سباق (2) بوزینه قصب السباق

ص: 21

1- یکجام بمن بنوشان که مرا سیراب کند بعد پیاله را برگردان و یکجام هم با بن زیاد بنوشان، آنکه صاحب سر و امانت من است و برای استواری کار غنیمت و جهاد من مهیا است آنکه کشند؛ حسین انقلاب گر و نابود کننده دشمنان و حسودان است.

2- سباق جمع سبق بمعنی مسابقه است، و قصب السبق کنایه از جام پیروزی است چه در آخر میدان مسابقه اسب دوانی قصبی - یعنی يك ني - نصب میکردند تا هر که زودتر خود را بدان نی برساند و آنرا بر باید بدون نزاع برنده مسابقه شناخته شود.

بر بود ، و پیش از دیگران بحجره در آمد ، و قبائی از حریر احمر واصفر

بر تنش بیاراسته . وقلنسوه از حریر که رنگهای گوناگون داشت بر سرش بر نهاده

بودند ، و هم آن گورخر را پوششی از حریر منقوش که بانواع الوان رنگ

آمیز بود بر اندام بود، یکی از شعرای شام در این روز این شعر بگفت:

« تمسك أباقیس بفضل عنانها***فلیس علیها ان سقطت ضمان»

«الامن رأى القرد الذى سبقت به***جیاد أمير المؤمنین اتان»

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که یزید را از کثرت شرب

خمر سکران لقب کرده بودند ، و هم یزید الخمرش مینامیدند ، وقتی بدو خبر

دادند که مسور بن مخرمه او را بشرب خمر نسبت و نکوهش میکند ، یزید بعامل

خویش که در مدینه بود نوشت تا مسور را حد قذف بزند چون این حد بروی

جاری شد مسور این شعر بگفت :

« اتشر بها صرفاً تظن دنانها***اباخالد والحد یضرب مسور

راقم حروف گوید : ارتکاب ملامی و استماع تغنی نه چندان در حق یزید

اسباب حیرت و شگفتی است ، چه از پدرش معویه و جدش ابوسفیان و سایر اهل بیتش

نیز بهره کامل و ارثی وافی داشت ، چنانکه در مستطرف مسطور است : که عبدالله

بن جعفر در شام بر معویه در آمد ، معویه او را در سرای عیالش جای داد و چنانکه

شایسته شان و مقام او بود در اکرامش سعی بلیغ فرمود ، فاخته دختر قرظة زوجه

معویه از این احتشام و احترام عبدالله خمشگین گردید ، تا شبی از منزل عبدالله

آوازی بسروود بشنید ، و در ساعت نزد معویه بشتافت و گفت بشتاب و بشنو که در

سرای این مرد که او را در دل و جان و حرم خویش جای داده و در منزل مخصوص

خود فرود آورده چه ترا بگوش میرسد ؟.

معويه بيامد و گوش باز گشود و آوازي بشنود كه اورا بجنبيش و طرب در آورد

ص: 22

و گفت سوگند با خدای سرودی میشنوم که نزدیک است کوهها از شنیدنش فرود آید ، پس بازگردید و چون در پایان شب گوش فرا داد قرائت عبدالله بن جعفر را که از بهر نماز بیای بود بشنید ، و فاخته را از خواب برانگیخت و گفت: در ازای آنچه شنیدی اینک بشنو ، همانا این گروه اقوام و اقارب من روزها پادشاهان باشند و شبها مانند رهبانان .

و از آن پس چنان افتاد که یکی شب معویه را دل همی بصحبت برفت و با خادم خود گفت برو و بنگر نزد عبدالله بن جعفر کیست؟ و او را خبری گوی که من بیدار او میشوم ، چون عبدالله از قدوم معویه خبر یافت ، مجلس را از جمله جالسان خلوت ساخت ، چون معویه بیامد ، غیر از عبدالله هیچکس را در مجلس نیافت و با عبدالله گفت در این مجلس کدام کس نشسته بود؟ عبدالله گفت فلان نشسته بود ، معویه گفت او را بگوی بجای خویش باز آید ، و آن شخص بیامدو در جای خود بنشست و همچنان معویه بمحل مجلسیان يك بیک نگران شد و فرمان کرد تا جالسين حاضر شدند و در مجالس خود جلوس کردند ، و از میانه مجلس یکتن از جالس خود خالی بود.

معویه گفت: این مکان مجلس کی است؟ عبدالله گفت : مکان مردی است که مداوای نوشها را مینماید، کنایت از آنکه بنوا و سرود گوشها را بهره ور میسازد معویه گفت گوش من رنجور و علیل است بفرمای تا بمجلس خویش بیاید و مدیح سرود گر بیامد و بنشست معویه با او روی کرد و گفت درد گوش مرا چاره کن، پس عود برداشت و بنواخت:

ودع سعادفان الركب مرتحل***وهل تطيق وداعاً ايها الرجل «

چون مدیح این سرود بخواند عبدالله سر خویش را همی خویش را همی جنبش داد ، معویه

گفت: یابن جعفر از چه روی سر خود را حرکت میدهی؟ گفت از این که

اریحیه (1) و حالتی در خود پدیدار میبینم که اگر در میدان نبرد شوم چون شیر

نخجیر گیرم، و اگر در ایوان بزم بنشینم چون بحر جوشنده و غریز، و معویه در

ص: 23

1- بر وزن المعیة: نشاط و سبکسری.

این هنگام خضاب کرده بود و یکی از جواری معویه که از تمامت جاریه های او نزدش

گرامی تر بود با او بود و این جاریه (1) خضاب معویه را تولیت داشت، پس مدیح

بدین شعر تغنی نمود :

«اليس عندك شكر لتي جعلت*** ما ابيض من قادات الراس كالحمم»

«وجدت منك ما قد كان اخلقه*** صرف الزمان وطول الدهر والقدم»

معویه را از شنیدن این سرود و استماع این آواز دلنواز چندان شادی و

طرب و سرور و شغب (2) فرو گرفت که همی پای خویش را بر زمین کوفت و از

هر سوی جنبش داد ، جعفر گفت یا امیر المؤمنین همانا تو از حرکت سر من پرسش

فرمودی و من معروض داشتم، اکنون من از علت حرکت دادن پای خودت سؤال

مینمایم ، معویه گفت : «کل کریم طروب» هر مردی بخشنده و کریم طریناک

ست ، آنگاه بیای شد و گفت: تا رخصت من نشود هیچیک از این مجلس بدر نشوید

پس برفت و ده هزار دینار سرخ با یکصد جامه از جامه های مخصوص خود برای

عبدالله جعفر ، و هم برای هر یک از اهالی آن مجلس هزار دینار و ده جامه

قیمتی بفرستاد، و معویه را از این حکایات بسیار است چنانکه انشاء الله تعالی

عنقریب در ضمن احوال صایب خاتر که با اوو یزید معاصر است نیز بپاره از این

اخبار اشارت رود .

ابن اثیر و صاحب تاریخ اخبار الدول و دیگران نوشته اند چون یزید بن

معویه در بادیه و طوایف عرب عربا و قبایل فصحا تربیت یافت و با آن جماعت

معاشرت نمود ، بسیار فصیح اللسان و بلیغ البیان بود ، و اشعار او بکمال عذوبت

وفصاحت امتیاز داشت ، و هم در قرائت خطبه فصیح و مکاتیب بلیغه موجه قادر

بود ، و سبب پرورش او در بادیه این بود که مادرش میسون دختر بجدل بن انیف

کلبیه است، و میسون را از بادیه برای معویه بیاوردند و از معاویه یزید را حامل

و در دمشق از شکم بگذاشت، و چون میسون از مردم بادیه بود فصاحتی

ص: 24

1- یعنی کنیز، جمع آن جواری.

2- شغب - محرکه - هیجان و طربناکی است.

بکمال و حلاوتی بمقال و ملاحتی بجمال داشت، چون سالی چند در دمشق بزیست
با اینکه در قصور عالیه سلطنت و لذا ید خلافت و تنعمات گوناگون روزگار می نهاد
روزی بیاد وطن و آداب مسکن و دیدار خویشاوندان و آرزوی ملبس و مرکب و
مطعم و مشرب مردم بیابان این اشعار را که در کتب علما و اهل ادب مذکور و در
شواهد مسطور است انشاد نمود:

لَلْبَيْسِ عِبَانَةٌ وَ تَقَرَّرَ عَيْنِي *** أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ
و بَيْتِ تَخْفِقُ الْأَرْبَاحُ فِيهِ *** أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَصْرِ مُنِيفِ
و بَكَرِ تَتَبِعُ الْأَطْعَانَ صَعْبُ *** حَبُّ إِلَيَّ مِنْ بَغْلِ زُفُوفِ
وَأَصْوَاتِ الرِّيَّاحِ بِكُلِّ فَجٍّ *** أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ تَقَرُّرِ الدُّفُوفِ
و كَلْبُ يَنْبُحُ الْأَضْيَافَ دُونِي *** أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ هَرِّ الْوُفِ
وَأَكْلِ الضَّبِّ وَالْيَرْبُوعِ دَابِي *** أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَكْلِ الرَّغِيفِ
وَ خِرْقٍ مِنْ بَنِي عَنِّي نَجِيفُ *** أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عَلَجِ عَنِيفِ

و این اشعار را باختلاف مرقوم داشته اند، و در بیشتر کتب افزون از پنج

شعر ننگاشته اند، و بعید هم نیست که دو شعر ملحق کرده اند، مثل واکل الضب
و اصوات الرياح .

صاحب جامع الشواهد گوید: چون معویه میسون را از بادیه بیاورد سینه اش

تنگی گرفت و در اندوه شد، معویه گفت: همانا در ملکی عظیم و نعمتی عمیم

هستی و قدر آنرا نمیشناسی، میسون این اشعار را بگفت، و باز نمود که پوشش

جامه های درشت که از پشم شتر بافته باشند و چشم من بیدار اقارب و اهل وطن روشن

باشد مرا از پوشیدن حریر زرتار و دوری از شهر و دیار بهتر است و هم سرائی گلین

که از هر سوی نسیم بیابان در آن و زان باشد نیک تر است از کاخ بلند که مرا از

وطن مالوف دور دارد، و آن سگی که از ورود میهمان خبر گوید نیکتر است
از گربه که بانوی مطبخ باشد، و شتریکه برای کوچیدن فرو تن باشد نیکتر است
از استریکه بازین و لجام جواهرنشان باشد، و جوانمردی که از بنی اعمام خودم
باشد نیکتر است مرا از گبری عنیف و کافری کثیف که در بند ازدواجش باشم.
چون معویه این را بشنید با او بگفت:

هم

«ما رضیت یا بنت بجدل حتی جعلتني علجاً (1) الحقی باهلك»

ای دخترک بجدل در کار من بهیچ کجا ثابت نماندی تا مرا گبری کافر شمردی
اکنون باهل و وطن خویش باز شو! پس او را طلاق گفت، و میسون بطایفه
خویش باز شد، و یزید را با خود ببرد و در حواریز منزل اختیار نمود، و یزید در
میان اعراب بادیه نشو و نمو گرفت و بفصاحت و بلاغت مودب شد. و چون یکسره
در پی خمر و خمار و قمر و قمار و صید و شکار شایق بود، و این امور در بادیه
نیکتر میسر میگشت غالب اوقات در آنجا روزمینهاد، و اگر بدمشق شدی فراوان
اقامت نکردی، چندانکه چون پدرش معویه در گذشت در بادیه بود.
صاحب تجارب السلف نوشته است پدر میسون بجدل را غلامی بود که سفاح
نام داشت، میسون را با غلام بشادی خرام و نوازی (2) میرفت و صبح و شام کام میگرفت
و چون بسرای معویه رسید از وی حمل داشت، و چون بشرط دوشیزگی نبود و
حملش نیز ظهور نداشت این مطلب مکتوم بماند، و چون حمل خود فرو نهاد معویه
از خویش دانست، و یزیدش نام نهاد و در حقیقت یزید را نطفه معویه با سفاح مزید
گشت، و نسابه کلبی اشارت باین کیفیت کند و گوید شعر:

«فان یکن الزمان اتی علینا***بقتل التړک والموت الوحی»

1- علج بکسر عین وسکون لام : دلاور توانا از مردم عجم.

2- خرام - برون نظام رفتاری را گویند که از روی ناز و سرکشی و زیبائی باشد ، و نواز - برون نماز - نوازش و نواختن .

3- اگر روزگار با کشتار و مرگ سریع دمار از ما بر آورد ، چندان ناگوار نیست چه زنا زاده ابن زیاد و پسر قبيله کلب فرزندان پیغمبر صم را در زمین کربلا کشتند و نابود کردند .

و در این شعر مقصود از دعی ابن زیاد و از عبد کلب یزید است و در بعضی کتب نوشته اند که چون میسون مادر یزید را آزمایشی (1) بس شگفت بود، چنان افتاد که وقتی معویه از قبیله او زنی را در حباله نکاح در آورد، و با میسون گفت در شمایل و علامات این زن بنگر و با من بازگویی، و آن زن را نائله نام بود و جمالی دلفریب و چهره روشن داشت، میسون در اندامش نگران شد و با معویه گفت: نائله زنی نیک اندام و خوش خرام و خوش روی و مشکین موی است، اما در زیر ناف خالی دارد که هر زنی صاحب این صفت و علامت باشد البته سرشوی را در کنار خود بریده خواهد دید، معویه در همان روز ویرا طلاق گفت، و حبیب بن مسلمه فهریش در وثاق آورد، و زمانی بر نیامد که آیت فراق بخواند؛ حبیب بن مسلمه مقتول شد و نعمان بن بشیر بآن فتنه روزگار و چهره آتشبار مفتون گشت و سرای را بآن نگار بیغاره زن فرخار ساخت (2)، و چندی نگذشت که سر این شوی را نیز بریدند، و در پای آن سیمتن و کنار آن دلدار نهادند، و نیز معویه را از میسون دختری بود که او را أمّ‌عرب المشارق نامیدند، و یزید را جز او خواهر از یک مادر و پدر نبود، و چنانکه نوشته اند این دختر در کودکی با خاک گورهم بستر شد.

بالجمله عموم مورخین و نویسندگان روزگار از هر طبقه و هر طایفه و هر دین و هر مذهب در ذکر مثالب و معایب و فسق و فجور بلکه کفر و زندقه یزید هم - داستان هستند، ولعن و طعن او را جایز و اغلیبی واجب می‌شمارند، مگر غزالی که از وی سوال کردند و او پاسخی براند و در ذیل کتب مشکوة الادب ناصری مشروحاً با جوابی که دیگران داده اند نگاهشته ام، در تاریخ اخبار الدول مسطور است که، از

1- فراست مردم شناسی

2- فرخار - بروزن سرشار - نام شهری است مشهور بخوبان و خوشکلان ، و بیغاره بروزن گهواره سرزنش ، و طعنه و بیغاره زن: یعنی ملامت زن و طعنه زن .

کیاء هراسی فقیه شافعی سؤال کردند که لعن یزید بن معویه آیا جایز است ، و آیا او

از جمله اصحاب شمرده میشود یا نمیشود ، در جواب نوشت:

انه لم یکن انه لم یکن من الصحابة لانه ولد فی ایام عثمان بن عفان رضی الله عنه

و اما قول السلف ففیه لكل واحد من ابی حنیفة ومالك و احمد قولان تصریح و

تلویح ، ولنا قول واحد التصریح دون التلویح ، فكیف لا یكون كذلك وهو المتصدد

بالفهد واللاعب بالترد و مدمن الخمر ، ومن شعره فی الخمر :

أقول لصحب ضمت الكاس شملهم*** و داعی صبايات الهوى یترنم

خذوا بنصیب من نعیم ولذة*** فكل وان طال المدى یترنم

و اینکه : شیخ أبو الحسن کیاء بروایتی دیگر که در جواب این استفتاء میفرماید

یزید در زمان عمر بن الخطاب متولد گردید با صحت مقرون نمیشاید و از غلط

کتاب است و صحیح همان است که در اخبار الدول مسطور است ، چه تولد یزید

در سال بیست و ششم و زمان خلافت عثمان است .

بالجمله شیخ میفرماید : یزید در جمله صحابه کبار بشمار نمیرود چه در زمان

عثمان بن عفان باین جهان رهسپار شد ، اما قول پیشینیان در جواز لعن این ملعون

همانا برای هر يك از ائمه ثلاثه از ابو حنیفه و مالك بن انس و احمد بن حنبل دو

قول است يك قول بتصریح لعن و يك قول بتلویح لعن وارد است ، اما قول ما که

اصحاب شافعی هستیم منحصر بتصریح لعن اوست و بتلویح معتقد و قائل نیستیم ، و

چگونه غیر از این باشد با اینکه یزید ملعون تمام محرمات و مناهی را مرتکب

است ، باشکار یوز روز میگذاشت ، و نرد میباخت و دائم الخمر بود ، و از جمله

اشعار اوست که میگوید و خمر را توصیف و آشامیدنش تحریص و تشویق مینماید

ویاران و جلسان خود را بشرب مدام و این لذت بی دوام مکلف میدارد ، و نیز

فصلی طویل در مثالب یزید ملعون مسطور داشت ، آنگاه در پشت همان

ورقه نوشت:

الا لیلا «ولو مددت بیاض لاطلقت العنان و بسطت الکلام علی مجازی هذا الرجل»

ص: 28

اگر این صحیفه قرطاس را بصفحات عدیده دیگر امداد یافتمی ای بسا اوراق سفید را از سواد وجه و قلب و مخازی و مثالب (1) این مرد نکوهیده از بیاض بسواد آوردمی.

دمیری در حیات الحیوان نیز باین حکایت اشارت کند و گوید: اول

کسیکه بوزینه را بر اسب بر نشانید یزید بن معویه بود.

و نیز در اخبار الدول مسطور است که نوفل بن ابی الفرات گفت: نزد عمر

بن عبدالعزیز حضور داشتم ناگاه مردی از یزید سخن بمیان آورد و گفت: « قال

أمیر المؤمنین یزید بن معویه» عمر بن عبدالعزیز سخت برآشفت و گفت: یزید را

أمیر المؤمنین میخوانی؟ و بفرمود تا در ازای این جرم و جنایت او را بیست تازیانه

بزدند.

و هم در آن کتاب نوشته است که از ابو درداء مروی است که گفت: از رسول

الله خدای صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود:

«أَوَّلُ مَنْ يُبَدَّلُ سُنَّتِي رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ، يُقَالُ لَهُ يَزِيدٌ.»

یعنی اول کسیکه سنت مرا دیگرگون کند و احکام شریعت غراً و قانون

ملت بیضا را تبدیل و تغییر دهد مردیست که او را یزید مینامند. لعنة الله عليه وعلى

ظالمی آل محمد وغاصبی حقوقهم اجمعین.

در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است که یزید بن معویه ابو خالد اموی مردی

درشت اندام و پرگوشت و پرموی بود، از پدرش معویه روایت میکرد و پسرش

خالد و عبدالملک بن مروان از او راوی بودند و پدرش معویه مردمان را کرها بقبول

ولایت عهد او ناچار ساخت.

حسن بصری گوید: امرات را دو تن فاسد ساختند، یکتن عمرو بن العاص

بود گاهی که معویه را برفع مصاحف باز داشت و او چنان کرد و از قراء رسید آنچه

رسید و خوارج را حکم نمودند، و اثر این تحکیم تا قیامت برجای بماند. و آن

ص: 29

1- مخازی - جمع مخرآة - یعنی رسوائیها، و مثالب جمع مثلبه - یعنی عیوب و نواقص.

دیگر مغیره بن شعبه بود که در کوفه از جانب معویه امارت داشت و معویه بدو نگاشت که چون این مکتوب را قرائت کردی معزولا بجانب من راه سپار، و آن خبیث برای انجام مقصود خود چندی در نگ نموده و چون در پیشگاه معویه حاضر شد گفت: این تعلق و درنگ از چه بود؟ گفت در تهیه و توطئه امری مشغول بودم، گفت آن امر چه بود؟ گفت از مردمان برای یزید بیعت می‌گرفتم که بعد از تو باطاعت او باشند گفت اینکار را آیا بیای بردی؟ مغیره گفت آری معویه گفت هر چه زودتر بامارت و حکومت خود بازگرد، و چون از خدمت معویه بیرون شد أصحابش باو گفتند باز گوی تا چه ساختی؟ گفت: پای معویه را در رکاب غوایت و ضلالتی جای دادم که تا قیامت مفارقت نجوید حسن گوید: باین سبب این جماعت که از معویه بودند متابعت این سنت غیر سنیه کردند، و بمیل نفوس خود برای اولاد خویش اخذ بیعت کردند، و گرنه تا روز قیامت این کار را بشوری افکنند، و باختیار و باعتبار مسلمانان مینهادند، و نیز سیوطی گوید که سبب قتل اهل مدینه و خلع کردن ایشان یزید را از خلافت این بود، که یزید در معاصی و ملامتی اسراف میورزید، و عبد الله بن حنظله بن الغسیل می‌گفت: سوگند باخدای ما بریزید خروج نکردیم تا گاهی که بیمناک شدیم که بسبب او از آسمان بر ما سنگ باران شود، چه او مردی است که با دختران و خواهران و سایر آنانکه با وی حرام هستند نکاح میورزد و در می‌آمیزد. و شرب خمر مینماید، و نماز را فرو میگذارد و متروک میداد -

بالجمله سیوطی از مثالب این ملعون و افعالی که بر لعن او دلیل است مذکور داشته، و چون مرقوم گردید با عادت مبادرت نرفت، و نیز این اشعار را از یزید مسطور داشته است. و صاحب جامع الشواهد از این اشعار دوشعر را مذکور

داشته ، و گوید : از جمله قصیده ایست که یزید بن معویة بن ابی سفیان در حق زنی

نصرانیه که در دیر خرابی در کنار ماطرون جانب رهبانیت گرفته و منزل ساخته

و دل آن ملعون را از آرام و سکون بر افکنده بود گفته ، و او را بر این

ص: 30

کردار ملامت مینماید ، و شعر پنجم را صاحب جامع الشواهد بصورتی دیگر

نگاشته است:

« آب هذا السهم فاکتفا*** و امرة النوم فامتعا »

« راعياً للنجم ارقبه*** فاذا ما كوكب طلعا »

« حام حتى اننى لارى*** انه بالفوز قد وقعا »

« ولها بالمطرون اذا*** اكل النمل الذي جمعا »

« نزهة حتى اذا بلغت*** نزلت من جلق ببعاً »

« في قباب وسط دسكرة*** حولها الزيتون قدینعا »

و نیز سیوطی در تاریخ الخلفاء از مسند ابو علی روایت میکند که رسول

خدای صلی الله علیه و آله فرموده:

« لا يزال أمر أمتي قائماً بالقسط حتى يكون أول من ثلثة رجل

من بني أمية، يقال له يزيد» .

در کامل الزیاره بچند سند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند

که فرمود کشته حسین علیه السلام نبیره (1) وزنا زاده است، و صدور این خبر باصطلاح

رجال حدیث قطعی است .

و قاضی ابوالحسین عبد بن قاضی ابي يعلى کتابی در حق آنانکه آنانکه استحقاق

لعن یافته اند تصنیف کرده ، و یزید بن معویه را در جمله آنان مذکور ساخته است

و نیز از جمله اشعار کفر آمیز یزید است که دو شعرش مذکور شد :

« فان حرمت يوماً على دين احمد*** فخذها على دين المسيح بن مريم»

و نیز از اشعار اوست که دال بر کفر است :

نعب الغراب فقلت نح اولاتنح*** فلقد قضيت من النبي ديوني

1- بهره مخفف نا بهره یعنی دون و فرومایه ، و قلب و ناسره است .

چنانکه از این پیش باین شعر اشارت رفت و هم از جمله اشعار او است که متضمن

انکار معاد است و مذکور شد :

«اقول لصحب ضمت الكاس شملهم*** وداعي صبايات الهوى يترنم»

«خذوا بنصيب من نعيم ولذة*** فكل وان طال المدى يتصرم»

و نیز ابن جوزی از ابن عقیل روایت کرده است که این شعر از جمله اشعار

یزید است که بر کفر دلالت دارد :

«علية هاتي و اعلنى و ترنمى *** بدلك اني لا احب التناجيا»

«حديث ابى سفیان قدماسما بها*** الى احد حتى اقام البواكيا»

«الاهات سقيني على ذاك قهوة*** تحيزها العتباء كرمأ لشاميا»

«اذا ما نظرنا في امور قديمة*** وجدنا حلالا شربها متواليا»

«وانمت يام الأحيمر فانكحى*** ولا تاملني بعد الفراق تلاقيا»

«فان الذي حدثت عن يوم بعشنا*** احاديث طسم يجعل القلب ساهيا»

«ولا بد لي من ان ازور محمداً*** بمشمولة صفراء تروى عظاميا»

قزغلی گوید : و از جمله اشعاریکه بر کفر و نفاق و زندقه و شقاق یزید

دلالت دارد این شعر او میباشد :

«ولولم يمس الارض فاضل بردها*** لما كان فيها مسحة للتيمم» (1)

و نیز از این قبیل اشعار کفر آمیز اوست :

«معشر الندمان قوموا*** واسمعوا صوت الاغاني»

«و اشربوا كاس مدام*** واتركوا ذكر المعانى»

«شغلتنى نعمة العيدان*** عن صوت الأذان»

«و تعوضت عن الحور*** عجوزاً في الدنان»

و البته در این تعویض و تعریض مختار است. معلوم باد که اولاً در قرآن

مجید از صدور آیاتیکه متضمن لعن است منکر نشاید بود مثل:

ص: 32

1- اگر ته پیاله شراب را بر خاک نریزیم لیاقت مسح تیمم را ندارد.

« أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ » « وَ لَعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا

مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ » « وَإِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ

لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ » .

و دیگر : « مَلْعُونِينَ أَيُّنَا تُقْفُوا » .

و در خطاب بابلیس « عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ »

و در باره کفار : « إِنْ اللَّهُ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا » .

و دیگر فرماید .

« وَالْخَامِسَةُ أَنْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ »

و دیگر در حق قاتل بعمد فرماید : « وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ »

و دیگر فرماید .

« قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ مَسُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ » .

و نیز فرماید

« رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَهُمْ لَعْنًا كَثِيرًا » .

و نیز فرماید : « لُعِنُوا بِمَا قَالُوا » .

و نیز منکر اخبار و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله که متضمن لعن است. نشاید شد

چنانکه در حق آنکس که اهل مدینه را بوحشت در آورد مذکور شد (1) و البته

ص: 33

1- بجلد دوم همین کتاب صفحه 370 و 379 مراجعه شود، روایاتی که در این زمینه وارد شده از طرق اهل بیت علیهم السلام و همچنین از طرق اهل سنت بسیار است و کتب صحاح آنان در باب حرم مدینه و اینکه پیغمبر اکرم شهر مدینه را حرم امن قرار داده روایات زیادی در لعن کسیکه امنیت آنرا بهم بزند نقل کرده اند، بمشکاة المصابیح ص 238 - 241، سنن ابی داود ج 1 ص 469 مراجعه شود .

کسیکه اهل مدینه را بیمناک نماید ملعون باشد ، چون ذرّیه پیغمبر را بوحشت در

افکند بطریق اولی ملعون است و خدای میفرماید ؛

«لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ

وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَائَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ» .

پس معلوم شد که هر کس با خدای و رسول خدای و ذریه او دشمن باشد

و آزار رساند بخدا و رسول و روز جزا ایمان ندارد ، و کافر و منکر است، و کافر ملعون

است و هم خدای فرماید :

«وَمَنْ يُقْتَلْ مُؤْمِنًا مَّتَعَّمًا فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ، وَغَضِبَ

اللَّهُ عَلَيْهِ ، وَ لَعَنَهُ ، وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا أَلِيمًا» .

عبد اسحق دهلوی از قرطبی روایت کند که سبب خروج مردم مدینه از

مدینه واقعه حرّه است ، چه آن زمان که این بلده مطهره بوجود بقایای اصحاب ،

و مهاجرین و انصار و علمای اعلام و تابعین، بکمال صفا و جمال وفا آراسته ، و در

حقیقت مانند بهشت برین شمرده میشد ، وقتی چنان دچار آفات و بلیات گردید

که این مردم اخیار عزیمت برحلت نهاده ، از آن موضع که محل رحمت و موضع

برکت بود بیرون شدند ، و یزید بن معویه مسلم بن عقبه را بالشکری عظیم بقتال

مردم مدینه بفرستاد تا ایشان را در نهایت شناعت و قباحت بقتل رسانیدند ، و تا

سه روز بهتک حرمت حرم نبوی پرداخته و اباحت بقباحت دادند، و یکهزار و

هفتصد تن از بقایای مهاجرین و انصار و علمای اخیار را بقتل رسانیدند ، و از

عموم مردمان سوای زنان و کودکان ده هزار تن را بکشتند ؟ و هفتصد تن حاملان

قرآن مجید و نود و هفت نفر از اقوام قریش را از دم تیغ بگذرانیدند ، واقسام فسق و فساد و زنا را مباح ساختند، چنانکه نوشته اند هزار زن از پس این واقعه فرزند نبیره بگذاشت ، و اسبها در مسجد رسول جولان کردند ، و در روضه شریفه روث و بول افکندند ، چنانکه مدینه یکبار از مردم خود خالی شد ، و فواکه و ثمراتش بهره حیوانات گردید .

و چون درست نظر کنیم آنچه اسباب استحقاق لعن است در یزید ملعون وارد و موجود است، اولاً شرب خمر و قمار و یوز بازی و سگ تازی و ظلم و فسق و انکار معاد و القای فساد و قتل نفس و آزار بذریه رسول و هتک حرمت حرم آنحضرت و قتل مردم مدینه و خراب کردن و سوختن کعبه معظمه و اشعار او که همه از عداوت با خاندان رسول و تلافی آنچه مسلمانان با کفار ایام جاهلیت وغیره کرده اند و انکار وحی و قتل حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه [حکایت دارد]. و از این غریبتر حرکات بشاشت آمیز او بعد از قتل آنحضرت و رفتار او با خاندان حضرت رسالت مرتبت چنانکه ابن جوزی میگوید از فعل عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد آن چند عجب نیست بلکه عجبر خذلان یزید و زدن آن پلید است قضیب (1) را بر دندان مبارک حسین علیه السلام و غارت بردن بر مدینه، آیا این کار را جایز توان شمرد که با مردمی که از دین بیرون شده اند بیای برند ، آیا نباید بحکم شرع ایشان را مدفون نمود ، اگر این خبیث گاهی که آن سر مبارک را بدو آوردند احترام میکرد و بر آن نماز میگذاشت ، و در طشت جای نمیداد، و با چوب نمیزد او را چه زیان میرسید، چه مقصودش از قتل آن حضرت معمول شده بود، لکن احقاد (2) جاهلیت او را بهمین کردار قانع نداشت چنانکه از انشاد او: «لیت اشیاخی بیدر شهدوا» مشهود میگردد .

و نیز ارتکاب او بسایر محرمات و آمیختن با اخوات و امهات و زنانی محصنات

ص: 35

-
- 1- قضیب ، شاخه درخت است که برای بازی و تقنن بدست گیرند .
 - 2- احقاد جمع حقد - کینه و دشمنی دیرینه است .

که همه موجب لعن است در وی وارد است، و همچنین علمای اربعه سنت بر لعن او اتفاق ورزیده اند و اگر احمد غزالی (1) در منع لعن او کلامی راند مردود افتاده چه در آن جواب گوید از کجا یزید بقتل امام حسین علیه السلام فرمان کرده باشد یا راضی باشد، اما در سر "العالمین (2) خود اظهار عجب مینماید از آن مردم که منکر شده اند که یزید بقتل امام حسین سلام الله علیه فرمان کرده باشد، و قاتل آن حضرت باشد، و در حقیقت این استعجاب غزالی بآنچه در جواب و سؤال از جواز لعن یزید نوشته است برهانی کافی است بر اثبات لعن، چه خود بر نقض قول خود این استعجاب را نموده است، و با این صورت و این صفات نکوهیده و آثار ناخجسته که از این خبیث وارد است اگر او را ملعون ندانیم پس کدام کس را مستحق شماریم و اگر دیگری را مستحق بدانیم مگر جز بسبب ارتکاب يك فعل از افعالی است که یزید پلید مرتکب گردیده است.

قاضی شمس الدین ابن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان و انباء انباء الزمان نوشته است که ابو عبدالله محمد بن عمران کاتب مرزبانی که اصلش از خراسان و میلادش در بغداد بود و بمذهب تشیع شوق داشت اول کسی است که دیوان اشعار یزید بن معاویه را جمع کرد و باین کار سخت مایل بود، و این دیوان صغیر الحجم است و افزون از جزوی نباشد، لکن آنانکه پس از مرزبانی بجهان آمال و امانی در آمدند بجمع آن اشعار کوشش بسیار نمودند، و بسیاری اشعار که نه از نتایج طبع آنملعون است فزودند، و اشعار یزید با اینکه اندک است سخت نیکو و لطیف است و از اطایب اشعار او ایات عینیه او است که از جمله آن اینچندی است.

«اذا رمت من لیلی علی البعد نظرة***تطفی جوی بین الحشی والاصابع»

-
- 1- گویا صحیح محمد غزالی باشد چه او است که در کتاب احیاء العلوم از لعن یزید منع کرده گرچه برادر او احمد غزالی همان کتاب احیاء را تلخیص ، ولباب الاحیاء نامیده است .
- 2- سر العالمین منسوب بحجة الاسلام محمد غزالی است نه احمد غزالی .

«تقول نساء الحي تطمع ان ترى ***محاسن ليلي مت بداء المطامع»

«وكيف ترى ليلي بعين ترى بها***سواها و ما طهرتها بالمدامع»

«وتلتذ منها بالحديث و قد جرى ***حديث سواها في خروق المسامع»

«أجلك يا ليلي عن العين انما***اراك بقلب خاشع لك خاضع»

ابن خلکان گوید: از شدت عنایتی که با شعر یزید دارم در سال ششصد و

سی و سیم گاهی که در دمشق روز مینهادم تمامت اشعار دیوان این نابکار را از بر کردم.

و چندان تتبع ورزیدم تا در آن دیوان اشعار دیگران را نیز که بدو منسوب داشته

بودند بدانستم .

راقم حروف گوید: در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری که در ترجمه و شرح

تاریخ ابن خلکان مسطور نموده ام در احوال مرزبانی مذکور باین مطلب اشارت

آورده ام، و در کتاب مستطاب شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور که از کتب جامعه

بلیغه است شرحی مبسوط در تحقیق حال خباث منوال این ملعون و اشعار و کلمات

او و تحقیق در کفر و تنصیب در زندقه او مسطور است، در اینجا بقدر ضرورت و

حاجت مأخوذ گشت، هر کس طالب تفصیل باشد بآن کتاب رجوع خواهد کرد و

هم از اشعار یست که در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ بیزید منسوب داشته، و میفرماید:

در آن هنگام که معویة بن ابی سفیان جامه بدیگر جهان کشید یزید در حوارین

جایداشت ضحاک بن قیس و مسلم پیکی بدو بفرستادند تا از وفات پدرش آگهی دهد،

یزید از کمال فطانت از دیدار رسول فوت پدر را تفرس کرده این شعر بگفت:

«جاء البرید بقرطاس تحب به***فاوجس القلب من قرطاسه فزعا»

«قلنا لك الويل ماذا في صحيفتكم***قال الخليفة امسى مثبتاً وجعا»

«فمادت الارض كادت ان تميد بنا***كان اغبر من اركانها انقطعا»

«ثم انبعثنا الى خوض مذممة***ترمى الفجاج بها ما تأتلى سرعا»

«فما نبالي اذا بلغن ارجلنا***مامات منهن بالمزمار اوضلعا»

«لما انتهينا و باب الدار منصفق***وصوت رملة راع القلب فانصدعا»

ص: 37

«اودی ابن هند فاودی المجدیتبعه***کانا جمیعاً فماتا قاطنین معا»

«اغر ابلج یتسقی الغمام به***لو قارع الناس عن احلامهم قرعا»

«لا یرقع الناس ما اوھی ولو جهدوا***ان یرقعوه ولا یوهون ما رقعا»

و هم این اشعار از نتایج طبع آن نابهنجار است که در پایان نامه که در کار

حضرت سید الشهداء سلام الله علیه با بن عباس مکتوب کرده اندراج داده و در کتاب

ناسخ التواریخ مرقوم شده است :

«یا ایها الراكب الغادی مطیته***علی عذافرة فی سیرها قحم»

«ابلغ قریشاً علی نأی المزار بها***بینی و بین الحسین الله والرحم»

«و موقف بفناء البيت انشده***عهد الاله غداً یوفی به الذم»

«هنتم قومکم فخرأً بامکم***ام لعمری حسان عفة کرم»

«هی التي لا یدانی فضلها احد***بنت الرسول وخیر الناس قد علموا»

«انی لأعلم او ظناً لعالمه***والظن یرصدق احياناً فینتظم»

«ان سوف یترکم ما تدعون به***قتلی تهادیکم العقبان والرخم»

«یا قومنا لا تشبوا الحرب اذسکنت***وامسکوا بحبال السلم واعتصموا»

«قد غرت الحرب من قد کان قبلکم***من القرون و قد بادت بها الامم»

«فانصفوا قومکم لا تهلكوا بذخاً***فرب ذی بذخ ذلت به القدم»

و هم از اشعار آن رانده از رحمت پروردگار است که در آن هنگام که

سر مبارک حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه را در حضور نامبارکش حاضر کردند

با چوبی از خیزران بردندان مبارکش بسود و باشعار ابن زبیری تمثل نمود و از

خویشتن بر افزود و کفر و الحاد خود را، خصمی و عداوت خود و آباء خود را برسول

خدا و اهل بیت او وانکار و وحی را آشکارا و روشن نمود .

لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا *** خَيْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيٍ نَزَلَ
لَسْتُ مِنْ خَنِيفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِم *** مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلَ

ص: 38

قَدْ أَخَذْنَا مِنْ عَلَى تَارِنَا***فَقَتَلْنَا الْفَارِسَ اللَّيْتَ الْبَطْلَ

وَقَتَلْنَا الْقُرْنَ مِنْ سَادَا تِهِمْ***عَدَ لَنَا بِبَدْرِ فَأَنعَدَلْ

فَجَزَيْنَاهُمْ بِبَدْرِ مِثْلَهَا***وَبِأَحَدٍ يَوْمَ أَحَدٍ فَأَعْتَدَلْ

لَوْ رَأَوْهُ لَأَسْتَهَلُّوا فَرَحًا***ثُمَّ قَالُوا يَا زَيْدُ لَا تَسَلْ

وَكَذَلِكَ الشَّيْخُ أَوْصَانِي بِهِ***فَاتَّبَعْتُ الشَّيْخَ فِيمَا قَدْ سَتَلْ

و این شعر اخیر از این پیش مسطور شد .

و دیگر در کتاب روضه المناظر فی اخبار الاوائل والاواخر از یزید مرقوم داشته:

«دعوت بماء فی اناء فجائنی***غلام به خمراً فاوسعته زجراً»

«فقال هو الماء القراح وانما***تبدی به خدی فاوهمك الخمر»

و از اشعار یزید است که صاحب مستطرف مذکور میدارد .

«و شمسة کرم برجها قعدرتها***و طلعتها الساقی و مغربها فمی»

«مدام کبر فی اناء کفضة***و ساق کبدر مع ندامی کانجم»

و نیز در بعضی کتب این شعر را یزید بن معویه منسوب داشته و نوشته اند که

در آن هنگام که بواسطه تدبیری که رومیان کرده و ماده احتراقیه بوضع باروت

فراهم آورده و مسلمانان را چشم زخمی وارد کرده بودند و این هنگام یزید بن معویه

در دیر مران مکان داشت و از ضعف لشکر اسلام خبر یافت این دو شعر را قرائت نمود

«وما ابالی بمالقت جموعهم***بالغذقذونة من حمی و من موم»

«اذا تکات علی الأنماط مرتفعاً***بدیر مران عندی ام کلثوم»

میگوید: مرا از قتل و سبی مسلمانان در اراضی روم چه اندیشه و باک است ،

و از رنج و زحمت ایشان در آن مرز و بوم چراسینه چاک باشد ، گاهی که در دیر مران

و کنج ایوان جای بر بالش و بالین ، و روی در روی ام کلثوم نازنین داشته باشم،

یاقوت حموی میگوید ام کلثوم همان دختر عبدالله بن عامر بن کریز زوجه یزید بن معویه است، و از این خبر چنان معلوم میشود که این ام کلثوم همان هند دختر عبدالله بن عامر است که در هنگام ورود اسرای کربلا و سر جناب سیدالشهداء بی اختیار بمجلس یزید دوید و کنیثش ام کلثوم بوده است، و اگر نظر بروایت پاره از علمای اخبار و محدثین نمائیم که گفته اند آن ملعون جمع بین الاختین نمود ممکن است عبدالله بن عامر را دو دختر در سرای یزید بوده یکی هند و یکی ام کلثوم والله اعلم.

در هر صورت چون در خدمت معویه معروض گردید که یزید در استماع قتل مسلمانان آن دو شعر بخواند خشمناک شد، و گفت اکنون که در چنین حادثه اظهار این عدم مبالا نموده البته بایست بایشان ملحق شوی تا با ایشان در این مصائب شریک باشی، و گرنه ولایت عهد را از تو بازگیرم، یزید ناچار دل از دار و دیار و دلدار و شراب خوشگوار بر گرفت، و از دیر مران که نزهتگاهی دلارا و نزدیک بدمشق و یرتلی که بر مزارع الزعفران مشرف است واقع است، و بساتین غمزداد(1) عمارات دلگشا دارد خاطر بر بست و بسرحد روم عزیمت بر نهاد این شعر را بسوی پدرش معویه برنگاشت:

«تجنی لا یزال تعد ذنباً*** ليقطع جبل و صلك من حبالی»

«فیوشك ان یریحك من بلائی*** نزولی فی المهالك و ارتحالی»

و نیز از اشعار یزید بن معویه است که ابوالفرج اصفهانی در جلد شانزدهم آغانی در ذیل احوال ابیهاشم خالد بن یزید بن معویه مسطور داشته است که چون خالد بن یزید از ام هاشم متولد گردید کنیت او را که ام هاشم بود تغییر داده بام خالد کنیت یافت و یزید بن معویه این شعر را در حق ام خالد بگفت.

«وما نحن یوم استعبرت ام خالد***بمرضی ذوی داء ولا بصحاح»

ص: 40

1- غمزدای مرکب از دو کلمه - غم زدای - است و زدای بروزن فزای بکسرفا زداینده و پاکیزه کننده است یعنی باغهاییکه با تفرج در آن غمها از دل زدوده شود .

و نیز گاهی که یزید از مدینه باز آمده بود و ام مسکین را که دختر عمر بن

الخطاب بود و او را بشام آورده بودند و تزویج نمود، در موی مشکبیز و چهره دلاویزش

دل بر بست، و با ام خالد بجفا رفت و وقتی اورا گریان بدید این شعر قرائت نمود:

«مالك ام خالد تبكين***من قدر حل بكم تضجين»

«باعث علی بیعک ام مسکین***میمونه من نسوة میامین»

حلت محلك الذي تحلين***زارتك من يشرب في جوارين

في منزل كنت به تكونين .

و از این خبر مشهود میشود که یزید بن معویه بمدینه رفته است.

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که یزید بن معویه بسالم بن زیاد

نوشت «قليل العتاب يؤكد او اخی الاسباب ، وكثيره يقطع وصائل الانساب

لا تكثرن في كل حادثة***عنب الصديق فانه يهفو

هب مشرباً يصفوفتحمدہ***اترى المشارب كلها تصفو

میگوید عتاب اندک اسباب استحکام عقد اخوت میشود ، و نکوهش بسیار

وصائل (1) انساب را قطع مینماید ، پس در عتاب دوستان فراوان سخن مران ، چه او را

رنجیده خاطر ، کنی چه تمامت مخائل (2) و اوصاف بر وفق دلخواه نمیشود و تمامت

مشارب صافی نمیگردد ، وقتی معویه بن یزید بن معویه با پدرش یزید گفت : آیا

هیچوقت بوده است که از عاقبت حلم و بردباری افسرده و مذموم باشی ؟ گفت: هرگز

از مردی لئیم اگر چند دوست قدیم من بودی حلم نکردم جز اینکه بر آن کردار

پشیمانی گرفتم ، ابوالفرج اصفهانی در جلد هفتم اغانی در ذیل احوال اخطل شاعر

گوید: یزید بن معویه در یکی از سنوات حج بیرون شد ، اخطل نیز باوی بود ، و

یزید بدیدار اهل و عیال مشتاق گشت و گفت:

-
- 1- جمع وصيله بمعنی رشته و پیوستگی
 - 2- مخائل مخيله بمعنی حسن منظر و صفاتیکه گمان خیر در آن می‌رود .

آنگاه با اخطل :گفت: شعر دیگر را بگوی گفت:

يغور الذي بالشام اوينجد الذی ***بغور تهامات فيلتقيان

معلوم باد این حکایت قبل از خلافت یزید است چه بعد از خلافت حج

نگذاشته است .

مع الحكایة : یزید را در وسعت در وسعت مملکت و حشمت سلطنت و مقامات فرعونیت

مرتبتی بزرگ بدست شد ، چه در تمامت ممالک ایران و توران و ماوراء سیحون

و جمله بلاد عرب سلطنت داشت، پدرش معویه نیز در این جمله نافذ فرمان و

سلطان بود ، و یزید بعلاوه با پادشاه روم نیز بر شیوه پدرش معاهد بود ، و ازینروی

سلاطین مجاور بدوستی او عنایت بلکه مفاخرت داشتند ، و خاطر او را بار سال تحف

و هدایا و پاره بعنوان باج و خراج خرم و شاد میساختند ، لکن یزید برعایت

عهدنامه پدرش در هر سال مقداری زر سرخ و اشیاء دیگر بعنوان باج بدرگاه قیصر

روم تقدیم مینمود .

مسعودی در مروج الذهب میگوید: احوص شاعر این شعر را در حق یزید و تجبر

و تملك و مطاعیت او گوید :

«ملك تدین له الملوک مبارک***کادت لهیته الجبال تزول»

«تجبی له بلخ و دجلة کلها***و له الفرات و ما سقی والنیل»

و بعضی را عقیدت چنان است که احوص این شعر را بعد از وفات یزید در مرثیه

او گفته است.

تاریخ اخبار الدول مسطور است که یزید پلید را بدنی ضخیم و آکنده

گوشت و فربی و موئی بانبوه، بود و اندگشتری فضه داشت ، و نقش نگینش ربنا الله

است ، و چنانکه کنیت او را در بعضی تواریخ نوشته اند ابوخالد ، و لقبش بروایت

1- سكران يعنى مست لا يعقل ، خمير بكسر خاء معجمة و تشديد ميم مكسوره يعنى دائم الخمر .

سرجون رومی است که بوزارت پدرش معویه نیز روز میگذاشت، و بقولی عبدالله بن اوس بمهام وزارتش اشتغال داشت، و حاجب او غلامش صفوان، و صاحب شرطه اش حمید بن بجدل کلبی بود، و نیز چنانکه بعد از این مذکور گردد یزید را چهره ناستوده و دیداری نامبارک و نامحمود بود.

ذکر اولاد نکوهیده نهاد یزید بن معاویه

ناقلین آثار را در تعداد اولاد این ناخجسته نهاد سخن باختلاف است، ابن اثیر ثال گوید او را یازده پسر باین ترتیب بود، نخست معویه مکنی بابی عبدالرحمن و ابی لیلی است که بعد از یزید بولایت نشست، لیکن مسعودی درضمن نگارش اولاد مروان بن الحکم میگوید: یزید را از مروان فرزندان افزون بود، چه یزید را معویه و خالد و عبدالله اکبر و ابوسفیان و عبدالله اصغر و عمر و عاتکه و عبد الرحمن و عبدالله و عثمان و عتبه الاعور و ابوبکر و محمد و یزید وام یزید و ام عبدالرحمن و رمله بعد از مرگش در جهان بودند، ابوالفرج اصفهانی در جلد شانزدهم اغانی میگوید: ام خالد زوجه یزید بن معویه از نخست ام هاشم کنیت داشت، و چون خالد از وی متولد شد او را ام خالد کنیت نهاد و این شعر را در این هنگام بگفت:

«و ما نحن یوم استعبرت ام خالد***بمرضی ذوی داء ولا بصحاح»

چنانکه بدان اشارت رفت، و دیگر خالد مکنی بابی هاشم است، و پاره را عقیدت چنان است که خالد دارای اکسیر گردید، لکن صحیح نیست و برای هیچکس ممکن نگشت، و دیگر ابوهاشم است و مادر این پسران ام هاشم دختر عتبه بن ربیع است، و او را بعد از یزید مروان بن حکم در تحت نکاح خود در آورد، و دیگر عبدالله بن یزید است و اور ادرن رمایه و تیر افکندن بر تمامت رامیان عرب

سبقت بود ، و مادرش ام كلثوم دختر عبدالله بن عامر است ، و دیگر عبدالله اصغر

و دیگر عمرو و دیگر ابوبکر و دیگر عتبة و دیگر حرب و دیگر عبدالرحمن و

ص: 43

دیگر محمد از مادرهای متفرقه هستند .

و صاحب حبیب السیر خواند امیر در تاریخ خود نوشته است او را چند پسر و دختر بود، معاویة بن یزید و خالد بن یزید که مادر ایشان فاخته دخترابی هاشم بن عتبة بن ربیعہ است . راقم حروف گوید : چنان مینماید که در اینجا سهو کاتب رفته باشد ، چه فاخته دختر قرظة است و دختر عتبة را ام هاشم کنیت بوده است ، و عبدالله و عمرو و مروان و عاتکه از ام کلثوم دختر عبدالله بن کریز (1) در وجود آمدند ، و دیگر ابوبکر و عبدالرحمن و عتبة و یزید و زیاد و رمله از امهات شتی پدید آمدند ، و این بنده را نیز چنان مینماید که در این اسامی نیز سهوی از کاتب رفته باشد ، و گرنه یزید نام در پسران یزید در دیگر کتب بنظر نرسیده است ، شاید لفظ ابن ساقط شده و فلان بن یزید مقصود باشد .

وخواجة حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید : یزید را سیزده پسر بوده است از آنجمله که نام برده است معاویة بن یزید است که بجای پدر بنشست و از پس روزی چند خود را خلع نمود چنانکه انشاء الله تعالی مسطور آید ، و دیگر خالد بن یزید است که مردی حکمت پیشه و اکسیر اندیشه است ، و در این فن زحمتهای کشیده و کتاب فردوس را که معروف است در این علم و صنعت تصنیف کرده و بیشتر فنون و رموز صنعت را بنظم در آورد ، و آنانکه بوجود کیمیا معتقد هستند او را دارای اکسیر شمرده اند ، و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب احوال او را مشروحاً مذکور داشته ، و دیگر ابوسفیان بن یزید است و مادر این سه پسر را مروان بن حکم بعد از مرگ یزید در دواج (2) ازدواج کشید ، و هم مروان را در پای آن شوخ جان بجانان رسید و نام این زن ام هاشم دختر عتبة بن ربیعہ است ، و دیگر عبدالله بن یزید است که چنان گویند که در فن تیرانداختن اول مرد عرب است ، و مادرش

ام کلثوم دختر عبد الله بن عامر بن کریر سردار مشهور و نامبردار معروف است، و این

ص: 44

1- امهات جمع أم یعنی مادران - شتی - بروزن حتی - یعنی پراکنده و متفرق .

2- دواج - بروزن رواج - بمعنی لحاف است .

همان ام کلثوم است که یزید نام او را در آن دو بیت مذکور یاد کرده است ، و دیگر عبدالله اصغر و عمرو و ابوبکر و عتبه و حرب و عبدالرحمن و محمد و جز ایشان باشند، و در تاریخ اخبار الدول میگوید: یزید بن معویه گاهی که جانب هاویه گرفت چندین پسر و دختر از وی بماند ، راقم حروف گوید : عاتکه دختر یزید همانست که در نکاح عبدالملک مروان در آمد.

بیان بعضی از معاصرین یزید بن معویه

و پاره مجالس او و شرح حال سائب خاتر

یکی از معاصرین یزید بن معویه علیه اللعنه سائب خاتر مولای بنی لیث و اصلش از فی کسری است، عبدالله بن جعفر او را از موالی او خریداری کرده ، و بروایتی آزدش ساخت ، و بعضی گویند : در ولاء بنی لیث باقی ، و بعد الله بن جعفر و ملازمت خدمتش انتطاع ، و بدو معروف بود ، و از نخست در مدینه طیبه طعام میفروخت و نام پدرش که بنی لیث او را آزاد ساختند یشاء بود.

ابوالفرج اصفهانی در جلد هفتم اغانی نوشته است که ابن الکلبی و ابوغسان و دیگران گفته اند: که اول کسی که در مدینه کار عود بساخت و بنواخت ، و بعود تغنی نمود سائب خاتر بود ، ابن خرداز به گوید: عبدالله بن عامر کنیزکان نوحه گر بخريد و بمدینه در آورد ، و در روزهای آدینه بخواندن و لعب مشغول میشدند و مردمان میشنیدند و از ایشان مأخوذ میداشتند ، تا پس از چندی مردی فارسی که نشیط نام داشت بمدینه آمد و بتغنی پرداخت ، و بعد الله بن جعفر را از کار و کردارش شگفتی افتاد ، چون سائب خاتر این اعجاب در عبدالله بدید گفت: من در زبان عربی مانند این تغنی فارسی ، بسازم پس برفت و بامداد دیگر نزد عبدالله بن جعفر بیامد و در این شعر «لن الد یار رسوما قفر» همان گونه صوت را صنعت کرده بود .

ابن الكلبي گوید: اول صوتی که در اسلام بعربی متقن الصنعة تغنی کردند،

ص: 45

همین آواز بود که زمان یزید را با دیگر ملاعب و ملاحی انباز گردید ، و عبدالله بن جعفر نشیط را بخزید و نشیط تغنی عربی را از سائب خاتر فرا گرفت، و ابن سریق و جمیلة و معبد وعزة المیلاء و جز ایشان از وی اخذ کردند، اما ابو مسکین گوید: که سائب خاتر را ابو جعفر کنیت بود ، و عود نمی نواخت بلکه بدستکاری قضیب مینواخت و مرتجلاً تغنی میساخت ، و همی در این کار روزگار نهاد تا در وقعة یوم الحرة مقتول گردید ، و یکی از مردم قریش بروی و کشته وی بگذشت و با پای خود بدو بزد و گفت : در این بدن حنجره نیکوئی بود و سائب در شمار سکان مدینه میرفت، و چهار زن در تحت نکاح و بتجارت اطعمه روزگاری با وسعت و نعمت داشت ، و با اینکه بعبدالله بن جعفر انقطاع یافته بود همچنان از کمال ظرافت از مخالطت سایر بزرگان و اشراف انعطاف نمیجست ، و از ملاحظت صوت و لطف تغنی بهره یاب میداشت ، و سوگند خورده بود که جز از بهر عبدالله بن جعفر یا خلفاء یا اولاد خلفاء یا ولات عهد ایشان برای هیچکس تغنی نکند ، و برپیمان خویش بیاید تا بقتل رسید، و معبد معنی اصوات عدیده و فنون کثیره از وی بیاموخت و ابن خرداد به چنان گمان برده است که مادر حمد بن عمرو واقدی قاضی محدث مشهور دختر عیسی ابن جعفر بن سائب خاتر است.

و محمد بن یزید گوید: اول صوتی را که صنعت نمود در این شعر امرء القیس بود «افاطم مهلاً بعض هذا التدلل» و معبد این تغنی ولحن را از وی در این شعر بکار بست «امن آل لیلی باللوی متریع» چنان افتاد که عبدالله بن جعفر نزد معویه وفود نمود ، و سائب خاتر باوی بود ، معویه در قضای حوایج جعفر قلم بر گرفت و رقم همی کرد ، عبدالله از حوایج سائب بعرض رسانید ، معویه گفت سائب خاتر کیست ؟ عبدالله گفت: مردی لینی از اهل مدینه و راوی شعر است ، معویه گفت :

آیا هر کس روایت شعر کند همی خواهد او را صلہ خواهد او را صلہ دهم؟ عبدالله گفت: این کار را

بطوری خوب و حسن پپای میبرد، معویہ گفت: اگر چنین نیز کند بایدش صلہ

بخشید؟ جعفر گفت: اگر خواهی او را حاضر درگاہ نمایم، گفت: آری بیاور.

ص: 46

جعفر او را بجامه نیکو بیار است و ازار و ردائی لطیف برتن بپوشانیده بدرگاه
معویه در آمد ، چون سائب خاتر بمجلس معویه در آمد در باب مجلس بایستاد و
آواز برکشید و باین شعر تغنی نمود « لمن الدیار رسومها فقر » معویه چون این
صوت دلاویز و تغنی طرب انگیز بشنید روی بعبدالله کرد و گفت : گواهی میدهم
که سخت نیکو بخواند و تغنی براند ، آنگاه، حوایح او را بگذاشت و باحسان و
اکرامش مسرور بداشت .

ابن الکلبی از لقیط حکایت کرده است که چنان افتاد که يك شب معویه بن
ابی سفیان بمنزل پسرش یزید مشرف شد و آوازی بشنید که او را در طرب هروله (1)
در آورد و همچنان ایستاده چندان آن آواز دلنواز را استماع نمود که خسته و مانده
گشت، پس بفرمود تا کرسی بیاوردند و بر آن بنشست و گوش بگشاد و تا پایان
شب بشنید، و چون صبح بردمید پسرش یزید بمجلس پدر در آمد ، معویه گفت:
ای پسرک من بازگوی شب گذشته با کدام کس مصاحب و مجالس بودی و با کدام
جلسه شب بروز آوردی؟ یزید گفت : یا امیر المؤمنین مرا جلس و انیسی نبود و
بروی پوشیده داشت ، معویه گفت: ای فرزند از حال جلسه خود مرا بازگوی
چه در این مجالست مرا بر تو مخافتی نباشد، یزید چون اینگونه سخن بشنید و
خرمی پدر را بدید گفت : سائب خاتر با من مصاحب و محاضر بود ، معویه باشوق
دل و اشتیاق خاطر گفت : ای پسرک من سائب خاتر را بانول (2) احسان و مختار بذل
و انعام خویش کامیاب کن ، چه من در مجالست تو با او باسی و زیانیرا نگران نیستم،
و آن فرتوت بی انباز فرزند دلنواز را در استماع آن آواز و اتباع آن سوز و ساز
مجاز ساخت .

و نیز ابن الکلبی حکایت کند که معویه چنانکه معمول داشت وقتی بمدینه

- 1- هروله - نوعی راه رفتن موزون است که شبیه دویدن باشد ، و در اینجا مقصود رقص و پایکوبی است .
- 2- نول یعنی عطا بخشیدن .

در آمد و دربان را فرمان کرد تا مردمان را بدو در آورد، و حاجب برفت و بانگ
رخصت برکشید و بخدمت معویه بازگردید و بمعویه گفت: هیچکس حاضر نیست!
معویه گفت: مردمان چه شدند؟ گفت: بجمله در خدمت عبدالله بن جعفرند،
معویه بفرمود تا استر او را حاضر کردند و بر نشست و بآن مکان روی نهاد و در
آن مجلس بنشست، یکی از مردم قریش با سائب خاتر گفت: روزی مبارك و میمون
و انواع نعمت و دولت از بهر تو مقرونست، خویشتن را بیارای و در حالت تغنی
در آیوما بین السماطین (1) خود را بنمای، پس سائب خاتر چنانکه مقرر بود
ما بین السماطین خرام گرفت و بخواند.

لَنَا الْجَفَنَاتُ الْعُرُ يَلْمَعْنَ بِالضُّحَى *** وَأَسِيفَنَا يَقُطِرْنَ مِنْ نَجْدَةِ دَمَا

معویه باین تغنی گوش دل بگشود و خاطر بسپرد و در طرب در آمد، و همچنان
گوش بداد تا سائب خاتر ساکت شد، معویه بسی او را تحسین و آفرین گفت،
آنگاه برخاست و بمنزل خود باز شد، و آن مرد قرشی که سائب خاتر را در ازای
این کار مطرف خود را وعده نهاده وفا نمود.

از مدائنی حکایت کرده اند که سائب خاتر در وقعه مدینه و یوم الحره بقتل

رسید، و این داستان چنان بود که سائب خاتر در آن هنگام از مردم شام برجان

خویش سخت هراسان بود. لاجرم نزد ایشان بیامد و برای ایشان حدیث میراند،

و میگفت: من مردی سرود گرونوازنده هستم و حال و قصه من چنین و چنان است،

و در خدمت امیرالمؤمنین یزید و پیش از وی با پدرش معویه روزگار مینهادم و خاطر

ایشان را از سرود خویش شاد خوار میساختم، مردم شام باوی گفتند: ما را تغنی

کن، سائب خاتر ایشان را سرودن گرفت، در این حال یکتن از مردم شام برخاست

و گفت: سوگند باخدای نیکو سرودی و خوش بخواندی، این بگفت و شمشیری

بروی بزد و اورا بکشت .

ص: 48

1- سماط سبکسرین - بمعنی صف غلامان و حاجبان است که همچون قراول در دو طرف وزراء و خلفا حرکت میکردند .

و از آن پس چون نام کشتگان را بریزید عرض میدادند از میانه نام او را

بشنید ، گفت سائب خاتر (1) کیست؟ گفتند : مردی سرود گر بود ، اینوقت یزید او را

بشناخت و گفت : چه چیز او را بدشمنی و خصومت ما بازداشت ، آیا او را بانواع

احسان و اکرام ننواختیم و با خویشان محرم و مخلوط نداشتیم ، همانا بغی و

ناشناسی او بروی چنین کرد، و بقولی چون یزید از قتل او آگاه شد گفت : انا لله

آیا قتل مردم مدینه تا باین عموم و شمول پیوست که حتی سائب خاتر هم از شمشیر

قتل نرست؟ با اینحال و این قتال با اشمال گمان نمیکنم یکتن در مدینه بجای مانده

باشد آنگاه گفت : خدای مردم شام را نکوهیده و قبیح بگرداند ، چه من چون

خوب بیندیشم میبینم که این جماعت شقاوت آیت سائب خاتر را در باغی یا سایه

دیواری از ایشان پنهان دریافته و تیغ بخونش بیاخته اند . معلوم باد که این سخن

یزید و تقبیح اهل شام نیز از کمال خرسندی بکردار ایشان میباشد چنانکه براهل

فطانت و مردم دقیقه یاب پوشیده نیست .

امامویلك از پدرش حکایت کرده است که سائب خاتر در هنگام یوم الحره

با من گفت: از آنچه بتازه صنعت کرده ام آیا شنیده باشی؟ پس از آن اینشعر را

برای من بخواند:

لمن طل " ما بین الكراع الی القصر***یغیب عنا آیه سبل القطر»

الی خالذات ما تریم و هامد*** و اشعث ترسیه الولیده بالفهر»

و چنان صوتی برکشید و سرودی آغاز نمود که در عجب و شگفتی بزرگ

در آمدم، آنگاه اهل و فرزندان خویشرا بیاد آورد و همی بگریست ، گفتم: چه چیز

ترا از دیدار ایشان باز میدارد؟ گفت : از آن پس که از یزید بن معویه این اخبار

و اطوار را بشنیدم دیگر مقام زندگی و دیدار اهل و عیال و شاد خواری جایز نیست

پس برفت و جنگ بنمود تا بقتل رسید .

ص: 49

1- در نسخه ناسخ همه جا و خاتر با تاء نوشته شده ، صحیح آن خاثر است باغانی ج 8 ص 325 ط دار الکتب مراجعه شود.

بیان حال ابي جهمة متوکل بن عبدالله لیشی

که معاصر معویه و پسرش یزید پلید است

متوکل بن عبدالله بن نهشل بن مسافع بن وهب بن عمرو بن لقیط بن یعمر بن عوف بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس ابن مضر بن نزار مکنی با بی جهمه ، و یکتن از شعراء اسلام و در شمار مردم کوفه و معاصر معویه و یزید بن معویه است .

ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی میگوید : متوکل لینی با اخطل شاعر

فراهم شدند و نزد قبیصة بن والق و بقولی نزد عکرمة بن ربیع که او را فیاض

مینامیدند مناشده کردند ، اخطل بر تقدم او اقرار نمود ، از اقیط بن بکیر محاربی

حکایت کرده اند ، که وقتی اخطل شاعر بمدینه در آمد و در سرای قبیصة بن والق

منزل گزید چون متوکل لینی این خبر بدانست با مردی از قوم وعشیرت خویش

گفت : بیا تا بنزدیک اخطل شویم و اشعار او را استماع کنیم ، پس بدو شدند و

گفتند : یا ابامالک از اشعار خویش چندی انشاد و ما را دلشاد فرمای ، اخطل گفت:

امروز حالت قرائت ندارم ، متوکل بر آشفتم و گفتم : ای مرد ما را انشاد کن و

هر چه در نهاد داری بنمای ، سوگند باخدای هیچ قصیده از بهر من نخوانی جز آنکه

مانند آن یا از آن برتر از اشعار خودم از بهرت قرائت کنم ، اخطل گفت بازگوی

تاکستی؟ گفت: متوکل هستم ، اخطل گفت: و یحک از اشعار خویش مرا فروخوان!

پس این شعر بروی بخواند:

«لِلغَانِيَاتِ بَدَى الْمَجَازِ رَسُومٌ *** فَيَبْطِنُ مَكَّةَ عَهْدِهِنَّ قَدِيمٌ»

«فَيَمْنَحِرُ الْبَدْنَ الْمَقْلَدَ مِنْ مَنَى *** حَلَّ تَلُوحِ كَأَنَّهُنَّ نَجُومٌ»

«لَا تَنْهَ عَنْ خَلْقٍ وَ تَاتَى مِثْلَهُ *** عَادَ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمٌ»

«والهم ان لم تمضه لسبيله***داء تضمنه الضلوع مقيم»

ص: 50

و هم این اشعار را براخطل فرو خواند .

«الشعر لب المرء يعرضه***والقول مثل مواقع النبل»

«منها المقصر عن رميته*** و نوافذ يذهبن بالخصل»(1)

و هم اورا انشاد کرد :

«أثنا معشر خلقنا صدوراً***من يسوى الصدور بالاذناب»

اخطل گفت: و یحک یا متوکل اگر شراب خمر در شکمت آواز و آهنگ بر آورد از تمامت مردمان اشعر هستی.

اصمعی روایت کرده است که متوکل بن عبدالله کنانی را زنی بود که او را

رهیمه و بقولی امیمه و مکناة بام بکر بود، و آنزن از آنچه عادت زنان است فرو

نشست و از وی خواستار طلاق و آرزومند فراق گشت ، متوکل گفت : اکنون

نه هنگام طلاق تو است ، آن زن بر انجام مرام الحاح و ابرام نمود و متوکل

اورا طلاق گفت ، و چون آنزن مطلقه شد، دیگر باره در اندیشه مواصلت گشت ،

پس متوکل این شعر بگفت :

«طربت و شاقنی یا ام بکر***دعاء حمامة تدعو حماماً»

«فبت و بات همی لی نجياً***اعزى عنك قلباً مستهماً»

«اذا ذكرت لقلبك ام بکر***ببيت كانما اغتبق المداما»

«خدلجة ترف غروب فيها(2)***و تكسو المتن داخل شحاما»

«ابی قلبی فما یهوی سواها***و ان كانت مودتها غراماً»

«ینام اللیل کل خلی هم***و یابی العین منحدر سجاماً»

«علی حین ارعویت وکان راسی***کان علی مفارقه نعماً»

- 1- شعر همان مغز و عقل مرد است که بدیگران عرضه میدارد، و سخن اشخاص همچون پرتاب تیر بعضی از آن بههدف اصابت نمیکند و مقصود را نمیرساند و بعض دیگر هدف را میشکافد و با خود میبرد. خصل بمعنی هدف تیر، و یا بههدف خوردن تیر است.
- 2- خدلجة بتشدید لام زنیکه ساقین و ذراعین او پر گوشت و فربه باشد.

«سعى الواشون حتى ازعجوها***ورث الحبل فانجذم انجذاما»

«فلمست بزائل مادمت حياً***مسرا من تذكرها هيماً»

«ترجيها وقد شحطت نواها***و منتك المنى عاماً فعاماً»

« خذ لجة لها كفل وثير***ينوء بها اذا قامت قياماً »

«محصرة ترى فى الكشح منها***على تثقيل اسفلها انهضاماً»

«اذا ابتسمت تلا لأضوء برق***تهلل فى الدجىة ثم داما»

«وان قامت تامل رائها***غمامة صيف ولجت غماما»

«فلا و ابيك لا انساك حتى***تجاوب هامتي فى القبرها ما»

و هم اين قصيده را درباره زوجه خود رهيمة گفته است ، و حوشب شيبانى را

مدح نموده است :

«اجد اليوم جيرتك احتمالاً***و حث حداتهم بهم عجلاً»

«و فى الاطعان آنسة لعوب***ترى قتلى بغير دم حاللاً»

«اذا وعدتك معروفاً لوته***و عجلت التجرم والمطالاً»

«لها بشر نقى اللون صاف***و متن حط فاعتدل اعتدالاً»

«اذا تمشى تاود جانبها***وكاد الخصر يخرل انتخزالاً»

«تنوء بها روادفها اذا ما***وشاحاها على المتئين جالاً»

«تعبس لى اميمة بعد انس***فما ادري اسخطاً ام دلالاً»

«وكم من كاشح يا ام بكر***من البغضاء ياكل اتتكالاً»

«لبست على قناع من اذاه***ولولا الله كنت له نكالاً»

«انا الصقر الذى حدثت عنه***عتاق الطير تندخل اندخالاً»

«رايت الغانيات صدفن لما***راين الشيب قد شمل القذالاً»(1)

ابو عمرو و شیبانی حکایت کرده است که وقتی معن بن حمل بن جعونة بن وهب

که یکتن از بنی لقیط ابن یعمر بود متوکل ابن عبدالله لیشی را همچو راند و این خبر

ص: 52

1- یعنی موی پس سر، و شیب سفید شدن آن است .

بمتوکل پیوست متوکل در خور مقام خود نمیدانست که با وی هممعنان و همزبان گردد لاجرم از مهاجاة او کناره همی گرفت، و معن را جسارت برزیادت همی شد، و از گزند زبان و زخم هجای متوکل بی خبر بود، تا گاهی که متوکل ناچار شد و معن و قوم و عشیرت او را بهجائی تندتر از شمشیر بر نده و گزاینده تر از گرز (1) گزنده فرو گرفت، چندانکه خودش از آن گونه هجاراندن شرمگین شد، و از آن پس این اشعار را در اعتذار آن جماعت و مدح یزید بن معویه بگفت:

«خلیلی عوجا الیوم وانتظرانی***فان الهوی والهم ام ابان»

«هی الشمس یدنولی قریباً بعیدها***اری الشمس ما اسطیعها وترانی»

«نات بعد قرب دارها وتبدلت***بنا بدلاً والدهر ذو حدثان»

«فهاج الهوی والشوق لی ذکر حرة***من المرجحات الثقال حصان»

«سیعلم قومی اننی کنت سورة***من المجدان داعی المنون دعانی»

«ندمت علی شتمی العشیره بعدما***تغنی بها عود وحن یمان»

«علی اننی لم ارم فی الشعر مسلماً***ولم اهج الا من روی وهجانی»

و در ضمن این قصیده بیزید بن معویه خطاب میکند:

«ابا خالد حنت الیک مطینی***علی بعد متتاب وهول جنان»

«ابا خالد فی الارض نای ومفسح***لذی مرة یرمی به الرجوان»

«فکیف ینام اللیل حر عطاؤه***ثلاث لراس الحول او مائتان»

«تئات قلوصلی بعد اسادی السری***الی ملک جزل العطاء هجان»

«تری الناس افواجاً ینوبون با به***لبکر من الحاجات أولعوان»

چون معن بن حمل این اشعار و ندامت او را بدانست در پاسخ گفت:

«ندمت کذالك العبد یندم بعدما***غلیت و سار الشعر کل مکان»

1- گرزه بفتح اول برون هرزه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و پر خط و خال و زهرا و زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بر زهر او مقاومت نکند .

«ولا قيت قرماً في ارومة ماجد***كريماً عزيزاً دائم الخطران»

«انا الشاعر المعروف وجهي ونسبتي***اعف و تحميني يدي و لسانى»

«و اغلب من هاجيت عفواً واننى***الى معشر بيض الوجوه حسان»

«فهايت اذا يا بن الاتان كصاحب***الملوك ابى او سيد كمهان»

«فهايت كزيد او كسيحان لاتجد***لهم كفواً او يبعث الثقلان»

در خبر است که وقتی چنان شد که متوکل لیثی نزد عکرمه بن ربیع که او را

فیاض میخواندند پیامد و در مدیحه او قصاید غرا براند ، لکن از فیض فیاض

محروم بماند ، یکی از مقرران عکرمه گفت : همانا شاعر عرب ترا مدح کرد و از

بذل واحسان خود ناامیدش داشتی ، عکرمه گفت: او را نشناختم . و چهار هزار درهم

برای متوکل بفرستاد ، متوکل پذیرفتار نشد و گفت: مرا در میان جماعت محروم

و خفیف داشتی و پوشیده ام جایزه فرستی . بالجمله در آنحال که متوکل در حیره

روز میرد برمدی سخت و چشم دردی شدید مبتلا گردید اتفاقاً قسی(1) که از آنقوم و

عشیرت بود بدو بگذشت و گفت : چشم ترا دارو میکنم ، پس در آنحال که متوکل

دارو در چشم نهاده و بر پشت بیفتاده در هجای عکرمه تفکر همی کرد و خاطرش را

انجمادی فرو گرفته چیزی باندیشه او در نمی آمد ، ناگاه غلام او پیامد و گفت :

اینک زنی بر در سرای ترا میخواند ، متوکل چشم خود را مسح نموده بدو شد ، و

چون آن زن حجاب از چهره بیگسوی آورد گفتی سحابی از آفتاب برخاست و پاره

ماهی چهره نمود .

متوکل را حال بگشت و در آن آفتاب تابنده و ماه فروزنده خیره بماند ، و از

نامش پرسش گرفت گفت : امیة نام دارم گفت : بازگوی ماه کدام آسمان و سرو

کدام بوستانی ، از در شناسایی بیرون نشد ، گفت : حاجت چیست؟ گفت : مرار رسید

که تو شاعری شیرین زبان و نمکین بیانی همی خواهم در اشعار خویش بنام من
تشبیب نمائی و بیاد من غزل و قصیده سرائی ، متوکل گفت : پرده از چهره بر گیر
انگاه با نظر بصیرت و چشم خریداری در آن خرمن ماه و گیسوی سیاه و چهره

ص: 54

1- یعنی کشیش دیر .

لاله گون و دیدار میمون خوب بدید و نیک بسنجید ، و آن نوگل نازنین در حجاب
خویش برفت و بمکان خود بتفت (1) و متوکل را از دیدار آن گوهر دریای صباحت
بحر خاطر فزایش و ابواب گذارش نمایش گرفت، و این قصید را در هجای
عکر مه بگفت و بنام آن دلارام منسوب داشت.

«اجد الیوم جیرتک احتمالاً*** وحث حداتهم بهم الجمالا»

«وفی الاطعان آنسة لعوب*** تری قتلی بغیر دم حلالا»

«امیة یوم دیر القس صننت*** علینا ان تنولنا نوالا»

«اینی لی فرب اخ مصاف*** رزئت و ما اریدبه بدالا»

و در این قصیده در هجو عکر مه انشاد کرده است:

«اقلنی یا بن ربعی ثنائی*** وهبها ملححة ذهبت ضلالا»

«وجدنا العز من اولاد بکر*** الی الذهلین یرجع والفعالا» (2)

«اعکرم کنت کالمبتاع دارا*** رای بیع الندامة فاستقالا»

«بنوشیان اکرم آل بکر*** و امتنهم اذا عقدوا احبالا»

«رجال اعطیت احلام عاد*** اذا نطقوا وایديها الطوالا»

«وتیم الله حی حی " صدق*** ولكن الریحی تعلقو الثفالا»

وازین پس در ذیل کتاب احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام بحکایتی از

عکر مه بخواست خدا اشارت میرود

ص: 55

1- یعنی بشتافت و بخرامید .

2- ذهل بن شیبان و ذهل بن ثعلبة پدر دو قبیله معروف از بنی بکر بن وائل اند ، ذهل بن ثعلبة بن عکابه بن صععب بن علی بن بکر بن وائل
و ذهل بن شیبان بن ثعلبة عکابه ، برادر زاده ذهل بن ثعلبة

که از معاصرین یزید بن معویة است

فضالة بن شريك بن سليمان بن خويلد بن سلمة بن عامر موقد النار بن الحريش

بن نمير بن والبة بن الحارث بن ثعلبة بن دودان بن خزيمه بن مدركة بن الياس بن

مضر بن نزار شاعری فتاك (1) و صعلوکی بيباك بود و از شعراي مخضرمين و مدرك

زمان جاهليت و اسلام میباشد ، و او را دو پسر بود که هر دو تن شاعر بودند، یکی

از ایشان عبدالله فضاله است که بر عبدالله بن زبير وفود نمود و گفت : « انّ ناقتی

تعبت و دبرت » شتر من از رنج راه و تعب سفر خسته و رنجور شد و پشتش از صدمت

حمل مجروح گردید عبدالله گفت : « ارقعها بجلد و اخصفها بهلب و سربها البردين »

پشتش را با پاره پوستی وصله زن دو پایش را با موی درشت از موی دم اسب و نعل

پاره ببرند ، و بهر بامداد و شامگاهش گردش بده ، و بروایت ابوالفرج در جلد اول

اغانی در ذیل احوال ابی قطیفد شاعر چون فضاله این کلمات بگفت ابن زبير

گفت تا شترش را حاضر ساخت و گفت : « ارقعها بسبت و اخصفها بهلب و انجدبها

يبرد خفها و سربها البردين تصح »

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که ابو عبیده معمر بن المثنی

میگوید : اگر حارث بن کلدّه طیب مشهور عرب خواستی بزحمت فراوان برای علاج

ناقه بیان و توصیفی کند هرگز نتوانستی مانند این خلیفه دستور العمل بگذاشتی اما

در تاریخ الخلفای سیوطی این نسبت را بدیگر وجه نگاشته و میگوید عبدالله بن زبير اسدی

نزد عبدالله بن زبير بن العوام آمد و مکالماتی که از این پس در پایان احوال ابن زبير

1- فتاك يعنى خونريز و بى باک ، اصل آن از فتك است كه ناگهان بكسى حمله كنند و او را از پاى در آورند بدون اينكه حريف او مهلت دفاع داشته باشد ، و صعلوك يعنى فقير كه گاهى دزدى و طرارى كند

مسطور میشود بیای برد و جواب بشنید ، بالجمله فضاله از این سخن بر آشفت ،
و گفتم من بنزد تو راه پیمودم تا از عطایای تو بر مطایا (1) حمل بندم ، نه از در
مشورت سخن رانم ، خدای لعنت کند آن ناچه را که مرا بجانب تو آورد ، ابن زبیر
گفت : «ان وراکبها» (2) یعنی سوار آن ناچه را نیز خدای لعن کند ، فضاله بازگشت
و همی گفت:

«اقول لغلمتی شد وراکابی***اجاو زبطن مکة في سواد»

«فمالي حين اقطع ذات عرق***الی ابن الکاهلیة من معاد»

«سبيعد بيننا نص المطایا***وتعليق الاداوی والمزاد»

«و کل معبد قد اعلمته***مناسمهن طلاع النجاد»

«اری الحاجات عندا بی خبیب***نکدن ولا امیة بالبلاد»

«من الاعیاص او من آل حرب***اغر کغرة الفرس الجواد»

و پسر دیگر اوفاتک بن فضاله مردی بافتوت و جواد بودوا قیشر این شعر در

مدح او گفته است :

«وفد الوفود وکنت اول وافد***یافاتک بن فضالة بن شريك»

و دیگر ابوالفرج اصفهانی در جلد دهم اغانی حدیث کرده است که وقتی

شريك بعاصم بن عمر بن الخطاب بگذشت و در این وقت عاصم در ناحیه

از نواحی مدینه منزل گزیده بود، فضاله با اصحاب خویش در آنصوب نزول

نمودند ، عاصم ایشانرا پذیرفتاری و میهمان نوازی نکرد ، لاجرم فضاله با یاران

خود از آن مکان بکوچیدند ، و فضاله بیکی از غلامان عاصم روی کرد و گفت

با عاصم بگوی سوگند با خدای چنانست قلاده و طوقی بر گردن گذارم که هر گزش

- 1- مطایا مطیه یعنی شتر سواری ، ولی ترجمه بطور کامل انجام نگرفته عبارت جمع اغانی ج 1 ص 15 اینست «أیتیک مستحماً ولم آتک مستوصفا» یعنی من نزد تو آمدم و از ناتوانی شترم نالیدم که تو مرا شتری سواری عطا کنی ، نیامدم که از تو علاج درد و زخم را بپرسم.
- 2- ان در اینجا بمعنی نعم است

از مرور جهان فرسودگی نیابد و این شعر در هجو او بگفت:

«الا ايها الباغي القرى لست واجداً***قراك اذا ما بت في دار عاصم»

«اذا جئته تبغى القرى بات نائماً***بطينا و امسى ضيفه غير نائم»

«فدع عاصماً ف لأفعال عاصم***اذا جهل الأقسام اهل المكارم»

«فتى من قریش لا وجود بنائل***و يحسب ان البخل ضربة لازم»

«و لولا يد الفاروق قلّدت عاصماً***مطوقة يخزى بها في المواسم»

«فليتك من جرم بن زبان او بنى***فقيم أوالنوكي ابان بن دارم»

«اناس اذا ما الضيف حلّ بيوتهم***غدا جائعاً عيمان ليس بغانم»

چون این اشعار بعاصم بن عمر پیوست از عمرو بن سعید بن العاصی که

در آنروزگار امیر مدینه بود یاری و داوری خواست، وفضالة بن شريك بيمناك گردید

و بجانب شام فرار کرد، و بيزيد بن معويه پناهنده گشت، و گناه خویش و خوف

و خشیت خود را از عاصم باز نمود، یزید او را بازگردانید و بعاصم مکتوب نمود که

فضالة بن شريك بمن پناه آورده و من دوست میدارم که جریرت او را بمن بخشی

و هم اگر از کردار او بمعویه اظهار نکنی، من او را ضمانت کنم که دیگر لب

باینگونه سخنان ناشایست نگشاید و بهجو تو سخن نکند، چون عاصم این مکتوب

بدید شفاعت یزید بن معویه را پذیرفت، و از جنایت او در گذشت و فضالة بن شريك

اینشعر در مدح یزید بن معویه گفت:

اذا ما قریش فاخرت بقديمها***فخرت بمجد يا يزید تلید

بمجد امیر المؤمنین و لم یزل***ابوك امین الله غیر بلید

به عصم الله الانام من الردی***وادرك نبلا من معاشر صید (1)

و مجدابی سفیان ذی الباع والندی***و حرب و ما حرب العلا بزهد

فمن ذا الذی ان عددا الناس مجدهم***یجی بمجد مثل مجد یزید

ص: 58

1- صید جمع اُصید گاهی برملوک و پادشاهان اطلاق شود، چه اینان از تکبر و تنمر کردن خود را بر است و چپ نگردانند، همچون کسبیکه بدرد گردن مبتلا است

از ابن حبيب مسطور است که عبدالله بن زبير وقتي عبدالله بن مطيع بن اسود بن فضالة بن عبيد بن عويج بن عدی بن كعب را بحکومت کوفه برکشيد و چون مختار ابن ابی عبيد ظهور و خروج نمود او را از کوفه مطرود نمود اين وقت فضالة بن شريك ابن مطيع را باين شعر هجو کرد :

دعا ابن مطيع للبياع فجئته***الى بيعة قلبي بها غير عارف

فقرّب لي خشناء لما لمستها***يكفني لم تشبه اكف الخلائف

معوّدة حمل البراوي لقومها***فروراً اذا ما كان يوم التسايف

و ابن حبيب آن روایتی را که از عبدالله بن فضاله باين زبير مسطور گرديد بخود

فضاله نسبت داده و گوید: فضاله نزد ابن زبير شد و آن مکالمات در میان ایشان

برفت و فضاله ابن زبير را هجو کرد ، و نیز اشعاری چند که در اغانی مسطور است

بر اشعار مذکوره بر افزوده و نوشته است که چون اين اشعار گوشزد عبدالملك بن

روان گرديد سخت خرسند شد و در طلب فضاله بفرستاد ، و معلوم شد که فضاله

بمرده و رخت بديگر سرای برده است، لاجرم عبدالملك بفرمود صد ناقة که همه

از گندم و خرما گرانبار بودند بورته او بدادند و اين چند شعر از آن اشعار کنایت

آثار است که ابن حبيب از فضاله درباره ابن زبير برافزون نوشته است:

شكوت اليه ان تعبت قلوصى***فرد جواب مشدود الصفاد

يضن بناقة و يروم ملكاً***محال ذلكم غير السداد

وليت امارة فيخلت لما***وليتهم بملك و مستفاد

فان وليت امية ابدلوكم***بكل سميدع والى الزناد

من الاعياص او من آل حرب***اغر كغرة الفرس الجواد

اذا لم القهم بمنى فانى***بييت لا يهش به فؤادى

سیدنینی لهم نص المطایا***و تعلیق الاداوی والمزاد

و هم ابن حبیب حکایت کرده است که عامر بن مسعود ابن امیه بن خلف

جمعی زنی از بنی نصر بن معویه را کابین بست، و برای انجام صداق او نزد مردم

ص: 59

کوفه مسئلت همی کرد و از هر کس دو در هم دو در همی میگرفت ، چون فضالة

ابن شريك اين ماجرى بدید باين شعر هجوش نمود :

«انكحتم يا بني نصر فتاتكم*** وجهاً يشين وجوه الريب العين»

«انكتم لا فتى دنيا يعاش به*** ولا شجاعاً اذا انشقت عصا الدين»

«قد كنت ارجو ابا حفص وسنته*** حتى انيكت بارزاق المساكين»

و نیز ابن حبيب داستان کند که وقتی فضالة بن شريك ناقة خود را نزد مردی

از بنی سلیم که او را قیس نامیدند بودیعت سپرد و خود بسفری بار بست ، چون

بازگشت و مطالبه ناقة را نمود گفت بسرقت برده اند پس این شعر بگفت :

«ولو اننى يوم بطن العقيق*** ذكرت و ذو الله ينسى كثيراً»

«مصاب سلیم لقاح النبى*** لم اودع الدهر فيهم بعيراً»

«و قد فات قيس بعيرانة*** اذا الظل كان مداء قصيراً»

و از این پس نیز انشاء الله تعالی پاره حالات یزید عنید در ضمن احوال پاره

شعرا که زمان او را دریافته اند مذکور میشود .

ذکر خلافت معویة بن یزید بن معویة بن ابی سفیان

در سال شصت و چهارم هجری

آنانکه وفات معویة بن ابی سفیان را در سال پنجاه و نهم و جلوس یزید را

نیز در همان سال و شهادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام را نیز در سال شصتم رقم کرده اند

بر مدت سلطنت یزید بر افزوده اند ، و آنانکه در شصت و یکم هجری رقم کرده اند

یکاسته اند، چنانکه پاره نزدیک بسه سال دانسته اند، و این اختلاف که در مدت

سلطنت آن پلید رفته است از این روی میباشد ، وگرنه در سال وفات او اختلاف

مورخین کمتر است، بلکه چنانکه مذکور گردید کمتر کسی مرگ او را در سال

شصت و سیم رقم کرده، و اگر کرده است از مقام اعتبار و اعتنا خارج است .

ص: 60

بالجمله چنانکه مسعودی در مروج الذهب مینویسد یزید بن معویه در زمان حیات خود برای پسرش معویه بن یزید از تمامت مردمان که در تحت حکومت داشت بیعت گرفت ، و عبدالله بن همام سلولی این شعر در اینحال بگفت :

«تلقفها یزید عن ایبه***فخذها یا معوی عن یزیدا»

«فقد علقت لکم فتلقفوها***ولا ترموا بها الغرض البعیدا»

و چون یزید بدوزخ شتاب گرفت مردم شام دیگر باره با پسرش معویه تجدید بیعت کردند و او را بر تخت خلافت بنشانند ، و نیز در همین سال چنانکه مسطور شود با عبدالله بن زبیر بیعت کردند .

بالجمله معویه از پدرش یزید اعقل و افضل و جوانی دین دار و پرهیزگار

بود ، چون برمسند خلافت بنشست در کار خویش همی اندیشه کرد و بدانست که

ترتیب مهام جز بزبان حسام (1) درست نیاید، و کار خلافت جز بخونریزی و آشوب

رعیت رونق نگیرد، و هم بدانست که او را و سایر بنی امیه را لیاقت خلافت و استحقاق

امارت امت نیست ؛ پس این اندیشه همچنان قوت گرفت ، و از گمان بیقین و از

کتم بعیان پیوست، تا سعادت نیرو گرفت و بر شقاوت چیره گشت، و از دنیا دل برداشت

و بآخرت خاطر برگماشت ، و باکمال قوت عزم و نیروی حزم و استیلا بر نفس

اماره از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی بر آسود، و خویشان را از خلافت بیحقیقت

معزول، و از آن مسند مغضوب برکنار فرمود .

دمیری در حیات الحیوان میگوید: که جماعتی کثیر مذکور نموده اند که چون

معویه بن یزید خویشان را خلع نمود بر منبر برشد و مدتی در از بنشست ، آنگاه

خدایرا بایبانی بس بلیغ و کلامی بس یلیغ (2) حمد و ثنا بگذاشت ، و رسول خدای

صلی الله علیه و آله را با نیکوترین تحیت درود فرستاد .

-
- 1- مهمام جمع مهم: کارهای مشکل و پراهمیت، وحسام یعنی شمشیر بران
 - 2- یلیغ بمعنی گوارا و روان است و اغلب در مورد اتباع ذکر میشود، گویند بلیغ یلیغ، سائع لائغ، سیغ لیغ.

ثُمَّ قَالَ : أَيُّهَا النَّاسُ ، مَا أَنَا بِالرَّاعِبِ فِي الْإِئْتِمَارِ عَلَيْكُمْ لِعَظِيمِ
 مَا أَكْرَهُهُ مِنْكُمْ ، وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ تَكْرَهُونَنَا أَيْضًا ، لَأَنَا بَلِينَا بِكُمْ
 وَبَلَيْتُمْ بِنَا ، إِلَّا أَنَّ جَدِّي مُعَاوِيَةَ قَدْ نَارَعَ فِي هَذَا الْأَمْرِ مَنْ كَانَ أَوْلَى
 بِهِ مِنْهُ وَمَنْ غَيْرِهِ لِقَرَابَتِهِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، وَعَظِمَ فَضْلُهُ وَسَابِقَتِهِ
 أَعْظَمَ الْمُهَاجِرِينَ قَدْرًا ، وَأَشْجَعَهُمْ قَلْبًا ، وَأَكْثَرَ هُمْ عِلْمًا ، وَأَوْلَهُمْ
 إِيْمَانًا ، وَأَشْرَفَهُمْ مَنْزِلَةً ، وَأَقْدَمَهُمْ صُحْبَةً ، إِنْ عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 وَصْهَرَهُ وَأَخُوهُ زَوْجُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَتُهُ فَاطِمَةُ ، وَجَعَلَهُ لَهَا بَعْلًا بِاخْتِيَارِهِ لَهَا
 وَجَعَلَهَا لَهُ زَوْجَةً بِاخْتِيَارِهَا لَهُ ، أَبُو سَبْطِينِهِ ، سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ
 وَأَفْضَلَا هَذِهِ الْأُمَّةِ ، تَرْبِيَةُ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَابْنَا فَاطِمَةَ الْبُتُولِ ، مِنْ
 الشَّجَرَةِ الطَّيِّبَةِ الطَّاهِرَةِ الزَّكِيَّةِ ، فَرَكَبَ جَدِّي مَعَهُ مَا تَعْلَمُونَ وَرَكِبْتُمْ
 مَعَهُ مَا لَا تَجْهَلُونَ حَتَّى انْتَضَمْتُمْ لِجَدِّي الْأُمُورِ .
 فَلَمَّا جَاءَهُ الْقَدْرُ الْمَحْتُومُ وَاخْتَرَمَتْهُ أَيْدِي الْمُنُونِ بَقِيَ مُرْتَهِنًا
 يَعْمَلُهُ فَرِيدًا فِي قَبْرِهِ وَوَجَدَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَرَأَى مَا أَزْتَكَبَهُ وَاعْتَدَاهُ
 ثُمَّ انْتَقَلَتِ الْخَلَافَةُ إِلَى يَزِيدِ أَبِي ، فَتَقَلَّدَ أَمْرَكُمْ تَهْوَى مَا كَانَ أَبُوهُ فِيهِ
 وَلَقَدْ كَانَ أَبِي يَزِيدُ بِسُوءِ فِعْلِهِ ، وَإِسْرَافِهِ عَلَى نَفْسِهِ غَيْرَ خَلِيقٍ بِالْخَلَافَةِ
 عَلَى أُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، فَرَكَبَ هَوَاهُ وَاسْتَحْسَنَ خُطَاهُ ، وَأَقْدَمَ عَلَى مَا

أَقْدَمَ مِنْ جُرْتَبَةِ عَلِيٍّ وَاللَّهِ وَبَغِيهِ عَلِيٌّ مَنْ اسْتَحَلَّ حُرْمَتَهُ مِنْ أَوْلَادِ

رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، فَقَلَّتْ مُدَّتُهُ وَانْقَطَعَ أَثَرُهُ وَضَاجَعَ عَمَلُهُ وَصَارَ

خَلِيفَ حُفْرَتِهِ رَهِيْنَ خَطِيئَتِهِ ، وَبَقِيَتْ أَوْزَارُهُ وَتَبَعَاتُهُ ، وَحَصَلَ عَلِيٌّ

مَا قَدَّمَ ، وَنَدِمَ حَيْثُ لَا يَنْفَعُهُ التَّدْمُ وَشَغَلْنَا الْحُزْنَ لَهُ عَنِ الْحُزَنِ

عَلَيْهِ ، فَلَيْتَ شِعْرِي مَاذَا قَالَ وَمَاذَا قِيلَ لَهُ؟ هَلْ مُوقِبَ بِإِسَانَتِهِ وَ

جُوزِي بِعَمَلِهِ ، وَذَلِكَ ظَنِّي .

گفت ای مردمان ، هیچ شایق امارت و حکومت شما نیستیم ، چه از شما بسیار

در کراهت هستم و نیز میدانم که شما هم از مادر بلیت کراهت هستید ، چه ما بسبب

شما وطمع در شما و دنیای شما گرفتار بلائیم و شما نیز بواسطه متابعت هوای نفس ما

و حکومت ما دچار عنائید ، و هیچ باعث و علت این بلا و بلیت نگشت جز اینکه

پدرم معویه بسبب هوای نفس ناپروا و طلب دنیا با آنکس که از او و از هر کس نیز

که جز اوست افضل بود در کار خلافت منازعت کرد ، یعنی با چون علی بن ابیطالب

که بواسطه قربت و قرابت با حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و آن عظمت فضل و فضیلت

سبقت در اسلام بر تمامت مهاجرین قدر و منزلتش برتر و فزون تر ، و از جمله ایشان

قلبس محکمتر و علمش بیشتر ، و در قدمت ادراک صحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شرف

و منزلتش اعلی و اشرف ، و پسرعم رسول خدای و داماد او ، با آنحضرت در مقام

اخوت بود ، و رسول خدای دخترش فاطمه را بدو تزویج کرد و این مزاجت از

روی کمال میل آنحضرت و زوجه و زوج از در اختیار ، نه چون مصاهرت دیگران

با رسول خدای که از در اکراه بود روی نمود .

و علی بن ابیطالب پدر دو سبط پیغمبر حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت

است که بر ترفزونتر از تمامت امت بودند و در دامان پیغمبر تربیت شدند و دو پسر

فاطمه بتول از شجره طیبه طاهره زکیه سلام الله علیهم باشند ، وجد من با مانند
علی بن ابیطالب با این شرف و شرافت و فضل و فضیلت که از عرصه آفرینش برتر
و فزون تر بود در کار خلافت منازعت کرد ، و باموری مرتکب و راکب گردید و
با آنحضرت از در مخالفت بیرون دوید ، که شما بر آنجمله همه آگاهید و شما نیز
برای انتظام امر او و تقویت هوای نفس او با او همراهی کردید و مرتکب اموری شدید
که بر شما مجهول نیست، چندانکه برای جدم معویه امور دنیوی و مقاصد نفسیه
و اوهام زشت فرجامش را قرین انضباط و انتظام آوردید و برای انجام مرام خودتان
او را بر باره آرزو سوار کردید .

تا گاهی که مدت معلوم سپری و اجل محتوم او را در سپرد و و آفات و نوازل
روز گارش در هم شکست ، و اینک گروگان کردار خود در گور خود بدون یار و معین
و رفیق و شفیق بیفتاده ، و آنچه در این جهان پپای آورده و بآنچه از در ظلم و ستم
مرتکب گشته سزایش را در کنارش نگران است ، و چون معویه در گذشت پدرم یزید
بر جایش بنشست و بسبب دوستی پدرش معویه با او امرامت را بدو حوالت کرد و
یزید کافل امور امت گشت و این بارگران برگردن بر بست ، با اینکه بدون شك
و ریب با آن اطوار ناستوده و ارتکاب افعال منهی غیر مرضیه و اخلاق ناپسندیده و
اسراف در معاصی و ملامتی که او را بود و همیشه بر نفس خویش ستم مینمود بهیچوجه
شایسته خلافت و امارت محمد صلی الله علیه و اله و سلم نبود.

و چون خلافت یافت بهوای نفس خویش کار کرد ، و خطاهای خود را بصواب
شمرد ، و افعال زشت خویش را نیکو خواند و در حضرت یزدان و قتل اولاد خاتم
پیغمبران و شکستن محرمات الهی جانب بغی و طغیان و جرئت و عصیان گرفت ،
از این روی مدت کوتاهی شد و اثرش منقطع گردید و با کردار خود دچار و در گور

خود رهین افعال ناهنجار گردید ، روزی چند بوبال و خسارت بخاتمت برد لکن

أوزار (1) و آثار نکوهیده شعارش در صفحه روزگار بماند و هر چه سزایش بدید و

ص: 64

1- اوزار جمع و زریعی گناه سنگین

زمانی پشیمان گردید که سودش نبخشید ، و ما اکنون در اندوهناکی بر افعال و عقبات او از غم داشتن بر مرگ و مصیبات او مشغول میباشیم و بر آنچه از او رفته باک داریم نه از آنچه از ما رفته سینه چاک شویم ، کاش میدانستم در جواب آن افعال و اطوار ناستوده چه گفت ؟ و در پاسخ چه شنید آیا با سائت خویش عقوبت یافت ؟ و باعمال نکوهیده منوالش مجازات دید؟ و گمان من اینست که چنین است.

و چون معویة بن یزید سخن را باین مقام کشید گریه در گلویش گره گردید و بسیاری بگریید چندانکه ناله و نحیب (1) او در گوش شنوندگان آسیب افکند ، آنگاه از در غم و اندوه گفت :

«وَصِرْتُ أَنَا ثَالِثَ الْقَوْمِ وَالسَّاحِطُ عَلَيَّ أَكْثَرُ مِنَ الرَّاضِي وَمَا

كُنْتُ لَا تَحْمَلُ آثَامَكُمْ وَلَا يَرَانِي اللَّهُ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ مُتَقَلِّدًا أَوْزَارَكُمْ وَ

الْقَاهُ بَتَبَعَانِكُمْ فَشَانِكُمْ أَمْرَكُمْ فَخُذُوهُ وَمَنْ رَضِيْتُمْ بِهِ عَلَيْنِكُمْ فَوَلُوهُ

فَلَقَدْ خَلَعْتُ بِيَعْنِي مِنْ أَعْنَافِكُمْ - وَالسَّلَامُ » .

هم اکنون من نیز ثالث این قوم یعنی معویة و یزید دوچار همان اوزار و عقوبات میباشم ، و میدانم که آنانکه بر من و اطوار من خشمگین هستند از آنکسان که خوشنودند برافزون هستند ، من نه آنکس باشم که گناهان و آثام شما را برخواستن حمل نمایم ، و خدایتعالی مرا در قیامت در آنحال که متقلد اوزار و اعمال نابهنجار شما باشم نخواهد دید ، بلکه من شمارا در حضرت او دچار عقبات و گرفتار تبعات خودتان خواهم دید ، هم اکنون امر خلافت و حکومت خود را بهر کس که خواهید بازگذارید و هر کس را که بولایتش خوشنود باشید برخواستن برکشید ، چه من بیعت خویش را از شما باز گرفتم و از خلافت شما خود را خلع فرمودم والسلام .

مروان بن الحکم که در این هنگام در زیر منبرجای داشت ، و بدانست که

1- نحیب : آواز گریه شدید ، های های گریه

از این کردار در خلافت بنی امیه ثلمه عظیم خواهد افتاد با او گفت : « سنة عمریه

یا ابا لیلی» و بقولی یا ابا بلبل این سنت از عمر است معویه گفت:

بَاعِدْ عَنِّي أَعْنُ دِينِي تَخْدَعْنِي ، فَوَاللَّهِ مَا ذُقْتُ حَلَاوَةَ خِلَافَتِكُمْ

فَأَتَجَرُّ مَرَارَتَهَا ، إِيْتَنِي بِرِجَالٍ مِثْلَ رِجَالِ عُمَرَ ، عَلَيَّ أَنَّهُ كَانَ مِنْ

حِينَ جَعَلَهَا سُورَى ، وَصَرَفَهُ عَمَّنْ لَا يُشَكُّ فِي عَدَالَتِهِ ظُلُومًا ، وَاللَّهِ

لَئِنْ كَانَتْ الْخِلَافَةُ مَعَنَا لَقَدْ نَالَ أَبِي مِنْهَا مَعْرَمًا وَ مَأْتَمًا وَ لَئِنْ كَانَتْ

سُوءًا فَحَسْبُهُ مِنْهَا مَا أَصَابَهُ.

معلوم باد چنان مینماید که مروان ابن الحکم این کلمات را در این هنگام

با وی نرانده باشد ، و این کلام را در آن هنگام گفته است که بنوامیه نزد معویه

فراهم شده بودند و گفتند : کسی را بولایت عهد برکش و معویه قبول نفرمود و

این تعیین را تصدیق نمود ، آنوقت مروان از بیم اینکه امر سلطنت از بنی امیه بگردد

گفته است که تعیین خلیفه یا کار بشوری افکندن سنت عمر بن الخطاب است، چنانکه

صاحب اخبار الدول نیز بلختی از این کلمات معویه اشارت کرده است ، لکن مکالمه

مروانرا در آنحال یاد نکرده است .

و دلیل دیگر اینکه معویه پس از آنکه خود را از خلافت خلع کرد مردمانش

محض تخفیف ابولیلی(1) خواندند و در زمانیکه خلیفه بود باین لقب و کنیت معروف

نبود تا مروان او را باین کنیت خطاب کند چنانکه بخواست خدا بزودی مذکور

شود . بالجمله چون مروان آن سخن بگفت و باز نمود که این کار را عمر بن خطاب

سنت نهاد و توهمی خواهی دیگرگون کنی ، معویه بر آشفت و بروی بانگ زد و

گفت : از من دور شو آیا همی خواهی بدست فریب و نیرنگ دین مرا تباه کنی ، و

1- ابولیلی کنایه از مرد بی شعور و أحمق است (لسان العرب) و مراد از تخفیف خفت و خواری است

باین وسائوس آخرت مرا ناچیز گردانی، هرگز این نخواهد شد چه سوگند با خداوند
که شیرینی خلافت شما مرا در کام نیامد که تلخی آنرا بنوشم، اکنون برای من
بیاور مثل آن مردم که در عهد عمر بودند، یعنی مانند آن کسان که عمر در شوری
فراهم و مقرر کرد، و بعلاوه عمر نیز از آن پس که امر خلافت را بتعیین اجزای شوری
قرار داد، و از علی بن ابیطالب علیه السلام که در عدالتش بهیچوجه شك و ریب نداشت
بگردانید بیگمان ظلم و عدوان نمود و حکم یزدان و رسول او را دیگرگون ساخت،
سوگند باخدای اگر امر خلافت مغتنم هم بودی و چون اموال بیرون از مال مسلمانان
غنیمت بودی پدرم را از این غنیمت جز عذاب و عقوبت و تاوان و غرامت بهره نیست،
و جز گناه آن حاصلی از بهرش نباشد، و اگر ناخوب و ناروا باشد پس آنچه از آن
بدو میرسد او را کافی است.

مسعودی میگوید: گاهی که معویة بن یزید خلافت یافت او را ابولیلی کنیت
نهادند و این کنیت را در میان عرب بمستضعفین میگذارند یعنی آنانکه ضعیفی و سستی
در امور دارند بنام زن کنیت مینهند، چنانکه شاعر در اینباب گوید:

«انی اری فتنة هاجت مراجلها***والملك بعد ابی لیلی لمن غلبا» (1)

و از اینشعر چنان مستفاد میگردد که این کنیت بعد از اعتزال معویة از خلافت
است، چه تا خلیفه بوده است این جرئت و جسارت نمیکردند، و بعلاوه مروان
چگونه او را بر کرسی خلافت باین کنیت مخاطب تواند داشت. بالجمله چون معویة
آن کلمات را بپرداخت و خویشتن را از خلافت معزول ساخت از منبر فرود شد و
بمنزل خویش در آمد، خویشاوندان مادرش بروی در آمدند و او را گریان بدیدند،
بسیار بکوشیدند تا مگر کسی را بولایت عهد مقرر دارد پذیرفتار نشد.

1- من فتنه خلافت و طلب ریاست را مینگرم که دیگهای آن بجوش و خروش آمده است ، ولی سلطنت وملك داری بعد آن مرد احمق
وضعیف برای آنکسی است که غلبه جوید .

ذکر وفات معویة بن یزید بن معویہ

در سال شصت و چهارم هجری و پاره حالات او

چون معویة از خلافت کناری گرفت ، مدتی بر نیامد که مرگش در رسید

پس جماعت بنی امیه بروی انجمن کردند که هر کس از اهل بیت خویش را شایسته

بینی بولایت عهد خویش مقرر دار معویہ گفت : « فوالله ما ذقت حلاوة خلافتکم

فکیف اتقلد وزرها ، وتتعجلون انتم حلاوتها واتعجل حرارتها، اللهم انی بریء

منها متخل عنها ، اللهم انی لا اجد كأهل الشوری فأجعلها الیهم ینصبون لها من

یرونه اهلا لها ، سوگند باخدای حلاوت خلافت شما را نچشیده ام چگونه گناه و

وبالش را برگردن سپارم، هم اکنون شماها سرعت میکنید تا حلاوتش را دریابید

من از چه بایستی سرعت در حرارت و مرارت آن نمایم، بار خدایا من از این کار و

کردار بیزاری میجویم و از او اعراض میکنم، بار خدایا من مردمی چون مردم

شورای عمر بن خطاب نمیبینم که این کار را برای و رؤیت ایشان حوالت کنم تا

کس را سزاوار دانند بخلافت بر کشند ، چون مادرش این ضعف و سستی دروی

بدید از کمال اندوه و شکفتی گفت: کاش من کهنه پارچه حیضی بودمی و این سخن

از تو نشنودمی معویہ گفت : ای مادر کاش من خرقة حیضی بودم و متقلد این امر

نمیشدم .

« أَتَقُورُ بِنُؤْمِیَةِ بِحَلَاوَتِهَا وَأَبُوءُ بِوِزْرِهَا وَأَمْنَعُهَا أَهْلَهَا كَلَّا إِنِّي

بَرِيءٌ مِنْهَا » .

آیا بنی امیه بحلاوت بخلافت بهره یاب شوند ، و من بعداب آن دچار شوم ؟

و آنکس را که مستحق این امر است از آن ممنوع دارم ؟ حاشا و کلا هرگز بگرد

این امر نمیگردم و از این کار بیزارم . معلوم باد که این مکالمات نیز در زمان حالت

احتضار معویه نمیشاید ، چه او بعد از گوشه گیری از مسند خلافت و امارت چندی دیگر بزیست، و در حالت احتضار بکاری اختیار نداشت، لاجرم این مکالمت در همان فرود آمدن از منبر و معاودت بمنزل بوده است .

در تاریخ حبیب السیر مسطور است که معویه در آنروز که خود را از خلافت خلع نمود و آن خطبه پبای برد گفت : ای مردمان همانا نیک بیندیشیدم و پشت و روی این کار را درست نگران شدم و در امور شما و امر خویشتن تفکر و تعقل نمودم و عاقبت معلوم کردم که من در کار شما صلاحیت ندارم و خلافت نیز برای من مصلحت نیست ، چه غیر از من دیگری سزاوار این کار است و او علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب زین العابدین علیهم السلام است که «لیس یقدر طاعن یطعن فیه ، فان اردتموه فاقیموه علی انی اعلم انه لا یقبلها» برای هیچکس آن قدرت و استطاعت نیست در هیچ مقام و هیچ خصلت و صفتی بروی طعن زند ، و در شرایط امامت و ولایت بروی خورده بگیرد ، اگر بتوانید و او را بخلافت و امامت خویش برکشید دنیا و آخرت خویشرا معمور داشته اید ، اما میدانم که آنحضرت پذیرفتار نمیشود ، و کلام سابق « وامنعهها اهلها » که از مروج الذهب مسطور گشت مؤید این مطلب است، و از این خبر معلوم میشود که معویه در زمان خود در تفویض این امر در حضرت سجاد سلام الله علیه معروض داشته ، و آنحضرت بواسطه عدم موافقت عموم مردمان دنیا پرست قبول نفرموده است، و نیز چون کار شوری را فاسد و از درجه اعتبار ساقط میدانسته است و بروی آشکارا بوده است که اگر جمعی را بمشورت مقرر دارد حکم شورای نخست را خواهد داشت ، و کار را با هلس نخواهند گذاشت، یا اگر خود خواهد امام زین العابدین علیه السلام را منصوب دارد بنی امیه و سایر ابناء دنیا مانع میشوند ، و اگر دیگری را ولایت عهد دهد بغیر اهل رجوع کرده است و معذب خواهد شد ،

از این روی باز نمود که بمشورت سخن کردن و خلیفه مقرر داشتن بیرون از آداب
شریعت است، چه تعیین خلیفه از جانب خدا و رسول خدای است که آنکه را که
خود شایسته ریاست امت دانند مقرر فرمایند و من نیز که بیرون از حق بر این مسند

ص: 69

جای کرده بودم و اینک در کار خود بیندیشیدم و از این بلیت و عقوبت کناری گرفتم چگونه دیگریرا باین مسند جای دهم و این وبال بر خود سپارم .

ابن اثیر میگوید: چون معویه در پایان امارت و خلافت خود رسید فرمان

کرد تا منادی ندا کرد و مردمان را بنماز جماعت بخواند مردمان در مسجد شام

انجمن شدند ، معویه حمد و ثنای رسول مختار بگذاشت و گفت : « اَمَا بَعْدَ فَانِي

ضَعْفَتِ عَن اَمْرِكُمْ ، فَاَبْتِغِيْتُ لَكُمْ مِثْلَ عَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ حِيْنَ اسْتَخْلَفَنِي اَبُو بَكْرٍ فَلَمْ

اَجِدْهُ ، فَاَبْتِغِيْتُ سِتَّةَ مِثْلِ سَنَةِ الشُّوْرِيِّ فَلَمْ اَجِدْهُمْ ، فَاَنْتَمُ اَوْلَى بِاَمْرِكُمْ فَاخْتَارُوْا

لَهُ مِنْ اِحْبَابِكُمْ» همانا من در تمشیت امر خلافت و انتظام امور امت چنانکه باید و شاید

نیرومند نیستم ، و خواستم ، در میان شما مانند عمر کسی را دریابم چنانکه ابوبکر

او را خلیفه ساخت نیافتم ، و خواستم مانند آن شش تن که عمر برای مشورت اختیار

کرد بدست کنم نیافتم، از این روی کار شما را بشما باز گذاشتم تا هر کس را محبوب

میشمارید منصوب دارید. و معلوم میشود که اگر معویه بن یزید امر خلافت را جز

در خاندان نبوت سزاوار میدید و جز حضرت سجاد علیه السلام را امام بحق میدانست

خویشتن را از کار امت بی دخالت نمیکرد ، چه خودش می گوید در تمام این مردم

مانند عمر یا آن شش تن نداریم، و بر عدم استحقاق و لیاقت ایشان روشن و آشکار

سخن میکند، و خود میدانست که در آنزمان از جمله آنان برتر است ، و نیت او

سالمتر و قبول عامه او بیشتر، پس چگونه امرامت را از دوش فرو میگذاشت و

خود را مسئول خدا و رسول میداشت، بلکه از آن چند روز که متقلد این امر بود

این اظهار انزجار مینمود و جد و پدر خود را عاصی و گناه کار میشمرد.

دمیری در حیات الحیوان مینویسد که بعد از آنکه معویه با مادرش آن کلمات

مذکوره را بگذاشت همی گفت : « وِیْلَى اِنْ لَمْ یَرْحَمْنِی رَبِّی » وای بر من اگر

پروردگار من بر من رحمت نیاورد ، و بسبب تقلد چند روزه امارت امت عقوبت

فرماید . در مجالس المؤمنین مسطور است که این دو شعر از جمله ابیات معویة بن یزید

است که در برائت از پدر پلید خود گوید :

ص: 70

«یا لیت لی بیزید حین انتسب***ابأسواه وان ازری به النسب»

«برئت من فعله والله یشهد لی***انی برئت و ذافی الله قد یجب»

و نیز در حیات الحیوان و اخبار الدول مسطور است که چون معویة از خلافت عزلت گرفت و بمیل و مقاصد بنی امیه نرفت گروه بنی امیه نزد معلم و مؤدب او عمر مقصوص و بقولی قوصی آمدند و گفتند: همانا تو این تسویلات نفسانی و خیالات نامستقیم را بروی جلوه گر ساختی، و او را این کلمات و بیانات پیاموختی و از خلافت روی برگاشتی، و تخم محبت و ولایت علی بن ابیطالب و اولادش را در دلش کاشتی، و از معایب و ظلم و مثالب ما خاطرش را بینباشتی، و این بدعتها را در نظرش نیکو ساختی، تا گفت آنچه گفت و کرد آنچه کرد، عمر گفت: سوگفت: سوگند با خدای من این کار نکردم و این راه بدو نیاموختم، لکن حب علی و اولادش جبلی و طبیعی اوست، باشیراندرون شد و با جان بدر شود، بنی امیه از کمال بغض و کین براین سخنان اعتماد و اعتنائی نمودند و آن بیچاره را زنده در گور کردند تا از تنگنای گور بقصور حور پیوست.

ابن اثیر میگوید چون معویة انکار بیای برد بمنزل خویش برفت و پوشیده

از مردمان بزیست تا بمرد.

دمیری وصاحب اخبار الدول میگویند که معویة بن یزید بعد از آنکه خود را

از خلافت خلع کرد چهل روز و بروایتی هفتاد روز بزیست و بمرد. مسعودی

میگوید: معویة بعد از پدرش یزید سلطنت یافت و ایام او تا بمرد چهل روز و بقولی

دوماه بود و غیر از این نیز گفته اند. و در خلاصه خلافت خلفای بنی امیه میگوید:

مدت خلافت معویة بن یزید سه ماه و بیست و دو روز بود. و ابن اثیر میگوید: که

با معویة بن یزید بیعت کردند و افزون از سه ماه درنگ نکرد، و بقولی چهل روز

خلافت نمود. یافعی میگوید: ایام خلافت معویه از دو ماه کمتر بود.

در روضة الصفا: میگوید بعضی مدت خلافت او را یکماه نوشته اند، و در سبب

مرگ او باختلاف سخن رانده اند، بعضی مرگ او را بطبیعت دانسته اند، و بعضی

ص: 71

گفته اند شربت‌ی بد و بیاشامیدند و بمرد ، و بعضی بر آنند که او را ضربتی بزدند
و از آن طعنه بمرد ، و نیز در زمان زندگی او اختلاف کرده اند، ابن اثیر میگوید:
بیست و یکسال و هیجده روز زندگانی کرد مسعودی مدت عمرش را بیست و دو سال.
و در روضة المناظر بیست و یکسال . و در روضة الصفا بیست و سه سال و در اخبار
الدول نیز بیست و سه سال . و در حیب السیر بیست و یکسال و بیست و سه سال.
و در تاریخ یافعی بیست و یکسال مسطور است .
و صاحب حیات الحیوان مینویسد که مقدار عمر او را بیست و سه سال. و بعضی
بیست و یکسال و برخی هیجده سال دانسته اند، و چون بمرد ولید بن عتبة بن
ابی سفیان بطمع خلافت بروی نماز کرد و در همان روز مرض طاعون او را فرو گرفت
و بمرد، و بعضی گفته اند جان بدر برد ، و معاویه بروایت ابن اثیر وصیت کرده بود
که ضحاک بن قیس مردمانرا نماز گذارد تا خلیفه برای ایشان برپای شود .
مسعودی گوید : ولید بن عتبة بن ابی سفیان بروی نماز گذاشت تا بعد از او
بخلافت نایل شود ، و چون تکبیر دویم را بگفت طاعون او را بگرفت و قبل از
اتمام نماز مرده بیفتاد ، پس عثمان بن عتبة ابن ابی سفیان بآن اندیشه قدم پیش
نهاد با وی گفتند: با تو بیعت میکنیم: گفت بآن شرط که جنگ نکنم و مباشر جنگ
نشوم ، ایشان قبول نکردند پس عثمان روی بمکه نهاد و در جمله ابن زبیر مندرج
گشت، در اخبار الدول مسطور است که چون معاویه بمرد برادرش عبدالرحمن بن
یزید بروی نماز گذاشت و او را در خارج باب الجاییه مدفون کردند، و بقولی دیگر
ولید بن عتبة بن ابی سفیان بروی نماز کرد ، و چون دو تکبیر بگفت قبل از آنکه
آن نماز را پپای برد بمرد ، پس مروان بن الحکم بروی نماز گذاشت و ولید بن
عتبة را نیز پهلوی معاویه در گور نهادند ، و مدت خلافت معاویه سه ماه و بیست و

دو روز بود و مروان بن حکم در فرازگور او باین شعر مذکور تمثیل جست :

«انی اری فتنة تغلی مراجلها***والملك بعدا بی لیلی لمن غلبا»

کنایت از اینکه از پس این روزگار بسا مردم را در هوای خلافت دیک آرزو

ص: 72

در جوش می‌آید، لکن ملک با آنکس خواهد بود که غالب گردد یعنی از اختیار مسلمانان و قانون مسلمانی خارج است و خلافت حق و سلطنت مستحقه متروک است بلکه انجام مرام بسورت حسام (1) راجع است .

صاحب حبیب السیر گوید: لقب او «المتواضع الی الله» و بروایت صاحب مجالس المؤمنین «الراجع الی الله» است، و در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است، که او را ابو عبدالرحمن و بقولی ابو یزید و بروایتی ابولیلی کنیت بود، و در ربیع الاول سال شصت و چهارم بر مسند خلافت بنشست، و از زمانیکه خلافت یافت رنجور بود تا بمرد، و از اینرو روی بمردمان ننمود، و بهیچ کاری مداخلت نکرد و با مردمان نماز نگذاشت، و بقول بعضی از مورخین کنیتش ابو یزید و بقولی ابوسفیان و بعد از خلع از خلافت ابولیلی بود و نویسنده او ابوریان، و صفوان غلام پدرش یزید بن معویه که حاجب یزید بود او را نیز حاجب بود، و نقش خاتم معویه بن یزید اینکلمه بوده الدنيا غرور و بقولی «الله یقینی» بر نقش نگین داشت و او را هیچ فرزندی باقی نماند .

ذکر بیعت کردن مردمان با عبدالله بن زبیر بن العوام

در سال شصت و چهارم هجری

در آنحال که حصین بن نمیر و لشکر شام با مرزید بد فرجام در بیت الله الحرام با گروه آنان بزبان حسام سخن میراندند، و برخانه ایزد علام و مسجد الحرام سنگ و آتش میباریدند، چنانکه دیوار آن بنا را متمایل کردند، و ابن زبیر و اهالی آن سامان را دستخوش تیغ و نیران و دچار محاصره و دربندان همی داشتند، بناگاه سعادت از نحوست برست و ستاره اقبال از کمند و بال بجست، و مسرعی سعادت مند بمردم ابن زبیر پیوست، و از مرگ یزید پلید بشارت و بعشرت اشارت آورد، ابن زبیر بفرمود تا در برابر سپاه شام ندا بر کشیدند که آنکافر که شمارا بحرب

1- سورت یعنی تندى و تیزی ، وحسام یعنی شمشیر بران .

ما فرستاد رخت بدوزخ نهاد ، اینک هر کس از شما خواهد با امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر بیعت کند ببايست بخدمتش مبادرت گیرد ، و هر کس نخواهد راه او گشاده و رخصت او آماده بهر جانب مایل است بار سفر ببرند .

چون مردم شام این خبر بشنیدند حیران و سرگردن با حصین بن نمیر گفتند:

بازگوی تدبیر چیست ؟ گفت از مکر و خدیعت عبدالله آسوده نباید بود ، شاید از پی

مصلحتی این خبر را سمر میدهد ، اکنون چندی شکیبائی گیرید تا جواب مکتوب

ما از شام برسد ، شامیان از این سخن چندی شکیبائی و صبر نمودند چون روز دیگر

چهره نمود ثابت ابن قیس نخعی که دوستدار حصین بن نمیر بود از جانب کوفه

بلشگرگاه آمد ، و بشارت داد که یزید بن معویه رخت بهاویه برد ، و مردم شام

با پسرش معویه بیعت کرده اند ، و اهل مدینه عامل مسلم بن عقبه را از شهر بیرون

کردند ، و از مردم بنی امیه هر کس را دریابند سر از تن بگیرند .

چون حصین این حدیث بشنید عزیمت بر آن بست که روز دیگر طبل رحیل

فرو کوبد و باین زبیر پیام کرد که اکنون که محاربت و مقاتلت موقوف و متروک

گردید همی خواهم در بر من بگشائی تا زیارت حرم در آیم و با تو صحبتی بدارم ،

ابن زبیر پذیرفتار شد و بفرمود تا ابواب را برگشادند و مردم شام و مکه باهم بمعامله

و اختلاط پرداختند ، و حصین بطواف مشغول بود و بعد از عشاء ابن زبیر نیز بیامد

و حصین را ملاقات کرد ، حصین با او بمحادثه پرداختند ، و بقول ابن اثیر این ملاقات

در ابطح روی داد در آنحال که مشغول سخن بودند باره حصین پاره سرگین بیفکند

و کبوتران حرم فراهم شدند تا دانه از آن برچینند حصین اسب خویشرا بریکسوی

کشید تا مبادا آسیبی بکبوتران حرم رساند ، ابن زبیر گفت : از این کار پرهیز می

جوئید لکن مسلمانانرا در همین حرم محترم خون میریزید ، بالجمله همچنان در میانه

سخن همی برفت ، و حصین پوشیده بدو گفت: تو بامر خلافت از دیگران سزاوارتر

باشی ، بیا تا با تو بیعت کنیم و از آن پس از این مکان باتفاق ما جانب شام بسپار،

ص: 74

چه این لشگر که با من بیامدند از فرسان لشگر و گردان پرخاشگر (1) و وجوه شام

و مرد افکنانی خون آشام باشند ، سوگند باخدای چون چنین کنی و چنین روی

دو نفر با تو مخالفت نکند ، و این مردم را امنیت آید ، و این خون که در میان ما

و تو و اهل حرم ریخته گشت نادیده میانگاریم و تاریخته شماریم .

چون ابن زبیر اینکلمات حکمت شعار بشنید با صدای درشت گفت: من هرگز

این خونها که از ماریخته ناریخته میانگارم و هدر شمارم ، قسم بخدای اگر در عوض

هر يك تن ده تن بخون در کشم همچنان از شما خوشنود و سیراب نباشم ، حصین

همچنان هسته و پوشیده با وی سخن میراند و ابن زبیر با صدای درشت پاسخ میگفت

و اجابت نمیکرد چندانکه حصین از آن پاسخهای درشت بر آشفت و گفت: نکوهیده

دارد خدایتعالی آنکس که از این پس با تو جانب ایاب و ذهاب گیرد ، همانا دروغ

گفته است آنکس که ترا از ده‌ها و خردمندان عرب شمرده ، من گمان همی بردم

که ترا رأی و اندیشه ایست ، اینک من با تو پوشیده سخن میکنم و تو جهراً پاسخ

میرانی ، و بخلافت دعوت مینمایم تو از مخالفت سخن میکنی ، و بمصالحت محاورت

میجویم و تو از محاربت راز میگشائی ، و من در حفظ دم‌ها و ترک مامضی تکلم مینمایم

و تو بخون ریزی و آشوب انگیزی مایل هستی ، و از پس این سخنان از وی مفارقت

جسته و با اصحاب خویش جانب مدینه سپرد .

ابن زبیر از آن کار پشیمان شد و بحصین بن نمیر پیام فرستاد که من بجانب

شام رهسپار نمیشوم لکن با من در اینجا بیعت کنید و در امان باشید و بعدالت در میان

شما فرمان کنم ، حصین گفت : اگر تو بنفس خود بشام نشوی این امر تمام نگردد

و بر کوهه مرام سوار نشوی ، چه در شام جماعتی از زعمای بنی امیه هستند که خود

در طلب امر خلافت روز میبرند.

بالجمله حصین روی بمدینه نهاد، و این هنگام مردم مدینه بسبب مرگ یزید

ص: 75

1- فرسان جمع فارس : یعنی سوار کار، گردان جمع گرد یعنی پهلوان، پر خاشگر بمعنی جنگجوی جدال پیشه .

قوی دل بودند ، از این روی بر مردم شام چیره آمدند، و هر کس را بدست آوردند

دابه اش را مأخوذ داشتند ، لکن آنها پراکنده نشدند و نیز جماعت بنی امیه که

در مدینه بودند بیرون شدند و با شامیان روی بشام آوردند، همانا اگر ابن زبیر

بنصیحت حصین کار کرده بود و با مردم شام بدمشق روی نهاده بود یکتن باوی مخالفت

نمیکرد و امر خلافت یکباره بروی مسلم میگشت ، ولکن یفعل الله ما یشاء و یحکم

ما یرید .

بالجمله چون بنی امیه و مردم شام بدمشق رسیدند مردمان با معاویه بیعت

کرده بودند ، و از این سوی نیز اهل حجاز در بیعت ابن زبیر سر در آورده بودند،

و در این اثنا معاویه بن یزید بمرد. و چنانکه مسطور گشت مهم خلافت با کسی حواله

نرفت ، و عثمان بن عتبه بن ابی سفیان نیز چنانکه مذکور شد باین زبیر پیوست.

و امر خلافت از خاندان حرب در گذشت و کسی از ایشان نبود که در هوای خلافت

روز نهد یا در مرتع آرزو تخم امارت امت بکارد، یا در این مراحل گام سپارد، لاجرم

کار ابن زبیر یکباره نیرو گرفت و اهل عراق بجمله باوی بیعت کردند و ابن زبیر

بانتظام اعمال پرداخت ، و عبدالله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه برگماشت،

در اینوقت مختار بن ابی عبید ثقفی با ابن زبیر گفت: همانا گروهی توانا و مردمی

رزم آزما را شناسا هستم که اگر مردی دانشمند و ملایم و خوش گوی و خوش خوی

بدیشان گسیل داری تا با ایشان بطریق مهر و عطوفت مجاورت جوید لشگری از

ایشان در خدمت تو انجمن شوند که بمدد ایشان بر مردم شام ظفریابی، ابن زبیر گفت:

بازگوی تا اینجماعت کیستند؟ مختار گفت : دلیران بنی هاشم اند که در کوفه اند .

ابن زبیر گفت آنمرد خود تو باش ، و بفرمود تا مختار بطرف کوفه رهسپار

گشت ، و او در ناحیه از نواحی کوفه فرود شد و همی بر جماعت طالبین و شیعیان

ایشان آغاز زاری و حنین و جزع نمود، و مردمانرا بخونخواهی انگیزش همی داد،

لاجرم جماعت شیعه بدو گرایان شدند، و در جمله او منظم گردیدند و بقصر الامارة

بتاختند و ابن مطیع را بیرون کردند و مختار بر کوفه مستولی گردید، و برای خود

ص: 76

سرائی بنیان نمود و بوستانی دلارا برکشید و مالی فراوان از بیت المال برگرفت
و در آن کار بکار بست ، و هم مردمان را بهره کافی عطا کرد، و باین زییر نوشت که
آنچه مختار از بیت المال برگرفته محسوب و مقبول دارد ، ابن زییر پذیرفتار نشد.
چون مختار اینحال بدید آزرده شد و طاعت و بیعت او را انکار نمود، و مکتوبی
بحضرت علی بن الحسین علیه السلام انگار داد ، و خواستار شد که با آنحضرت بیعت کند
و بامامت و دعوتش سخن سازد، و سالی فراوان باستان مبارکش تقدیم کرد، آنحضرت
از قبول آن و پاسخ نامه اش امتناع ورزید، و در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و سلم در مجمع
عام او را دشنام داد و کذب و فجور او را باز نمود، و فرمود همیخواهد اظهار میل بآل
ایطالب را دست آویز نماید و در میان مردم محترم و محتشم و مطلوب گردد ، چون
مختار از جانب حضرت سجاد علیه السلام مأیوس شد مکتوبی بهمان منوال بمحمد حنفیه
عم آنحضرت بنوشت و علی بن الحسین علیه السلام بدو اشارت فرمود که این مطالب را
بچیزی نشمارد و مکتوبش را پاسخ ندهد ، چه مختار در این کار بصدق و راستی نیست
و چون میداند که بسبب ایشان اجتناب قلوب مینماید و باظهار محبت آل ایطالب
با مردمان تقرب میجوید از این در سخن میراند لکن باطنش با ظاهرش در اظهار میل
و تولای با ایشان و برائت از دشمنان یکسان نیست بلکه خود از اعدای آل ایطالب
است و بر حمد بن حنفیه واجب است که امر او را مشهور دارد و در مسجد رسولخدای
صلی الله علیه و آله کذب او را از آنچه گوید اظهار نماید.

محمد بن حنفیه نزد ابن عباس شد و آنخبر بگذاشت ، ابن عباس گفت: چنین
مکن چه تو نمیدانی که حال تو با ابن زییر برچه منوال خواهد بود محمد بن حنفیه
این سخن پذیرفت و از نکوهش ابن زییر و مختار زبان بر بست ، و مختار در کوفه
بماند و جماعت او بسیار شدند و مردمان بدو گرایان گشتند و او مردمانرا بحسب

طبقات و شؤونات ایشان و عقول و مدرکات ایشان دعوت همی نمود ، و با هر کسی

بمقدار دانش او تکلم میکرد ، پاره را با مامت محمد حنفیه میخواند و پاره را از این

حنفیه بر میتافت و میگفت : فرشته بدو وحی میآورد و در طلب قتله حضرت امام

ص: 77

حسین بر میآمد و هر کس را که بدست آوردی بکشتی چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود نگارش یابد .

بیان احوال نکوهیده منوال عبدالله بن زیاد زشت نهاد

بعد از هلاکت یزید پلید علیهما اللعنة والعذاب

ابن اثیر میگوید چون یزید بعد از شدید خداوند مجید پیوست و این خبر بهجت

اثر بتوسط حمران مولای ابن زیاد که همه گاه از جانب او نزد معویة بن ابی سفیان

و پس از وی بسوی یزید بر سالت برفتی باین زیاد رسید ، و هم بدو باز نمود که

اینک مردم شام طبقات مختلفه شده اند و هر گروهی نه گام می نهند و کام

میجویند، ابن زیاد باره مرام را در لگام دید و فرمان داد تا مردمان را بصلاة جامعه

ندا کردند ، مردمان گروه از پیگروه و انبوه از پس انبوه انجمن شدند ، پس

ابن زیاد بر منبر صعود داد و از مرگ یزید و مثالب آن پلید باز گفت، از میانه احنف

ابن قیس گفت: یزید را برگردن ما بیعت بود و از پیش بمثل گفته اند«اعرض عن

ذی فتره» یزید هر چه بود اکنون از این سخنان چه سود ؟

ابن زیاد از آن سخنان لب بر بست و گفت ای مردم بصره همانا مهاجرت من

بسوی شما و دار اقامت و محل ولادت من در شهر شما بود و آن هنگام که بر شما

والی شدم لشگریان شما بهفتاد و بروایتی بهفده هزارتن نمی پیوست، اکنون مردان

کارزار و سپاه جرار شما بصد هزار نفر آراسته است ، و در آنوقت دیوان عمل شما

بنود هزار نمیرسید اکنون بیکصد و چهل هزار رسیده و از دشمنان و بد سکا لان(1)

شما کسی را برجای نگذاشتم ، و آنکس را که از او بر شما بیمناک بودم تباہ کردم،

و اگر باشد در زندان شما میباشد ، هم اکنون دانسته باشید که یزید بن معویه جای

پرداخت و بدیگر جهان سفر ساخت و نیز مردم شام را در کار خلیفه و خلافت اختلاف

است و هر گروهی باندیشه روز میگذارند و بآهستگی شب میسپارند و شما امروز

از تمامت مردمان در عدت و عدد و وسعت بلاد و توانگری عباد و دریافت مراد بیشتر

و فزون تر هستید، هر کس را که برای انتظام دین و دنیای خویش پسندیده می شمارید

اختیار کنید تا من اول کس باشم که مختار شما را اختیار نمایم، و از این پس اگر

اهل شام کسی را که برای دین و آخرت و دنیا و جماعت شما مرضی باشد متفقاً اختیار

نمودند شما نیز بادیگر مسلمانان اتفاق کنید، و اگر از این کار اکراه دارید یکی را

بامارت و ولایت خویش برکشید تا در انتظام مهام شما اشتغال جوید همانا شما را

بهیچیک از مردم سایر بلاد حاجت نیست لکن مردمان را با شما حاجت است .

چون ابن زیاد این کلمات بپایان برد خطیبان بصره بیای شدند و گفتند:

سخنان ترا بشنیدیم و امروز هیچکس را نیابیم که در اینکار از تو قویتر و سزاوارتر

باشد، بیا تا با تو بیعت کنیم، ابن زیاد گفت: مرا در اینکار حاجتی نیست، و ایشان

آن سخن مکرر کردند و ابن زیاد انکار نمود، تا در کرت چهارم دست بر کشید و

آنجماعت با او بیعت کردند، و چون از مسجد بیرون شدند دستهای خویشرا بر دیوارها

بسودند و گفتند: آیا این مرجانه چنان میدانند که ما خواه در جماعت یا فرقت بحکومت

او اطاعت خواهیم نمود، این بگفتند و پراکنده شدند .

و از آنسوی چون ابن زیاد از آن کار آسایش گرفت رسولانی باهل کوفه فرستاد

تا ایشانرا از بیعت اهل بصره بیا گاهانند و به بیعت ابن زیاد دعوت کنند، چون عمرو بن

مسمع و سعد بن القرهاء التمیمی که رسول او بودند بکوفه آمدند و این هنگام عمرو بن

حریث در کوفه ریاست و امارت داشت پس مردمان را انجمن کردند و آن دور رسول

رسالت خویش بگذاشتند، از میان جماعت یزید بن حارث بن یزید شیبانی که سمت

بزرگی و ریاست داشت بر پای شد و گفت : خدایرا سپاس میگذاریم که ما را از

حکومت پسر سمیه (1) آسایش و از امرونی او آرامش داد ، آیا با او بیعت میکنیم ؟!

ص: 79

1- سمیه - بروزن امیه - نام مادر ابن زیاد است

«لا ولا كرامة» پس مشتی سنگریزه بر گرفت و بر روی فرستادگان رسول ابن زیاد
بزد، پس از وی دیگر مردمان نیز باین معاملات مبادرت جستند، و یزید بن حارث را
که او را ابن رویم گویند از این کردار شرافتی بزرگ حاصل و درجتی رفیع در میان
اهل کوفه پدیدار آمد، و فرستادگان ابن زیاد خائب و خاسر بازگشتند و داستان
باز گفتند.

چون اهل بصره اینحال بدیدند گفتند: کجا شایسته است که اهل کوفه او را
خلع نمایند و ما او را بر خویش ولایت بخشیم، از اینروى سلطنت و نیروى ابن زیاد
نزد اهل بصره پستی و سستی گرفت، و از آن پس اگر فرمانی میکرد بجای نیاوردند،
و اگر اندیشه میساخت بروى بر میتافتند، و اگر خطا کاریرا امر بحبس و زندان
می نمود، در حضور او و اعوان او بند از وی میگشودند، و از آنسوی چون ابن زبیر
از حال ابن زیاد باخبر گشت سلمة بن ذویب حنظلی تمیمی را ببصره گسیل داشت،
سلمة بیامد و رأیتی در دست داشت و در بازار بصره بایستاد و گفت: ایها الناس
بسوی من شتاب گیرید تا شمارا بچیزی دعوت کنم که تا بحال هیچکس نکرده است،
همانا من شمارا بسوی پناهنده حرم دعوت میکنم یعنی ابن زبیر، پس جماعتی از
مردمان نزد او آمدند و دست بدست او زدند و بیعت کردند، چون این خبر با بن زیاد
رسید مردمان را فراهم ساخت و آنچه از نخست او را با مردم بصره بپای رفته بود
بگفت، و بنمود که من از قبول بیعت انکار داشتم و شما باصرار بامن بیعت کردید
و چون بیرون رفتید دستهای خود را بر دیوارها مسح کردید و گفتید آنچه گفتید،
و اکنون نیز سر از فرمان من بر می تائید، و آنچه بصواب می شمارم بر خطا حمل
میکنید، و هر کرا بجنایتی طلب میکنم مانع میشوید، و اینک سلمة بن ذویب
میخواهد شما را متفرق گرداند تا خودتان شمشیر بخون هم برکشید، و شمارا برخلاف

آنچه شاید دعوت مینماید.

چون ابن زیاد این کلام بگذاشت احنف و دیگران گفتند: هم اکنون سلمه را

نزد تو میآوریم تا چنانکه شاید حکم فرمائی، پس بدان اندیشه برفتند و چون پیامدند

ص: 80

نگران شدند که سلمه جمعیتی بزرگ فراهم کرده و آشوب عظیم خواهد شد، لاجرم نزد ابن زیاد باز نیامدند و سلمه را نیاوردند، چون عبیدالله اینحال را بدید خشمناک شد و سرداران محاربه سلطانرا بخواند و گفت همی خواهم با من با این مردم قتال دهید، گفتند اگر فرمان کنی دل خویش بشکافیم اطاعت کنیم، برادران عبیدالله این رأی را ناصواب شمردند، و گفتند ما را خلیفه حاضر نیست تا بتقویت او محاربت کنیم تا اگر منهزم شویم بجانب او رویم و از او امداد جوئیم و دیگر باره بطرف اعدا پوئیم، و شاید در این مقاتلت تو را هزیمت افتد اگر بر ما ظفر جویند این اموال که در این مدت فراهم کرده ایم و در میان ایشان است تلف شود و ما را بهلاکت افکنند و برای تو چیزی بجای نماند.

چون ابن زیاد این کلمات را بشنید در طلب حارث بن قیس بن صهباء جهضمی فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت: ایحارث پدرم زیاد با من وصیت نهاد که اگر روزی مرا با مردم عرب حاجتی بیفتد شمارا اختیار کنم، حارث گفت: قوم من پدرت زیاد را اختیار و اختبار نمودند لکن نزد او مکانتی و از تو مکفاتی ندیدند، هم اکنون نیز که ما را اختیار کردی دست رد بر سینه ات نمیزنیم، اما نمیدانم چگونه ترا ایمن و آسوده از شر این انجمن بیرون برم، چه اگر در روز روشن این کار کنم بیم دارم که ترا و مرا بکشند، لیکن تا شب با تو اقامت میکنم و چون تاریکی جهانرا در نوشت تو را در عقب خود با خودم ردیف مینمایم تا شناخته نشوی، عبیدالله گفت تدبیری نیکو آوردی، پس حارث بن قیس نزد عبیدالله بماند تا شب در رسید و او را در خلف خویش بر نشانید، و در آن هنگام نوزده هزار بار در بیت المال فراهم بود، ابن زیاد پاره از آن نقدینه را در میان موالی خود پراکنده و بقیه را برای آل زیاد ذخیره ساخت.

بالجمله حارث عبیدالله را در ردیف خود همی میبرد و بر مردمان میگذشت،

و ایشان از مخالفت جماعت حروریه مشغول حراست بودند، و عبیدالله از وی می پرسید

که اکنون در کجائیم و حارث ب-- دو خبر همی داد، چون در میان جماعت بنی سلیم

ص: 81

آمدند ابن زیاد گفت: اکنون در کجا باشیم گفت: در بنی سلیم ، این زیاد تقال
میکرد و گفت : اگر خدای بخواهد سالم هستیم ، و چون از بنی ناحیه بگذشت
ابن زیاد بگفت: اکنون در کدام قبیله میگذریم گفت : در بنی ناحیه ، ابن زیاد
همچنان بفال میمون گرفت و گفت : اگر خدا خواهد نجات یابیم، بنی ناحیه چون
حارث را بدیدند گفتند : کیستی؟ گفت: حارث بن قیس، از اتفاق یکتن از ایشان
عبیدالله را میشناخت گفت: همانا پسر مرجانه است و تیری بدو پران کرد و آن تیر
بر عمامه او بنشست و بدو زیانی نیاورد ، و حارث همچنان او را ببرد تا بسرای
خویشتنش در میان مردم جهاضم فرود آورد .

ابن زیاد گفت ای حارث همانا با من احسان ورزیدی هم اکنون بآنچه اشارت
کنم مبادرت جوی، همانا از مقام و منزلت مسعود بن عمرو در میان قوم وعشیرتش
دانائی ، و شرف و سن و اطاعت قوم او را در اوامر و نواهی او شناسائی ، هیچ توانی
مرا بدو رسانی تا مگر در سرای او در میان مردم از او بر آسایم، چه اگر چنین نکنی
کار قوم تو بر تو آشفته شود، پس حارث او را برداشت و بجانب مسعود راه بنوشت،
و مسعود از هیچ راه باخبر نبود و در منزل خود موزه خود اصلاح مینمود ، چون
ایشانرا بدید هر دو را بشناخت ، و باحارث گفت : از این شر که بر من وارد کردی
بخدای پناه میبرم ، حارث گفت: جز خیر و خوبی ترا نیاورده ام ، چه من دانسته ام
که قوم تو زیاد را نجات داده و با او بوفا رفتند ، و این کردار ایشان مکرمت و
مفخرتی برای ایشان در میان عرب گردید ، و شما از روی میل و رضا با عبیدالله
بیعت کردید، و نیز جماعت با او بیعت نمودند، مسعود گفت : آیا سزاوار میشماری
که با اهل شهر خویش بسبب عبید الله معاداة و رزیم؟ با اینکه از پدرش در ازای آن احسان
که با او راندیم نه مکافات و نه سپاسی دیدیم ، حارث گفت : هیچکس با تو جنگ

و جدال نخواهد ورزید که در بیعت خود با وی وفا کردی تا گاهی که او را بمأمن
خودش برسانی ، آیا هیچ شایسته می‌شماری که از آن پس که در سرای تو پناه آورده

است از سرایت بیرونش کنی ؟

ص: 82

چون سخن باین مقام رسید مسعود با حارث گفت: تا عبیدالله را در خانه برادرش غافر بن عمر و در آورد، و بعد از آن مسعود در همان شب بر نشست، و حارث و جماعتی از عشیرتش با او برفتند و در میان جماعت از دیگر دیدند و گفتند: همانا پسر زیاد بما پناه آورده است و همی باید شما از وی پاسبانی کنید تا زانی بروی نرسد، و آن جماعت با اسلحه کارزار تا بامداد روزگار نهادند، و از آنسوی چون مردم بصره ابن زیاد را مفقود دیدند گفتند: جز در قبیله ازد نباشد.

و بعضی گویند مسعود را با حارث سخنی نرفت بلکه حارث گفت صد هزار درهم با عبیدالله حمل کردند و آنجمله را نزد ام بسطام زوجه مسعود آوردند، و ام مسعود دختر عمرو بن الحارث بود و عبیدالله نیز با حارث بود، پس از وی رخصت خواستند و بدو آمدند، و حارث با آنزن گفت: همانا از بهر تو کاری به پیش آورده ام که بر تمامت زنان عرب بزرگ شوی، و هم از مال و خواسته توانگر گردی، پس آنخبر بد و بگذاشت و با او گفت: ابن زیاد را بخانه در آور و از جامه مسعود که علامت زنهار است بدون خبر شوهر بدو بپوشان، آنزن چنان کرد، چون مسعود بیامد و آنحال غیر محمود را بدید آشفته گشت و گیسوی آن زنا بگرفت و او را همی بزد، عبیدالله و حارث بروی در آمدند، ابن زیاد گفت: از این جوش و خروش سودی نیاید چه این زن مرا پناه داد اینک جامه تو است بر تن من و طعام تو است در شکم من، حارث نیز بر سخن ابن زیاد گواهی داد و چندان در خدمت مسعود ملاطفت و ملایمت نمودند تا او را بر آن کار خوشنود داشتند، و ابن زیاد چندان در سرای مسعود بماند تا مسعود مقتول گردید، آنگاه بجانب شام روی نهاد.

و از آنطرف چون مردم بصره ابن زیاد را مفقود دیدند و امیر و حکمرانی برخود ندیدند در تقریر امیر باختلاف رفتند، و از هر سوی سخن همی در انداختند،

سرانجام باشارت قیس بن هشیم سلمی و نعمان بن سفیان الراسی الجرمی رضا دادند

تا هر کس را ایشان اختیار کنند بامارت برکشد، لیکن قیس همی خواست مردی

از بنی امیه را برگزینند، و نعمان روی دل با بنی هاشم داشت، اما از روی خدیعت

ص: 83

گفت: هیچکس را برای این امر از فلان مرد اموی سزاوارتر ندانم و بقولی

عبدالله بن اسود زهری را نام برد، و قیس نیز او را خواهان بود، چون قیس حالت

نعمان را با خود یکسان دید گفت: من اختیار خود را نیز با تو نهادم و بهرکس

تو رضا دهی خوشنودم، و هر دو تن در میان انجمن در آمدند، و قیس گفت: برضای

نعمان راضی باشم.

ذکر امارت عبدالله بن حارث بن نوفل در بصره

باختیار نعمان بن سفیانس

چون قیس در میان مردمان اختیار نعمان را برگزید و گفت: بهرکس او

تصدیق نماید من نیز تصدیق میکنم و نعمان این امر را استوار ساخت و از حاضران

پیمان گرفت که مختار او را پذیرفتار شوند نزد عبدالله بن اسود آمد و دست او را

بگرفت و همی باوی در عهد و شروط سخن راند چندانکه حاضران را گمان میرفت

که نعمان با و بیعت خواهد کرد، در این اثنا نعمان او را بگذاشت و دست عبدالله بن

حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را که ببه لقب داشت بگرفت و بر آنگوته

شرط و پیمان باوی برآورد.

آنگاه سپاس یزدان و درود خاتم فرستادگان را بگذاشت، و از حقوق

اهل بیت طهارت و اقرای آنحضرت و قرابت عبدالله بآن خاندان رسالت آیت سخن

راند، و گفت ای مردمان اینک عبدالله پسرعم نبی شما و مادرش دختر ابی سفیان است

ک همیشه دارای امارت و خلافت بوده اند، و در حقیقت خواهر زاده شما است از

او شایسته تر کیست؟ و شما را مقام انکار نیست، آنگاه دست عبدالله را بگرفت و

گفت: من در امارت او برای شما خوشنودم، حاضران صدا بر کشیدند و گفتند:

ما بتمامت راضی هستیم؛ پس با وی بیعت کردند و با او بدار الاماره در آمدند

و این داستان در روز اول جمادی الاخره سال شصت و چهارم هجری روی داد و

ص: 84

فرزدق شاعر این شعر را در بیعت عبدالله گوید:

و بایعت اقواماً وفیت بعهدهم*** و بیه قد بایعته غیر نادم (1)

لکن عبدالله بن حارث را از امارت بصره و رسوم امارت جز حضور روزهای جمعه برای امامت نماز حاصلی نبود، چنانکه عامر بن مسعود نیز که با اختیار اهل کوفه حکمران بود با عبدالله یکسان بود، از اینرو در زمان این دو عامل اقتدار و دو امیر بی اختیار مردم فرومایه و فتنه انگیز از هر گوشه و کنار سر بر آوردند .

داستان فرار کردن عبدالله بن زیاد بجانب

شام و پاره حالات او

چون ابن زیاد چنانکه مشروح گردید در طایفه ازد و سرای مسعود بن عمرو پناهنده گشت و جماعت ازد و ربیعہ عهد و سوگندی که در حراست ابن زیاد نهاده بودند تجدید کردند، لاجرم ابن زیاد دل قوی کرد و خواسته (2) شایگان در میان ایشان برایگان داد، و ایشان کتاب عهد نامه را با انجام رسانیده، و این مکتوب را دو نسخه برنگاشتند و یکی را نزد مسعود بن عمر و گذاشتند، و این سخن گوشزد احنف بن قیس گشت و گفت: همه وقت مردم ربیعہ متابعت جماعت از دس کنند.

بالجمله چون عهد و سوگند آن دو قبیله بزرگ استوار گشت، یکباره

عزیمت بر آن نهادند که ابن زیاد را بدار الاماره و کرسی امارت باز آورند، پس

ص: 85

1- من با اقوام زیادی بیعت کرده ام که در هر صورت بعهد و بیعت خودم وفا دار بوده ام ولی با بیه (عبدالله بن الحارث) که بیعت کرده ام بهیچوجه پشیمانی ندارم.

2- خواسته - باثانی معدوله بروزن راسته - زر و مال و اسباب را گویند ، و شایگان بروزن رایگان - بمعنی سزاوار و در خور پادشاهان است
چه در اصل شاهگان بوده است.

بجملگی بریاست مسعود بن عمرو از جای جنبش گرفتند ، و ابن زیاد را گفتند تو خود نیز با ما میباش ، ابن زیاد این سخن را بصواب نشمرد و از موالی خود جمعی را بر اسب و مرکب بر نشانده با مسعود روان کرد ، و با ایشان گفت در طی راه از هیچ شر " و خیری مرا بی خبر مگذارید از این روی مسعود بهر کوی و برزن یاقبيله و گروهی از مرد وزن عبور دادی از غلمان ابن زیاد یکی بدو باز شدی و آن خبر باز گفتی .

و در این هنگام فرسان ربیعہ کہ مالک را بن مسمع و بر خود امیر ساخته بودند برفتند و سکه المرید (1) را فرو گرفتند ، و مسعود بن عمرو نیز بیامد و بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد و این خبر را در دارالاماره با عبدالله بن حارث امیر بصره باز گفتند و باز نمودند کہ اینک مسعود و مردم یمن و جماعت ربیعہ انجمن کرده اند و چیزی بر نیاید کہ مردمان را شری فراگیرد ، اگر بصواب دانی با تم- امت بنی تمیم بر نشین تا مگر این فتنه بیدار را بخوابانی و این آتش شرر بار را فرو نشانی عبدالله گفت : ابعدهم الله سوگند با خدای این کار نکنم و خویشان را در اصلاح حال ایشان بفساد نیفکنم ، و از آنسوی مردی از جماعت مسعود بن عمرو از در سخره و استهزا این کلمات را مکرر قرائت همی کرد :

لتنكحن بيه***جارية" في قبة***تمشط رأس لعبة

و این روایت از داست اما جماعت مضر گویند : مادر عبدالله گاهی کہ کودک بود او را ترقص دادی و این کامات بازراندی (2)

ص: 86

1- سکه یعنی بازار ، کوچہ ، کوی .
2- گوینده اصلی رجز هند دختر ابی سفیان مادر ببه یعنی عبدالله بن حارث بن نوفل است واصل رجزهم بروایت جوهری در صحاح

ج 1 ص 89، ومجدالدين فيروز آبادى در قاموس ج 1 ص 38 چنين است : لأنكحن بين ***جارية خديه مكرمة محبة*** تحب أهل الكعبة
يعنى بخدا سوگند كه براى پسر م به دختری زیبا و كامل العيار نکاح میندم كه در خانواده اش گرامی و محبوب باشد و از همه زنان حجاز (
أهل مكة) در حسن و زیبائی سرآمد باشد.

تصمیم قبیله ازد و ربیعه بیاری ابن زیاد

بالجمله مسعود چنانکه اشارت شد بر منبر برشد و از یکسوی دیگر مالک بن

مسمع روی بخانه های بنی تمیم نهادند و در سکه بنی العدویه در آمدند و منازل ایشان

را آتش در زدند چه مالک بن مسمع را بجهت مناقشتی که ربیعه را با بنی خازم

در هرات روی داده بود کینه در نهاد بود، چون بنی تمیم این حال بدیدند نزد

احنف بن قیس شدند و گفتند: یا ابا بحر همانا جماعت ازد و مردم ربیعه هم عهد

و هم سوگند شده اند و بر حبه در آمده اند. احنف گفت: شما از ایشان بمسجد

ذی حق تر نیستید، گفتند: ایشان بدار الاماره در آمده اند، گفت: شما از

ایشان بدار الاماره سزاوارتر نیستید .

در این حال زنی با مجمره نزد احنف شد و گفت: ترا بریاست و بزرگی چه

کار، همانا افزون از زنی نباشی که بیاید کار مجمر و معجر بازی، احنف گفت:

هیچ زنی برای مجمر از تو شایسته تر نیست، گویند: هرگز از احنف بن قیس

سخنی ناخوشتر از این کلام نشنیده بودند (1).

در این حال جمعی دیگر پیامدند و گفتند: هم اکنون از پای یکی از زنان

ما خلخال در آوردند؛ و ابواب عبور ترا مقفل ساختند و مالک بن مسمع در کوچه

بنی العدویه در آمد و منازل ایشان را بسوخت، آن دانشمند روزگار گفت: ب--ر

آنچه گوئید اقامه بینه و شهود نمایند چه اگر از این جماعت از آنچه گفته اید

کمتر هم بروز کرده باشد قتال و دفاع ایشان واجب میشود، پس جماعتی بر صدق

ایشان گواهی دادند .

این وقت احنف را خشم بجنید و گفت: آیا عباد بن الحصین پیامده؟ گفتند

1- زیرا او بسیار حلیم و بردبار بوده، و همین سخن تنها سخن ناخوش آیند او است که بدیگری گفته است .

نیامده وهو عباد بن الحصین بن یزید بن عمرو بن اوس از بنی عمرو بن تمیم است
احنف دیگر باره گفت: آیا عباد بیامد؟ گفتند: نیامده است، گفت: آیا عبس بن
طلق بن ربیعة الصریمی از قبیلہ سعد بن زید مناة بن تمیم در اینجا باشد؟ گفتند:
حاضر است، احنف او را بخواند و از دستاری که بر سر داشت پاره بر گرفت و بر
نیزه چون رایت استوار کرد، و آن علم را بعبس بن طلق بداد و فرمود روی براه
گذار، و چون عبس روی بر تافت احنف گفت: بار خدایا اگر او را امروز
نیفکنی و مغلوب نفرمایی همانا او را از این پیش نیز نیفکنده و مغلوب نداشته
این وقت مردم صداها بلند کردند و گفتند: همانا زیر (1) یعنی مادر احنف که او را
بنام احنف امّ احنف کنیت نهاده بودند بجوش و هیجان در آمد کنایت از اینکه
احنف با آن حلم و بردباری بخشم در آمد و آنچه خواستیم چنان شد، و عبس بن
طلق با رایت خویش روی بمسجد نهاد و در این حال عباد بن حصین فرارسید و گفت
مردمان را کار بکجا کشید؟ گفتند: عبس بن طلق ایشان را با خود ببرد، عب--اد
گفت هرگز در زیر رایت عبس راه نسپارم و بسرای خود بازگشت و شصت سوار با
وی رهسپار بودند، و چون عبس بمسجد رسید در ابواب مسجد باجماعت ازد بقتال
و جدال پرداخت، و این هنگام مسعود برفراز منبر صعود داشت و مردمان را به
مقاتلت و مبارزت تحریص همی کرد پس غطفان بن انیف تمیمی بجنگ در آمد و
همی گفت:

یا ل تمیم إنها مذکورة***ان فات مسعود بها مشهورة

فاستمسکوا بجانب المقصورة

یعنی فرار نمی کند، پس آن جماعت بمسجد در آمدند و مسعود هم چنان بر فراز

منبر بود او را از منبر فرود آوردند و بکشتند، و این قضیه در اول ماه شوال بسال

شصت و چهارم روی داد ، و یاران و متابعان مسعود قرار کردند و اشیم بن شقیق بن

ص: 88

1- نام مادر او حبه یا حبیبی است دختر [عمرو بن] قرط از قبیله باهله، چنانکه در اصابه واستیعاب ضبط شده ، ممکن است که لقب او زیر بوده باشد.

ثور روی بفرار نهاد : یکتن بدو نیزه بزد و فرزدق این شعر بگفت :

«لو ان اشیم لم یسبق استنتا***واخطأ الباب اذ نیراننا تقد»

«اذا لصاحب مسعوداً وصاحبه***وقد تهافتت الاعفاج و الکبد»

و از آنطرف چون ابن زیاد را خبر رسید که مسعود بر منبر بصره بر شد و

کار او باین مقام پیوست ، طمع و طلبش بجنیبد و آماده دار الاماره گردید ، لکن

بر مرکب امید سوار نگشت و جماعتی بیامدند و از قتل مسعود باز نمودند ، ابن

زیاد را مجال درنك نماند و جمعی را دلیل راه گردانیده از جاده غیر معتاد روی

بشام نهاد، و از آنطرف جماعتی از قبیله مضر انجمن کردند و مالک بن مسمع را

در سرای او محاصره نمودند و سرای او را بسوختند ، و چون ابن زیاد فرار کرد

جماعتی از دنبالش بتاختند لکن کاری نساختند و از اموال او هرچه بیافتند بغارت

بردند، واقد بن خلیفه التمیمی این شعر را در این مقام گفته است:

یارب جبار شدید کلبه***قد صار فینا تاجه و سلبه

منهم عبید الله یوم نسلبه***جیاده و بره ونهیه

ابن اثیر میگوید بعضی از راویان اخبار در سبب قتل مسعود و مسیر ابن زیاد

بخبری دیگر عنایت کرده اند و چنین گفته اند: که چون عبیدالله بن زیاد

بمسعود بن عمر و پناهنده شد مسعود او را پناه داد ، و از آن پس پسر زیاد روی به

شام نهاد.

مسعود یکصد تن با وی بفرستاد تا او را بشام آوردند ، و در آنحال که ابن

زیاد در دل شب راه می سپرد گفت: سواری برشتر ، بر من دشوار و سنگین گردید ،

مرکوبی سم دار برای من بیاورید ، پس در از گوشی بیاوردند و ابن زیاد بر نشست

آنگاه راه در نوشت و مدتی بر آن در از گوش خاموش نبود، مسافر بن شریح یشکری

که با وی بود می گوید : با خویشتن گفتم اگر در خواب است البته بیدارش کنم

و گفتم: آیا در خواب باشی؟ گفت: نیستم و با خویشتن در حدیث و حکایتیم

گفتم میخواهی از آنچه با خویش گوئی با تو بازگویم ، گفت : بگوی تاچه گوئی؟

ص: 89

گفتم همانا میگوئی کاش حسین را نکشته و شهید نکرده بودم، گفت: دیگر چه؟

گفتم: همی گوئی کاش نمی کشتم آنانرا که کشتم، گفت دیگر چه؟ گفتم:

با خود میگوئی کاش بیضا را لمس نمی کردم (1) گفت: دیگر چه؟ گفتم با خویش

همی گفتمی کاش از دهاقین اخذ باج و خراج نمی خواستم؟ گفت، دیگر چه، گفتم

گفتمی کاش آن اموال که مرا بچنک میآمد جمله را می بخشیدم.

ابن زیاد گفت: اما کشتن من حسین را، همانا یزید ب-ا من فرمان کرد

که او را بکشم و گرنه مرا بکشد لاجرم قتل حسین را اختیار نمودم، و اما بیضا

همانا بیضا را از عبدالله بن عثمان ثقفی خریداری نمودم و یزید هزار بار هزار

درهم بمن فرستاد تا بر آن انفاق کردم هم اکنون اگر من باقی بمانم مخصوص

اهل و عیال من خواهد بود و اگر تباه شدم افسوس و اندوهی بر آن مکان ندارم

و اما استعمال دهاقین همانا عبدالرحمن بن ابی بکره خواست تا رواج و احتشامی

گیرد و از من نزد معویه فتنه افکند، و آنوقت خراج مملکت عراق بیکصد هزار

هزار بار مقرر بود، معویه مرا مختار ساخت که یا از مملکت عراق عزلت

گیرم یا آن مبلغ و منال را ضمانت کنم از عزلت کراهت داشتم و اینوقت نگران

شدم که اگر از مردم جماعتی را عامل بلاد و حاکم عباد سازم این کسر خراج را

از عهده بر نیایند و اگر از اموال ایشان بغرامت خواهم سینه ها از کینه ها آکنده

و با من دشمن شوند، و اگر طلب نکنم مالیات فراهم نشود، لاجرم چون

بیندیشیدم دهاقین را در اخذ باج و خراج بصیرتر و امین تر یافتم و مطالبه از ایشان

را آسانتر نگریستم از اینروی ایشانرا بعمل بگذاشتم، وبعلاوه شماها را برایشان

بر گماشتم تا بر کسی ستمی فرود نیاید.

و اما اینکه گفتمی از عدم بخشش خویشتن را نکوهش مینمودم نه چنان است

که گویی چه مراملی نبود که شمارا ببخشم ، اما اگر خواستم خواسته پاره از شما

ص: 90

1- بیضاء نام قصری است که ابن زیاد در بصره بنا کرده بود و بنام مخیس - بروزن معظم - هم خوانده میشده ، چه از انواع اشجار وریاحین در آن فراوان کاشته بود

را بظلم و ستم مأخوذ داشتم و پاره را بجود و بذل از پاره دیگر اختصاص دادم آن هنگام میگفتند: بسیار جواد و سخی است ، و اما اینکه گفتم من میگفتم کاش نکشتم آنانرا که کشتم همانا من بعد از اقرار بتوحید و قرائت کلمه اخلاص هیچ کاری را برای تقرب بحضرت پروردگار از کشتن آنانکه از خوارج کشتم برتر و سودمندتر نمیدانم .

لکن هم اکنون از آنچه با خود میگفتم ترا خبر میگویم ، همانا باخویش همی گفتم : کاش با مردم بصره قتال میدادم ، چه ایشان بامن از روی طوع و رغبت بیعت کردند و خلاف نمودند ، و من بر آن کار انکار داشتم و ایشان اصرار ، و از آن پس که خواستم با ایشان جنگ در افکنم فرزندان زیاد گفتند اگر با ایشان قتال دهی و بر تو ظفر یابند یکنفر از ما باقی نگذارند لکن اگر این جماعت را بحال خود گذاری و بگذری، آل زیاد میتوانند نزد احوال و اصفهار (1) خود آسوده بمانند، لاجرم من با ایشان مدارا کردم و سرانجام باینحال پیوست ، و دیگر با خود همی گفتم: کاش زندانیان را سر از تن بر میگرفتم ، و اکنون که این دوکار از من فوت شد کاش چون بشام شوم مردم پیش از قدوم من کاری نساخته، و تار و پودی در هم نبافته، و کسی را بخلافت بر نشانده باشند.

بالجمله میگوید : ابن زیاد بشام در آمد ، و کودکی چند با او بودند ، و مردم شام هنوز کسی را بخلافت جای نداده بودند، و پاره گویند : کسیرا بر کشیده بودند اکن ابن زیاد دیگرگون ساخت. و در آن هنگام که از بصره بیرون شده بود مسعود را خلیفه خویش ساخت اما جماعت بنی تمیم و قبیله قیس گفتند : ما باین امر رضا نمیدهیم ، و جز مردیرا که خود خواهیم با مارت خود بر نمیداریم مسعود گفت : این خلافت با من گذاشته اند، و هرگز از دست فرو نمیگذارم و

بیرون شد و همی برفت و بقصر الاماره در آمد، و بنو تمیم نزد احنف انجمن شدند

ص: 91

1- احوال جمع خال یعنی خالو: برادر مادر، و اصهار جمع صهر یعنی داماد و شوهر دختر .

و گفتند: همانا طایفه ازد بمسجد در آمدند ، احنف گفت : این کار برای شما و ایشان است، گفتند درون قصر الاماره شدند و مسعود بر منبر صعود داد_ و چنان بود که مردمی از خوارج خروج کردند و در کنار نهر الأساوره در آنهنگام که عبید الله بجانب شام میرفت نزول نمودند ، لاجرم مردمان را گمان عمیرفت که احنف کسی را باینجماعت فرستاده است که این مردی که درون قصر شده باشما و ما دشمن است پس سبب تعطیل چیست ، از این روی جماعتی پیامدند و بمسجد در آمدند .

و این وقت مسعود بر منبر جای داشت و هر کس پیامدی باوی بیعت کردی پس مردی گیر که او را مسلم مینامیدند و از مردم فارس بود و بیصره در آمده و اسلام آورده و و بعد از آن در زمره خوارج منسلک شده بود تیری بمسعود بیفکند چنانکه بر دلش بنشست و او را بکشت ، و مردمان همی گفتند : خوارج او را بکشتند ، از این روی جماعت ازد بیرون تاختند و گروهی از خوارج را مقتول مجروح و از بصره مطرود ساختند، و چون این حادثه فرو نشست با قبيله ازد گفتند : مسعود را مردم بنی تمیم کشتند ، و چون در مقام تحقیق بر آمدند جمعی از بنی تمیم نیز همان دعوی میکردند ، لاجرم قبيله ازد از هر سوی انجمن شدند و زیاد بن عمر و برادر مسعود را بر خود رئیس و امیر ساختند ، و مالک بن مسمع نیز با قبيله ربیعہ با ایشان پیوستند ، و چون مردم بنی تمیم بر اینحال وقوف یافتند نزد احنف بن قیس آمدند و همی آشوب و انقلاب بر آوردند که این گروه بیرون آمدند، و احنف بن قیس چون کوه ابوقیس ثابت و پایدار نشسته از آسیب فتن و آشوب محن بیمناک نبود ، در اینحال زنی مجمره بیاورد و با احنف گفت : بر این مجمر بنشین کنایت از اینکه تو از زن بیش نیستی، اینوقت احنف یا جماعت

بنی تمیم و گروهی از مردم قیس که در بصره بودند بیرون شدند و با آنجماعت مقاتلت
ورزیدند.

جنگی سخت برفت و گروهی بیشمار بهلاك و دمار پیوست ، بنی تمیم روی

ص: 92

با ایشان کردند و گفتند: ای مردم ازد از خدای در خون ما و خون خود بترسید

اکنون قرآن در میان ما و شما حکمران است و هر کس از مردم اسلام

را خواهید در میان ما و خود داوری دهید، اگر شما را بر ما حقی بین و آشکار باشد

بزرگتر مردی را که در ما شناخته اید مقتول دارید و الا همانا سوگند میخوریم به

خداوند که ما نه مسعود را کشته ایم و نه بقتل او فرمان کرده ایم و نه کشنده او را

شناخته ایم، و اگر باین اراده نیستید ما صد هزار درهم در بهای خون صاحب شما

میدهیم تا این فتنه فرو نشیند، احنف نیز نزد آنجماعت شد و از گذشته معذرت

خواست، و عمر بن عبیدالله بن عمر، و عبد الرحمن بن حارث بن هشام در میانه رسول

شدند، و ایشان در ازای خون مسعود ديه ده تن بخواستند، و آن جماعت قبول

کردند و بر این نهج صلح کردند.

و اما عبدالله بن حارث ببه در میان مردم بصره بامامت نماز سرفراز بود تا

در بصره داشت تا حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی که او را قباع

گفتند بحکومت بصره بیامد و عمر معزول شد.

و بعضی گفتند: که عبدالله بن حارث ببه بعد از قتل مسعود از امارت بصره

بسبب عصبیت و انتشار خوارج اعتزال جست، و اهل بصره باین زبیر مکتوب کردند

و این زبیر مکتوبی بانس بن مالک بنوشت تا مردمان را نماز بگذاشت و چهل روز

بدینگونه بگذشت، و عبدالله بن حارث میگفت: هیچ خوشنود نیستم که مردمان

را بفساد نفس خویش اصلاح نمایم، چه عبدالله مردی با دیانت بود، و در ایام

امارت او نافع بن ازرق از بصره بجانب اهواز روی نهاد.

و اما اهل کوفه چون فرستادگان ابن زیاد را براندند، و این از آن پیش

بود که عمرو بن حریث را که از جانب ابن زیاد برایشان خلیفه بود معزول

دارند، پس مردمان انجمن شدند و گفتند باید پیش از آنکه جهانیان بر خلافت

خلیفه یکدل و یک جهت شوند مردی را بر خویش امیری دهیم و آراء ایشان بر امارت

عمر بن سعد ملعون اتفاق گرفت .

در اینحال نسوان همدان بیامدند و همی بر حسین علیه السلام زاری و ندبه بر آوردند

و مردان ایشان نیز شمشیرها حمایل کرده برگرد منبر طواف همی دادند ، محمد

بن اشعث گفت : امری پدید گشت که جز آن بود که ما در آن بودیم یعنی با این

حال چگونه کار پسر سعد تمشیت یابد .

مسعودی در مروج الذهب گوید : چون خواستند عمر بن سعد را بامارت

بردارند زنان همدان و جز ایشان و قبایل ربیع و نخع خروشی بر آوردند، و از منازل

خویش بیرون شده تا بمسجد جامع درآمدند ، وهمی فریاد و ناله و گریه و عویل

بر آوردند ، و بر حسین علیه السلام ندبه کردند و گفتند : پسر سعد را همان قتل پسر

پیغمبر خوشنود نمیدارد که هم اکنون امارت کوفه را نیز دریابد ، چون دیگران

اینحال را نگران شدند، همه بگریستند و از امارت عمر اعراض ورزیدند، و

در میان این جمله جوش و خروش و ناله و فریاد زنان همدان افزون بود همانا علی علیه السلام

با قبیل همدان با عنایت بود ، و ایشانرا بر میگزید و میفرمود : شعر

«فلو كنت بواباً علی باب الجنة***القلت لهمدان ادخلوا بسلام»

و در وقعه صفین از مردم همدان هیچکس در لشکر معاویه نبود مگر معدودی

که در غوطه دمشق وطن داشتند. بالجمله از آنسوی جماعت کنده خواستند

امارت بر عمر بایستد چه ایشان خالوهای عمر بن سعد بودند، و چون مایوس شدند

بر عامر بن مسعود بن امیه بن خلف بن وهب بن حذافة الجمحی انجمن شدند ، واو

مردم کوفه را خطبه داند و گفت: همانا هر گروهی را اشربه و لذاتی مقرر است
باید شما از مظان و محل امیدواری آن طلب کنید، و بر شما باد که در پیرامون
چیزی بگردید که حلال و پسندیده باشد، کار بقناعت بگذرانید و از آب خوشگوار

ص: 94

شربت سازید و عطش بشکنید ، و در سایه دیوار باسایش و بی انگیزش فتنه آرامش

گیرید، ابن همام در این هنگام این شعر بگفت:

اشرب شرابك و انعم غير محسود***واكسره بالماء لا تعص ابن مسعود

انّ الأمير له في الخمر مأربة***فاشرب هنيئاً مريئاً غير مرصود

من ذا يحرم ماء المزن خالطه***فيها و يعجبني قول ابن مسعود

إنني لأكره تشديد الرواة لنا***في قعر خابية ماء العناقى

و چون مردم کوفه با عامر بن مسعود بیعت کردند و این داستان باین زبیر

مکتوب نمودند ابن زبیر نیز او را بر امارت کوفه مقرر داشت ، و او را دحروجة

الجعل (1) لقب داده بودند چه قامتی کوتاه داشت، و بعد از هلاکت یزید بن معاویة

تا سه ماه در کوفه بماند، و از آن پس که ابن زبیر را نیروئی در کار پدیدار گشت

عبدالله بن یزید الخطمی الانصاری را بر صلاة ، و ابراهیم بن محمد بن طلیحه را بر

خراج کوفه منصوب و مأمور داشت ، و ابن مسعود معزول گردید ، و نیز محمد بن

اشعث بن قیس از جانب ابن زبیر با مارت موصل مأمور شد.

در این هنگام ممالک کوفه و بصره و جماعت عرب که در قبله بودند و مردم

جزیره و اهل شام مگر مردم اردن که در زیر امارت عمر بن عبید الله بن معمر بودند

در تحت امارت و حکومت ابن زبیر در آمدند ، و هم در آن زمان بصره را مرض

طاعون در سپرد، و چندان سخت شد و مردمانرا بکشت که چون مادر امیر بصره

بمرد هیچکس را نیافت که جسد او را بردارد ، تا بناچار چهار تن از کفار را اجیر

کرده و نعش او را بر گرفتند و در خاکش منزل و ماوی دادند.

1- جعل - يضم جيم وفتح عين - يعني سرگين گردان گين گردان ، و دحروجه يعني گوی غلطان.

ذکر مخالفت ورزیدن مردم شهری

و خمود نیران عناد ایشان بدست عتاب

در اینسال بعد از آنکه یزید بن معاویه بعد از ایزد متعال اتصال یافت

مردم ری سر بطغیان و مخالفت بر آوردند ، و در اینوقت فرخان رازی بر آن مردم

ریاست و امارت داشت، و چون این خبر منتشر شد عامر بن مسعود که در این هنگام

حکمران کوفه بود محمد بن عمر بن عطارد بن حاجب بن زرارة بن عدس التمیمی را با

لشگری باطفا نایره طغیان ایشان بفرستاد، مردم ری با جماعتی ساخته با ایشان

روی در روی شده جنگی سخت برفت و محمد هزیمت یافت .

چون عامر بن مسعود این حال را مشاهده نمود عتاب بن ورقاء ریاحی تمیمی

را با گروهی پرخاشگر بدیشان رهسپر ساخت ، عتاب برفت و باطاغیان ری جنگ

و جدالی شدید بی پای برد ، و در میانه جنگ فرخان بدیگر جهان سفر ساخت و

مشرکان منهزم شدند و آن شهر منتظم گردید ، و این محمد بن عمر در میان وقعه صفین

در رکاب مستطاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ملازمت و بر مردم تمیم سرافرازی

داشت، و پس از آنروزگاران همچنان روزگار نهاد تا حجاج بولایت کوفه مقرر

گشت . این هنگام بسبب کراهت او از ولایت حجاج از کوفه مفارقت جست و

بشام رفت .

ذکر خلافت مروان بن الحکم

در سال شصت و چهارم هجری

چنانکه ابن ابی الحدید و دمیری و اغلب مورخین شیعی و سنی نوشته اند و

سند بعبدالرحمن عوف میرسانند چنان بود که در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله هیچ

مولودی متولد نمیگشت مگر اینکه بحضرت رسول خدایش مشرف میساختند و

آنحضرت در حقش دعای خیر میفرمود ، و چون مروان متولد گردید و او را بخدمت

ص: 96

آنحضرت آوردند فرمود « هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون » واین وزغ

جانوری معروف (1) و باسام ابرص از يك جنس : و باتفاق از حشرات موزیه و در احادیث

از جمله مسوخات است (2) و وزغ و اوزاغ و وزغان جمع وزغه است.

بخاری و مسلم و نسائی و ابن ماجه از ام شريك روایت کرده اند که گفت:

از رسول خدای صلی الله علیه و آله در قتل این جانور رخصت طلبیدم و مرا بقتل آن امر فرمود ،

و در صحیحین وارد است که رسول خدا بقتل وزغه امر نمود و فویستش نامید (3) و

فرمود در آن هنگام که ابراهیم علیه السلام را میخواستند باآتش در افکنند هیچ دابه

در زمین نبود جز آنکه در اطفاء آن نار میکوشید، جزوزع که بر آن آتش میدمید،

و در ثواب و اجر قتل این جانور اخبار متعدده از آنحضرت نقل کرده اند چندانکه

گفته اند: فرمود هرکس وزغه را بکشد چنان است که شیطانی را بکشد .

و هم دمیری در حیات الحیوان گوید: در آن هنگام که معویه برای پسرش

یزید بیعت گرفت و مروان بشنید، گفت: سنت ابی بکر و عمر است ، عبدالرحمن بن

ابی بکر گفت : سنت هر قل و قیصر است ، مروان آشفته شد و با عبدالرحمن گفت:

تو آنکس باشی که خدای درباره تو نازل فرمود « والذی قال لوالدیه اف لکما» (4)

کنایت از اینکه با پدرت ابوبکر مخالفت کردی و او را بر خود بر آشوفتی ، چون

این سخن بعایشه پیوست گفت: سوگند با خدای مروان دروغ گوید ، و این آیت

ص: 97

1- یعنی چلپاسه - یا کلپاسه یا نوعی از آنستکه عقرب را فرو میبرد و گوشت وی زهر قتال است ، و اگر در میان آب آشامیدنی افتد آبرا مسموم کند .

2- جمع مسخ : کسیکه چهره و اندام او در اثر آفت و مرض تغییر یافته باشد

3- تصغیر فاسق است ، و گاهی بر موش هم این نام گفته میشود چه او میشود چه او هم مانند وزغه بمنظور خرابکاری از سوراخش خارج میشود

4- و آنکسیکه پدیر و مادرش گفت: اف برشما بمن وعده میدهید که روز رستاخیز برانگیخته شوم ، و حال آنکه پیش از من چه دورانهایی گذشته است ، پدر و مادرش بخدا پناه میبردند و میگفتند ای پسرک وای بر تو ایمان بیاور که وعده خدا بروز قیامت حق است، و او میگفت این سخنان افسانه پیشینیان است. ترجمه آیه 17 از سوره احقاف.

در حق عبدالرحمن نازل نشده است، لکن رسول خدای صل الله علیه و آله یه پدر مروان را لعن فرمود ، و مروان در صلب او بود.

و نیز دمیری و دیگران این خبر را از کتب اهل سنت و جماعت از عمرو بن مرة الجهنی که او را شرف صحبتی بود بدینگونه روایت کرده اند که حکم بن ابی العاص رخصت طلبید تا بحضرت رسول خدای مشرف شود آنحضرت صدای او بشناخت و فرمود او را اجازت دهید تا در آید «لعنة الله عليه وعلى من يخرج من صلبه الا المؤمن منهم ، و قليل ما هم ، يسرفون في الدنيا ويضيعون في الآخرة ، ذوا مكر و خديعة ، يعطون في الدنيا وما لهم في الآخرة من خلاق » یعنی لعنت خدای باد بر حکم و بر آنان که از صلب او بیرون میآیند مگر کسیکه مؤمن باشد ، و مؤمن ایشان بسیار کم است ، همانا اینجماعت در دنیا بلندی و رفعت یا بند لکن در آخرت پست شوند، همه صاحبان مکر و خدیعت و غدر و حیلت هستند و بحطام و زخارف دنیویه نائل گردند لکن از بهره اخروی محروم و بی نصیب باشند و از این پس بخواست خدا پاره حکایات و مثالب آباء او در ذیل وفات او مسطور میشود .

و از اینکلام معجز نظام حضرت خیر الانام و او را بوزغه که جانوری بس میثوم و مودی است، و از زهرمار میآشامد و در ظروف و اناء آدمی میافشانند، و زیان بزرگ میرساند، و امر بقتل او ولو فی جوف الکعبة ، و هم بصیغه جمع آوردن و استعمال فرمودن که لطایفی بزرگ بلکه معجزه با هر مفهوم میگردد همانند فرمودن مقام مروان و مثالب او و پدرش ظاهر میشود ، و نیز اخلاق او و نیات خباثت آیاتش در تحریک حاکم مدینه و یزید پلید در قتل ذریه طاهره حضرت ختمی مرتبت و خراب کردن مدینه و دیگر حالات او و بعد از وی اولاد نکوهیده نهاد او و افعال ایشان، که یکی از آنجمله ویرانی کعبه و امارت حجاج ملعون است بر ملعنت و مطاعن ایشان

و صدق اخبار وارده شاهدهی کافی است ، چنانکه یکی از القاب این ملعون پلید

این طرید است مع الحکایت.

بروایت ابن اثیر و پاره دیگر از مورخین در اینسال شصت و چهارم هجری

ص: 98

مردم شام با مروان بیعت کردند، و سبب چنین بود که چون عبدالله بن زبیر بنی امیه را از حجاز شام اخراج کرد و ایندستان در خلافت یزید بن معویة روی داد مروان و پسرش عبدالملک نیز با بنی امیه بیرون شدند. راقم حروف گوید: در هنگام خروج بنی امیه از مدینه طیبه چنانکه مشروحا مسطور شد ابن زبیر در مکه اقامت داشت و در آنجا لوای فتنه می افراخت.

بالجمله میگویند چون بعد از خروج ایشان بشام از پس مدتی اندک یزید بدوزخ رسید، و نیز پسرش معویة بن یزید رخت بدیگر جهان کشید، و مردمان با عبد الله بن زبیر بخلافت بیعت کردند، و عبیدالله بن زبیر از جانب برادرش عبدالله بامارت مدینه و عبدالرحمن ابن مجدم فهری حکومت مصر یافتند، و مروان بن حکم و پسرش عبدالملک را که در این هنگام سی و هشت سال روزگار نهاده بود بجانب شام اخراج کردند، و تواند بود که این اخراج بجز آن اخراج بوده است. معلوم باد که در کامل ابن اثیر میگوید عبدالملک در اینسال بیست و هشت ساله بود، لکن بصحت مقرون نیست چه وفات عبدالملک چنانکه ابن اثیر و دیگران رقم کرده اند در سال هشتاد و ششم رویداده، و در اینوقت شصت سال و بقولی شصت و سه سال روزگار نهاده بود، و اگر در اینسال شصت و چهارم که با پدرش مروان بیعت کرده اند بیست و هشت ساله بوده است در زمان وفاتش پنجاه ساله خواهد بود، مگر اینکه سی و هشت ساله باشد و کاتب بجای ثلاثین عشیرین نوشته باشد تا باسال ولادت او که درسنه بیست و سیم بود مطابق گردد.

و این نیز با آنچه از این پیش نگارش رفت که چون بمسلم بن عقبه گفتند:

باعبدالملک در محاربه با اهل مدینه مشاورت کن و او گفت: چگونه با جوانی نورسیده

سخن بشور افکنم درست نیاید. چه باین تقدیر عبدالملک در وقعه حره نزدیک

بچهل سال روزگار نهاده بود ، و کسی را که این مقدار روزگار نهاده جوان بی تجربه
و در شمار اطفال نشمارند، مگر اینکه در این عنوان بهمین روایت ابن اثیر عنایت
جوئیم، که میگوید : «فروان با پسرش عبدالملک گفت : تو نزد مسلم شوچه مردم

ص: 99

مدینه عبدالملک و مروان را در آن شروط سوگند نداده بودند، و چون عبدالملک مسلم را بدید و آن دستورالعمل بدو بداد و بعد از آن عبدالملک بیرون شد و مروان نزد مسلم بیامد و گفت عبدالملک را ملاقات نمودی، مسلم گفت: او را دیدم و عجب مردی دانامیباشد»⁽¹⁾ درست میآید که عبدالملک درجات سنین را بار بعین میسپرده است و در شمار رجال بشمار میرفته، و در هنگام بیعت پدرش سی و هشت ساله بلکه افزون داشته است والعلم عندالله.

بالجمله در این اوان حصین بن نمیر و سپاه شام بشام آمدند، و حصین بامروان ملاقات کرده از آنچه در میان او و ابن زبیر گذشته بود چنانکه مشروح گردید باز گفت، آنگاه بامروان و سایر بنی امیه گفت: از چه روی شما را در اختلاط و اختلاف و بیخبر و بی اندیشه میبینم همه دستها بر روی هم نهاده و آسوده نشسته اید، هم اکنون باقدم استوار و عزیمت محکم از آن پیش که کار از دست شما بیرون شود و فتنه عظیم که چاره پذیر نباشد برخیزد، یکیرا از میان خودتان بخلیقتی بردارید، اما مروان را در آن اوان اندیشه چنان بود که بجانب ابن زبیر شود و با او بخلافت بیعت کند و از مخالفت و هلاکت برهد، اما چون مشیت یزدان بطوری دیگر علاقه یافته بود در همین حال که مروان بانخیال اتصال داشت ابن زیاد از عراق بیامد و اندیشه مروانرا بدانست، بامروان گفت: همانا تو امروز بزرگ قریشی و شیخ قبیله وقاید سلسله هستی، من شرم سار میشوم که تو با این مناعت محل و رفعت مقام بجانب ابو خبیب⁽²⁾ یعنی ابن زبیر رهسپار شوی و در تحت لواء بیعت و حکومت او اندر آئی.

و ابن زیاد این کوشش از آن همی کرد که مبادا امر خلافت چنانکه بعضی

1- بصفحة 372 جلد دوم همین کتاب رجوع شود .

2- ابو خبیب کنیه ابن زبیر است، از نام پسر بزرگترش خبیب - مصغراً - اقتباس شده است، و گویند کسانی که میخواستند او را قدح کنند باین کنیه میخواندند، کنیه دیگر او ابوبکر است

بر آن اندیشه بودند برخالد بن یزید استوار گردد ، چه در میان عبیدالله و یزید

علیهما اللعنه در اواخر اوقات یزید نقاری روی داده بود ، زیرا که در آن اوان ک---ه

مردم مدینه سر بمخالفت بر آوردند و چنانکه مشروح گشت یزید را خلع کردند ،

و ابن زبیر نیز در مکه فتنه افکند ، و یزید عبیدالله بن زیاد را امر نمود که بمحاربت

و مقاتلت ایشان رهسپار شود و او تمارض کرد و اطاعت فرمان نمود ، یزید با وی

آشفته شد و از آن پس همی گفت: که مرا اندیشه نبود که حسین را آسیبی رسد ،

ابن مرجانه ملعون بدون امر و میل من او را بقتل رسانید ، و مرا در عالم بدنام ساخت

و یزید بر آن بود که ابن زیاد را از امارت عراق معزول نماید لکن اجلش مهلت

نگذاشت.

و نیز عبیدالله بن زیاد از ابن زبیر بیمناک بود ، چه یقین میکرد که اگر

پسر زبیر مستولی شود او را بخون امام حسین علیه السلام مأخوذ و معاقب دارد ، لاجرم

دل بر آن نهاد که مروانرا که از جانبش آسوده خاطر بود ، بر این امر استیلا دهد

و از آن اندیشه برهد ، پس بدو گفت: که تو همی خواهی با ابن زبیر بیعت کنی؟

و این همان کس باشد که اهل کوفه را برانگیخت تا برعثمان بشوریدند و بخونش

در کشیدند ، و در آتروز که او را بکشتند چنان زخمی منکر بر تو فرود آوردند که

هم اکنون نشانش بر گردنت هویدا است ، از این پس چه امید نکوئی از وی می رود ،

مروان گفت: چسازم که خالد بن یزید نورسیده است ، اگر زمام مهام انام در پنجه

اقتدارش در آید بلهو و لعب که عادت کودکان است روزگار سپارد و روز مردم

را تیره و تار نماید .

عبیدالله گفت این سخن درست است لکن مرا گمان چنانست که چون خالد

کلان گردد بیوفائی و دروغ و غدر موروثی را نمایان گرداند ، و ندانم که دانی

یا ندانی که یزید افزون از پنجاه نامه بمن بر نگاشت که اگر امام حسین علیه السلام از بیعت من امتناع بورزد در قتل او قصور مکن، و چون بفرمان او رفتم نفاق خویش را آشکار نمود و برای تسکین قلوب مردمان همیگفت: من بکشتن آنحضرت راضی

ص: 101

نبودم عبیدالله بدون امر و اجازت من باین کار زشت و ناشایست مبادرت جست ،
چنانکه خدا درباره شیطان میفرماید «إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ
مِّنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ» (1) مروان گفت: بازگویی تا کدام کس را سزاوار
این کار میدانی، عبیدالله گفت همانا سید قریش و رئیس طایفه و شیخ قبیله و خویشاوند
عثمان تویی، جز تو هیچکس را در خور خلافت نمیبینم، مروان گفت، از چه
مرا استهزاء میکنی، عبیدالله گفت: کلا و حاشا که چنین باشد همانا رأی و تدبیر
در تو موجود است، هم اکنون دست بر آر تا با تو بیعت کنم، مروان را طمع و طلب
جنبان کرده گفت: از نخست بایدت در این باب با معارف شام و زعمای بنی امیه سخن
کرد، و مروان همی گفت: «مافات شیء بعد».

پس ابن زیاد برفت و در کار او چندان سعی و کوشش ورزید تا بنی امیه و موالی
ایشان با مروان همچنان شدند، و اهل یمن بر گردش انجمن کردند. و از مردم کلب
گروهی ملتزم رکاب آمدند، و مروان با ابن زیاد و آنمردم سخت بنیاد روی بدمشق
نهاد و همی گفت «مافات شیء بعد» کنایت از اینکه بعد ازین اتفاق و اتحاد هرچه
مقصود مفقود نمیشود (2) و بر این نهج طی طریق نموده تا بحوالی دمشق پیوست،
و اینوقت مردم دمشق با ضحاک بن قیس بیعت کرده بودند که ایشان را در نماز جماعت
امامت کند و مهمام ایشانرا، بر نهج انتظام بدارد تا مردمان بخلافت خلیفه اجتماع و
اتحاد گیرند، و ضحاک بن قیس فهری هواخواه ابن زبیر بود، و مردمانرا در باطن
به بیعت او میخواند، اگرچه از آن پس با وی کار به بیعت نراند، و از طرف دیگر
زفر بن حارث کلابی در قنسرین از برای ابن زبیر بیعت گرفت، و نعمان بن بشیر
انصاری که والی حمص بود بنام ابن زبیر خطبه میراند.

و در اینوقت حسان بن مالک بن بجدل کلبی از جانب معویه و پس از وی از

1- موقعیکه شیطان بانسان گوید: کافر شو، چون کافر شود، گوید من از تو بیزارم من از پروردگار جهانیان خائف و ترسانم، آیه 16 سوره

حشر

2- ترجمه صحیح اینست: هنوز کار از کار نگذشته

طرف پسرش یزید در ولایت فلسطین حکومت میراند، و هواجوی بنی امیه و دولتخواه ایشان بود، و بعد از ایشان خواهان بنی حرب بود، و در میان قوم و عشیرت خویش حشمتی بزرگ و مطاعیتی بکمال داشت، پس از فلسطین روی باردن نهاد، و روح بن زنباع جذامیرا از جانب خود در فلسطین بنیابت گذاشت، و چون از فلسطین بیرون رفت، ناتل بن قیس جذامی بر روح بناخت و او را از فلسطین بیرون کرده از مردم فلسطین برای ابن زبیر بیعت گرفت.

و در اینوقت حسان بن مالک در اردن برای بنی امیه بیعت میگرفت، و در این هنگام تمامت ممالک شام برای ابن زبیر صافی گشت، و جز اردن که حسان بن مالک در آنجا بود در بیعت وی در آمدند، و حسان در میان مردم اردن پپای خواست، و ایشانرا خطبه براند و گفت: بازگوئید شهادت شما درباره ابن زبیر و کشته شدگان در وقعه حره چیست؟ گفتند: گواهی میدهیم که ابن زبیر منافق است، و مقتولین حره جای در نار دارند، گفت: بازگوئید شهادت شما درباره یزید بن معویه و آنانکه از شما در جنگ حره و مقاتلت با مردم مدینه کشته شدند چیست؟ گفتند: شهادت میدهیم براینکه یزید بر حق بود، و از ما هر کس در وقعه یوم الحره کشته گشت جای در بهشت دارد، حسان گفت: من اکنون گواهی میدهم که اگر یزید و متابعانش در آنروز بر حق بودند هم امروز بر حق باشند، و اگر ابن زبیر و تبعه او در آنروز بر باطل بودند هم امروز بر باطل هستند، مردم اردن گفتند: بصدق و راستی سخن آراستی و ما با تو بیعت میکنیم بآن شرط که هر کس با تو مخالفت و با ابن زبیر مطاوعت جوید با او مقاتلت کنیم، اما بآن پیمان که ما را از مبیعت این دو کودک یعنی دو پسر یزید عبیدالله و خالد دور بداری، چه ما مکروه میشماریم که دیگر مردمان برای خلافت خود شیخی سالخورده یعنی مردان را اختیار کنند و ما

کودکی را بایشان نمایان کنیم .

و از آنسوی ضحاک بن قیس دل در خلافت ابن زبیر داشت ، و باین اندیشه

روز میگذاشت ، و باطناً در انجام مرام خویش مشغول بود ، لکن در ظاهر او را

ص: 103

میسر نبود، چه در این وقت جماعت بنی امیه بتمامت در دمشق حاضر بودند، و قبیله کلب خالوهای یزید بن معویه و اولاد او در آنجا بودند و همی خواستند امر خلافت برایشان بایستد، از این روی ضحاک پوشیده و پنهان در آنکار روز میرد، و چون حسان بن مالک را اخبار ضحاک بن قیس و اجتماع جماعتی را بروی مشهود گردید، مکتوبی بدو برنگاشت، و از حقوق بنی امیه یاد کرد، و از ابن زبیر و اطوار او مذمت نمود، و نوشت که ابن زبیر منافق است، و او را دشنام و ناسزا گفت، و گفت: ابن زبیر دو خلیفه را خلع کرد و ترا از بنی امیه بسی احسان و حقوق بر کردن است، هم اکنون در بیعت و طاعت ایشان اندر آی، س و این مکتوب مرا بر مردمان فرو بخوان. آنگاه آن نامه را در پیچید و نسخه مانند آن بر نوشت، و مردی از طایفه کلب را که باغضه نام داشت بخواند و هر دو مکتوب بدو سپرد و گفت: آن یک را بضحاک بن قیس برسان و بنگر اگر بر مردمان قرائت کرد خوب و گر نه این یک را بر مردمان فروخوان، و نیز نامه با بنی امیه نگاشت که در آن مجلس حاضر باشند و آن نامه را بشنوند، پس باغضه برفت و نامه حسان را بضحاک بداد و هم مکتوب بنی امیه را پوشیده بایشان برساند، و چون روز جمعه ضحاک بر منبر برشد و مردمان از هر طبقه فراهم گردیدند باغضه پپای منبر آمد و گفت اصلح الله الامیر بفرمای تا نامه حسان را بیاورند و بر این جماعت قرائت کن، ضحاک با او گفت: بنشین، باغضه بنشست، و دیگر باره برخاست و آن سخن بیار است و همان پاسخ بشنید و بنشست و برخاست و بگفت و همان جواب بشنید و چندی بنشست، و در کرت چهارم برخاست و نامه را که در بغل داشت برگشود و بر جماعت قرائت نمود.

از میان جماعت ولید بن عتبه بن ابی سفیان حسان را تصدیق نمود و گفت

پس ابن زبیر کاذب است ، و بدشنام و ناسزایش یاد کرد، و بعضی گفتند ولید بن عتبة

بعد از وفات معویة بن یزید بمرده بود، آنگاه یزید بن ابی الغمس الغسانی و سفیان

بن ابرد کلبی برخاستند و حسانرا تصدیق و ابن زبیر را تکذیب و دشنام گفتند

ص: 104

و عمرو بن یزید الحکمی پپای شد و حسانرا ناسزا گفت و ابن زبیر را بخوبی و ستایش یاد کرد . ضحاک بن قیس بفرمود تا ولید بن عتبه و یزید بن ابی الغمس و سفیان را بزندان بردند ، و مردمان از جای بر آمدند و جماعت کلت بر عمرو بن یزید حکمی برجستند و تش را بخشند و جامه اش را پاره ساختند ، و خالد بن یزید پپای شد و دو پله از منبر بالا رفت و مردمانرا ساکن گردانید ، و اینوقت در سن کودکان بود - وضحاک بن قیس بر فراز منبر جای داشت و بکلامی موجز سخن راند که هرگز از کسی شنیده نشده بود ، آنگاه فرود شد وضحاک از منبر بزیر آمد و بسرای خویش برفت .

و از آن طرف طایفه کلب بزندان تاختند و سفیان بن ابرد کلبی را نجات دادند ، و جماعت غسان بزندان تاختند و یزید بن ابی الغمس را بیرون آوردند و با ولید بن عتبه گفتند : اگر تو از طایفه کتاب یا غسان بودی از زندانت بیرون آوردندی ، لاجرم پسران یزید بن معویه خالد و عبدالله بیامدند و جماعتی از مردم کلب که خالوهای ایشان بودند با آنها برفتند و ولید را از زندان بیرون آوردند و مردم شام این روز را یوم جیرون الاول نامیدند .

و از آن پس ضحاک بن قیس بمسجد دمشق در آمد و از یزید بن معویه نام برد و او را بدشنام یاد کرد ، جوانی کابی برخاست و با عصای خویش او را بنواخت چون مردمان اینحال را بدیدند از جای بجنبیدند و برهم آویختند و از همدیگر بکشتند ، چه مردم قیس دولتخواه ابن زبیر بودند و ضحاک را نصرت میکردند و طایفه کلب مردمانرا به بیعت بنی امیه میخواندند ، و بعد از ایشان بسوی خالد بن یزید دعوت میکردند ، چه خالد خواهر زاده ایشان بود و از آنطرف ضحاک بن قیس بدار الاماره رفت ، و بامدادان از سرای بیرون نشد و برای اقامت نماز

صبح بمسجد نرفت، و چون روز بلند گشت کسی را بجماعت بنی امیه فرستاد
و ایشانرا نزد خویش بخواند و از ایشان معذرت بخواست. و از حقوق ایشان بر
خود باز نمود، و گفت: من در هوای چیزی نیستم که شما را مکروه باشد، و با

ص: 105

ایشان امر کرد که نامه بحسان بن مالك نويسند و خود نيز بنويسد تا از اردن

بجاييه راه سپارد و ايشان نيز از دمشق راه برگيرند و در جاييه فرود آيند، و با

يکتن از بنی امیه بيعت نمايند، پس جماعت بنی امیه خوشنود شدند و بحسان نامه

برنگاشتند، و ضحاک و جماعت بنی امیه بجانب جاييه راه گرفتند.

در اينحال ثور بن معن السلمی نزد ضحاک بن قيس بيامد و گفت تو مارا به بيعت

ابن زبير بخواندی و اجابت کرديم و بيعت نموديم، اکنون آنجمله را نادیده انگاشتی

و بجانب اين اعرابی کلبی راه برداشتی تا خواهر زاده خودشان خالد بن يزيد را

بخلافت برداری، ضحاک بن قيس گفت: رای و تدبير چيست؟ گفت: رای چنانست

که آنچه در اينمدت مکتوم ميداشتی و مردمان را به بيعت ابن زبير پوشيده ميخواندی

اکنون آشکار کنی، ضحاک بن قيس اين سخن را پسنديده داشت و از آن راه که

بدان اندر بود بازگشت و جماعتي نيز باوی متابعت کردند و در مرج راهط نزول

نمود، و در اينوقت دمشق نيز در حکومت او بود، و جماعت بنی امیه و حسان بن

مالك و جز ايشان نيز در جاييه انجمن کردند.

ابو جعفر طبری گوید: مردمان اختلاف و رزیده اند که وقعه مرج راهط در چه

زمان روی داد، واقدي در سال شصت و پنجم ميداند، ديگران در شصت و چهارم.

بالجمله چون ضحاک بن قيس با جماعتي از مردمان از بنی امیه جدا شدند و بمرج

راهط فرود آمدند و بنوامیه با قبایل يمن در جاييه با حسان انجمن بکردند حسان

تا چهل روز ايشانرا امامت جماعت کرد، و مردمان هر طبقه در انتخاب خليفه مشاورت

همی کردند و اندیشه ديگرگون ساختند، و مالك بن هبيرة السکوني دل بهوای

خالد بن يزيد آکنده داشت و حصين بن نمير بمروان ميل داشت.

پس مالك بن هبیره با حصين بن نمير گفت: بشتاب تا با اين غلام که فرزند

ما و خواهرزاده ماست بیعت کنیم، چه تو مقام و منزلت ما را نزد پدرش میدانی ،
و اگر با خالد بیعت کنیم دو روز دیگر ما را بر کشد و بر مردم عرب برتری دهد ،
حصین گفت: لا والله هرگز نشاید که مردم عرب شیخی کهن سال و مجرب را اختیار

ص: 106

نمایند، و ماکودکی خورد سال را بایشان نمایان آوریم، مالک گفت: میل و هوای

ترا در حق مروان گمان برده ام، لکن سوگند با خدای، اگر مروان را بخلافت

برداری تو را بر این تازیانه (1) و بند نعل و درختی که در سایه آن بغنودی حسد خواهد

ورزید، چه مروان را ده پسر و ده برادر و ده تن برادر زاده است و او را قوم و

عشیرت بسیار است، و چون دست یابد جمله را برای اینجمله خواهد. و اگر با او

بیعت کنید همه بندگان و عبید او گردید، لکن کوشش نمائید تا خلافت را برخواهر

زاده خودمان استوارسازید.

حصین گفت: همانا در عالم نوم قندیلی را نگران شدم که از آسمان آویزان

بود و اینوقت جماعتی که در هوای خلافت چشم گشوده و گردن دراز کرده اند پیامدند

تا آن قندیلرا برگیرند و هیچکس جز مروان دست بآن نیافت، سوگند با خدای

بباید او را بخلافت برداشت، و چون آراء جماعت برخلافت مروان متفق شد، و

حسان بن مالک را نیز بر آن امر و قبول آن کار متمایل کردند روح بن زنباع جذامی

برپای خواست و حمد و ثنای حضرت احدیت را بیار است و گفت: ایها الناس شماها

هر گروهی با خیالی همعنان و برای خلافت در هوای کسی تازان هستید، گاهی

از عبدالله بن عمر سخن کنید و صحبت و قدمت او را در اسلام تذکره نمائید، و

عبدالله چنانست که گوئید، لکن در انتظام امور و تحمل شداید واردات نزدیک و دور

سست و رنجور است، و گاهی از عبدالله زبیر داستان کنید و از خلافت او بر زبان

بگذرانید، و گوئید پدرش از حواری (2) رسول خدای صلی الله علیه و آله بود، و مادرش

ذات النطاقین اسماء بنت ابی بکر است، قسم بجان من چنانست که گوئید لکن

نه چنانست که بخلافت بدو پوئید، چه ابن زبیر مردی منافق و دوروی است دلش

بازبان یکسان و زبانش با جنان (3) همعنان نیست یزید و پسرش معویه و پدرش معویه

بن ابی سفیان را که خلیفه بودند خلع کرد، و شق عصای مسلمانان نمود، و تفرقه

ص: 107

1- گویا مراد اسب سواری است

2- حواری یعنی یاران خاص

3- جنان یعنی: قلب

جماعت فرمود و هر کس منافق باشد در خور ریاست و امارت امت محمد صلی الله علیه و آله نباشد.

و اما مروان بن الحکم همانا سوگند با خدای هر وقت در اسلام تفرقه و

شکستی پدید آمدی و خواستند باصلاح آورند مروان در شمار مصلحین بود، و مروان

همانکس باشد که در یوم الدار در حفظ خون عثمان بن عفان قتال داد، و همان کس

باشد که در روز جمل با علی بن ابیطالب مقاتلت ورزید، و ما برای اصلاح حال

مسلمانان چنان میبینیم که با کبیر یعنی مروان بیعت کنند، و صغیر را یعنی خالد بن

یزید را بسلامت بگذارند تا کبیر شود.

چون کلمات روح بن زبناح پبایان رفت آراء مردمان بر خلافت مروان و پس

از وی بخلافت خالد بن یزید و بعد از خالد بخلافت عمرو بن سعید بن العاص اتفاق

و اختصاص یافت بدان شرط که امارت دمشق با عمرو بن سعید و حکومت حمص

با خالد بن یزید مقرر گردد، این هنگام حسان بن بجدل خالد را بخواند و گفت:

ایخواهرزاده من همانا مردمان بسبب خورد سالی تو از خلافت تو امتناع ورزیدند،

سوگند با خدای من خلافت را جز از بهر تو نمیخواستم، و برای تو و اهل بیت

تو در طلب و تعب بودم، و با مروان بیعت نمیکنم مگر برای ملاحظه حال شما،

خالد گفت: نه چنین است بلکه در کار ما عاجز ماندی، حسان گفت: سوگند با خدای

عاجز نیستم و خویشان را عاجز نمی نمایم، لکن رای و تکلیف تو همانست که من

بیندیشیدم و اینوقت کار خلافت با مروان استوار گشت.

اما مسعودی میگوید: چون ابن زیاد مروان را بخلافت تشجیع و تحریص

نمود پس مروان بجاییه که از زمین دولان و ما بین دمشق و اردن است روی نهاد،

و از آنسوی ضحاک بن قیس فهری با مردمان مراسله کرد و ایشانرا از مروان روی

برتافت و آهنگ دمشق، ساخت عمرو بن سعید بن العاص که او را اشدق گویند بروی

سبقت گرفت و بدمشق درآمد، وضحاك بن قيس روى بحوران و بشينه نهاد و

مردمانرا به بيعت ابن زبير دعوت نمود، و اشديق و مروان ملاقات كردند، اشديق

بامروان گفت: آيا آنچه با تو ميگويم ميپذيري چه خير تو در آنست، مروان گفت:

ص: 108

آنچیسست، گفت: مردمان را بیعت خود بخوان، چه من به نیروی شمشیر این مهم را از بهر تو ماخوذ و راست گردانم، اما بدان شرط که بعد از تو خلافت بامن مقرر گردد، مروان گفت این نمیشاید بلکه بعد از خالد بن یزید ترا باشد اشدق پذیرفتار شد، و مردمانرا بیعت مروان بخواند و ایشان اجابت کردند، و از آن پس نزد حسان بن مالک در اردن رفت و او را نیز به بیعت مروان مستمال ساخت. پس با مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس بن عبد مناف که مکنی بابی عبدالملک و مادرش آمنه دختر علقمة بن صفوان بود در اردن بیعت کردند، و نخست جماعتی که با او بیعت کردند مردم اردن بودند، آنگاه بیعتش آشکار و خلافتش نامدار شد، و مروان اول خلیفه ایست که منصب خلافت را کردها و جبراً به نیروی شمشیر بگرفت، و اغلب مردمان و بزرگان و اشراف ایشان بآن امر راضی نبودند، و جزاندکی بطوع و رغبت بیعت نکردند و دیگران از بیم شمشیر اطاعت نمودند، لکن آنانکه پیش از وی بودند مانند او بر این امر چنگ و دندان نیفکندند، و غفلة دارای این رتبت نشدند، بلکه بقوت و کثرت عدد و همراهی جماعت بود، و چون با مروان بیعت کردند مروان برای خالد بن یزید و عمرو بن سعید اشدق بیعت گرفت که پس از وی خالد و بعد از خالد عمرو بن سعید بر مسند خلافت جای کنند.

اینوقت حسان بن مالک بن بجدل که در مملکت شام رئیس طایفه قحطان و بزرگ ایشان بود با مروان شرط نهاد که همان شروط که او را با معاویه و پسرش یزید و پسر یزید معاویه بن یزید مقرر و مشروط بود مروان نیز باوی مسلوک دارد و از جمله آن شرایط یکی این بود که برای هر دو هزار تن مرد از ایشان چهارهزار مفروض دارد. دیگر اینکه اگر او بمیرد پسرش و پسر عمش را در جای او مقرر دارد

و دیگر اینکه امر و نهی و صدر مجلس مخصوص ایشان باشد، و نیز در حل و عقد

تمامت امور بمشورت ایشان کار کنند پس مروان باین جمله گردن نهاد، آنگاه

مالك بن هبیره سکونی با مروان گفت: همانا ترا بیعتی برگردن ما بیفتاد، و ما

ص: 109

اگر در کار تو مقاتلت و مجادلتی دهیم جز در ازای بهره برداری دنیوی نیست یعنی

اجر آخرتی ندارد در این صورت اگر باما بهمان طریق روی که معاویه و یزید
میرفتند ترا نصرت کنیم و اگر طریقی دیگر سپاری سوگند باخدای قریش را بر
گردن ما بیعتی است ، مروان با ایشان نیز موافقت کرد و آنچه خواستند اجابت
نمود.

بالجمله چنان که ابن اثیر و طبری گویند سه روز از شهر ذي القعدة سال
شصت و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله بر گذشته مردمان با مروان بن الحکم بیعت کردند
و مروان در هنگامی که کار بیعت او استوار شد این شعر انشاد نمود :

لما رأيت الأمر امرأ نهيباً***أيسرُ غساناً لهم و كلباً

و السكسكيين رجالاً غلباً***وطيئاً ياباه الا ضرباً

و القين يمشي في الحديد نكباً***و من تنوخ مشمخراً صعباً

لا يأخذن الملك إلا غصباً***فان دنت قيس فان دنت قيس فقل لأقرباً

و از این اشعار باز مینماید که چون دیدم هر کسی بهوای خلافت است و

خلافت در معرض نهب و غارت لاجرم به نیروی شمشیر آتش فشان و اجتماع مردمان

و احتشاد انصار و اعوان بر این امر مستولی شدم و دیگران را محروم ساختم چه

ملك و مملکت را جز بعنوان غصب صاحب و مالك نتوان شد.

ذکر وقعة مرج راهط و قتل ضحاک بن قیس و نعمان

بن بشیر انصاری بدست مروان

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بعد از شرح مسطور گوید : از آن پس

حسان مروان را بخواند و گفت : یا مروان همانا مردمان را نگران هستم که در

خلافت تو بجمله راضی و متفق نباشند بازگویی تا چه می بینی ؟ مروان گفت :

اگر اراده ازلی و مشیت لم یزلی بر آن رفته باشد که این امر با من مقرر باشد

ص: 110

هیچکس از مخلوق او مانع و دافع نتواند بود و اگر جز این باشد هیچکس از آفریدگانش بمن عطا نتواند نمود.

حسان گفت: بصدقت و راستی سخن راندی، آنگاه حسان بر فراز منبر شد

و گفت: ایها الناس چون بامداد شود بخواست خداوند یکی از شما را بخلافت

بر میکشم، بامدادان بگاه تمامت مردمان حاضر شدند تا حسان چگوید و چه سازد

پس حسان بر فراز منبر بر آمد و با مروان بیعت کرد، مردمان نیز با او متابعت

ورزیدند و با مروان از جایه بجانب مرج که در اینوقت ضحاک بن قیس با هزار

سوار در آنجا منزل داشت رهسپار گردیدند.

و چنان بود که ضحاک بن قیس از نعمان بن بشیر که در آنوقت حاکم حمص

بود استمداد نموده و نعمان بن بشیر شرحبیل بن ذی الکلاع را بیاری او بفرستاد

و نیز از زفر بن الحارث که والی قنسرین بود نصرت طلبید و او گروهی از مردم

قنسرین را بمدد او فرستاد، و نیز نائل امیر فلسطین ویرا بمرد و مرکب مدد کرد

و این جماعت نزد او انجمن شدند، و از این سوی مردم کلب و غسان و سکاسک و

سکون در رکاب مروان ملتزم گردیدند، پس مروان بن الحکم، پس مروان بن الحکم عمرو بن سعید را

بر میمنه سیاه و عبیدالله بن زیاد را در میسره لشکر بداشت.

و از آنطرف نیز ضحاک بن قیس مردم خود را بیار است و زیاد بن عمر بن

معاویة العتکی را بر میمنه و ثور بن معن بن یزید بن اخنس السلمی را از جانب میسره

باز داشت، و در این هنگام یزید بن ابی الغمس غسانی در شهر دمشق مخفی میزیست

و بسبب مرض در جایه حاضر نشد، و چون ضحاک بن قیس بمرج راهط پیوست یزید

وقت را غنیمت شمرده با معدودی از غلامان و اهل بیت خویشان بیرون تاخت و بر

دمشق مستولی گشت، و عامل ضحاک را بیرون ساخت و برخزاین و بیت المال دمشق

چنگ در انداخت و مردمان را به بیعت مروان بخواند ، و آن چند که توانست
مروانرا بمال و رجال و اسلحه از دمشق نصرت کرد ، و این نخست فتحی بود که
برای بنی امیه و گشایشی بود که برای مروان روی داد .

ص: 111

بالجمله در میان مروان وضحاک بن قیس بازار رزم گرم گشت ، و تا مدت
بیست روز در میانه جنگ برفت ، و چنان نبردی سخت پپای بردند که چشم روزگار
را خیره ساختند، و جماعت یمانیه کثرت یافتند و سرانجام ضحاک بن قیس رئیس
زبیره با هشتاد تن از اشراف شام بقتل رسیدند و قتل ضحاک بدست مردی از تیم اللات
و بروایت ابن اثیر نام قاتلش دحیه بن عبدالله بود.

بالجمله مردم شام قتالی شدید بدادند و مردم قیس نیز چنان نبردی سخت
پپای بردند که هرگز در هیچ زمانی مانندش شنیده نشده بود . و بروایت حبیب
السیر سه هزارتن در آن معر که بقتل رسید و از جملهانی بن قبیصة النمیری که
بزرگ قوم و عشیرت خویش و با ضحاک بن قیس یار و معین بود بقتل رسید و قاتل او
وازع بن داؤلة الکلبی بود ، و چون هانی مجروح بزیر افتاد این شعر را قرائت
نمود :

«تعست ابن ذات النوف اجهز علی امریء***یری الموت خیراً من فرار والزما»

«ولا تترکني بالحشاشة اني***صبور إذا ما النکس مثلك احجما»

چون وازع این ملتمس را بدید بازشد و او را بکشت و راحت بخشید.

مسعودی گوید : چون این فتح نمایان رویداد وضحاک بقتل آمد مروان

این شعر بخواند: « لما رأیت الناس صاروا حرباً» و اشعار مذکوره را بانکه

تغییری مذکور میدارد ، وهم گوید برادرش عبدالرحمن بن حکم این شعر را در

این وقت گوید :

«اری احادیث أهل المرح قد بلغت***اهل الفرات واهل الفيض والنیل»

و بروایت ابن ابی الحدید ثور بن معن السلمی که ضحاک را از متابعت مروان

باز داشت در این جنگ بقتل رسید و ابوجعفر طبری گوید : ، بعضی گفته اند که

بشیر بن مروان که در یوم مرج راهط دارای رایت بود این بیت را انشاد نمود :

«دان علی رئیس حقاً حقاً***ان یخضب الصعدة اویندقا»

و هم در این روز عبدالعزیز بن مروان بر زمین افتاد و او را نجات دادند ، و هم

ص: 112

در این روز مروان برتنی جنگجویان لشکر خود بگذشت و نگریست که با جماعتی
معدود در صفوف اعدای محاربت میجوید گفت: چه شدی اگر بیاران خویش منضم

شدی چه با مردمی اندک کارزار میکنی، آنمرد گفت: یا امیر المؤمنین همانا

چندین برابر این مردم که با من مینگری و آن مردم که امر میکنی با آنها انضمام

گیرم ملائکه آسمان با ما همعنان باشند، مروان از اینگونه مزاح او خندان گشت

و نیک مسرور گردید و با آنکسان که در اطرافش بودند گفت: آیا نمیشنوید؟

مسعودی گوید: زفر بن حارث عامری کلایی باضحاک بن قیس بود و چون

شامیان و مروانیان در آن جماعت شمشیر نهادند روی بگردانید و دو تن از بنی سلیم

نیز با وی جانب فرار گرفتند، لکن اسبهای آن دو تن از شتافتن فروماند و جماعت

یمانیه ایشانرا فرو گرفتند، آندوتن در آنحال که مرگ را معاینه نگران بودند

با زفر بن حارث گفتند: تو که بر باره تیزتک سواری خویشتن را از این مهلکه

نجات بخش، چه ما هر دوتن بیگمان کشته میشویم، پس او شتابان فرار کرد

و آندو بدست مردم مروان مقتول شدند.

ابن اثیر می گوید: این واقعه در شهر محرم سال شصت و پنجم و بقولی در پایان

سال شصت و چهارم روی داد، و چون مروان بن حکم را بر سر بریده ضحاک بن

قیس نظر افتاد بروی ناخوش گشت و گفت: «الان حین کبرت سنی ودق عظمی

وسرت فی مثل ظماء الحمار اقبلت الکتائب ضرب بعضها ببعض» ظماء بکسر ظاء

معجمه ما بین دو نصیب از آب و دو دفعه آمدن بر آبگاه است گفته میشود «ما بقی

منه إلا ظماء الحمار» یعنی از زمان او اندکی بیشتر بجای نمانده است زیرا که

هیچ چیز مدتش کوتاه تر از ظماء حمار نیست.

بالجمله مروان از دیدار آن سر بانده در آمد و گفت: اکنون که پیر شده ام

واستخوان من باریک واحلم نزدیک است از چه بایست لشکر بسازم و مردمانرا در

خون هم دست بیالایم .

راقم حروف گوید : ای عجب ظماء الحمار کار را بمروان حمار رسانید .

ص: 113

و چون مردمان بعد از قتل ضحاک منهزم شدند و از مرج راهط روی بفرار نهادند و باجناد شام پیوستند مردم حمص بحمص (1) گریختند ، و نعمان بن بشیر در آنجا والی بود چون نعمان بن بشیر خبر قتل ضحاک و فتح مروان را بشنید از خویش بی خبر گردید ، و با زن خود نائله دختر عماره کلیبه و اولاد و ائقال خویش شبا- هنگام از حمص فرار کرد و آنشب را تا بامداد سرگردان و پریشان راه می نوشت و چون صبح برمدید خویشتن را همچنان بر دروازه حمص بدید ، و از آنسوی چون نعمان بن بشیر فرار کرد عمرو بن الحلی الکلابی از حمص در طلب او در آمد و چون او را دریافت بکشت و اهل او را باسر او بحمص باز گردانید و چون جماعت کلب از مردم حمص اینحال را بدیدند بتاختند و نائله و فرزندانش را ماخوذ داشتند .

و از آنسوی چون خبر قتل ضحاک و شکست مردم او در قنسرین بزفر بن حارث کلابی پیوست نیروی درنگ از وی برفت و از قنسرین فرار کرده بقرقیسا پیوست و اینوقت عیاض الحرشی در قرقیسا حکومت داشت و این حکومت از جانب یزید پلید بدو تفویض یافته بود ، و زفر بن حارث را بشهر بار ندادند ، زفر پیغام داد که مرا بگرما به حاجتی است و سوگند خورد که اگر بحمام در آید و در آن شهر اقامت نماید زنش مطلقه و زر خریدانش آزاد باشند ، و عیاض رخصت داد تا در آید و چون بشهر در آمد بحمام نرفت و بر شهریان غالب گشت و عیاض را از شهر بیرون کرد و خود در آن شهر متحصن گردید ، و جماعت قیس غیلان در خدمتش انجمن شدند و آسوده بماندند .

و از سوی دیگر نائل بن قیس جذامی از فلسطین فرار کرد و باین زبیر در مکه معظمه ملحق شد و مروان بن الحکم بعد از وی روح بن زنباع را عامل فلسطین

1- فیروز آبادی در قاموس گوید: حمص - بکسر حاء مهمله و سکون میم - ناحیه است در شام ساکنین آنجا یمنی باشند، و حمص - بتشدید میم مکسوره یا مفتوحه محله ایست در مصر، و مراد مؤلف در اینجا همان ناحیه شام است.

ساخت، و اینوقت مملکت شام یکباره در امارت مروان در آمد و امر و نهی او و عمال و حکام او در ممالک شام نافذ گردیدند.

ابن اثیر گوید: بعضی گفته‌اند: که عبدالله بن زیاد آن هنگام که نزد

جماعت بنی امیه شد ایشان در تدمر بودند (1) و مروان در آن اندیشه بود که جانب

ابن زبیر سپارد و از او برای بنی امیه امان گیرد، ابن زیاد مروان را از این آهنگ

بازداشت و با وی امر نمود که با مردم تدمر روی بسوی ضحاک بن قیس کنند و با

وی مقاتلت دهند، و عمرو بن سعید نیز این رأی پسندید و توافق ورزید. و نیز ابن

زیاد را معلوم افتاد که همی مروان خواهد خالد بن یزید را بعظمت و احتشام

بدارد، و مروانرا گفت: نیکتر آنست که مادر خالد را که فاخته دختر ابوهاشم

بن عتبه بود در تحت نکاح خویش در آورد تا مقام و منزلت خالد از دیدار مردم

ساقط گردد، و مروان باشارت او کار کرده زوجه یزید را در حباله نکاح کشید، و

از آن پس مردم بنی امیه فراهم شدند و با اهل تدمر اتفاق نموده با مروان بیعت

کردند.

و در پاره کتب نوشته اند که باین زیاد پیوست که مروان همیخواهد خالد

بن یزید را بامارت حمص مأمور دارد، و اینحکایت از آن پس بود که مروان از

قتال ضحاک بن قیس فارغ شد و عمرو بن سعید را بحکومت مصر معین کرد و خود

بشام مراجعت نمود، ابن زیاد گفت: این کار از شریعت دانش و طریقت بینش

خارج است، چه خالد کودکی بیش نیست، ممکن است بگفتار اهل فساد و غرض

فریفته شود و ازینروی فتنه ها انگیخته گردد که اصلاح آن از دست بیرون باشد

بهتر آنست که او را از نزد خود جدا نسازی و مادرش را در حباله نکاح اندر آری

تا خالد نیز در زمره فرزندان تو شمرده آید و بمخالفت تو مبادرت نجوید و او را وقر

ووقع انگیزش فتنه و فساد نماند ، مروان بصوابدید ابن زیاد زوجه یزید را در حباله

نکاح در آورد و از اینرو بر نیروی سلطنت و تمکن او برافزود و این خبر از خبر

ص: 115

1- تدمر بتخفیف میم برون تنصر از باب نصر ینصر

نخست بصواب شایسته تر است، چه در اوان حال مروان، فاخته زوجه یزید ملعون با آن فرتوتی و خمول مروان در حباله نکاح او در نمی آمد و نیز مروان خواهان او نمی گشت .

بالجمله مروان با مردم بنی امیه واهل تدمر و گروهی انبوه بسوی ضحاک شد و جنگ بیار استند وضحاک مقتول و مردمش منهزم شدند و زفر بن حارث بقرقیبا رفت و مردم قیس با وی انجمن کردند ، و دو جوان از مردم بنی سلیم نیز در در آنحال که زفر بن حارث بجانب قرقیسا فرار میکرد با وی بودند .

در اینحال از سپاه مروان جماعتی از دنبال ایشان شتابان بودند آن دو جوان بازفر بن حارث گفتند توجانی از میانه بدر بر تا ما خود مقاتلت کنیم پس زفر هر دورا بگذاشت و بگذشت و آن دو جوان مقتول شدند و زفر این شعر را در این باب گوید:

«ارینی سلاحی لایباً لك انی***اری الحرب لاترداد الاتمادیا»

«اتانی عن مروان بالغیب انه***مقید دمی او قاطع من لسانیا»

«ففی العیش منجاة و فی الارض مهرب***اذا نحن رفعنا لهنّ المبانیا»

«فقد ینبت المرعی علی دمن الثری***له ورق من تحته الشر بادیا»

«فلا تحسبونی ان تغیب غافلا***ولا تفرحوا أن جتتکم بلقائیا»

«وتمضی ولا یبقی علی الارض دمنه***وتبقی حزازات النفوس کماهییا»

«لعمری لقد ابقت وقیعة راهط***لحسان صدعاً بیناً متبانیا»

«فلم تر منی نبوة قبل هذه***فراری و ترکی صاحبی ورائیا»

«عشبة ادعوفی القرآن فلاری***من الناس إلا من علی ولالییا»

«ایذهب یوم واحد ان اساته***بصالح ایامی و حسن بلائیا»

«فلا صلح حتی تشحط الخیل بالقنی***و تثار من نسوان کلب نسانیا»

«اللا ليت شعري هل تقيتن غارتي***منوحاً و احبى طيباً من سقانيا»

ابن ابى الحديد و مسعودى اين شعر را در اين اشعار نوشته اند :

«ابعد ابن عمرو وابن معن نباعا***و مقتل همام أمني الأمانيا»

ص: 116

چون زفر بن حارث این شعر بگفت جو اس بن الفعطل در پاسخش گفت :

«لعمری لقد ابقیت وقبعة راهط***علی زفر مرأً من الداء باقیاً»

«مقیماً ثوی بین الضلوع محله***وبین الحشا اعیاء الطیب المداویا»

«وتبکی علی قتلی سلیم وعامر***وذُ بیان معذوراً وتبکی البواکیا»

«دعا بالسلاح ثم احجم اذرای***سیوف جناب والطوال المذاکیا»

«علیها كأسد الغاب فتیان نجدة***اذا شرعوا نحو الطوال العوالیا»

و عمر بن الحلی الکلبی این شعر بگفت:

«بکی زفر للقیس من هلك قومه***بعبرة عین ما یجف سجومها»

«تبکی علی قتلی أصیبت براهط***تجاویها هام القفار وبومها»

«أیحیی حمی للحي" قیس براهط***ولت شلالاً واستیح حریمها»

«تبکیهم حران تجری دموعها***ترجی نزاراً أن توب حلومها»

«فمت كمداً او عش ذلیلاً مهضماً***بحسرة نفس لا تنام همومها»

ابن ابی الحدید این چند شعر را نیز از اشعار زفر بن الحارث نوشته و گوید

از اشعار حمامه است:

«ابی الله اما بجدل وابن بجدل***فیحیی واما ابن الزبیر فیقتل»

«كذبتم و بیت الله لا تقتلونہ***ولما یکن یوم اغر محجل»

«ولما یکن للمشرقیة فوقکم***شعاع کقرن الشمس حین ترحل»

معلوم باد یزید بن ابی الغمس باغین معجمه وسین مهمله وبقولی باشین معجمه

چنان بود که از دین اسلام ارتداد یافته و با جبلة بن الأیهم (1) بروم پیوست ، و دیگر

1- از ملوک آل غسان است که با 500 نفر از سواران قبیله عک و جفنه در زمان خلافت عمر بن الخطاب بمدینه وارد شده و مسلمانی گرفتند ، در همانسال جبلة بحج رفت یکنفر از قبیله بنی فزارهزار او را لگد نمود، او هم يك سیلی بصورت او نواخت ، چون فزاری شکایت بعمربرد ، عمر دستور اکید داد که جبلة آنمرد را راضی کند و یا مهیا باشد که فزاری يك سیلی بصورت او بنوازد ، و چون مرد فزاری اصرار ورزید که قصاص کند جبلة با همراهان خود شبانه بروم گریخت و نصرانی شد .

باره مسلمانی گرفت و در وقعه صفین در سیاه معاویه جای داشت ، و تا زمان عبدالملک بن مروان زنده بماند ، و در ذیل حکایات مروان بنام او اشارات رفت.

ذکر حرکت کردن مروان الحکم بجانب مصر

و فتح مصر بدست او

چون ضحاک بن قیس وأصحابش مقتول شدند و مملکت شام برای مروان مستقر وصافی گردید آهنگ مملکت مصر نمود و با لشگری نامدار بدانسوی رهسپار گردید ، و در این وقت عبدالرحمن بن جحدم القرشی در ولایت مصر حکومت داشت و مردم مصر را به بیعت ابن زبیر میخواند و بروایتی از جانب پسر زبیر در آن مملکت امارت داشت، چون از وصول مروان آگاه شد با گروهی از مردم مصر از پی مدافعت و مبارزت بیرون شد، لکن مروان عمرو بن سعید را از سوی دیگر بمصر فرستاد و با عبدالرحمن این خبر باز گفتند ، ناچار از آن معرکه باز گردید و مردم مصر با مروان بیعت کردند ، و مروان شاد کام و خرم روان بشام مراجعت گرفت ، و چون بحدود شام نزدیک شدند و خبر دادند که ابن زبیر برادرش مصعب بن زبیر را با لشکری هامون سپر بجانب مصر روان داشته ، مروان از آن پیش که بشام اندر شود فرمان داد تا عمرو بن سعید بمطاردت مصعب روی نهاد و با مصعب و اصحاب او جنگ در افکند و قتالی بزرگ پپای رفت و در پایان کار مصعب و اصحابش از میدان کارزار فرار کردند و این مصعب از دلیران روزگار یادگار بود. مروان از پس این فتح نمایان کامکار و کامران بدمشق در آمد و بر کرسی خلافت متمکن گشت.

مسعودی میگوید چون مروان بر ممالک شام مستولی گشت و عمال و رجال خویش را در بلدان و امصار آن مملکت مأمور ساخت با لشگری بزرگ از مردم

شام باهنگ رهسپار شد و آن شهر را بمحاصره در افکند ، و این هنگام خندقی

ص: 118

از یکسوی مصر بر آورده ، و از زبیریه جماعتی در مصر بودند و عبد الرحمن بن جحدم برایشان ریاست داشت و ابورشد بن کریب بن ابرهه بن صباح زعیم و بزرگ مردم فسطاط بود ، و مروان را با وی جنگ مختصری برفت و کار بر صلح تقریر یافت و نیز اکدر بن الحمام را که فارس مصر و دلیر آندیار بود مروان در زندان بکشت ، ابورشد با مروان گفت: اگر چنین باشد ما نیز کار یوم الدار را که در مدینه روی داد اعادت می‌دهیم ، مروان گفت : هیچ خواهان نیستم و از آنجا انصراف جست ، و پسرش عبدالعزیز بن مروانرا در آنجا والی ساخت و مروان جانب شام گرفت ، و در ضمیره که تا طبریه که از بلاد اردنست دو میل مسافت دارد فرود شد و در آنجا مردمان را به بیعت پسران خود بخواند چنانچه بخواست خدا بزودی مذکور و مشروح گردد.

ذکر بیعت مردم خراسان با سلم بن زیاد و بیان حال

عبدالله بن خازم در آن سامان

چون از مرگ یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید خبر بخراسان رسید سلم

بن زیاد که والی آن مملکت بود این خبر را از مردم این سامان پنهان ساخت

پس این عراده این شعر بگفت

« یا أيها الملك المغلق بابه*** حدثت امور شأنهن عظیم»

«قتلی بحرة والذین بکابل***ویزید أغلق بابه المکتوم»

«ابنی امیة ان آخر ملککم***جسد بحوارین ثم مقیم»

«طرقت منیته وعند وساده***کوب ورق راغف مرقوم»

«ومرنة تبکی علی نسوانه***بالصبح تقعد مرة وتقوم»

چون این اشعار آشکار شد سلم بن زیاد را مجال انکار نماند و از مرگ یزید

و پسرش معویة بن یزید پرده بر گرفت و مرمان را فراهم ساخت و گفت : باهرکس

ص: 119

خوشنود باشید بیعت کنید تا امر جهانیان بر تقریر خلیفه استقرار جوید: مردمان با او بیعت کردند و چون دوماه بگذشت بیعتش را بشکستند . با اینکه سلم بن زیاد با مردم خراسان نیکوئی نمودی و ایشان نیز او را دوست می داشتند و به محبت او روز می نهادند.

بالجمله چون سلم بن زیاد را خلع کردند مهلب بن ابی صفره را از جانب خود بر آنمردم خلیفه ساخته بود گاهی که در سرخس آمد سلیمان بن مرثد که تنی از قیس بن ثعلبة بن ربیعہ بود با او گفت : آیا روزگار آن چند بر تو تنگ شد و بیکس ماندی که مردی از یمن را بر خراسان حکومت دادی یعنی مهلب را چه وی از طایفه ازدوزاد در شمار قبایل یمن است ، چون سلم این سخن بشنید حکومت مرو الرود و فاریاب و طالقان و جوزجان را با سلیمان بن مرثد و ایالت هراه را با اوس بن ثعلبة بن زفر که صاحب قصر اوس بصره بود باز گذاشت ، و چون سلم بن زیاد به نیشابور رسید عبدالله بن خازم با او ملاقات کرد و گفت : از جانب خود کدام کس را در مملکت خراسان بحکومت گذاشتی ؟ سلم با او باز نمود ، عبدالله گفت : آیا در مردم مصر کسیرا نیافتی که بحکومت منصوب داری و خراسانرا در میان مردم بکر بن وائل و یمن پراکنده ساختی هم اکنون فرمان حکومت خراسان را بنام من رقم کن ، پس سلم چنان کرد و بعلاوه صد هزار درهم بدو عطا کرد و ابن خازم روی بمرو نهاد.

چون مهلب خبر او را بدانست مردی از بنی چشم بن سعد بن زید مناة بن تمیم را از جانب خود در مرو بگذاشت و خویشتن بدو روی کرد ، و چون ابن خازم بمرو رسید آنمرد چشمی او را مانع شد و جنگی در میانه برفت و سنگی بر جبین چشمی فرا رسید ، و ابن خازم بشهر مرو در آمد و چشمی بعد از دوروز از آن ضربت

بمرد ، پس از آن ابن خازم روی بسلیمان بن مرثد که این هنگام در مرو جای
داشت آورد، چون تلافی دوسپاه شد روزی چند در ظاهر مرو الروذ قتالی برفت
و به نیروی اقبال ابن خازم سلیمان نیز کشته شد ، و چون ابن خازم از کار سلیمان

ص: 120

آسایش گرفت و امر مرورا بنظم آورد و بطرف عمرو بن مرثد که در طالقان حکومت
میراند روان گردید عمرو بن مرثد بدفع و طرد او برخاست و سپاهی نامدار بر-
آراست و در میان این دولشگر پرخاشگر مدتی در از حربی سخت برفت و گروهی
تباه گشت ، هم در آخر کار بقوت طالع بیدار ابن خازم عمرو بن مرثد مقتول و
بسرای مخلد برفت و لشگرش چنان در هم شکست که شتابان تا بهراه فرار کردند
و باوس بن ثعلبة پیوستند.

و چون ابن خازم از این کار برداخت و طالقان را با نظام بداشت بمرو باز
گردید ، چون خبر مراجعت او بمرو منتشر گشت هر کس از مردم بکر بن وائل
که در مرو جای داشت بسوی هراة فرار کردند و نیز از جماعت بکر آنانکه در
دیگر شهرهای خراسان مسکن داشتند جای برداختند و در هرات انجمنی بزرگ
ساختند و با اوس بن ثعلبة گفتند بآن پیمان با تویبعت میکنیم که بجانب ابن خازم
شتابان شوی و جماعت مضر را از اراضی خراسان بیرون کنی، اوس بن ثعلبة از قبول
این مسؤل سر برتافت ، این هنگام جماعت بنی صهیب که از موالی بنی جحدم بودند
با او گفتند: ما هرگز رضا نمیدهیم که با مردم مضر در یک بلد اقامت ورزیم
چه ایشان سلیمان و عمر و دو پسر مرثد را بکشتند یا باید بهمان شرط و پیمان
با تویبعت کنیم و گرنه با دیگری بیعت بجوئیم . این هنگام اوس پذیرفتار
گشت و آن جماعت با او بیعت کردند .

و چون این خبر با بن خازم پیوست با مردمی آراسته روی بایشان نهاد و در
بیابانی ما بین مرو و هرات فرود گردید، جماعت بکر بن وائل چنان بصواب شمردند که از
شهر بیرون شوند و برای حصانت خویش خندقی بر آورند ، مردم اوس این رأی
ستوده ندانستند و گفتند: بهتر آن است که اندر شهر بمانیم چه حصنی استوار است

و با ابن خازم آن چند بتطاول و تساهل کار کنیم که او را خسته و ملول سازیم تا
بناچار بآنچه خواهانیم گردن نهند ، جماعت بکر بن وائل باین سخن وقعی ننهادند
و از شهر بدر شدند و خندقی بر آوردند و ابن خازم تا مدت یکسال با ایشان قتال داد

ص: 121

وروی نصرت ندید ، اینوقت هلال ضبی با او گفت، هماناروزوشب این طیش (1) و

تعب بینی و خون بریزی و سرانجام از آن بیش نخواهد بود که با برادران و فرزندان

مقاتلت داده باشی و اگر در این قتال مقصودی بجای بیاوری هیچ خوشی در

چنین زندگانی نیست ، چه باشد که ایشانرا بعطیتی خوشنود کنی و این امر را به

صلح بیفکنی ، ابن خازم گفت : سوگند با خدای اگر ما از خراسان بیرون شویم

و این مملکت را بایشان گذاریم از ما خوشنود نمیشوند ، هلال گفت : سوگند با

خدای از این پس من و هیچکس در رکاب تو رزم نمیکنیم جز اینکه در آنچه گویم

اطاعت کنی و از ایشان از آنچه رفته معذرت جوئی ، ابن خازم گفت : تو خود رسول

من باین جماعت باش و ایشانرا خوشنود ساز .

پس هلال نزد اوس بن ثعلبه آمد و او را با خدای و قرابتی که ایشانرا در

نزار اتصال میجست(2) بخواند و گفت از حفظ این ولاءو این قرابت چشم مپوش ، اوس

گفت : آیا بنی صهیب را ملاقات کرده باشی ؟ گفت : ندیده ام ، گفت : ایشانرا

نیز ملاقات کن ، پس هلال بیرون شد و با جماعتی از رؤسای اوس ملاقات کرد و داستان

خویشرا بگذاشت ، گفتند: آیا بنی صهیب راملاقات نموده باشی گفت : گویا ملاقات

بنی صهیب در انظار شما سخت دشوار مینماید ، پس نزد آنجماعت شد و از هر طرف

سخن در پیوست آنجماعت بر آشفتنند و گفتند : اگر نه آن بودی که بر سالت پیامدی

ترا میکشتیم ، هلال گفت : آیا تواند بود که شما را چیزی خوشنود بدارد ؟

گفتند يك کار از دوکار است یا باید شماها بتمامت از مملکت خراسان بیرون شوید

یا بمانید و آنچه سلاح و خیل و زر و سیم دارید بماگذارید ، پس هلال نزد ابن خازم

باز شد و داستان باز گفت .

ابن خازم گفت : جماعت ربیعه از آن هنگام که خدایتعالی پیغمبر خودرا

1- طیش یعنی اضطراب و حرکت

2- زیرا مضر و ربیعہ فرزندان نزار بن معد بن عدنان بودند، و این دو قبیله پسر عموی هم محسوب شده و ضمناً در اثر اینکه پیغمبر اکرم نسب به مضر بن نزار میرساند، ربیعہ با مضر دشمنی بیشتری داشتند.

از مضربرانگیخت با خدای خشمگین هستند کنایت از اینکه این دشمنی و عداوت همیشه در میان بوده است، پس دیگر باره با ایشان بقتال و جدال پرداخت و یکی روز با اصحاب خویش گفت: همانا اقامت ما در اینجا سخت بطول انجامید آنگاه صدا برکشید و گفت: ای معشر ربیعه آیا از تمام مملکت خراسان بهمین خندق خویش خوشنود هستید؟ این سخن بر آن جماعت سخت افتاد و ندا بر آوردند که همگروه قتال دهند، مردم اوس بن ثعلبه جماعت ربیعه را از این اندیشه نهی کردند و گفتند: به صواب نزدیکتر همان است که بهمان نهج که تاکنون قتال میدادید محاربت جوئید.

اما مردم ربیعه باین سخن همراه نشدند و بر آن شدند که بجماعت مقاتلت ورزند، چون ابن خازم این حال بدید با مردم خود گفت: چنان بدانید که امروز جنگ واپسین است، و هر کس را غلبه افتاد ملك و مملکت اور است پس كمر تنك سازید و مردانه بجنگ پردازید، و چون با سواران روی در روی شدید سعی کنید تا آن چند که بتوانید مناخر (1) خیل را با نیزه رنجور کنید.

بالجمله از دو رویه مردان کار زار بمیدان پیکار در آمدند، گرد و غبار از گنبد دوار بر گذشت و همی بر هم بتاختند و مرد و مرکب بخاك و خون در انداختند و ساعتی بیش بر نیامد که مردم بکر بن وائل منهزم شدند، و تا در کنار خندق خویش در هیچ مکان نایستادند و از یمین و یسار پراکنده شدند و گروهی در خندق بیفتادند و قتلی ذریع (2) پایان بردند و اوس بن ثعلبه از معرکه قتال فرار کرده بسجستان گریخت و در سجستان یا قریب بآنجا بدیگر جهان روان شد، و در اینروز هشت هزار از مردم بکر بن وائل کشته شدند، و ابن خازم بر هراة غلبه یافت و پسرش محمد را بولایت هراة نامدار و نیز شماس بن دثار عطاردی را

1- مناخر جمع منخر، بینی اسب

2- ذریع یعنی سریع، و قتل ذریع و موت ذریع کنایه از قتل عمومی و مرگ همگانی است

مراجعت گرفت .

و از آنسوی چنان شده بود که در اوقات غیبت ابن خازم از مرو مردم ترك بر قصر استاد غارت بردند و اینوقت جماعتی از مردم ازد در قصر جای داشتند و مردم ترك ایشانرا بمحاصره افکنده و ایشان پیکي باین خازم فرستادند و او بفرمود تا زهیر بن حیان با جماعت بنی تمیم بحمایت ایشان راه بر گرفت و اورا وصیت کرد و گفت : از آن پرهیز که با مردم ترك به تانی و درنگ جنگ بیفکنی بلکه از اول ملاقات بمحاربت مبادرت جوی ، پس زهیر بن حیان با اصحاب خویش برفتند و در روزی سرد ملاقات فریقین رویداد وهمچنان از گرد راه رزم خواه شدند و بر مردم ترك حمله آوردند و سخت بکوشیدند و ایشانرا گریزان ساخته و تا مدتی از شب برفتند و بتعاقب ایشان بتاختند ، اینوقت زهیر باز شد و از سورت برودت دستش بنیزه اش خشک شده بود پس پیه و تخم مرغرا گرم همیکردند و بر دستش همی بر نهادند و چرب کردند و آتش برافروختند و دستش آماس کرد و بهرات مراجعت گرفت و ثابت قطنه اینشعر در اینباب بگفت :

« فدت نفسی فوارس من تمیم***علی ما کان من ضنک المقام »

« بقصر الباهلی " و قد ارانی***احامی حین قل " به المحامی »

« بسیفی بعد کسر الرمح فیهم***اذودهم بذی شطب حسام »

« اکر علیهم البحموم کرا***ککر " الشرب آنیة المدام »

« فلولا الله لیس له شریک***و ضربی قونس الملك الهمام »

« اذا فاضت نساء بنی دثار***امام الترك بادیة الخدام »

ذکر حال توابین و خروج شیعیان

و سلیمان بن سرد و محاربت با مخالفان

چنانکه علامه مجلسی و لوط بن یحیی مکنی بابی مخنف علیه الرحمة وابن

اثیر و مسعودی و یافعی و صاحب روضة الصفا و حبيب السیر و قره العین و دیگ

مورخین در قضیه ظهور و خروج توابین رقم کرده اند و هر يك باختلاف روای--ات

اشارت فرموده اند و بنده نگارنده عباسقلی سپهر از آنجمله مأخوذ و مسطور میدارد

صورت این قضیه= علی اختلاف روایاتهم و تباین حکایاتهم و آرائهم چنین نموده

میآید، که چون مشیت ازلی بر آن علاقه یافت که قاتلان فرزند خاتم پیغمبران

بمکافات خویش گرفتار و از عقاب و عذاب اینجهانی بآتش جاودانی دچار شوند

جمعی را که باسعادت یار بودند از خواب غفلت بیدار کرد و بناگاه با خویش آمدند

و بدیدند که چه از پس نهادند و چه در پیش دارند؟ نوباوه رسول خدا و پسر علی

مرتضی و جگر گوشه بتول عذراء و شقیق حسن مجتبی و گوشواره عرش خداشفیع

خافقین حضرت ابیعبده الله الحسین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را بخویش بخواندند

و مراسلات عدیده و عرایض کثیره بحضرتش معروض و قدوم مبارکش را بکوفه

مستدعی آمدند و مستدعیات خود را در حضور ساطع النورس متواتر داشتند

چندانکه آن حضرت را لازم گردید که با ایشان بنظر عنایت توجه فرماید .

پس از نخست پسر عم خود مسلم بن عقیل را بکوفه مأمور و خود از دنبالش

بدانسوی حرکت فرمود و کوفیان غدار گروهی بیشمار با مسلم بیعت کردند

و چون خبر جنبش لشگر شام را بشنیدند گفتند : ما را با سلاطین چه کار و چه

کردار ، پس از گردش پراکنده شدند و او را تنها بدست اعدا باز گذاشتند ، و

چون حضرت سید الشهدا بآن حدود پیوست آنها که نامه ها نوشته و استدعا کرده

بودند بر روی مبارکش تیغ کشیدند و با سپاه ابن زیاد پیوستند و خورجین

عرایض خود را بدیدند و بر روی مبارکش بایستادند و کردند آنچه کردند و در دنیا

ص: 125

و آخرت زیان کار و تبه روزگار گردیدند .

از اینجمله جماعتی بهوش گرائیدند و جوش و خروش بر آوردند و همی انگشت تحیر و دریغ و افسوس و اندوه و حسرت و ندامت بدنان گزیدند تا چه را از نصرت آنحضرت کناری گرفتند، و آنحضرت را نه بمردونه بمال و نه برجال و بمأوی مدد کردند، و هر چند آنحضرت ایشانرا بنصرت خویش بخواند اجابت نکردند چندانکه آن امام والا مقام را در حضور ایشان بکشتند و هیچیک بفریادش نرسیدند ، و بدانستند که در خطائی عظیم و بلائی عمیم و معصیتی بزرگ و گناهی کبیر در افتاده اند ، و از جمله ایشان عبیدالله بن حربن مجمع بن حزیم الجعفی بود که از اشراف کوفه بشمار میرفت و در آنزمانه که امام حسین علیه السلام بطرف کربلا میرفت در طی راه بنخدمت آنحضرت تشرف جست و آنحضرت او را فرمود تا در رکاب مبارکش التزام گیرد و او تغافل نمود لاجرم از آن پس چندان دستخوش ندامت و پشیمانی و افسوس و اندوه گردید که همی خواست جانش از تن بیرون تازد و از کمال حسرت و ندامت این شعر را انشاد نمود:

«فياك حسرة ما دمت حياً***تردد بین حلقی و التراقي»

«حسین حین یطلب بذل نصری***علی أهل الضلالة و النفاق»

«غداة یقول لی بالقصر قولاً***اتركنا و ترمع بالفراق»

«و لو انی أواسیه بنفسی***لنلت کرامة یوم التلاق»

«مع ابن المصطفی نفسی فداه***تولّی ثم ودع بانطلاق»

«فلو فلق التلهف قلب حی***لهم الیوم قلبی بانفلاق»

«فقد فاز الأولی نصر واحسیناً***وخاب الآخرون الی النفاق»

بالجمله همی آه حسرت و دود ضجرت بر کشیدند و همی گفتند وای بر ما و

بر روزگار ما که بخسارت دنیا و آخرت مبتلا شدیم . و بعد از آنکه چون حسین علیه السلام

امامی واجب الاطاعه بهره ما گردید و او را بخواندیم و آنگونه عهد و پیمان در

حضرش برانندیم بر روی همایونش تیغ کشیدیم، و چندان بیوفائی کردیم تا باو

ص: 126

و اهل و عیال و اصحاب سعادت نصائبش رسید آنچه رسید ، و هم اکنون این لوث
معاصی را از وجود نامسعود ما جز خون خودمان چیزی پاک نخواهد کرد و جز
کشتن قتله آن حضرت و کشته شدن در میدان خون خواهی آنحضرت غبار این
عار را از مرایای(1) قلوب ما که برنگ چنین معصیت و خسارت دچار است نابود
نخواهد ساخت .

و در این هنگام رؤسای شیعه در کوفه پنج تن شمرده میشدند نخست سلیمان
بن صرد خزاعی که بادراك صحبت حضرت ختمی مرتبت دارای شرف و شرافت بود
دیگر مسیب بن نجبة الفزاری که در شمار اصحاب علی علیه السلام افتخار داشت ، دیگر
عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی ، دیگر عبدالله بن وال التیمی ، از تیم بکر بن وائل
دیگر رفاعة بن شداد البجلی ، و اینجمله از اخیار اصحاب حیدر کرار صلوات الله
علیه بودند ، پس جماعت شیعه بایشان روی آوردند و در سرای سلیمان بن صرد
خزاعی انجمن شدند و از نخست مسیب بن نجبه لب بسخن برگشود و خدای را
سپاس بگذاشت و رسول را بدرود بستود و گفت: همانا خداوند دپان ما را بطول
عمر و تعرض بانواع فتن بیازمود و ما قدر عمر ندانستیم و بامور ناصواب و افعال
ناشایست روزگار نهادیم و بخسارت هر دو سرای شدیم و هم اکنون بیایست
بحضرت پروردگار بازگشت نمائیم تا خدایتعالی ما را در زمره آن مردم در نیورد
که چون بامداد قیامت بایشان فرماید « أولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر
و جائکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر » که آیا شما را بطول عمر برخوردار
دار نفرمودیم و پیغمبری بیم دهنده بر شما نفرستادیم و تکالیف شما را روشن
نفرمودیم. و چون این خطاب فرا رسد پاسخی بصواب نیابند و بعذاب خدای دچار
گردند، و همی بشنوند که ایشانرا گویند بچشید که ستمکاران را یار و یآوری

نست ، همانا أمير المؤمنين على عليه السلام ميفرمايد « العمر الذي اعذر الله فيه ابن

آدم ستون سنة ».

ص: 127

1- مرايا جمع مرآت يعنى آينه قلب .

مقصود اینست که چون کسی روزگارش بشست سال پیوست و همچنان در بادیه ضلالت بغفلت نشست او را معذور نخواهند داشت و عذر او را مسموع نخواهند شمرد ، و اکنون در میان ما مردی نیست که ادراک این مقدار روزگار ننموده باشد و از مقام مسئولیت خارج باشد ، و ما را روزگاری بر سریر چمیده که تزکیه نفوس و متابعان ما بر ما لازم است و ما باین کار گروگان باشیم، لکن خدای تعالی ما را در نصرت پسر پیغمبرش در هر موطنی از موطن و مقامی از مقامات و نهجی از مناهج مطیع و صادق نیافت و منافق و کاذب دید ، با اینکه از این پیش کتب آسمانی و پیمبران یزدانی را دریافتیم و از اوامر و نواهی حضرت سبحانی کما یلیق با خبر شدیم آنچه باید بما بنمودند و حجت را تمام فرمودند و برای ما راه عذر نگذاشتند.

باز گوئید تا عذر و بهانه ما در حضرت خدای یگانه و پیغمبر ما چیست؟ و چون بامداد قیامت با آنحضرت ملاقات کنیم در جواب چه داریم و بهانه چه بیاوریم با اینکه پسر حبیب او و ذریه طاهره و نسل مبارکش در میان ما کشته و بخون خویش آغشته شدند ، لا والله هیچ عذر و بهانه از ما امکان نجوید جز اینکه شمشیر برکشیم و با اعدای دین مقاتلت جوئیم و کشدگان آنحضرت و دوستداران ایشان را بکشیم، یا در طلب ثار فرزند رسول مختار عرضه هلاک و دمار شویم؛ شاید پروردگار قهار از کردار نابهنجار ما بگذرد معذالک من ایمن نیستم که از عقاب خدای رستگار باشیم، ایها القوم هم اکنون یکتن را بر خویشتن ولایت دهید شما را از امارت امیری که اصلاح امور خود از او جوئید و رایتی که در پیرامونش انجمن سازید گریز و گزیری نیست ، و این مسیب بن نجبه همانکس بود که با عمر بن سعد ملعون بکربلا رفته بود .

بالجمله چون مسیب اینکلام بگذاشت رفاعه شداد برخاست و گفت اما

بعد همانا خدایتعالی ترا با صوب قول و ارشد امور هدایت کرد که ما را بجهاد

فاسقین و توبت از گناه عظیم بخواندی ، و اینجمله همه از تو مسموع و بر آورده

ص: 128

میشود، و اینکه گفתי امر خود را با مردی گذارید که امور شما را قرین انتظام
بدارد و در زیر رایت امارت او فراهم شوید همانا ما نیز آنچه تو بصواب و صلاح
ما باز گفתי خود نیز میبینم، هم اکنون اگر آنمرد خود توئی ما همه بتو نصیحت
تو خوشنود و ترا خواهانیم و محبوب می شماریم، و اگر تو و اصحاب ما بصلاح
و صواب مقرون شمارید این امر را با سلیمان بن صرد که شیخ شیعه و صاحب
رسول خدای صلی الله علیه و آله هست باز گذاریم و او را بر خویشتن بامارت برداریم چه او
را سبقت و خدمت و محمدتی در بآس و دین و وثوقی در حزم و آئین است که دیگران
را نیست.

آنگاه عبدالله بن سعد بر همین منوال سخن کرد و هر دو تن زبان بتمجید
سلیمان و مسیب برگشودند، مسیب گفت: همانا براه صواب رفتید و اندیشه نیکو
ساختید امر خویش را بسلیمان صرد باز گذارید من نیز جز این نمیدیدم، هم اکنون
اینکار پبای گذارید و ساز حرب را آماده شوید.

اینوقت سلیمان لب بسخن برگشود و خدایرا ستایش گذاشت و گفت:
همانا من از آن بیمناکم که ما در این روزگار نابهنچار در افتادیم و با این ایام
نکوهیده فرجام و زندگی ناخجسته انجام دچار شدیم که زندگانش ناخوش و
بلیتش بزرگ و جورش با بزرگان دین شامل گردید، بخیر وعافیت مقرون نشویم
چه ما گردنها بر کشیدیم و اهل بیت پیغمبر خود را بشهر و دیار خویش طلبیدیم
و بنصرت و یاری نوید دادیم و همی خواستار شدیم که بجانب ما رهسپار شوند و
چون مسؤل مارا مقبول داشتند و بنزد ما آمدند همه اظهار عجز و بیچارگی کردیم و
بتجاهل و تسامح پرداختیم، و چندان نگران و متربص بنشستیم تا فرزند پیغمبر
ما و سلاله و چکیده و گوشت تن و خون او را در میان ما بکشتند و هر چه فریاد

بر آوردند و عدل و نصفت طلبیدند هیچکس یاری و همراهی نکرد ، و جماعت فسّاق

حجاز آن بدن مبارك و اجساد شریفه را آماج سهام ونیزه خون آشام ساختند و از

جاده نصفت و اقتصاد بیرون تاختند، و از طریقت نفاق و شقاق در بیامدند

ص: 129

و بجزور و اعتساف و ظلم و عناد بر وی تاختند و او را و ذریه او را شهید ساختند.

همانا در این زمان نابهنجار دچار شدید و اینکار نابرخوردار را مرتکب آمدید

و خشم و سخط پروردگار را بر خود خریدار گشتید، اکنون باید از زن و فرزند و

مال و پیوند سخن نسازید مگر اینکه خدایا از خود خوشنود گردانید، سوگند

با خدای گمان نمیبرم که ایزد منان از شما خوشنود گردد جز اینکه در تلافی

این گناه بزرگ خون خویشان را از کف بگذرانید و از مرگ بیمناک نباشید،

چه هرگز هیچکس از مرگ بیم نگیرد مگر اینکه ذلیل گشت، و شما نیز مانند

مردم بنی اسرائیل شوید که از آن پس که دین سامری گرفتند و پیرستش

گوساله پرداختند و حضرت موسی علیه السلام از طور پیامد ایشانرا بکشتن ایشان بخواند

چنانکه خدای فرماید: « إِذْ قَالَ لَهُمْ نَبِيَّهُمْ أَنْكُم ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِ كُمُ الْعِجْلِ

فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ »

گاهیکه حضرت موسی با مردم بنی اسرائیل از روی خشم و غضب فرمود

همانا بر نفوس خویش ستم کردید که گوساله سامری را پیرستش برگرفتید هم

اکنون ازین گناه پروردگار خویش باز گشت کنید و خویشان را بکشید بنی

اسرائیل در کمال ندامت اطاعت کردند و بزانو درآمدند و گردن بکشیدند و جمعی

بقتل رسیدند، چه دانستند که اینگناه بزرگ را جز قتل كفاره نیست، و جز قبول

اینکار از عذاب پروردگار آسوده نمیشوند.

اکنون بازگوئید حال شما چگونه خواهد بود گاهیکه شما را نیز بخوانند

بآنچه بنی اسرائیل را بخواندند، شمشیرها تیز کنید و سنانها بدست گیرید و برای

محاربت و مقاتلت اعدای دین و قتله فرزند سید الوصیین و ذریه طاهرین از مرد و

مال و اهل و عیال و خیل و رجال و سهام و نصال (1) آنچه در حیز استطاعت و

نیروی بضاعت دارید دریغ نکنید تا در وقت حاجت بکار بندید ، چون سخنان

سلیمان بپایان رسید، خالد بن سعید بن نفیل آغاز سخن کرد و گفت : ای مردم

ص: 130

1- سهام جمع سهم یعنی تیر چوبین ، نصال جمع نصل پیکان تیز

همانا سوگند بخداوند اگر بدانم که اگر خویشان را بکشم مرا از گزند گن--اه
من نجات میرسد و پروردگار من از من خوشنود میشود البته خویشان را میکشم و
نیز جمله حاضران را گواه میگیرم که امروز در روی زمین بهر چه مالک هستم سوای
این اسلحه که با او با دشمن خود قتال میکنم صدقه، بر مسلمانان است تا بدستکاری
و مددکاری آن با فاسقان قتال دهند، آنگاه ابوالمعتز بن حبش بن ربیعة الکنانی
نیز بر این سمت تکلم نمود.

پس سلیمان گفت این رأی و رویت و راه و طریقت از شما کافی است
کس در اندیشه آنست که باین نهج سلوک کند و مسلمانان را در این جهاد بمال
و خواسته و آنچه در استطاعت اوست مدد نماید نزد عبدالله بن وال تمیمی فراهم
نماید تا چون آنچه در بایست ماست و شما ادا خواهید نمود نزد او جمع شده با
آنانکه مسکین و پریشان حال هستند و نیروی تهیه خروج ندارند باز رسانیم و
ایشانرا تجهیز کنیم.

آنگاه سلیمان بن سرد نامه بسعد بن حذیفة الیمان بنوشت و او را بر آنچه
عزیمت نهاده بودند آگاهی داد و او را و آن شیعیان را که در مداین با وی متفق
بودند بمساعدت خود بخواند و بدستکاری عبدالله بن مالک الطائی بدو ارسال نمود
چون آنجماعت از مضمون نامه مطلع شدند اجابت کردند و گفتند: ما نیز چنانیم
چون که ایشان هستند و در جواب نوشتند که ما برای مساعدت تو و جنبش بسوی تو
آماده ایم.

و نیز سلیمان مکتوبی به مثنی بن مخرمة العبدی که در بصره جای داشت
برنگاشت و او را نیز بمساعدت خویش بخواست و او در جواب نوشت اما بعد مکتوب
ترا خواندم و بر برادران دینی تو قرائت نمودم همگان این رأی و رویت ترا محمود

شمرند و باجابت مقرون داشتند ما نیز در آنوقت که معین کردی با ساز و برگ
خویش حاضر خدمت و ناظر فرمائیم و در پایان مکتوب اینشعر را مرقوم داشت :

«تبصر کأني قد اتيتك معلماً***الا ابلغ الهادي اجش هذيم»

ص: 131

« طویل القرا نهد احق مقلص *** ملاح علی فاس اللجام اروم »

« بکل فنی لایملاء الروح قلبه *** محش لنار الحرب غیر سوم »

« اخو ثقة ینوی الاله بسعیه *** ضروب بنصل السیف غیراثیم »

مجلسی علیه الرحمه وابن اثیر و طبری وغالب مورخین نوشته اند که ابتدای

امر و آغاز جنبش توابین بعد از قتل حضرت امام حسین علیه السلام در سال شصت و یکم

هجری بود، و ایشان همچنان در پنهان در تهیه آلات حرب و دعوت مردمان بطلب

خون حسین صلوات الله علیه مشغول بودند و دسته دسته و جوقه جوقه ایشانرا اجابت

همی کردند و بر این حال اشتغال همیداشتند تا در سال شصت و چهارم یزید بدوزخ

واصل گردید .

و بروایت مجلسی از روز قتل آنحضرت تا روز هلاک این نکوهیده خصلت

سه سال و دوماه و چهار روز بود و در آن اوقات امارت عراق از جانب یزید با عبیدالله

بن زیاد علیهم اللعنه بود و از جانب ابن زیاد عمرو بن حریث مخزومی در در کوفه

حکومت میراند و عبدالله بن زبیر قبل از آنکه یزید بدوزخ شود مردمانرا بخون

خواهی حسین علیه السلام دعوت همیکرد، لکن بعد از مرگ آن ملعون که او را قوت

و قدرتی پدید آمد از آن دعوت بازگشت و یکباره کسانرا بخلافت خویش دعوت

نمود. مع الحکایة .

چون یزید هلاک و دمار یافت اصحاب سلیمان بن صرد نزد او فراهم شدند

و گفتند: همانا این طاغیه روزگار بجهنم رهسپار شد و کار خلافت و امر حکام او

سست گردیده اگر فرمان میکنی بر عمرو بن حریث که از جانب این زیاد حکمران

کوفه بود بتازیم و او را از میان برداریم آنگاه طلب خون حسین علیه السلام را آشکار

سازیم و کشتندگان آنحضرت را از پی بتازیم و مردمانرا باین اهل بیت گرامی که

اینطور از حقوق خویشتن دور مانده اند دعوت نمائیم، سلیمان گفت اکنون تعجیل
وشتاب نشاید، همانا من در اینسخنان شما نیک نگران شدم و دیدم که قتلہ حسین
علیه السلام بجملة از اشراف کوفه و فرسان عرب هستند، و چون بر این اندیشه وقوف

ص: 132

یابند از تمامت مردمان بر شما شدید تر و دشمن تر گردند، و این جمعیت و عدت شما هنوز کافی این امر نیست، بهتر اینکه داعیان خود را با طرف بلاد بفرستید و مردمان را بیاری خویش بخوانید تا گاهی که استعداد شما بضاعت گیره و بضاعت شما لیاقت پذیرد، پس جماعت تو این بآنچه فرمان یافتند مراقبت و پس از مرگ یزید گروهی بی‌شمار ایشانرا اجابت کردند .

و از آنسوی مردم کوفه چون امر ابن زبیر نیرو گرفت عمرو بن حریث حکمران خود را از کوفه بیرون نمودند و با ابن زبیر بیعت کردند، و از طرف دیگر سلیمان بن صرد و اصحاب او مردمانرا بخونخواهی حسین علیه السلام دعوت همی کردند ، و از آنسوی دیگر چون شش ماه از هلاک یزید عنید برگذشت مختار بن ابی عبید در نیمه رمضان المبارک بکوفه آمد، و نیز هشت روز از شهر رمضان بجای مانده عبدالله بن یزید انصاری از جانب ابن زبیر بامارت کوفه و محمد بن طلحه نیز با او برای تولیت خراج کوفه بکوفه آمدند.

و بروایت مجلسی و ابن اثیر و صاحب روضة الصفا هر يك بطریقی که در این حکایت روایت آورده اند این است که چون مختار بن ابی عبید نزد ابن زبیر شد آنچه او را مقصود و مقصد بود با او نیافت پس این شعر بخواند :

«ذو مخاریق وذو مندوحة*** و رکابی حیث و جهت ذلل»

«لاتبیتن منزلا تکرهه*** و ادازت بك النعل فزل»

کنایت از اینکه ابن زبیر را جز دروغ و بیچارگی و اندیشه انجام مرام خویشتن چیزی نیست، و نزد او مقام اقامت نباشد .

پس مختار از مکه بآهنگ کوفه بیرون شد و در عرض راه هانی، بن ابی

حبة الوداعی را بدید و از حال مردم کوفه پرسید، هانی گفت: اگر مردی

دلیر و با تدبیر ایشانرا امیر شود و جمعیت و طریقت آنجماعت را بریک نهج بدارد

با این عدت و کثرت که ایشانرا فراهم است روی زمین را مسخر خواهد کرد.

مختار گفت : سوگند با خدای من این جماعت را بر راه حق و امر حق انجمن

ص: 133

میکنم و به نیروی ایشان باطل را زایل و هر جباری عنید را گرفتار عذابی شدید می نمایم انشاء الله ولا قوة الا بالله ، پس از آن از سلیمان بن صرد پرسش گرفت و گفت : آیا بمقاتلت فاسقین روی نهاده باشد؟ گفت : هنوز خروج نکرده لکن عزیمت بر بسته اند.

از آن مختار برفت تا روز جمعه بنهرة الحیره رسید و فرود گشت و تن پس در آب بشست و بیرون آمد ، و جامه بپوشید و شمشیر حمایل ساخت و برنشست و بکوفه اندر آمد، و همچنان در آنروز روشن بر هر مسجد و قبیله و مجالس جماعت و هر انجمن و گروه مرد و زن که بر گذشتی بایستادی و سلام فرستادی و گفتی: شمارا بگشایش و فزایش بشارت همیدهم ، همانا آنچه را دوست میدارید بیاوردم ، منم که بر فاسقین مسلط میشوم و خون اهل بیت پیغمبر پروردگار عالمین را طلب مینمایم ، آنگاه در مسجد جامع در آمد و بدید که مردمان پاره پاره همی گفتند اینک مختار است همانا برای امری بزرگ آمده است ، و ماهمه امیدواریم که از ورود او مارافرحی و گشایشی پدید آید.

آنگاه برفت و با سلیمان بن صرد ملاقات نمود و گفت : فرصت غنیمت بیاید شمرد که یزید بمرد و پسرش ترك حکومت بگفت ، و هنوز کسی برسریر سلطنت و مسند امارت ننشسته و امور در تحت پریشانی و محتد (1) اغتشاش بنشسته است با عزم درست و قوت دل بیرون بیاید تاخت و ریشه اعدای دین و قاتلین ذریه طاهریز را از بیخ و بن بباید انداخت، و بر مرکب آمال برنشست و راه جلادت و نصرت در نوشت ، سلیمان گفت: هنوز نه آنوقت است که بظهور و خروج مبادرت گیریم ، چه آن استعداد و استطاعت نداریم .

چون مختار این سخن بشنید از وی مأیوس گردید و بسرای خویشان که از

قدیم بخانه سالم بن مسیب معروف بود در آمده و بزرگان شیعه را بخواند، و گفت

همانا این مرد فرتوت و خرف شده است و او را بصیرتی در حرب و استطاعتی در

ص: 134

1- محمد - بروزن مجلس - بمعنی مکان اقامت و توقف است .

نبرد نیست، و گرنه نبایستی وقت را از دست بگذارد و در خروج اهل کربلا
پس مردمان را بطلب خون امام حسین سلام الله علیه خواندن گرفت، و همی گفت
از خدمت محمد بن الحنفیه که مهدی است نزد شما آمده ام و او را وزیر و امینم و
نامه از آنجناب بنمود که همی با و نسبت داده بود که امام وقت و پیشوای روزگار
اوست نه علی بن الحسین چه محمد در علم بروی فزونی و بقرابت بعلی علیه السلام نزدیکتر
و بکتاب خدادا ناتراست وصی پیغمبر اوست و پیشوای جهانیان او، پس این نامه را که
با بن حنفیه منسوب داشته بود بر خلق بخواند، نوشته بود که سلیمان در خروج
تقصیر مینماید که تأخیر میکند ای مختار تو از مکه بکوفه پیوی و شیعه را بگوی
که خروج نمایند و در طلب خون امام حسین علیه السلام قصور نورزند، و بیعت مرا
از مردم کوفه بگیر، و در میان ایشان باش تا کسی را بدیشان روان دارم.
بالجمله مختار چون اینحال را با مردم کوفه مکشوف داشت و نیز باز نمود
که باید در طلب خون اهل بیت مسامحت نکرد و اعداء را بکشت و قلوب را شفا
بخشید گفتند: همانا تو سزاوار و در خور اینکاری، جز اینکه امروز مردمان با
سلیمان بن سرد خزاعی که شیخ شیعه است در بیعت باشند تو در کار خویش درنگ
جوی و این شتاب فرو گذار، معذالك جماعتی از مردم شیعه از پیرامون سلیمان
پراکنده و با او گرونده شدند، و مختار با شیعیان همی گفتی: اگر تا کنون
سلیمان خروج نمودی شهر را در حیطة ضبط و تصرف در آوردی، هرگز عبدالله بن
زبیر را آن مجال نبود که عمال خود را بکوفه فرستد. و مختار محمد بن حنفیه
را مهدی خواندی و با مردمان گفتی، سلیمان اینکار را تباه ساخت، اکنون نامه
بحضرت مهدی بعرض میرسانم تا چه فرماید، از این روی در ارکان شهادت و احتشام
سلیمان رخنه افکند و در کوفه نگران همی بود تا امر سلیمان بکجا خواهد پیوست

و مردم شیعه از عبدالملك و عبدالله زبیر پوشیده در انجام مقصد و تجهیز کار
خروج بودند ، و بیم ایشان از اهل کوفه بیشتر بود چه اکثر آن جماعت در شمار
قتله حسین علیه السلام بودند و از آنطرف مختار مردمانرا از کنار سلیمان پراکنده و

ص: 135

بخویش دعوت مینمود و نخست، کسی که با وی بیعت نمود عبید بن عمر و اسمعیل بن کثیر بودند .

در اینوقت عمر بن سعد و شیبث بن ربیع لعنهما الله تعالی با مردم کوفه گفتند همانا مختار از سلیمان بر شما سخت تر است چه سلیمان خروج مینماید تا بادشمنان مقاتلت جوید لکن مختار میخواهد بر شما چنگ بيفکند ، هم اکنون بدو بتازید و بند آهنینش بگذارید و جاویدان بزندان بازگذارید ، و از آنطرف مختار در سرای خود از هر طرف بیخبر نشسته، بناگاه اطراف سرایش را احاطه کرده او را بیرون کشیدند و ابراهیم بن محمد بن طلحه با عبدالله بن یزید گفت : کتف او را بر پشت بر بند و با پای برهنه اش در کوی و برزن بدوان ، ابراهیم گفت : هرگز این کار نکنم چه او را با ما دشمنی و حربی نرفته بلکه محض ظن و گمان او را مأخوذ نموده ایم ، پس قاطر او را حاضر کردند و مختار را سوار کرده بزندان بردند، یحیی بن ابی عیسی میگوید با حمید بن مسلم ازدی بمختار در آمدیم و همی بشنیدیم که میگفت:

أما وَ رَبِّ الْبِحَارِ ، وَ التَّنْخِلِ وَ الْأَشْجَارِ ، وَ الْمَهَامِهِ الْقِفَارِ ،

وَ الْمَلَائِكَةِ الْأَبْرَارِ ، وَ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ ، لَأَقْتُلَنَّ كُلَّ جَبَّارٍ ، بِكُلِّ

لُدْنٍ حَطَّارٍ ، وَ مُهَنْدٍ بَتَّارٍ ، فِي جُمُوعٍ مِنَ الْأَنْصَارِ ، لَيْسُوا بِمِثْلِ

وَلَا أَعْمَارِ ، وَلَا بَعْزَلٍ أَسْرَارٍ ، حَتَّى إِذَا أَقَمْتُ عُمُودَ الدِّينِ ، وَرَاتَبْتُ

صَدَعَ الْمُسْلِمِينَ ، وَ أَدْرَكْتُ نَارَ النَّبِيِّينَ ، لَمْ يَكْبُرْ عَلَيَّ زَوَالُ الدُّنْيَا ،

وَ لَمْ أَحْفَلْ بِالْمَوْتِ إِذَا أَتَى .

سوگند به پروردگار دریاهاى بى کران ، و نخلستان و اشجار بى پایان

و بیابانهای بى آب و گیاه ، و فریشتگان ابرار ، و برگزیدگان اخیار ، البته :

بخواهم کشت هر ستمکاری نابکار را با شمشیری آبدار ، و تیری شرر بار بمعاونت

گروهی از یاران که در کار جنگ و جوش و حرب و خروش اختلاف و انعطاف

نجویند، و گرد نفاق و ناراستی و شفاق نگردند، تا گاهی که ستون دین را برافرازم

و چراغ آئین را بر افرازم ، و امور مسلمانان را بنظام و قوام بیاورم ، و خون

پیغمبران و پیغمبر زادگان را بجویم، نه از زوال مال براندیشم و نه از فنای روزگار

خویش و مرگ بیمناک شوم .

ابن اثیر و صاحب روضة الصفا به تقریب یکدیگر گویند پاره از مردم کوفه

بخدمت عبدالله بن زید والی کوفه آمدند و گفتند: از خویشان در غفلت مباش

که خوارج در این شهر بسیار شده اند ، و گروهی بمختار و انبوهی بسلیمان پیوسته اند

و بآن آهنگ باشند که غفلة بسرای تو اندر شوند و ترا از میان بگیرند ، اکنون

نزدیک بصواب آنست که بی درنگ جمعی را بسرای سلیمان بفرستی تا او را بدست

آورده جای بزندان دهند ، و اگر دانی که اینکار بدون پیکار بپای نمیرود جنگ

را آهنگ جوی ، عبدالله گفت: این جماعت بر چه عقیدت هستند ؟ گفتند : در باطن

سنی هستند و در ظاهر اظهار تشیع نمایند و خون امام حسین علیه السلام میجویند ، عبدالله

گفت : من قاتل آنحضرت نیستم که ایشان بآهنگ من باشند ، آنکس که آن

حضرت را شهید ساخته اینک از جانب شام فرا میرسد. بهتر آنست که شیعه امام

حسین علیه السلام پذیرای مقاتلت او گردند نه بامن ، و اگر باما جنگ جویند ما نیز

با ایشان حرب سازیم ، و اگر ما را باز گذارند مادر طلب ایشان بر نیائیم ، چه

اینقوم در طلب خون حسین سلام الله علیه خروج مینمایند ، خدای این جماعت را رحمت

کند و از گزند روزگار ایمن بدارد .

آنگاه بفرمود تا مردمان در مسجد کوفه انجمن شدند و خود بر فراز منبر

شد و گفت: ایها الناس بمن پیوست که یکدسته از شما متفق شده اید که خون

امام حسین علیه السلام را بجوئید، سوگند با خداوند که من امام حسین را نکشته ام و بآن

امر نفرموده ام و خوشنود نبوده ام، و نیک میدانم که آنکسان که آهنگ حرب

ص: 137

من دارند چه مردم هستند، لکن تا مسلمانان با من در مقام مبارزت بر نیایند بمقاتلت ایشان مبادرت نجویم، همه کس میداند که خون این شهید محروم و امام مظلوم را از پسر زیاد نباید خواست و از بنی امیه طلب نباید کرد، و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و او نیز خود طلبکار خون حسین علیه السلام است، و اینک ابن زیاد از شام باینسوی روی نهاده، بایست بدفع او روی نهند، من نیز پشتیبان و ظهیر ایشان میشوم.

همانا این فاسق فاجر قاتل امام حسین علیه السلام و اخیار شما و امثال (1) شماست و بالشگری پرخاشگر روی بشما آورده و راه نزدیک ساخته، اگر ساخته قتال او شوید از آن بهتر است که خویشان در خویشتن افتید و جلادت خود را در خون خود بکار بندید، و بر ضعف خود و نیروی دشمن خویش بیفزائید، و دشمن چون شما را ببیند همان که آرزوی اوست در شما نگران گردد.

همانا دشمن ترین آفریدگان یزدان بر شما بقلع و قمع شما شتابان است و او همان کس باشد که هفت سال خودش و پدرش شما را حکومت کردند، و از قتل و گزند اهل عفاف و دین ساعتی انعطاف نداشتند، و بخون آنکسان دست یازیدند که شما در مقام آنان بچیزی شمرده نشوید، هم اکنون با کمال حدت و نهایت شوکت بجنگ او آهنگ دهید، و این سورت و یأس و شدت را در کار او و پیکار او بکار بندید نه در ضعف و ویرانی خودتان، همانا من شما را ناصحی خیرخواه باشم.

و چنان بود که مروان بن الحکم بعید الله بن زیاد فرمان داده بود که بدفع یاغیان مردم جزیره شود و چون از آن مهم فراغت یا بد روی بعراق نهد، و چون عبدالله بن یزید از آن کلمات پرداخت ابراهیم بن محمد بن طلحه که والی خراج

کوفه بود بر آشفت و لب بسخن برگشود و گفت : ای مردمان بسخنان این فریبنده
زیانکار دچار خشم و تیغ نشوید ، و در آهنگ خود در نك بجوئید ، سوگند باخدای

ص: 138

1- مقصود امائل و افاضل قوم است .

هر کس بر ما خروج کند بخونش در کشیم و اگر تبیین کنیم که گروهی بر ما آهنگ
خروج دارند پدر را بگناه پسر و پسر را بعصیان پدر و خویشاوند را بگزند خویشاوند
و آشنا را بجنایت آشنا فرومی گیریم ، و در زیر پی هلاک و دمار می سپاریم چندانکه
بجاده حق رهسپار و باطاعت هموار گردند

اینوقت مسیب بن نجبه بدو برجست و سخن در دهندش بشکست و گفت :

یا بن الساکنین تو ما را بخشم خود و تیغ خود تهدید مینمائی ؟ سوگند با خدای
تو از اینکار و کردار و گفتار خوار تر باشی و ما ترا در آنچه گوئی، وهمی خواهی
آهنگ ما را برتایی نکوهش نکنیم ، چه پدر تو را وجد ترا بکشیم و ترا بر این

کین و بغض که با ما میباشد ملامت نباشد ، آنگاه با عبدالله روی کرد و گفت :

ایها الامیر تو آنچه گفتی و ما را بمقاتلت اینجماعت نصیحت کردی قول درست و

راه صواب همانست ، ابراهیم گفت : سوگند با خدای قتال میدهید ، لکن این

امیر از وهن و ذلت آسوده نخواهد بود و مقصودش عبدالله بود ، اینوقت عبدالله بن

وال آغاز مقال نموده گفت : ترا در میان ما وامیر این اعتراض و مناقشت از چیست

چه ترا بر ما امارت و حکومت نیست ، بلکه تو امیر این جزیه یعنی امارت خراج

با تو است بکار خویش پرداز ، و اگر امر این امت را هم اکنون بفساد در افکنی

از تو بعید نیست ، چه از این پیش پدرت و جدت چنین کردند ، و اکنون بعقاب

و عذاب گرفتارند ، اینوقت صدا بلند گشت و از هر دو سوی زبان بدشنام همدیگر

گشودند ، وامیر از منبر فرود شد و ابراهیم او را تهدید نمود که شکایت تو را باین

زبیر مکتوب مینمایم ، عبدالله بمنزل او در آمد و معذرت بجست و غبار آنکدورت از

میانه برخاست ، و عبدالله نیز بمنزل خود برفت ، و از آن پس یکروز سلیمان و

یک روز مختار بیدار او رهسپار میشدند ، و عقد مودت و اتحاد را استوار میداشتند

و نیز اصحاب سلیمان خروج نمودند و بخریداری اسلحه کارزار و تجهیز پرداختند.

ص: 139

ذکر مفارقت جماعت خوارج از عبدالله بن زبیر از مکه

معظمه شرفها الله تعالی و صادرات احوال ایشان

در اینسال آن جماعت خوارج که از جود ابن زیاد بمکه معظمه آمدند و با

عبدالله بن زبیر پیوسته شدند ، و در رکاب او با لشگر شام مصاف دادند ازوی

جدائی گرفتند، و سبب آمدن ایشان نزد پسر زبیر آن بود که در آنزمان که

ابن زیاد ابولبال را بکشت بر این جماعت سختی و درشتی همی نمود چندانکه روزگار

بر ایشان تیره و تار گشت ، و در مکانی انجمن کردند و از اینحال پر ملال سخن

همی راندند ، از میانه نافع بن الازرق زبان برگشود و گفت : همانا خداوند

سبحان کتابی بر شما فرو فرستاد و جهاد را بر شما فرض نهاد و حجت بیای آورد

واکنون که مردم ستمکار تبه روزگار تیغ در شما نهادند وعیش شما را ناهموار

ساختند عزیمت استوار کنید تا نزد این مرد که در مکه بیرون تاخته روی نهیم، و

پشت و روی کارش را بنگریم، اگر بآن عقیدت که بآن اندریم موافقت دارد با

وی روی بجهاد کنیم ، واگر مخالفت جوید او را از خانه خدای بیرون نمائیم، و

اینوقت سپاه شام بطرف ابن زبیر رهسپار بودند .

پس خوارج یکدل شدند و طی منازل کرده تا باین زبیر پیوستند ، ابن زبیر

از قدوم آن جماعت بشاشت گرفت و ایشانرا باز نمود که با ایشان يك رأى و يك

اندیشه است ، و آنجماعت بدون اینکه از عقیدتش بصیرت گیرند و در صدد تفحص

و تفتیش بر آیند در رکاب او با سپاه شام رزم همی دادند تا یزید بن معاویه رخت به

هاویه کشید ، و مردم شام از بیت الحرام انصراف گرفتند ، و مردم خوارج یکی

روز گرد هم بنشستند و همی گفتند: مدتی در رکاب این مرد رزم دادیم و هیچ

ندانستیم آیا عقیدت او و ما یکسان باشد یا نباشد ، چنانکه دی او و پدرش زبیر

بازار مقاتلت بیار استند، و همی ندا بر کشیدند یا ثارات عثمان، بهتر اینست بدو

ص: 140

شویم و از عقیدت او در حق عثمان باز دانیم، اگر از عثمان برائت و بیزارى جست
او را بولایت و امارت خود برداریم، و اگر از این کار امتناع جست همانا باشما
دشمن باشد .

پس بجمله نزد این زبیر شدند و از این معنی پرسش گرفتند، ابن زبیر
نظر باطراف کرد و از یاران خویش جز معدودی اندک در پیرامون خود نیافت
لاجرم در پاسخ ایشان گفت هنگامی بمن آمدید که آهنگ برخاستن دارم اکنون
بروید و شامگاهان باز شوید تا پاسخ شما باز گویم، آنجماعت باز شدند، و ابن
زبیر اعوان و انصار خود را با اسلحه کارزار نزد خود انجمن ساخت، و چون خوارج
بیامدند اصحاب ابن زبیر بآن هیئت و هیئت فراهم بودند و گرزهای گران در
دست داشتند .

چون نافع بن الازرق این حال بدانست از مکنون خاطر ابن زبیر آگاه
شد، و با اصحاب خویش گفت: همانا اینمرد بر خلاف شما اندیشه دارد، پس نافع
بن ازرق و عبیده بن هلال بدو پیشی گرفتند، و عبیده سپاس خدای بگذاشت و
گفت: یزدان پاک خواجه لولاک را مبعوث گردانید تا مردمان را بخدای و عبادت
و خلوصی که در خور حضرت اوست بخواند، و آنرسول رحمت طوایف امت را به
حضرت احدیت و مراتب اخلاص و عبادت دعوت فرمود، و جماعتی اجابت کردند و
رسول خدای بکتاب خدای در میان ایشان کار همیکرد تا گاهی که بانسرای
خرامید. این هنگام گروهی از مردمان ابوبکر را بخلیفتی برداشتند، و چون ابوبکر
رخت بدیگر جهان میکشید عمر را بجای خود بنشانند، و این دو تن بکتاب خدای
و سنت رسول کار همی کردند، و از پس مرگ پسر خطاب مردمان عثمان را به امارت
برداشتند .

و چون عثمان بر سریر خلافت تمکن یافت خویشتن و خویشاوندان خود را
برگزید، و بروفق سلاطین جور و خواقین (1) روزگار پیشین کار خلافت را بوضع

ص: 141

1- خواتین جمع خاقان، و این نام بر سلاطین چین اطلاق میشده است.

سلطنت برگردانید ، و اموال مسلمانان را بخویشاوندان خویش بخشید ، دره عمر را برگرفت و تازیانه خود را بگذاشت و کتاب خدا را برهم درید و هر کس در ظلم و ستمی که از وی میرفت از در انکار بر آمدی بضر او گرفتار شدی ، و رانده رسول خدای حکم بن ابی العاص را در جوار خود بیاورد و مأوی داد ، و آنانکه سبقت در اسلام داشتند مانند ابوذر و امثال او را که در فضل و قدس بر او و دیگران برافزون بودند مضروب ساخت و مطرود نمود و از بهره خود محروم ساخت و آنچه خدایتعالی بهره ایشان قرار داده بود از ایشان برگرفت، و در فساق قریش و مجان (1) عرب قسمت کرد، از اینروی کار بر مسلمانان دشوار گردید و روزگار تنگ شد چندانکه طایفه بروی تاختند و او را بخاک و خون در کشیدند ، اکنون ما با قاتلان او دوست هستیم ، و از پسر عفان و دوستان او بیزاریم ، ای پسر زبیر بگوی تا چه گویی ؟

ابن زبیر با عبیده گفت : همانا آنچه درباره رسول خدای صلی الله علیه و آله و رویت عدل و جلالت او باز گفتم بدانستم ، و آنحضرت از آنچه یاد کردی و توصیف نمودی برتر است ، و نیز فهمیدم آنچه در حق ابوبکر و عمر گفتم و آنچه بیای بردی از در وفق و صواب بود ، و هم بدانستم آنچه را در حق عثمان بیان کردی و من آنعلم و دانش که در باره پسر عفان دارم هیچکس ندارد ، و در آنحال که مردمان بروی بشوریدند با او بودم و نگران شدم که هر جریرتی خواستند بر وی فرود آورند و او را معاتب بدارند ایشانرا پاسخ براند ، آنگاه آن مکتوب عثمانرا که چنان میدانستند که در قتل ایشان نگاشته و بدست آورده بودند باز نمودند گفت :

من این نامه را مرقوم نداشتم ام ، اگر میگوئید : من نوشته ام اقامت بینه لازم

است و اگر لازم نیست برای شما سوگند میخورم که نوشته ام نوشته ام ، سوگند باخدای

که نه آنجماعت شاهد و گواه بیاوردند و نه او را سوگند دادند ، و بر وی بتاقتند

ص: 142

1- مجان - بروزن فساق - جمع ماجن و بمعنی کسی است که از گفتن هیچ سخنی و ارتکاب هیچ کاری پروا نداشته باشد .

و او را بکشتند ، و من آن معايب که بروی برشمردی بجمله را بشنیدم و چنان نیست بلکه عثمان سزاوار هرگونه خیر و خوشی است ، و اکنون شما و حاضرانرا بشهادت میگیرم که من دوست عثمان و دشمن دشمنان او هستم خدای از شما بیزار باد .

بنده نگارنده گوید: این معنی مجهول نیست که این بیانات ابن زبیر همه از روی نفاق و رعایت وقت و حال خویش بود ، چه در آنوقت مردمان غالباً باین عقیدت میرفتند و مخالفت ایشان با مقصود ابن زبیر منافات داشت ، و اگر خواستی بروش جماعت خوارج رفتی بیرون از خوارج یار و یاور نداشتی ، و آن هنگام او را بسبب مراجعت لشکر شام وقوتی که در کار او پدید آمد باین جماعت حاجت نبود لاجرم پاسخ ایشانرا بدانگونه بیار است و گرنه اطوار عثمانرا همه کس میدانست و کسی را مجال انکار نبود ، و در آنزمان که ابن زبیر خروج کرده بود اغلب رؤسا و زعمای آن ممالک از مردم بنی امیه و دوستان و موالی ایشان بودند ، از این روی بطریق دیگر سخن کردن را از وصول بمقصودی که داشت واجب میشمرد ، چنانکه از آن پس نیز تا پایان روزگار خویش هر وقت و هر زمان باقتضای وقت و زمان سخن میراند ، چنانکه بخواست حضرت احدیت در مقامات خود اشارت رود.

بالجمله چون ابن زبیر این کلمات را براند جماعت خوارج پراکنده شدند و نافع بن ازرق حنظلی و عبد الله بن صفار سعدی و عبدالله بن اباض و حنظلة بن بیهص و بنو الماحوز عبدالله و عبیدالله و زهیر از بنی سلط بن یربوع که بجمله از بنی تمیم بودند روی براه نهادند تا ببصره پیوستند و ابوطالوت که از بنی بکر بن وائل بود و دیگر ابوفدیک عبدالله بن ثور بن قیس بن ثعلبه و دیگر عطیة بن الاسود الیشکری بسوی یمامه شدند و در آنجا با ابوطالوت بجوش و خروش در آمدند و از آن پس ابوطالوترا فرو گذاشتند و در پیرامون نجدة بن عامر الحنفی انجمن نمودند .

و از آن سوی نافع بن ازرق و یاران او ببصره در آمدند و بر رأی و رویت ابی

بلال عقیدت داشتند ، پس در یکجای فراهم شدند و از فضیلت جهاد سخن همی‌راندند

واندك اندك خیالات ایشان نیرو گرفت، تا بدانجا که نافع با سیصد تن در بصره

ص: 143

خروج نمودند ، و اینکار در آنحال بود که مردم بصره براین زیاد بشوریده بودند و ایشان زندانرا بشکستند و خوارج و زندانیان را بیرون آوردند ، و در اینوقت مردمان چون بجنگ قبائل ازد و ربیعہ و بنی تمیم روزگار میبردند از ایشان اشتغال یافتند ، از اینروی چون نافع بن ازرق خروج نمود گروهی با وی متابعت کردند و از آنطرف چون مردم بصره با عبدالله بن حارث پیوستند یکباره بدفع خوارج پرداختند و ایشانرا بیم همی دادند، ناچار نافع از بصره بیرون شد و در شهر شوال بسال شصت و چهارم بطرف اهواز روی کرد، و مردم خوارج نیز که در بصره جای داشتند جز آنان که در آنوقت باندیشه خروج نبودند بدو پرداختند ، و از جمله آن کسان که در جای خود بماندند عبدالله بن صفار و عبدالله بن اباض و جماعتی از آن مردم که بر عقیدت ایشان میرفتند بودند.

و از این سوی نافع بن ازرق همی با خویش بیندیشید ، و او را خیالات فاسده چنان متمثل گردید که از مردم خوارج آنانکه از متابعت او و جهاد قعود ورزیدند از دایره مسلمانی بیرون هستند و معاشرت ایشان حرام و برای ایشان در دنیا و آخرت عذاب و عقاب است و بهیچوجه رستگار نخواهند بود ، پس بایاران خویش گفت: جال این مردم اینست شما باید از ایشان برائت جوئید و بر آن عقیدت باشید که مناکحت با ایشان واکل ذبایح ایشان و قبول شهادت ایشان و اخذ علوم و مسائل دینیه از ایشان و میراث ایشان حلال نیست بلکه قتل اطفال ایشان و تعرض باموال و زنهای ایشان سزاوار است.

و اینکه تمامت مسلمانان مانند کفار عرب کافرند و هیچ چیز از ایشان جز در آمدن بدین اسلام یا قتل ایشان پذیرفته نباید بشود، پس جماعتی از اصحاب او باین دعوت اجابت کردند و پاره از وی مفارقت جستند ، و از جمله آنانکه از وی

جدائی گرفتند نجدة بن عامر بود که روی بیمامه گذاشت ، و جماعت خوارج به

یمامه باطاعت او در آمدند ، و ابوطالوترا بجای گذاشتند .

و از آنطرف نافع بن ازرق نامه با بن اباض و ابن صفار نوشت و ایشانرا و

ص: 144

متابعان ایشانرا باین عقیدت دعوت کرد ، ابن صفار آن کاغذ را بخواند لکن بر اصحاب خود قرائت نکرد تا متفرق نشوند و باختلاف نروند ، ابن اباض آن نامه را بگرفت و بخواند و گفت : خدای او را بکشد که رأی و عقیدتی است همانا نافع در این رأی صادق است در صورتیکه این مردم مشرک باشند آنوقت باید به این سیرت و عقیدت بود، لکن در این ادعا کاذب است چه ایشان از شرک برائت دارند ، اما به نعم و احکام کافرند و برای ما خون ایشان مباح نیست و از این بیرون بر ما حرام ، ابن صفار گفت : خدای از تو بیزار است که در این کار بقصور آمدی و از این ازرق بیزار است که غلو ورزید ، دیگری گفت : خدای از تو وازوی هر دو بیزار است پس آنمردم متفرق شدند و شوکت و حشمت ابن ازرق و جمعیت او نیرو گرفت و در اهواز اقامت گزید و همی باج و خراج گرفت و در کار خویش بمصرف آورد ، و از آن پس روی ببصره نهاد تا بحیره نزدیک شد ، چون عبدالله بن حارث والی بصره اینخبر بشنید مسلم ابن عبس بن کریز بن ربیعہ را که از مردم بصره بود بدفع او مأمور فرمود ، چنانکه بخواست خدا مرقوم شود .

بیان تولد مختار بن ابی عبید ثقفی علیه الرحمه

و چگونگی حال و بدایت امر و نسب او

مختار بن ابی عبیدة و بروایتی ابی عبید بن مسعود بن عمیر بن عقدة بن عنزة ثقفی مکنی بابی اسحق و ملقب به کیسان است، و چون صاحب شرط او کنیتش ابو عمرة و نامش کیسان بود مختار را کیسان لقب کردند ، و بعضی بر آنند که بنام کیسان مولای علی بن ابیطالب علیه السلام نامیده شد ، و کیسان همان کس باشد که مختار را بطلب خون حسین علیه السلام و قتل کشندگان آنحضرت دلالت همی کرد و محرم اسرار مختار و در هر کار مشیر و مشاور بود ، و از دشمنان امام حسین علیه السلام

هر کسی را بدو باز مینمودند و در هر خانه یا مکانی بود بروی میتاخت و آنسرای را

ص: 145

بتمامت ویران میساخت، و هر که را در آنجا بیافت از آدمی یا جاننداری دیگر
بقتل رسانید، و هر خانه که در کوفه ویران بیفتاده بود از آن خانه ها بود که
ابو عمره ویران کرده بود، و اهل کوفه از آن پس ضرب المثل کرده بودند،
و اگر کسی را پریشانی در خانمان افتادی میگفتند: همانا ابو عمره در سرای او
در آمده است چندانکه اینشعر را شاعری گوید:

ابلیس بما فيه خير من ابي عمرة*** يغويك و يطغيك ولا يعطيك كسرة

پدرش ابو عبید همیخواست تا زنی نامجوی در حباله نکاح در آورد جماعتی از
نسوان قبیله اش را بدو نام بردند پذیرفتار نشد تا شبی در عالم خواب باوی گفتند.
«تزوج دومة حسناء الحومة» تا دستخوش ملامت هیچ نکوهش گر نباشی، ابو-

عبید!؟ خواب خویش با دوستان دمساز راز گشود، گفتند: بآنچه فرمان یافتی

کار کن، پس دومه دختر وهب بن عمر بن معتب را در حباله نکاح در آورد، و چون
دومه بمختار باردار شد گفت: در خواب دیدم قائلی همی گفت:

ا بشرى بالولد*** اشبه شىء بالاسد

اذا الرجال في كبد*** فقاتلوا على بلد

كان له الحظ الاسد

و چون مختار از مادر پدیدار شد همانکس که مادرش را در خواب نمودار
شد بدو پیامد و گفت: «انه قبل ان يترعرع وقبل ان يتشعشع قليل الهلع كثير
التبع يدان بماصنع» از آن پیش که ریعان شباب گیرد، و از جوانی و رعنائی
بهره یاب گردد، در شدايد امور جزعناك و رنجور نشود، و متابعانش بسیار باشد.
و بهره کند او را نرم گردن شوند، و در او ان کودکی او را فرو تن گردند
ودومة مادر او را چند تن فرزند پدیدار شد، مختار و جبر و ابوجبر و ابوالحکم

و ابوامیه ، و تولد مختار در عام الهجرة روی نمود ، پدرش ابو عبید از شجعان

روزگار بود ، چندانکه گویند با خالد بن الولید در سی و قعه حاضر شد و رزم داد

و در زمان عمر بن الخطاب بسپه سالاری سپاه اسلام نامبردار گشت ، و چون مختار

ص: 146

سیزده ساله شد با پدرش در وقعه قس الناطف (1) حاضر شد، و همیخواست در میدان کار زار آماده قتال گردد عمش سعد بن مسعود او را منع فرمود.

در بحار الانوار از اصیغ بن نباته مروی است که گفت: مختار را برزانوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نگران شدم که دست مبارک بر سرش میکشید و همی فرمود پاکیس یا کیس، از اینروی مختار را کیسان خواندند، و جماعت مختاریه را که بدو منسوب بودند کیسانیه خواندند، چنانکه آنجماعت را که بموسی بن جعفر علیه السلام متوقف میشوند واقفیه، و آنانکه باسمعیل برادر آن حضرت معتقد هستند اسمعیلیه نامند وکذالك غیر ذلك.

و مختار همانکس باشد که مردم را بمحمد بن حنفیه دعوت کرد و آنانرا که بعقیدت او میرفتند کیسانیه خواندند.

بالجمله چون ابوعبید در وقعه جسر در زیر پای پیل پست گشت، و بعد از چندی مداین مفتوح شد عمر بن الخطاب سعد بن مسعود برادر ابو عبید را بامارت آندیار نامبردار گردانید، و مختار بملازمت "عم بزرگوار روزگار همی نهاد، و روز تا روز ببالید و دلیری پیشتاز و گردی سرافراز گردید، از هیچ چیز بیم نداشت و بمعالی امور و جلال مهام چنگ در انداخت، و او را عقلی و افروجویی حاضر وجودتی عظیم در خاطر و دارای خلال ماثوره (2) و نفسی بجود و سخاء موفوره بود، بفراست جبلی از خفایای امور وقوف یافتی، و بعلو همت قصب السباق مفاخرت از میدان جلال برداشتی، و با حدس صائب و فکر ثاقب پشت وروی کارها

ص: 147

1- قس الناطف موضعی است نزدیک کوفه، که بین لشگر اسلام و ایرانیان نبردی واقع شده و بیروزی لشگر اسلام منتهی شد، و ضمناً پدر مختار ابوعبید زیر پای پیل خرزاد حاجب مقتول گشت. در نسخه ناسخ «قیس الناطف» ضبط شده و آن تصحیف است یقاموس فیروز

آبادی ج 2 ص 240 و مجمع الامثال میدانی ص 445 ضمن یاد آوری ایام عرب در اسلام، مراجعه شود.
2- خلال بکسر خا جمع خله - بمعنی خصال است ، و مأثوره یعنی پسندیده و مختاره.

را باز دانستی ، از هیچ مبارز روی برتافتی و در میدان جنگ چون پلنگ تیز
چنگ بتاختی ، و به نیروی تجربت و دانشمندی شداید امور را آسان گردانیدی
ویاره مرام را در لکام آوردی ، و با این جمله فصاحتی بیرون از لغزش و بلاغتی
مصون از نکوهش داشت ، اگر سخن به نثر آوردی مسجع بود و اگر بقصار آوردی
تفوق جستی ، باجنانی ثابت ممتاز و با لسانی ناطق سرافراز بود ، و هرگز در کاری
حدس نزد جز اینکه بصواب رفت ، و تفرسی ننمود جز اینکه بهره یاب شد ، و اگر
جز این بودی اینگونه دارای مفاخر نمیگشت و امیر امراء و عساکر نمیشد.

شیخ جلیل بارع و نبیل فاضل جعفر بن معد بن نما میگوید : عم " مختار را
حضرت ولی کردگار صلوات الله وسلامه علیه عامل مداین فرمود ، لکن اینخبر
با خبر سابق مخالف است ، مگر اینکه گوئیم آنحضرت دیگر باره او را ام--ارت
مداین داد ، چه سعد بن مسعود عم " مختار چنانکه ناقلین اخبار نوشته اند در زمان
عثمان و امیر المؤمنین علی علیه سلام بدستور سابق در مداین حاکم بود.

بالحمله ابن نما میفرماید مختار با عم خود روزگار مینهاد ، تا گاهی که
مغیره بن شعبه از جانب معاویه بامارت کوفه بیامد مختار از کوفه بمدینه شد و در
آنجا در مجلس جناب محمد بن حنفیه حضور یافتی ، و احادیث و اخبار فرا گرفتی
و چون بکوفه مراجعت کرد یک روز بامغیره امیر کوفه سوار شد و در بازار عبور
داد.

ناگاه مغیره گفت : کاش برای این شهر غارتی و از آن پس جمعیتی روی دادی
همانا بر کلمه علم دارم که اگر کسی دامان فتوت و مردی بر کمر بر کشد و بانگ
در افکند با اینکه در آنحال رئیسی و شبانی برای این مردم نخواهد بود(1) همه کس او

1- ترجمه درست نیست اصل عبارت اینست : يالها غارة ويا لها جمعاً اني لاعلم كلمة لو نعق لها ناعق - ولانا عقلها لاتبعوه». ترجمه اینست : چه سوارانی که در این شهر مهیا و آماده هجوم و انقلاب اند ، و چه جمعیت انبوهی در این شهر متمرکزاند من شعاری تکان دهنده در خاطر دارم که اگر کسی آوای خود را بدان شعار بلند کند - ولی متاسفانه چنین آوا دهنده وجود ندارد . هر آینه تمامی این جمعیت و سواران آماده بخدمت گرداو مجتمع خواهند شد .

را متابعت نماید بخصوص مردم اعاجم یعنی آنکسان که جز عرب هستند و چون

چیزی بایشان بازگویند زود تر قبول میکنند ، مختار گفت : ای عم این کلمه

چیست؟ گفت: برای نصرت آل محمد صلی الله علیه و آله در مقام استتصار برآیند ، چون مختار

این سخن بشنید در خاطر بسپرد و دیده بر آن فروداشت ، و همچنان در دلش بود

و از آن پس بفضل آل محمد و نشر مناقب علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم سخن

میراند ، و همی گفت : بعد از رسول خدای از همه کس بخلافت و امارت امت سزاوار

ترند ، و از آنچه برایشان فرود گشته بود اظهار اندوه و تألم مینمود .

تا یکی روز با معبدین خالد جدلی ملاقات کرد، و گفت : ای معبد همانا اهل

کتب گفته اند: که در کتب خویش چنان یافته اند که مردی از قبیله ثقیف ستمکاران

را بخواهد کشت و ستم دیدگانرا نصرت خواهد کرد ، و خون مستضعفین را بخواهد

جست ، و اوصاف این مردم را مرقوم داشته اند، و هر صفتی که برای او تقریر داده اند

بجمله را در خویش نگران هستم؛ مگر دو خصلت یکی اینکه نوشته اند این مرد

بسن جوانیست و اینک از شصت سال بیشتر روزگار سپرده ام ، و دیگر اینکه نوشته اند

ردی البصر است و چشمش ناخوش و ناخوب است و من از عقاب بیننده ترم معبد

گفت اما در باب سن و سال همانا آنانکه در سن شصت سالگی یا هفتاد سالگی

باشند نزد مردم اینزمان در شمار جوانند، اما از بابت حدت بینش و سلامت

چشم تو همانا تو از عواقب امور چه خبرداری؟ شاید خدایتعالی حادثه برانگیزد

که این بینش را کلال و ملالی افتد ، و مختار بر آنحال بیود تا معویه بمرد و

یزید پلید بر جایش بنشست و حضرت امام حسین علیه السلام جناب مسلم بن عقیل رضوان

الله علیه را بکوفه فرستاد ، و مختار بن ابی عبید آنجنابرا در سرای خویش منزل

داد ، و ابن زباد به مختار برآشفست و ضربتی بر چهره اش فرود آورد چنانکه از

صدمت آن ضربت چشمش را آسیب آورد، و خبر اهل کتب در باره او مطابق شد

چنانکه بخواست خدا مذکور شود.

راقم حروف گوید: در اینخبر و تقریر سنین بی تأمل نشاید بود، چه اگر

ص: 149

مختار این سخنان را مدتی قبل از هلاک معویه بر زبان آورده چگونه شصت ساله و متجاوز از آن خواهد بود زیرا که ابن نما تولّد او را نیز در عام الهجره نوشته و نیز در چنین موقع بیان مختار در سن خویش از روی تخمین نبوده است بلکه از راه تحقیق است، والله اعلم.

بیان عقاید طبقات مردم در حق مختار بن ابی عبید

و پاره اخبار وارده

مردم شیعی را در حق مختار عقاید مختلفی است، و اخباریکه از ائمه اطهار سلام الله علیهم مأثور و مسطور است مختلف است. اما غالب اخبار و عقاید بر اینست که بتفضل حضرت ائمه علیهم السلام رستگار خواهد بود، اکنون بیاره اخبار مختلفی وارده اشارت می‌رود تا حقیقت حال او در خدمت اولی الالباب مکشوف آید، چنانکه در کامل ابن اثیر و اغلب تواریخ مسطور است که در آن هنگام که معویه با جمعی از زعمای شام گفت: هر کس از شما بفرستد که تواند حسن بن علی علیه السلام را بقتل برساند در ازای این خدمت یکصد هزار درهم باو عطا کنم و او را سردار یک انبوهی از لشکر شام گردانم، و نیز یکی از دخترهای خود را با وی تزویج نمایم.

و چون اینخبر بحضرت امام حسن علیه السلام پیوست بحفظ و حراست وجود مبارکش پرداخت، وزرهی در زیر لباس پوشید و با رعایت مراتب احتیاط مردمان را نماز می‌گذاشت، وقتی یکی از اشرار تیری بسوی آنحضرت بیفکند، لکن بواسطه آن البسه و احتیاط بر بدن مبارکش کارگر نشد، تا در سبابه مداین یکی از آن مردم ملعون خنجری مسموم بآنحضرت بزد و آنزخم کارگر افتاد، و آن امام والامقام علیه السلام بفرمود تا آنحضرت ترابه بطن جویخی (1) که در امارت سعد بن مسعود

1- گویا تصغیر جوخا است و جوخا نام نهری است در جانب شرقی بغداد که اطراف آن آبادی وسیعی بوده است فیروز آبادی میگوید نام قریه ایست از آبادی واسط، و محمد بن عبیدالله ابو بکر الجوخانی بدانجا منسوب است، و هم نام موضعی است نزدیک زباله.

عم مختار بود عدول دادند ، و بقول صاحب حبيب السیر آنحضرت را در نواحی
مداین زخم زدند، و امام حسن علیه السلام قصر ایض را بیمن مقدم مبارک رشک فلك
اخضر فرمود .

این وقت مختار که در آنحدود حاضر بود باعم " خود گفت : بیا تا حسن را
مأخوذ داریم وبمعویه بسپاریم تا معویه امارت عراق را با ما گذارد، عمش بر آشف
و او را دشنام گفت ، و مردم شیعه از این سخن آشفته و بقتل مختار هم آهنگ شدند
سعد بن مسعود چون اینحال بدید چندان با مردم شیعی بملاطفت و نرمی و عطوفت
کار کرد تا ایشانرا از آن آشوب فرود آورد، و از ایشان مسئلت کرد که از این
جنایت و جسارت مختار در گذرند و ایشان در گذشتند ، و حضرت امام حسن علیه السلام
از روی عجب و ملامت فرمود وای بر شما سوگند با خدای که معویه در آنچه برای
کشتن من باشما ضمانت کرده است و فانه خواهد نمود(1) آخر الحدیث.

وازین پیش نیز مسطور گردید که نامه او را حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ص: 151

1- در کتاب النقص آنجا که بجوابگوئی اعتراض خواجه سنی راجع بمختار میپردازد این جریان را بنحو دیگری نقل میکند ، میگوید: مختار
از عمومی خود ابن مسعود که گاهی با معویه بوسیله نامه و رسول اظهار دوستی میکرد خائف شد که مبادا بامام حسن چشم زخمی وارد
سازد، لذا با یکی از نزدیکان اصحاب علی علیه السلام مذاکره نمود و سپس برای امتحان و آزمایش منویات عمش ابن مسعود با و اظهار
کرد که بهتر آنست حسن را دست را دست بسته یا کشته و سرش را بمعاویه بفرستیم تا حکومت مدائن را هم بما تسلیم کند ، و چون از
جواب عمش که بحمایت حسن بن علی برخاست مطلع شد اطمینان خاطر یافت و دانست که بامام حسن آسیبی وارد نخواهد شد. ولی
گویا سخن صاحب کتاب نقص توجیهی بیش نباشد، زیرا قرائن زیادی دلالت دارد که این سخن مختار از روی سوء نیت بوده نه آزمایش
عمش ابن مسعود.

پاسخ نوشت و او را دشنام داد ، و نیز بمحمد بن حنفیه فرمود باوی همان معاملت کند ، چنانکه در بخار الانوار سند بحضرت ابي جعفر عليه السلام میرساند که فرمود مختار ابن ابی عبید مکتوبی بحضرت علی بن الحسین سلام الله عليهم معروض ، واز هدایای عراق تقدیم نمود ، چون فرستادگان مختار بر در سرای آنحضرت وقوف یافتند و رخصت شرف اندوزی خواستند ، فرستاده آنحضرت بسوی ایشان بیامد که فرمود «امیطوا عن بابی فانی لا اقبل هدايا الكذابين ولا اقرء كتبهم» دور شوید از در سرای من ، چه هدایای دروغگویان را نمی پذیرم ، و مکاتیب ایشانرا قرائت نمیفرمایم چون فرستادگان مختار بر اینحال نگران شدند آن مکاتیب را تغییر داده باسم مهدی محمد بن علی یعنی محمد بن حنفیه نوشتند ، ابو جعفر عليه السلام میفرماید :

«لله لقد كتب إليه بكتاب ما أعطاه فيه شيئاً إنما كتب إليه يابن خير من طشی و مشی» .

ابو بصیر میگوید : بآنحضرت عرض کردم بمعنی مشی عارف هستم ، اما معنی طشی را ندانم ، فرمود طشی بمعنی حیاة است . علامه مجلسی میفرماید در کتب لغتی که نزد ما موجود است طشی را نیافتم .

و دیگر در بحار الانوار مسطور است که شیخ حسن بن سلیمان در کتاب المحتضر میگوید: که گفته اند : وقتی مختار بن ابی عبید یکصد هزار درهم برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام بفرستاد ، و آنحضرت مکروه میشمرد که از وی بپذیرد نیز بیمناک بود که بازگرداند ، پس آن درهم را در بیت المال بگذاشت ، و چون مختار بقتل رسید آنداستان را بعبدالملك بن مروان مرقوم فرمود ، عبدالملك در جواب نوشت آن درهم را بر گیر که ترا پاکیزه و گواراست ، و حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما مختار را لعن میفرمود و میگفت : برخدای و بر ما دروغ

می بست ، چه مختار را گمان میرفت که بدو وحی میشود.

مرزبانی در کتاب الشعرا میگوید : که مختار را غلامی بود که جبرئیل

نام داشت و بر حسب رسم و عادت گاهی گفتی که جبرئیل با من چنین گفت و من

ص: 152

با جبرئیل چنین گفتم ، از این روی اعراب و مردم بادیه نشین را گمان همیرفت
که جبرئیل علیه السلام بروی فرود میشود و با هم تکلم مینمایند ، و مختار باین کار و
کردار و آن عقیدت که در آن مردم پدیدار شد برایشان غلبه یافت ، تا گاهی که
امور و مهام را با نظام بداشت ، و باعزاز دین و نصرت آئین و تقویم بنیان حق و
تخریب بنای باطل قیام ورزید .

و نیز در بحار الانوار از حضرت صادق علیه السلام مسطور است که فرمود: چون
خداوند عز و جل خواهد اولیای خویش را نصرت فرماید، و داد ایشانرا باز
گیرد ایشان را بشرار مخلوق خود یاری کند، و چون نصرت خویش را بخواهد
آن نصرت باولیای خود حوالت فرماید ، و خدایتعالی نصرت یحیی بن زکریا علیه السلام
را بدست یاری بخت نصر مقرر ساخت.

و دیگر در کتاب مذکور از علی بن دراج ماثور است که وقتی مختار او را
در پاره اعمال خود عامل ساخته بود، و در پایان کار او را بگرفت و بزندان در
افکند ، و مالی مطالبه همی نمود، تا یکی روز او را و بشر بن غالب را بخواند و
هر دو تن را بقتل تهدید نمود ، بشر بن غالب مردی زیرک و متغیر الحال بود ، با
مختار گفت : سوگند باخدای تو بر کشتن ما پیروز نمیشوی ، گفت : مادر بماتمت
بنشینند از چه روی بر شما غالب و قادر نیستم با اینکه هر دو تن در چنگ من و
حبس من اسیر هستید؟ گفت: از این روی که ما را در حدیث رسیده است که
تو وقتی ما را خواهی گشت که بردمشق فیروز شوی ، اینوقت ما را برسر پله آن
میکشی ، مختار گفت راست میگوئی ، و این سخن دروغرا تصدیق نمود و گفت :
در حدیث وارد شده است.

علی بن دراج گوید : چون مختار کشته شد هر دو تن از محبس او بیرون آمدند

علامه مجلسی میفرماید «تمامه فی باب معجزات الباقر علیه السلام». لکن راقم حروف

اجمالاً تفحص نمود، و در ذیل معجزات آنحضرت مسطور ندید، واللہ أعلم.

وآما اخباریکه در تمجید مختار وارد است بسیار است چنانکه پاره اشارت

ص: 153

میرود و بعضی نیز در طی حالات او و ذیل معجزات امام زین العابدین علیه السلام واحوال
زید شهید علیه الرحمه بخواست خدا مسطور میآید.

در بحار الانوار از عمر بن علی بن الحسین مسطور است که چون سر ابن زیاد
و عمر بن سعد علیه اللعنه را بحضرت علی بن الحسین علیه السلام آوردند آنحضرت سر
بسجده نهاد « وقال الحمد لله الذي ادرك ثاري من اعدائي وجزى المختار خيراً »

فرمود سپاس خداوندی را که ادراک خون مرا بفرمود و جزای مختار بخیر باد ، و

دیگر از جارود بن المنذر مروی است که حضرت ابی عبداللہ علیه سلام فرمود : « مَا

امْتَسَطْتُ فِينَا هَاشِمِيَّةٌ وَلَا اخْتَصَبْتُ حَتَّى بَعَثَ إِلَيْنَا الْمُخْتَارِ بَرُّوسَ الَّذِينَ قَتَلُوا

الحسین علیه السَّلامُ ، یعنی بعد از وقعه کربلا و شهادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه

هیچ زنی هاشمیه در میان ما موی بشانه نزد و خضاب نفرمود تا گاهی که مخت-ار

سرهای آنانکه با حسین علیه السلام قتال داده بودند بمدینه بفرستاد.

و هم در آن کتاب از عمر بن علی مسطور است که مختار بیست هزار دینار

بحضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد و آنحضرت قبول نمود و از آن وجه سرای

عقیل بن ابیطالب و سرای خودشان را که ویران شده بود بنیان فرمود ، و از آن

پس نیز چهل هزار دینار تقدیم کرد ، و این بعد از ظهور پاره کلمات بود که از

وی آشکار شد ، لاجرم آنحضرت باز پس فرستاد و پذیرفت ، و این از آنروی بود

که بر آنحضرت تکذیب مینمود و بمحمد بن حنفیه قائل شد ، چنانکه از حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود مختار بر علی بن الحسین سلام الله علیهما

دروغ می بست .

علی

و نیز در بحار الانوار از سدیر مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السَّلام

میفرمود: « لَا تَسُبُّوا الْمُخْتَارِ فَإِنَّهُ قَتَلَ قَتَلْتَنَا، وَطَلَبَ بَثَارَنَا، وَزَوْجِ ارَامِلْنَا، وَ

قَسَمَ فِينَا الْمَالَ عَلَى الْعُسْرَةِ » یعنی دشنام بمختار ندهید، چه او کشندگان م-ارا

بکشت، و خون مارا بجست، و ارامل (1) مارا زن و شوی داد، و در هنگام عسرت

ص: 154

1- ارامل جمع ارملة و ارملة است، ارملة: زنان بی شوهر، و ارملة: مردان بی زن، بالاخص که تهی دست باشند.

در میان ما مال قسمت کرد . وهم در آن کتاب از عبدالله بن شريك مسطور است

که در روز عيد نحر بحضرت ابی جعفر عليه السلام مشرف شدیم ، ودر اینوقت آنحضرت

تکیه فرموده به احضار حلاق (1) امر نمود پس در حضور مبارکش بنشستم در این

حال شیخی از مردم بصره در آمد و خواست تا به تقبیل دست همایونش افتخ-ار

جوید ، آنحضرت او را باز داشت ، آنگاه فرمود تو کیستی ؟ عرضکرد ابو محمد

حکم بن مختار ابن ابی عبید ثقفی هستم ، واز خدمت آنحضرت مباحثت میورزید

آنحضرت دست مبارك را بدو بر کشید چنانکه همی خواست از آن پس که او را

منع فرموده بود ، در دامان مبارکش بنشانند ، آنگاه عرض کرد مردمان درحق

مختار پدرم بسیار سخن میکنند و کرده اند ، سوگند با خدای قول قول تو است

وسخن همان است که تو فرمائی ، فرمود : مردمان چه میگویند ؟ عرضکرد

میگویند کذاب است ، اما تو هر چه بفرمایی و مرا امر کنی پذیرفتم ، یعنی

آنچه تو در باره پدرم بفرمائی همان را صحیح میدانم و مقبول می شمارم .

« فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ أَخْبَرَنِي أَبِي أَنَّ مَهْرَاتِي كَانَ مِمَّنَا بَعَثَ بِهِ الْمُخْتَارِ ، أَوْلَم

بَيْنَ دُورِنَا ، وَقَتِلَ قَاتِلِينَا ، وَطَلَبَ بِدِمَائِنَا ، فَرَحِمَهُ اللَّهُ ، وَاخْبَرَنِي وَاللَّهِ أَبِي أَنَّهُ كَانَ

لِيسْمِرٍ عِنْدَ فَاطِمَةَ بِنْتِ عَلِيٍّ يُمَهِّدُ لَهَا الْفِرَاشَ ، وَيُثْنِي لَهَا الْوَسَائِدَ ، وَ مِنْهَا أَصَاب

الْحَدِيثَ ، رَحِمَ اللَّهُ أَبَاكَ ، رَحِمَ اللَّهُ أَبَاكَ ، مَا تَرَكَ لَنَا حَقًّا عِنْدَ أَحَدٍ إِلَّا طَلَبَهُ ، قَتَلَ

قَتَلْتَنَا ، وَ طَلَبَ بِدِمَائِنَا .» .

امام عليه السلام فرمود : بزرگ ومنزه است خدای ، خبر داد مرا پدرم سوگند

با خدای که مهر مادر من از وجوهی بود که مختار بسوی پدرم تقدیم کرده بود

آیا مختار خانه های ما را نساخت ؟ همانا کشندگان ما را بکشت ، و خون ما را

بجست ، خدای رحمت کند او را ، سوگند با خدای پدرم مرا خبر داد که مختار

برای أخذ حدیث ادراك خدمت فاطمه بنت علی علیه السلام را مینمود، در تشریف آن

حضرت میکوشید، و فرشها و بالشها آماده میساخت، و اخذ حدیث مینمود، خدای

ص: 155

1- یعنی استاد سر تراش

رحمت کناد پدر ترا، و این کلام را مکرر فرمود، و فرمود حق ما را نزد هیچ

کس بجای نگذاشت و مطالبه کرد، و قتله ما را بکشت، و خون ما را طلب

کرد.

و این حدیث بوجه دیگر نیز مأثور است، و در آنجا مذکور است که تا سه دفعه

برای مختار رحمت فرستاد، و نیز از خبر دیگر که در مقام خود مسطور میشود که

علی بن الحسین علیه السلام با محمد بن حنفیه فرمود « قَدْ وَلَّيْتُكَ هَذَا الْأَمْرَ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ »

تمجید مختار را میرساند.

و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب (1) سند بحضرت ابیعبد الله علیه السلام میرسد که

فرمود: « يَجُوزُ النَّبِيُّ عَلَى الصَّرَاطِ ، يَتْلُوهُ عَلَيَّ وَ يَتْلُو عَلَيَّ الْحَسَنُ ، وَ يَتْلُو الْحَسَنُ

الْحُسَيْنُ ، فَإِذَا تَوَسَّطَهُ نَادَى الْمُخْتَارِ الْحُسَيْنِ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَنِّي طَلَبْتُ بَثْرَكَ ، فَيَقُولُ

النَّبِيُّ لِلْحُسَيْنِ أَحِبُّهُ ، فَيَنْقُضُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَهُ عِقَابِ كَاسِرٍ فَيَخْرُجُ الْمُخْتَارُ

حُمَمُهُ وَلَوْ شَقَّ عَنْ قَلْبِهِ لَوَجِدَ حُبَّهُمَا فِي قَلْبِهِ »

و نیز این خبر در کتاب سرائر از سماعه باین صورت وارد است که گفت: از

حضرت ابیعبد الله علیه السلام شنیدم میفرمود:

« إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَرَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله بِشَفِيرِ النَّارِ ، وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَيَصِيحُ صَائِحٌ مِنَ النَّارِ : يَا رَسُولَ اللَّهِ اغْنِنِي

يَا رَسُولَ اللَّهِ ثَلَاثًا فَلَا يُجِيبُهُ ، قَالَ فَيُنَادِي : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ثَلَاثًا اغْنِنِي

فَلَا يُجِيبُهُ ، قَالَ فَيُنَادِي : يَا حُسَيْنُ يَا حُسَيْنُ أَنَا قَاتِلُ أَعْدَائِكَ

قَالَ فَيَقُولُ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله : قَدْ احْتَجَّ عَلَيْكَ ، قَالَ فَيَنْقُضُ عَلَيْهِ

1- بل کتاب تهذیب شیخ طوسی ، مؤلف گرامی هنگام نقل از کتاب بحار الانوار رمز قب را با رمز یب اشتباه کرده است، بجلد 45 بحار ص 345 چاپ جدید اسلامیة مراجعه شود .

كَأَنَّهُ عِقَابٌ كَاسِرٍ قَالَ فَيُخْرِجُهُ مِنَ النَّارِ . »

حاصل معنی اینست که در روز قیامت رسول خدای و علی و حسن و حسین علیهم السلام بر صراط و کنار دوزخ عبور دهند ، و چون در وسط صراط فرارسند مختار از میان نار ناله برآورد و استغاثه نماید و پاسخ نیابد تا نام مبارک حسین سلام الله علیه را بر زبان آورد ، و عرض کند یا ابا عبدالله من خون ترا از اعدای تو بجستم و قاتلین تو را بکشتم ، رسول خدای با آنحضرت میفرماید بفریاد او برس ، امام حسین علیه السلام مانند باز شکاری مختار را از نار بیرون آورد و در جناح مرحمت فرو گیرد ، و این هنگام مختار مانند خاکستر و زغالی افروخته باشد ، سماعه میگوید: عرض کردم فدای توشوم این شخص که از میان نار صیحه بر میکشد کیست ؟ فرمود : مختار است ، عرض کردم چگونه با آن افعال که از وی نمودارشده عذاب نار باید بیابد ؟ فرمود از آنکه در قلب او از آن دوتن چیزی است .

سوگند بانکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق مبعوث گردانید.

لَوْ أَنَّ جَبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ كَانَا فِي قَلْبِهِمَا شَيْءٌ لَأَكْبَهُمَا اللَّهُ فِي النَّارِ

علی و جوههما.

اگر در قلب جبرئیل و میکائیل چیزی از آن دوتن باشد خدایتعالی هر دو

را از روی بر آتش درافکند، معلوم باد که اگر ضمیر منهما راجع بامام حسن و

امام حسین باشد معنی این است که اگر بغض ایشانرا در دل داشته باشد ، و اگر

بدوتن منافق راجع باشد معنی این است که حب ایشانرا در دل داشته باشد باین

سبب بآتش میافتد ، و نیز در حدیث اول اگر مقصود از ضمیر «حبهما» حسنین علیهم السلام

باشد دلیل بر اخراج او از نار است ، و اگر مرجع این ضمیر دوتن منافق هستند

دلیل ادخال نار خواهد بود .

مکشوف باشد که این حدیث اخیر جامع بین تمامت اخبار وارده مختلفه ای

است که پاره در مدح مختار و دستگیری او ، و بعضی بر قدح و گرفتاری او دلالت

ص: 157

مینماید، چه از این خبر میرسد که اگر چند در مراتب ایمان و مدارج ایقان کامل نبوده، و در خروج نمودن نیز بالصراحه از جانب ائمه دین علیهم السلام رخصت نداشته

لکن بسبب آن خیرات کثیره که بر دست او جاری گردیده، و قلوب مؤمنان را مسرور و جراحتهای صدور ایشان را شفا آورد، عاقبت امر او برستگاری و نجات می انجامد، و در تحت این آیه شریفه در میآید:

«وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ.»

علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید اگرچه اصحاب ما را عقیدت چنان است که مختار مشکور و رستگار است، لکن در شأن او و حال او توقف دارم. ابن نما رحمه الله تعالی در رساله ذوب النصار فی شرح الثار میفرماید: پاره از یاران خواستار شدند که در عمل ثار و قضیه مختار شرحی بنگار آورم، پس در مرتع اندیشه و چراگاه پندار همی رهسپار شدم، همی رهسپار شدم، گاهی از قبول این بار چون باره حرون (1) رمیدن گرفتم، و از بیان حال او ملال همیداشتم، و گاهی پذیرفتار میشدم، تا گاهی که اصرار ایشان بر کشف این اسرار ناچار، و باظهار مافی الضمیر دچار ساخت، و انتشار فضایل مختار را برای انیس و سمیر خود اختیار کردم، چه او خاطر سیدالمرسلین را گلشن و دیده زین العابدین را روشن نمود، و جماعتی از گذشتگان از زیارت قبر او و اشاعت فضل او مباحثت داشتند و میگفتند: قائل به امامت محمد بن حنفیه است و از علم به تقلید می گزیندند، و از خدمات او در قتل اعداء خاندان رسول مجید و قتل شهیدان سعید یاد نکردند، و جهاد او را در راه دین و خوشنود داشتن زین العابدین را نادیده انگاشتند، و این مناقب را فراموش کردند.

1- باره: بمعنی مرکوب سواری است، و حرون یعنی چموش و سرکش، کنایه از ارتکاب امر مشکل است.

همانا محمد بن الحنفیه با اینکه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سال
خورده تر بود هرگز جز برضا و هوای آنحضرت حرکت نداشت، و او را در همه
چیز بر خود مقدم میداشت، و در اطاعت او امر آن حضرت مانند اطاعت رعیت از
امیری با جلالیت بود، و آنحضرت را چنانکه خادمی نسبت بمخدوم و لائمی نسبت
بمولا بر خود والا میشمرد و اینکه مقلد اخذ ثار گردید نیز برای حصول راحت
خاطر آنحضرت از وصول آنگونه شدائد و مشقت و شفای قلب مبارکش از آن
گونه رزیت (1) و بلیت بود، چنانکه به کمال اطاعت و انقیاد او و قبول امامت آنحضرت
در مقامات عدیده بخواست خدا اشارت یا بد.

پس چگونه تواند بود که محمد بن حنفیه با آن علم و دانش از طاعت آن
حضرت بیرون شود و از اسلام عدول گیرد، و با آن حضرت مخالفت جوید، با اینکه
میدانست ولی دم و صاحب ثار آن امام عالی تبار یعنی جناب امام زین العابدین علیه السلام
میباشد، از این روی مختار چون ملکی مطاع بخونخواهی کمر استوار کرد،
و حایز آن فضل و فضیلت و جامع آن مآثر و منقبت گردید، که هیچکس از عرب
و عجم و هیچیک از بنی هاشم را بهره نگشت و از این جمله برافزون مانند ابراهیم بن
مالک اشتر رضوان الله علیهما در این بلوی با او مشارک بود، و در این دعوی او را
مصدق بود، و ابراهیم نه آنکس بود که در دین خود شک در دین خود شک و در عقاید خود
بضلالت دچار باشد، و در حقیقت درین مراتب حکم در حق مختار و ابراهیم واحد است.

راقم حروف گوید: نطفه پاک ببايد که شود قابل فیض. در این مقامات
و مراتب این مردم اگر طرف مدح و نجات را غالب شمارند از بزرگی خاندان
رسالت بعید نیست، و از این گذشته ما را بر دقایق و حکم اهل البیت سلام الله علیهم
چه علم و عرفان است، ممکن است اگر در تکذیب سخنی فرموده باشند از روی

حکمت یا ملاحظه وقت و روزگار بوده ، و اگر مدح یا تصدیقی فرموده اند نیز
بهمان لحاظ بوده است ، شاید در پاره اوقات که از مختار کرداری نمودار میشده

ص: 159

1- رزیت : یعنی مصیبت

بیرون از موقع و در زمان حیات یکی از خلفای جور و تسلط ایشان موجب آزار و

زیان مسلمانان و بدون میل و اشاره ایشان بوده، و اگر تمجیدی رفته از آن بوده

است که آنکار را در مقام و موقع خود نهاده یا اگر تکذیبی فرموده اند شاید بملاحظه

حضور پاره مخالفین بوده، یا اگر تصدیقی نموده موافقین حاضر بوده اند، همین

قدر اینکار سعادت آثار که از مختار روی داده بر سعادت و نجات او دلیل تواند

بود.

اما اگر فی الحقیقه این افعال و اعمال او یکسره برای حصول مقاصد دنیویه

و مراتب سلطنت و امارت بوده است و برای تحصیل همین مطلب بر امام وقت دروغ

می بسته یا بر خلاف امر او اقدام مینموده و برای انجام مهم خود طلب ثار را اسباب

میشمرده و محمد بن حنفیه را مهدی و امام میخوانده و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام

انصراف میجسته است عاقبت او بوخامت و ندامت خواهد بود، چه اینحال برضعف

ایمان بلکه بر عدم ایقان و غضب مسند امامت دلالت خواهد داشت، و اگر نعوذ بالله

چنین باشد لابد بعذاب دچار خواهد و بفضل اهل بیت رستگار خواهد شد چنانکه

مذکور میشود.

ذکر بعضی اخبار وارده که بر خروج و ظهور

مختار بن ابی عبید ثقفی و افعال او دلالت دارد

در بحار الانوار از تفسیر امام ام مسطور است:

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَمَا أَنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَطَاعُوا فَأَكْرَمُوا وَ

بَعْضُهُمْ عَصَوْا فَعَذَّبُوا فَكَذَلِكَ تَكُونُونَ أَنْتُمْ.

أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود چنانکه گروه بنی اسرائیل آنانکه باطاعت

گرائیدند گرامی و آنانکه بمعصیت رفتند معذب شدند، شما نیز چنان باشید عرض

کردند یا امیرالمؤمنین عاصیان چه کسانی؟

قال: «الَّذِينَ أَمَرُوا بِتَعْظِيمِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَتَعْظِيمِ حُقُوقِنَا، فَخَانُوا

وَخَالَفُوا ذَلِكَ، وَجَحَدُوا حُقُوقَنَا، وَاسْتَخَفُّوا بِهَا، وَقَتَلُوا أَوْلَادَ

رَسُولِ اللَّهِ الَّذِينَ أَمَرُوا بِإِكْرَامِهِمْ وَمَحَبَّتِهِمْ.»

فرمود آنجماعت هستند که بزرگ داشتن ما اهل بیت و تعظیم حقوق ما

فرمان یافتند و بمخالفت فرمان کوشیدند، و حق ما را انکار کردند، و سبک شمردند

و فرزندان رسول خدا را که بالزام و دوستی ایشان مأمور هستند مقتول ساختند

عرض کردند یا امیر المؤمنین این جمله خواهد شد؟

قال: «بَلَىٰ خَبْرًا حَقًّا وَ أَمْرًا كَائِنًا سَيَقْتُلُونَ وَلَدَيَّ هَذَيْنِ الْحَسَنَ

وَالْحُسَيْنَ.»

فرمود آری خواهد شد، این خبری راست است و امری کائن است، زود

است که این دو پسر من حسن و حسین را خواهند کشت، آنگاه فرمود:

«سَيُصِيبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا فِي الدُّنْيَا بِسُيُوفِ بَعْضٍ مَنْ يُسَلِّطُهُ

اللَّهُ عَلَيْهِمْ لِإِنْتِقَامِ مَا كَانُوا يَفْسُقُونَ كَمَا أَصَابَ بَنِي إِسْرَائِيلَ.

زود است که در یابد ستمکاران را عذابی و نکالی در دنیا بشمشیر پازه از آن مردم

که خدایتعالی او را برایشان [مسلط] و نیروی انتقام کارهای ایشان را داده بسبب فسقی

که مینمودند، چنانکه بنی اسرائیل را نیز آن عذاب و بلیت در سپرد عرض کردند

اینمرد کدام کس باشد؟

قال: «غُلَامٌ مِنْ ثَقِيفٍ يُقَالُ لَهُ الْمُخْتَارُ بْنُ أَبِي عُبَيْدٍ»

فرمود پسری است از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابی عبید خوانند، و

علی بن الحسین علیه السلام فرمود که بعد از این کلام پس از زمانی مختار بن ابی عبید

متولد شد

بالجمله این خبر بحجاج بن یوسف پیوست، و کلام علی بن الحسین علیه السلام را

بشنید و گفت: اما رسول خدای صلی الله علیه و آله این کلام را نفرموده، و اما علی بن ابیطالب

همانا شك دارم که آیا از رسول خدا روایت کرده باشد، و اما علی بن الحسین همانا

کودکی مغرور است که اباطیل را میگوید و تابعان او فریفته میشوند، آنگاه گفت

مختار را بهر کجا هست طلب کنید و بمن بیاورید، پس او را بگرفتند و نزد حجاج

بیاوردند حجاج گفت او را بر نطع بیاورید و گردنش را بزنی، پس مختار را بر

نطع جای دادند و همی غلامان برفتند و بیامدند و شمشیر نیاوردند، حجاج برآشف

و گفت: این تانی و تراخی از چیست؟ گفتند: مفتاح خزانه ناپدید است، اینوقت

مختار لب برگشود و با حجاج گفت: هرگز تو مرا نمیکشی و هرگز رسول

خدای صلی الله علیه و آله دروغ نفرموده، و اگر مرا بکشی دیگر باره ام خدایتعالی زنده

فرماید تا سیصد و هشتاد و سه هزار تن از شما بقتل رسانم.

حجاج از این کلمات چون گرگ درنده بر آشف، و با یکی از دربانان

گفت: سیف خود را بسیاف (1) بازده تا مختار را بدمار رساند، سیاف تیغ را

بگرفت و حجاج بر خشم و ستیز و عجلت و شتاب همی بر افزود.

چون سیاف آهنگ قتل مختار را نمود ناگاه بلغزید و بیفتاد و تیغش بر

شکمش بنشست و بر هم درید و بمرد، و سیافی دیگر بیامد و دست بر آورد تا مختار را

سر بگیرد کژدمی چنانش بگیرد که سرد بیفتاد تفتیش کردند کژدمی دیدند و

بکشتند، مختار بحجاج گفت: تو مرا بقتل نتوانی آورد ای حجاج مگر از

داستان نزار بن معد بن عدنان بخاطر نمیآوری که چون شاپور ذوالاکتاف جماعت

اعراب را از تیغ در میسپرد ، و بنیان وجود ایشانرا از بیخ و بن میانداخت، نزار که

از کثرت روزگار شیخی نزار و سال برده روزگار بود با فرزندانش بفرمود تا او را

ص: 162

1- سیاف یعنی شمشیر دار ، شمشیر زن ، و در اینجا مراد جلاد دژ خیم است.

در زنبیلی در معبر شاپور بگذاشتند، شاپور گفت: کیستی و در اینجا از چیستی؟

گفت: مردی از عرب هستم همی خواستارم اجازت فرمائی پرسشی از تو کنم که

سبب کشتن این مردم بیگناه چیست؟ چه تو آنان را که مذنب و مفسد بودند

بکشتی .

شاپور گفت: از آن است که در کتابی دیده ام که از صلب عرب مردی محمد

نام با دید آید و دعوی نبوت کند و سلطنت عجم را ناچیز نماید هم اکنون ایشانرا

نابود همی فرمایم تا وی از نسل ایشان پدید نیاید، نزار گفت: ای شاهنشاه اگر

این خبر که از نظر بسپرده از دروغگویان باشد از چه بیاید بدروغ دروغگویان

مردمی بیگناه را بگمانی نا تندرست بکشت، و اگر این خبر برستی و درستی مقرون

است اگر جهان بجمله تیغ بران و زمین یکسره کوه آتش فشان و آسمان بتمامت باران

حوادث نشان گردد. باری چیزیرا که حضرت باری مقدر فرمود باشد گزند نرسانند، و

البته این مرد بوجود بیاید و تو بر ابطال آن بدستکاری مال و رجال و قتل و قتال نیرومند

نشوی، و هر چند از تمامت مردم عرب افزون از یکتن نماند اینمرد پدید آید

شاپور چون این سخن بشنید نیک بیندیشید و گفت: این مرد نزار یعنی مهزول به

صداقت سخن میکند، و از خون عرب بگذشت .

ای حجاج تو نیز بدان که قضای یزدان بر آن رفته است که سیصد و هشتاد

وسه هزارتن از شما را بکشم، اگر جایز میشماری مرا بکش و گرنه مکش، چه

خدایتعالی یا مرا از گزند تو نگاه میدارد یا پس از آنکه مرا بکشی دیگر باره ام

زنده میگرداند، همانا آنچه رسول خدای خبر داده است بحق و راستی و بیرون

از کژی و کاستی است، حجاج بر اینجمله پند نیافت و با سیاف گفت او را بکش

مختار گفت: این مرد هرگز بر این امر تسلط نیابد سخت دوست میدارم که تو

متولی اینکار شوی تا ماری پیچان بر تو مسلط شود چنانکه آن يك را كژدمی

گزنده بکشت .

چون سیاف خواست مختار را بقتل رساند ناگاه مردی از خواص درگاه

ص: 163

عبد الملك پدیدار شد و همی بانگ بر کشید ای سیاف از خون مختار دست باز دارد و نامه عبد الملك را بحجاج داد ، نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم اما بعدای حجاج بن يوسف مرغی بیامد که نامه بر گردن داشت (1) و نوشته بودند تو مختار را بگرفتی و باهنگ قتل او هستی ، و بآن گمان همی رفتی که از رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق خود حدیث میراند که دیری بر نگذرد که سیصد و هشتاد و سه هزار تن از انصار بنی امیه بدست او بقتل میرسند چون این مکتوب را بنگری او را براه خویش گذار و جز از در نیکی با او مباش ، چه مختار شوهر دایه پسر ولید بن عبد الملك بن مروان است ، و ولید در پیشگاه من بشفاعت او سخن کرده است ، همانا اگر مختار آنچه گوید باطل است بخبری باطل ریختن خون مسلمی نشاید ، و اگر این روایت بصحت مقرونست تکذیب قول رسول خدای را هیچکس نتواند .

حجاج ناچار مختار را رها ساخت و مختار همی گفت زود است که چنین و چنان کنم و در فلان زمان خروج نمایم و از مردمان فلان مقدار بهلاك و دمار آورم و اینجماعت یعنی بنی امیه خوار و زار گردند ، و این خبر بحجاج پیوست بفرمود تا مختار را بگرفتند و بیاوردند و بقتل او فرمان داد.

مختار گفت هرگز بر این امر مسلط نشوی ، از چه در حضرت یزدان به جسارت میروی و آنچه او میخواهد میخواهی باز گردانی و در این سخن بودند که مردی دیگر با کتابی دیگر از عبد الملك برسد نوشته بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ایحجاج متعرض مختار مباش ، چه وی شوی مرضعه پسر ولید است ، و اگر آنچه می گوید برآستی است البته تو از کشتن او ممنوع خواهی شد ، چنانکه دانیال از قتل بخت نصر که خداوند مقرر فرموده بود که بنی اسرائیل را بقتل برساند

1- در این خبر که اصل آن کتاب تفسیر محمد بن ابی القاسم مفسر استرآبادی است غرائب زیادی مشهود است ، و جریان واقعه بداستان سرایی شبیه تر است . بلکه اصولاً با تاریخ صحیح و قطعی منافات دارد چنانکه مؤلف گرامی در آخر خبر متذکر خواهدشد .

ممنوع گردید .

حجاج او را رها ساخت و سخت تهدید کرد که دیگر باره بانگونه سخنان مبادرت و معاودت نجوید ، و از آن پس نیز مختار بآن کلام زبان همی گشود و خبر بحجاج پیوست ، مختار مدتی پنهان گشت تا سرانجام او را بگرفتند و نزد حجاج آوردند و چون بقتلش آهنگ نمود ناگاه نامه عبد الملك باو رسید حجاج بفرمود تا مختار را بزندان بردند ، و در پاسخ عبد الملك نوشت چگونه دشمنی مجاهر را بخویشتن میگیری که همیگمان میبرد که چندین هزار از انصار بنی امیه را بدمار میرساند ، عبد الملك کسی را بدو پیام کرد که تو مردی نادانی چه اگر آن خبری که در حق خود گوید باطل است بر ما لازم است که بسبب رعایت آنکس که ما را خدمت میگذارد یعنی مرضعه پسر ولید او را آزار نرسانیم ، واگر بصدق و راستی است زود باشد که او را بر ما مسلط بینی چنانکه فرعون موسی علیه السلام را تربیت همی کرد تا بفرعون مسلط شد. حجاج مختار را بدو فرستاد ، و روزگار بگذشت تا از مختار آنچه باید نمودار ، و آنکس که شاید نگویند گشت .

و در آنحال که علی بن الحسین علیه السلام از خبر مذکور با اصحاب خود داستان میفرمود عرضکردند یا بن رسول الله همانا امیر المؤمنین علیه السلام از ظهور مختار اخبار فرمود ، لکن نفرمود این قضیه و قتل در چه هنگام است ، فرمود آیا خبر ندهم با شما که چه وقت خواهد بود؟ عرضکردند بفرمای، فرمود از این زمان که من سخن میکنم در فلان روز تا سه سال مدت خواهد بود ، زود است که سر عبیدالله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را در فلان و فلان روز بیاورند و ما مشغول طعام باشیم و در حضور ما بگذارند و نظر بآن دوسر داشته باشیم .

و چون آنروز که آنحضرت ایشانرا خبر نهاده بود فرا رسید آن حضرت با

اصحاب خویش برخوان طعام جلوس فرموده بود ناگاه فرمود ای معاشر برادران
ما خرسند باشید و دل شاد دارید، چه شما مشغول خوردن و ستمکاران بنی امیه در
معرض کشتن هستند، عرض کردند در چه جای؟ فرمود در فلان موضع، مختار

ص: 165

ایشانرا میکشد وزود است که هر دوسر را در آورند ، و چون آن روز فرا رسید و آن حضرت از نماز خود فراغت یافت و خواست برای تناول طعام بنشیند آندوسر منحوس را در حضور مسعودش بیاوردند ، چون بدید بشکر خدای مجید سر بسجده نهاد و فرمود سپاس خداوندی را که مرا نکشت تا بمن باز نمود ، پس شروع بخوردن و در آن سرها نگریدن گرفت ، و چون وقتی که مقرر بود حلواء در آورند باز رسید و بسبب اشتغال خدام بآن دوسر و خبر آن حلوا را نیاوردند ، ندم--ای آنحضرت عرضکردند از چه روی امروز بترتیب حلواء نپرداختند؟ علی بن الحسین علیه السلام فرمود هیچ حلوائی شیرین تر از این نیست که ما را باین دوسر نظر است ، آنگاه بقول امیر المؤمنین علیه السلام اعادت گرفت : وَمَا لِلْكَافِرِينَ وَالْفَاسِقِينَ عِنْدَ اللَّهِ أَعْظَمُ أَوْفَى .

راقم حروف گوید : حجاج بن یوسف در سال هفتاد و پنجم بولایت عراق نامبردار شد ، و در این وقت نزدیک نه سال از شهادت مختار بر گذشته بود ، و نیز این خبر چند سال پیش از قتل مختار است ، و در آنوقت معلوم نیست که حجاج عامل مکانی و حکمران شهری بوده باشد ، تواند بود که نسبت این مطالب بعاملی دیگر و حاکمی دیگر بوده است که معاصر آنکلمات و اخبار مختار بوده است ، و نقله حدیث شریف و راویان و نویسندگان را سهو یا نسیانی یا خطا یا تصحیفی روی داده باشد ، والله تعالی اعلم .

و دیگر در بحار الانوار از کتاب کافی از عبدالله بن سلیمان (1) مأثور است که با وی فرمود :

ما : اَل سِرُّنَا مَكْتُومًا حَتَّى صَارَ فِي يَدِي وَوَلِدِ كَيْسَانَ فَتَحَدَّثُوا بِهِ فِي الطَّرِيقِ وَقُرَى السَّوَادِ .

1- بلکه عبدالله بن سلیمان از امام صادق حدیث میکند ، ضمناً ترجمه حدیث صحیح انجام نگرفته ترجمه اینست : حضرت صادق فرمود
سرما اهل بیت همواره مکتوم بود تا اینکه بدست فرزندان کیسان افتاد ، و آنرا در سر کوچه ها و دهات عراق بر ملا کردند بکتاب بحار الانوار
ج 45 ص 344 ط اسلامیة ، کافی ج 2 ص 223 باب کتمان مراجعه شود .

یعنی سر ما همه وقت پوشیده است ، تا گاهی که بدو دست پسران کیسان
در آید ، اینوقت سر ما در کوچه و کوی و قراء سواد کوفه مکشوف دارند و بآن
حدیث برانند ، و از این پیش مسطور گردید که کیسان لقب مختار است ، و
کیسانیه بدو منسوب ، چنانکه فیروز آبادی و جوهری نیز در قاموس و صحاح اللغة
اشارت کرده اند ، اما صاحب مجمع البحرین میگوید : بعضی از مردم عرب کیسان
را بمعنی غدر میدانند ، و شاید مراد از این حدیث نیز باین معنی باشد «ای اهل
کیسان یعنی اهل الغدر» .

ذکر حس کردن عید الله بن زیاد لعنة الله عليه

مختار بن ابی عبید را ورهائی مختار

بفرمان یزید پلید

مختار از گفتار خویش در گرفتن حضرت امام حسن علیه السلام و تسلیم بمعویقه بن

ابی سفیان ، ورنجش قلوب شیعه از این کلام ، او یکسره پریشان حال و کوفته

خاطر میزیست ، و در آن اندیشه بود که تا مگر کرداری شایسته از او بروز کند

تا تلافی آن گفتار ناستوده را بنماید ، و بر این خیال بگذرانید تا گاهی که جناب

مسلم بن عقیل علیه الرحمه از جانب شرافت جوانب حضرت امام حسین صلوات الله

علیه بکوفه درآمد ، و این هنگام مختار در قریه خود که لغفا نام داشت و از جمله

قراء کوفه است روز می نهاد ، چون از ورود مسلم آگاه شد بکوفه در آمد و مسلم

را بسرای خود در آورد ، و با وی بیعت کرده ، و در لوازم توقیر و احترام و آسایش

خاطر جناب مسلم چندان بکوشید که مردم شیعی را از خود خوشنود ساخت .

و بروایت ابن اثیر خبر ظهور مسلم عند الظهر بدون سابقه عهد و میثاقی در

کوفه بشنید ، و باموالی خود از آن قریه بکوفه روی نهاد ، و هنگام مغرب ب--اب

الفيل پیوست؛ و اینوقت عبیدالله بن زیادفرمان کرده بود تا عمرو بن حرث با رایتهی

نزدیک بمسجد کوفه جای داشته باشد، چون مختار در آن هنگام بیهنگام وارد

شد متحیر و پریشان گشت و ندانست تا چه کند، و داستان او را بعمر و بن حرث

باز گفتند، مختار را بخواند و ایمن ساخت.

و بقولی دیگر مختار مسلم را در سرای خود جایداد و آن جناب از منزل او

بخانه هانی بن عروه رفته، و از آنجا خروج فرموده شهید گشت، و مختار بقریه

از قرای کوفه جای داشت، و در هر صورت عماره بن الولید بن عقبه داستان مختار

را باین زیاد باز گفت.

و بقولی بعد از شهادت مسلم بن عقیل رضی الله عنه یکی روز ابن زیاد لعنة الله

علیه با عمرو بن حرث مخزومی گفت که: از عبدالله بن زبیر بریزید بیمناک

نیستم، بلکه بیم من از ترابیه یعنی آنانکه شیعه ابی تراب علی بن ابیطالب علیه السلام

هستند میباشد، بازگویی در کوفه کسی را میدانی که دوستدار علی و پسرش امام

حسین علیه السلام باشد، عمر و گفت: هیچکس را سراغ ندارم، عماره بن ولید بن عقبه

بن ابی معیط که حضور داشت گفت: مختار از این پیش بمحبت عثمان روزمینهاد

و از آن پس در زمره شیعیان ابوتراب انسلاک یافته، در نصرت و مظاهرهت مسلم بن

عقیل مساعی جمیله مرعی نمود، عبیدالله بن زیاد آشفته شد و مختار را طلب کرده

گفت: تو آنکس بودی که با جماعتی بنصرت مسلم بن عقیل روی آوردی اکنون

رایت محبت علی و اولادش را افراخته کنی؟ مختار گفت: بسبب محبت با رسول

خدای صلی الله علیه وسلم اهل بیت او را دوست میدارم، اما در امر مسلم بن عقیل خلافی از

من روی نداده، و چون بیامدم در تحت رایت عمرو بن حرث در آمدم، اینک عمرو

بن حرث شیخ کوفه میداند که در آن اوان فتنه از من پدید نیامده، عمرو بن

حریث شرم داشت که در چنان مقامی زبان بشهادتی برگشاید که موجب قتل
مختار گردد، پس گفت أعز الله الامیر ذمت مختار از این تهمت مبرا است و در
سیاست او تعجیل نشاید چه پدرش در سی مصاف ب-ا خالدين وليدهم عن-ان بود .

ص: 168

عبداللہ چون این سخن بشنید از خون مختار در گذشت ، لکن بزندانش

جای داد، و چون امام حسین صلوات اللہ علیہ بعز شہادت فائز گردید ، و مختار

زائده بن قدامہ را نزد عبداللہ بن عمر کہ شوہر خواہر مختار صفیہ بود بفرستاد

وخواستار شد کہ در استخلاص او اہتمام فرماید، و چون صفیہ از گرفتاری برادرش

مختار استحضار یافت ، اضطرابی سخت بدو دست داد ، لاجرم عبداللہ بن عمر رقعہ

بیزید نوشت کہ ابن زیاد مختار را کہ با منش نسبت سببی است بدون سببی بہ

زندان افکنده، خواستار چنانم کہ بفرمائی او را رہا کنند ، و چون یزید خبیث

بسبب اقتضای وقت رد مسئول ابن عمر را از شریعت سلطنت بیرون میدانست بہ

عبداللہ بن زیاد پیغام فرستاد تا مختار را رہا کند .

ابن زیاد مختار را از زندان حاضر ساخته گفت: اگر بعد از سه روز در

کوفہ بمانی سر از تنت بر میگیرم .

و چون ابن زیاد بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعہ دیگر بر منبر شد و در پایان

خطبہ گفت : « الحمد لله الذي أعز يزيدي وجيشه بالنصر و اذل الحسين وجيشه

بالقتل » اتفاقاً مختار در میان جماعت این سخنان بشنید ، و چون نھنگ بلا و پلنگ

دغا بر خروشید و برخاست و گفت: ایدشمن خدای و رسول دروغ گفتمی ، و بیہودہ

سخن آراستی ، بلکہ سپاس خداوندی را سزا است کہ حسین علیہ السلام و جیش او را بہ

بہشت گرامی داشت ، و بمغفرت مفاخرت داد ، و ترا و یزید را و لشکر او را بدوزخ

و نار خوار و نگوںسار و خاکسار گردانید ، چون ابن زیاد این سخنان بشنید آن چوب

کہ در دست داشت بر چہرہ اش بیفکند چنانکہ پیشانیش بشکست و چشمش را

مجروح ساخت ، و بفرمود تا او را بگرفتند.

اشراف کوفہ کہ حضور داشتند گفتند ایہا الامیر همانا اینمرد را مختار

گویند حسبی جلیل و نسبی جمیل دارد ، و عبد الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص او
را مصاهر باشند، ابن زیاد از اینکلمات هراسی در دل جای کرد و از سیاست او
چشم بر گرفت ، و فرمود او را بزندان در آورند ، و نیز بحسب عبدالله بن الحارث

ص: 169

بن نوفل بن عبدالمطلب فرمان کرده بود، پس هر دو تن را بزندان در بردند، و این هنگام میثم تمار نیز در محبس جای داشت، پس عبدالله بن الحارث تیغی بخواست تا بدنرا از موی زیاد پاکیزه دارد و گفت: چون ایمن از آن نیستم که این زیاد مرا بخواهد کشت لاجرم نمیخواهم با این موی بقتل برسم، مختار گفت: سوگند با خدای که ابن زیاد نه ترا و نه مرا نخواهد کشت و روزگار بسیار بر تو نخواهد گشت که ولایت بصره بامارت تو مقرر خواهد شد، میثم روی با مختار کرد و گفت: تو نیز در طلب خون حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و اینکس را که آهنگ قتل ما را دارد میکشی و دوگونه منحوسش را لگد کوب خواهی نمود، و مختار در زندان بزیست تا بتوسط ابن عمر رها گردید.

ذکر رهایی مختار از محبس ابن زیاد بفرمان یزید

ملعون و بیان تجمل و احتشام یزید پلید علیه اللعنه معلوم باد که ابن اثیر و اغلب مورخین عظام حبس کردن ابن زیاد مختار را افزون از يك مره نگار نداده اند، و نوشته اند بتوسط ابن عمر شوهر خواهرش یزید باین زیاد بنوشت و او را رها کرد، سه روز مهلت بدو داد و بعد از سه روز مختار روی بحجاز نهاد، و از آن پس نیز بحکم عبدالله بن زید که از جانب ابن زبیر والی کوفه بود و یکی از یاران مختار در آن هنگام که عبدالله در مسجد کوفه سخن می کرد و او با وی مناقشه کرد و با عبدالله گفتند: وی از یاران مختار میباشد مختار را بگرفت و بحبس در افکند، و بشفاعت ابن عمر رهایش ساخت چنانکه بخواست خدا اشارت رود. و نیز از این پیش مختصر آمدکور گردید و تواند بود که بر پاره مورخین مشتبه شده، و عبدالله را عبیدالله بن زیاد دانسته اند، و حبس ثانیرا نیز با او نسبت کرده باشند، یا اینکه دیگران بحبس ثانی عنایت نکرده باشند، چه مکالماتی که

در میان عبدالله بن زید روی داده با آنچه مختار را در منبر کوفه با ابن زیاد بگذشته

ص: 170

منافی است و خدای بحقیقت حال داناست.

همانا در مقتل ابی مخنف (1) و کتاب قره العین فی اخذ ثارالحسین علیه السلام تفصیلی

از حبس و بند مختارورهائی اور قم کرده اند ، اکنون برای اطلاع وهزت (2) خاطر

خوانندگان فارسی زبان از تازی بفارسی ترجمه کنیم ، وعهده را برراوی گذاریم

اگر چند کتاب قره العین نیز بمقتل ابی مخنف نظر دارد ، اما اختلافی نیز منقول را

با منقول عنه هست ، تواند بود از دیگر کتب که او را بدست بوده نیز استخراج

کرده و نام نبرده باشد والعلم عندالله تعالی .

بالجمله نوشته اند چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام شهید گشت وزمام خلافت

یکباره بدست یزید آمد واهل بیت رسول خدای در اطراف واکناف زحمت اسیری

یافتند ابن زیاد در عراق و کوفه آواز در افکند که هر کس از فضایل و مناقب و نام

نشان علی بن ابی طالب و اولادش برزبان بگذراند وباین ر از هم آواز آید

سر برسر زبان وجان در هوای آنان سپارد ، و اتفاق چنان افتاد که در آن اوقات

مردی در کوفه بود که عمیر بن عامر همدانیش می خواندند؛ ادیبی عاقل و فاضلی

کامل و دوستدار اهل بیت اطهار بود ، و در کوفه بتعلیم کودکان روز بیایان میرد تا

چنان شد که یکی روز با انجمن کودکان در دبستان مشغول تعلیم و تأدیب بود

شخصی عطشان بروی بر گذشت و شربتی آب بخواست و بنوشید ، و از آن آب سرد و

گوارا جگر تفته تشنگان دشت کربلا را بخاطر آورده و درود بر ایشان و لعنت بر

ص: 171

1- مقتل ابی مخنف و همچنین رساله که راجع بخونخواهی مختار و کشتن قتله امام حسین علیه السلام در دسترس است بدون تردید آمیخته بتخیلات و حماسه سرایی و داستان پردازی است ، و مطویات آن با آنچه بزرگان تاریخ مانند طبری و یا ابن ابی الحدید از ابی مخنف نقل میکنند ابدأ تطبیق نمیکند ، معلوم میشود بعدها داستان سرایان برمبنای مقتل ابی مخنف و اقتباس از رساله او در خونخواهی مختار ، خیال پردازی کرده و آنرا بصورت رمان در آورده اند چنانکه ضمن مطالعه مشهود خواهدشد.

قاتلین ایشان و مانعین آب فرات بفرستاد.

از قضا سنان بن انس نخعی لعنة الله عليه سیاف ابن زیاد پسر خود را در این

دیبرستان بتعلیم نهاده بود ، چون پسرش آن درود ولعن بشنود از آتش خشم بر-

آشفت و بانمرد گفت آیا نمیدانی من کیستم و پدرم کیست ؟ آنگاه بجانب معلم

دوید و گفت مرا بنگر و نیک در من تأمل کن ، عمیره گفت : مگر چه حال است ؟

گفت : آیا فراموش کردی آنچه اینمرد آبخواره گفت ؟ گفت چه گفت ؟ گفت

گفت خدای لعنت کند کسانیرا که بر امام حسین ظلم کرده اند و آب فراترا بر

وی بستند ، آیا نمیداند که آنکس که آنحضرترا یکشت شمر بن ذی الجوشن بود

و پدرم سنان سر مبارکش را بر سنان برزد ، و این کار بامر یزید بود ؟ آیا ندای

منادیرا شنیده بود که هر کس نامی از حسین بر زبان آورد سرش را از تن دور

خواهند کرد ؟ معلم گفت : همانا تو بمنزله فرزند من باشی ؛ از تو خواهانم که

از این داستان با پدرت و ابن زیاد رازنگشائی ، گفت سمعاً و طاعة ، لکن این بغض

و کین در دل بنهفت ، بلکه اندیشه بر آن نهاد که این لعن و طعن را نسبت بخود عمیره

دهد و فاش گرداند.

و چون هنگام عصر از مکتب بیرون شد بخرابه در آمد و عمامه خویش را

پاره و خویشتن را مجروح و خونین ساخته بآن حال بخانه خود در آمد ، چون

مادرش بدید آشوب بر آورد و گفت : این حال چیست ؟ آن خبیث چگونگی

داستان را باز راند و گفت : معلم بر پدرم و ابن زیاد لعنت کرد و چون بروی بر

آشفتم مرا بسرای خویش کشانیده بر بست ، و باین صورت که بینی مضروب

داشت ، و اگر فرار نکرده بودم تباه میشدم ، مادرش خروش بر آورد و با شوهرش

باز نمود ، سنان ملعون پسرش را بحضور ابن زیاد در آورده و داستان براند

ابن زیاد چون آتش بر افروخت و جمعی را فرمان کرد تا عمیره را با تن عریان
کشان کشان حاضر کنند، و هر کس در حمایت و استفسار حال او برآید بی
پرسش در خونس کشند، چون عمیره را بآن حال حاضر کردند، ابن زیاد گفت

ص: 172

وای بر تو آیا امیر المؤمنین پسر معویه را دشنام میرانی ، و پسر ابوتراب و اولادش را مدح مینمائی ؟ آنگاه فرمان کرد تا او را بر روی در افکنند و استخوانش را در زیر ضرب نرم گردانند، عمیره گفت : در کار ن از خدای پرهیزه معاذالله که من این سخنان رانده باشم ، آنجماعت که حاضر بوده اند احضار کن و پپرس اگر بر چنین امری گواهی دادند هر چه با من بیای آوری در حضرت یزدان مسؤل نخواهی بود ، ابن زیاد گفت : عمیره را در محبس شیعیان ابوتراب جای دهید ، پس او را بطاموره (1) بردند و طاموره راسه در بود که همه مقفل و مهربان زیاد بر آن بود.

عمیره میگوید : مرا از آن سه بردند تا بزیر طاموره که بیست ذراع عمق داشت بدستیاری نردبان فرود آوردند ، و چون در آنجا رسیدم تاریک بود تا ساعتی بگذشت و اندک اندک روشنی گرفت ، و چون نیک نظر کردم گروهی را در بند و قید نگران شدم که همی ناله و استغاثه بر آورند و هیچکس بدادایشان نرسیدی، این وقت از پایان طاموره ناله بلند بشنیدم و بر اثر آن روی نهادم ناگاه مردی را در بند و غل نگران شدم که هر دو دستش را برگردنش بر بسته اند چنانکه نیروی التفات بیمین و یسار ندارد. و با اینحال نفسی سرد بر آورد . پس بدو سلام کردم و پاسخ یافتم ، پس سر بر آورد و بمن بنظاره شد، و موی سرش چندان بلند شده بود که چشم و رویش را در سپرده بود ، گفتم ای مرد آیا چه گناهی بزرگ از تو رویداده که دچار چنین مصیبت شدی ؟ گفت : مستوجب هستم گفتم : بچه سبب ؟ گفت : از آنکه از جمله شیعیان علی بن ابی طالب و موالی پسرش حسین صلوات الله علیهما میباشم ، یعنی این گروه فاسق را با شیعیان و موالی این خاندان عادت بر این منوال است ، گفتم : باز گوی از کدام یک

از أصحاب حسین علیه السلام هستی، گفت: مختار بن ابی عبید ثقفی هستم.

ص: 173

1- گویا مراد زندانی است که در زیر زمین حفر کرده باشند و آنرا طبقات متعدده باشد، آنرا مطموره هم گویند

چون این سخن بشنیدم خود را بروی افکندم ، و سر و هر دو دستش را

بوسیدم ، گفت: خدایت رحمت کند کیستی؟ گفتم: عمیره بن عامر همدانیم و قصه

خویش بتمامت بدو باز گفتم مختار گفت این محبس در خود معلمین نیست بلکه

برای خون جویان حسین علیه السلام باشد و تو غمگین مباش و چشم روشن دار که

بخواست خدای بزودی بیرون میشوی، و روزی چند برنیامد که خواهر زاده

عمیره که در سرای ابن زیاد دایه فرزندان او بود و آنها را شیر داده از قضیه

خال خود عمیره باخبر شد ، و با گریبان چاک و دیده نمناک نزد حصینه زوجه ابن

زیاد رفت ، حصینه گفت: این گریستن و از آشوفتن از چیست؟ گفت ای خاتون

گرامی دانسته باش که عم من پیری سالخورده و آموزگار فرزندان شما و بر شما

حقوق بسیار دارد، اینک طفلی بروی دروغی بسته و امیر او را در طاموره

محبوس ساخته ، مگر خدای بدست خاتون او را نجات دهد ، حصینه را نزد

ابن زیاد مقامی عالی و محبتی بکمال بود ، نزد شوهر شد و گفت : همانا عمیره

معلم را بر ما حقوق احسان است آنچه در حقش گفته اند مقرون بدروغ است از

تو خواستارم که او را با من بخشی و منت گذاری ، ابن زیاد گفت : حبا و

کرامه ، من و در ساعت حاجبی را بخواند و باحضر عمیره فرمان راند و از آنطرف

عمیره و مختار باهم حدیث میراندند ، ناگاه بانگ در برخاست.

مختار گفت: همین ساعت خدایت نجات میدهد ، عمیره گفت : سوگند با

خدای دوری از تو بر من صعب مینماید « چه با وجود تو زندان مرا بود گلشن»

مختار گفت : اصلحك الله تعالی اگر بصواب میبینی حاجتی از من بر آوری خدایت

پاداش نیکو کند ، و اگر بسلامت رستم نزد من منزلتی بزرگ دریابی ، معلم گفت

بفرمای چیست؟ مختار گفت : قلمی و قرطاسی و مدادی اگر چند باندازه

ابهامی و شیری و دریک پوست گردکانی باشد (1)، بهر حیثیت که توانی از بهر من

ص: 174

1- یعنی قلمی باندازه شست ، و کاغذی باندازه کف دست (یا لوله کاغذی باندازه یکبدست) و مرکبی بآن اندازه که در پوست جوز بگنجد کافی است.

بفرست ، عمیره گفت : خاطر خورسند بدار که بخواست کردگار این خدمت بگذارم و نگرانت نگذارم ، در اینحال خ-ادم ابن زیاد بیامد و با معلم بحضور ابن زیاد حاضر شدند ، گفت : یا عمیره از تو در گذشتیم و لغزش ترا نادیده انگاشتیم، پرهیز که هرگز باین سخنان اقدام کنی ، عمیره گفت : بدست تو توبه نمودم که ازین پس بتعلیم کودکان و جلوس دبیرستان قدم نگذارم پس بمنزل خویش شد و زوجه خویش را طلاق گفت و صداقتش را بداد ، چه از وی بیمناک بود مبادا خبرش را فاش نماید ، و یکباره دل بقضاء حاجت مختار بست .

و این عمیره صاحب مال و بضاعتی کامل بود پس بهیمه را بکشت و در آتش کباب کرده و نیز نان و فاکهه فراوان توامان ساخت و هزار دینار و هزار درهم ضمیمه ساخت ، و این جمله را در شبی تاریک بر سر نهاده بسرای سجان(1) رهسپار شد ، زندان بان حاضر نبود ، زنش بیامد و سلام بداد و پاسخ یافت ، و عمیره آن جمله را بدو تسلیم کرد و گفت چون شوهرت بیامد از منش سلام فرست و بگوی آن معلمی که در طاموره نزد تو بود با خدای عهد نهاده است که هر وقت از زندان نجات یابد این مال بتو آورد این بگفت و برفت ، چون زندانبان بیامد و آن مال و حال را بدید سخت خرسند گردید ، و عمیره شب دیگر نیز بسرای سجان برفت و چون شب گذشته آن طبق بدو حمل کرد و سجان نبود و زنش آن جمله را بگرفت و همان پیام بگفت و برفت ، چون سجان بیامد و آنحال و مقال بدانست گفت : سبحان الله سوگند با خدای این کار نه از روی نذر است بلکه لامح-اله برای مختار است ، و این زندانبان همیشه از مصائبی که برحسین علیه السلام فرارسیده بود محزون بود .

بالجمله چون روز فرا رسید زندانبان برادر خود را در مکان خود بنشانند

و در سرای خود مراقب معلم گردید و از آنسوی عمیره طبقی دیگر از کباب و

ص: 175

1- یعنی نگهدارنده زندان ، زندانبان

نان و فواکه و دینار و درهم فراوان مرتب ساخته مندیلی دبیقی (1) بر آن
برکشیده بسرای سجان روی نهاد ، زندانبان چون در آن تاریکی شب او را در
یافت سلام و تحیت فرستاده بسرای خویش اندر آورد ، عمیره آن جمله را بدو
تسلیم کرد ، سجان گفت : ای برادر سوگند با خدای مرادر بحر کرامت خویش
غرقه آوردی بازگویی تا حاجت چیست بلکه در قضای آن بکوشم ؟ عمیره گفت
ای برادر گرامی در حضرت یزدان پیمان نهاده ام که چون از زندان برهم و از
آن تهمت آسوده شوم این هدایا بتو آورم، زندانبان مردی زیرک و دانا بود ،
گفت: این فسوس و فسون فرو گذار و از حاجت خود پرده بردار ، سوگند
بخدای عظیم و رسول کریم و حق حسین صلوات الله علیهم حاجت ترا قضا میکنم اگر
چند جان بر سر آن سپارم .

عمیره گفت : ای برادر عزیز دانسته باش که در آنوقت که این ظالم فاجر
ملعون مرا بحبس طاموره در افکنده بود مختار را در حالی بس ناگوار و روزگاری
بس ناهموار بدیدم ، و چهره او را دیگرسان یافتم چنانکه از آتش اندوه دلم سخت
بسوخت ، و از من خواستار شد که ورقی بیاض و قلمی و مدادی بس قلیل بدو
گسیل دارم تا حاجت خود را بر نگارد ، از تو خواستارم که این عنایت از من
دریغ نداری ، سجان گفت: حباباً و کرامه (2) چون بامداد شود قرصی نان بر
گیر و در میان نانی چند بگذار ، و پاره کاغذ در میانش جای ده ، و نیز مقداری
خیار خریدار شو و قلمی در میان یکی جای ده ، و گردکانیرا مقداری مدادضمیمه
ساز ، و جمله را در طبقی برسرگیر و در زندان بمن تسلیم کن و بگوی نذر نهاده ام

1- منديل يعنى پارچه دست مال ، و ديقي منسوب است به ديقي شهري از شهرهاى مصر

2- يعنى هم ترا دوست دارم و هم گرامى ميدارم، فيروز آبادى ميگويد: حب بمعنى خم و يا چهار پايه زير خم است و كرامه طبق سر پوش خم، گويا كسى از دوستش تقاضاى خم - يا چهار پايه زير خم - نموده و او در جواب گفته نعم حباً و كرامةً ، يعنى آرى هم آن و هم اين را ميدهم .

که چون از زندان بیرون آیم اینجمله را برای محبوسین بیاورم ، چون چنین
کنی من بر تو بر آشوبم و دشنام دهم و تورا بزنم و آن نانرا دور افکنم ، اما تو
بمن تضرع و توسل بجوی و سوگندهای بزرگ بازده تا من طعام را بگیرم و زندانیان
شوم و حاجت مختار را بر آورم .

چون عمیره این سخن بشنید شاد گشت و دست سج--ان را ببوسید و برفت
و بامدادان آنجمله را مرتب ساخته زندان آمد ، زندانبان گفت این چیست که
با تو است ؟ گفت نذری برای زندانیان کرده ام ، زندانبان بدو بردوید و او را بزد
و دشنام بگفت و طبق نان را از سرش بیکسوی بیفکند ، معلم بر دست و پای وی
بیفتاد و تضرع و زاری فراوان نمود چندانکه دل او نرم گشت و آن طعام را
بگرفت و زندانیان و مختار برسانید ، مخت--ار چون بدید و بدانست ش---اد گردید
و خدایرا سپاس بگذاشت ، و آن ورقه را دو نیمه ساخته و یکی را بخواهرش و آن
دیگر را بعبدالله بن عمر بر نگاشت و زندانبان بداد و گفت : بعمیره بعمیره بسیار ، عمیر،
سخت شادمان شد.

اتفاقاً زوجه سجان کودکی را ازراه بر گرفته و بجای فرزندی تربیت
نمود تابسن بلوغ پیوست ، روزی شوهرش با او گفت : این پسر بالغ گردیده
سخت بیمناکم که با دوشیزگان من فضیحتی نماید ، زوجه اش گفت این پسر مقام
فرزندی ما را در یافته سخت ناگوار است که او را خارج نمائیم ، آن کودک
این سخنان بشنید ورنجیده خاطر گردیده، و کین وی در دل جای داد، و چون
از مواضعه عمیره و سجان و کیفیت مختار استحضار داشت بامدادان بگاه چهره
خویش سیاه و گریبان چاک کرده بقصر الاماره برفت ، و همی گفت : نصیحتی
با امیر دارم و اگر غفلت نماید سلطنت او تباہ میشود ، عبیدالله او را بخواند و

پرسیدن گرفت و گفت : ایها الامیر دانسته باش که آنمرد معلم را که در طاموره

محبوس داشته بودی طعامی بمختار حمل کرد ، و کاغذ و قلم و مداد در آنجمله جای

داد ، و آن داستان را بتمامت براند.

ص: 177

چون ابن زیاد این خبر بشنید چشمش از خشمش از کاسه سرش بیرون
همی دوید ، و چون خنزیر آشفته بر نشست و بزندان در آمد، و فرمانداد تازندانان را
بضرب تازیانه مجروح ساختند، و چندانش بزدند که خون از اعضایش بیرون دوید ،
آنگاه معلم را نیز حاضر کرده بسیارش بنواختند و بقتل فرمان داد ، سجان گفت
ایها الامیر باما بفرمای تاجه گناه کرده ایم که مستوجب قتل شده ایم ؟ ابن زیاد
گفت : وای بر تو گمان میبری که از کردار تو و معلم و نیرنگ شما و نزول بر
مختار بیخبرم ، و از حمل قرطاس و قلم و مداد آگاه نیستم ، همانا میخواهید مملکت
و سلطنت مرا بیاد فنا دهید .

زندانبان گفت : ایها الامیر هم اکنون من و معلم در پیش روی تو حاضریم
و ازین خبر یکروز یا دو روز برنیامده ، و دیگران بر ما نگران بوده اند ، و هیچ
گمان نمیبرم که هنوز زندانیان چیزی از آن نان را خورده باشند ، بفرمای تا
شرایط تفحص بجای بیاورند ، اگر این جرم و جنایت بر ما ظاهر شد خون ما بر
امیر روا باشد ، ابن زیاد فرمان کرد تا بطاموره فرود شوند و جمله ماکولات را
حاضر سازند چون بیاوردند و بسی تفتیش کردند و چیزی نیافتند ، ابن زیاد از
کرده شرمسار شد ، و بفرمود آن پسر را بیاوردند ، و گفت : چگونه چنین دروغ
را در هم بافتی ، زبان او را تلجلج بگرفت ، این وقت زندانبان زمین ببوسید و گفت
ایها الامیر هر کس با فرزند زنا احسان کند جز این پاداش نیابد ، همانا این کودک
را در بیابان کوفه بی کس و بی نوا دریافتیم و محض ثواب برگرفتیم ، و در جناح
تربیت پروردیم تا باین سال و اینحال رسید ، اینوقت از فضیحت او بر دختران
و حرم خویش بیندیشیدم و گفتم: از سرای من بیرون باش ، کین من در دل
نهفت و باهنگ هلاک من این دروغ بگفت .

چون ابن زیاد این داستان و آنداستان بدانست از هر دو تن معذرت بجست
و خلعت بداد و پسر را سر بر گرفت ، و از آنسوی مختار چون از تحریر آن دو
ورقه فراغت یافت ، پوست گردکان و قلم را هر يك در گوشه در خاک کرده بر

ص: 178

آن بر نشسته بود، و اما عمیره بعد از آنکه از چنگ ابن زیاد برست بگرما به برفت و موی بستر و بدن بشست و به پیشگاه ابن زیاد در آمد. و آواز بر آورد، پرسید کیست؟ گفتند: عمیره معلم است و چون نذر کرده است که اگر از این تهمت برهد اقامت حج نماید، از پی رخصت حاضر شده، ابن زیاد او را طلب کرده گفت: یا عمیره قبل از وصول بمکه بمدینه میشوی یا پیش از رفتن بمدینه بمکه روی مینهی؟ گفت ایها الامیر نذر کرده ام که حج تام بجای آورم. ابن زیاد بفرمود تا یکهزار دینار و یکهزار درهم بدو عطا کنند، عمیره بگرفت و بدریوزگان و فقراء مؤمنین پراکنده ساخت، و بآهنگ مدینه بیرون شد. و بمدینه بسرای عبدالله بن عمر شوهر خواهر مختار در آمد، و از اتفاق خوان طعام عبدالله را گوناگون بگسترده بودند، و بازوجه اش همی گفت بیا و از این طعام با من تناول نمای، و زوجه اش میگفت: تا از سلامتی برادرم مختار خبر نیابم لب بطعام و شراب نیالایم.

در اینحال صدای دق الباب برخاست خادمی برفت و پرسش کرد، عمیره گفت: مردی کوفی هستم، چون خواهر مختار نام کوفه را بشنیددلش را خفقانی دریافت و مغشی علیها (1) بیفتاد و عبدالله عمر بیای شد و گفت: این کوفی را در آورید چون عمیره را بدو آوردند عبدالله را بر شیخی نیک روی و خوش موی نظر افتاد، و یکدیگر را تحیت فرستاده مشغول اکل طعام شدند، و بعد از فراغت آن دو دو نوشته را بعبد الله بداد.

چون قرائت کرد گریه در گلویش گره گشت و نزد زوجه خویش شد و گفت بشارت باد ترا اینک نوشته برادرت بمن و تو است، زوجه اش سخت بگریست و گفت: ترا بخداوند عظیم و رسول کریم مسلت میکنم که اجازت

دهی این مرد را که برادرم را بدیده و بر روی او نظرش برفته بنگرم ، پس

برفت و نزد عمیره بنشست ، و گفت: ای برادر من میدانم که جز محبت حسین علیه السلام

ص: 179

1- یعنی حالت غشی بر او عارض شد .

هیچ چیزت بحمل این مشقت و قضای حاجت مختار باز نداشته ، هم اکنون
ترا بحق حسین صلوات الله علیه سوگند میدهم که از حال او چیزی را بر من مخفی
نداری ، عمیره از آغاز تا انجام حال مختار را باوی باز گفت : و چون خواهرش
از قید و بند و سیاهی روی و آشفتگی موی و جراحت چهره و منع ابن زیاد از
معالجه مختار آگاه شد، نالان و فریاد کنان بر خاست و بمنزل خویش در آمد
و موی سر خود و دختران خود را بریده پیش روی شوهرش بیفکند ، عبدالله
گفت : وای بر تو این چیست؟ گفت : موی من و دختران من است ، سوگند باخدای
تا برادرم در این حال باشد با تو در زیر يك سقف جای نکنم .

عبدالله او را بنکوهش و ملامت گرفت، و گفت سوگند باخدای اگر
مردی موثق بدست آید مکتوبی به یزید در قلم آورم که یکساعت برادرت در زندان
نماد ، عمیره گفت من خود حامل این مکتوب میشوم ، عبدالله سخت مسرور
گشت و نامه لطف آمیز و مهر انگیز و مؤثر برای یزید بنوشت ، و خواستار شد
تا مختار را نجات دهد، و بقول صاحب روضة الصفا ابن عمر بیزید بن معویه
نوشت بر قتل اهل بیت کفایت نجستی و اینک شخصی را بر مسلمانان ولایت
بخشیدی که بعترت طاهره سلام الله علیهم بستم و طعن زبان میگشاید ، و کارهای
نابهنجار از وی بسیار نمودار میشود ، چنانکه یکی از افعال ذمیمه او قتل عبدالله
بن عفیف است، و نیز در این اوان مختار را محبوس بی اختیار ساخته است ،
چون این نامه بنگری بعبدالله خبر گوی تا او را رها بکند ، و اگر نکند سوگند
بحضرت خداوند لشگری بدو انگیزش دهم که تاب مقابلت و مقاومت ایشان را
نیاورد ، چون یزید این نامه بدید از کردار پسر زیاد خشمگین شد ، و نامه بدو
کرده و نوشت که چون نوشته مرا بخوانی از مختار دست بردار ، و بیهوده سخن

مگذار و گرنه کسی را برگمارم تا دو دیده ات را بیرون بیاورد ، ابن زیاد را
اختیار نماند و مختار را بیرون آورد در حضور مشایخ شام سالما صحیحا با ایشان
تسلیم نموده و اوروی بحجاز نهاد .

ص: 180

بالجمله برشته خبر ابی مخنف باز شویم، میگوید: چون ابن عمر نامه خود

را در نوردید پارچه از دیا برگرفت، و موی زن و دخترهای خود را در آن

پیچیده بعمیره داد، گفت «بارک الله فیک» راه برگیر و اینجمله را بیزید بازرسان

آنگاه ناقه و زاد و توشه سفر او را آماده ساخته، عمیره برنشست و جانب راه

گرفت تا بدمش در آمد، و در آنشهر حجره از بهر خویش بکرایه بر گرفت

و در مسجدیکه بمنزل او نزدیک بود همه روز حاضر شدی، و با اهل محلت در آن

مسجد نماز بجماعت گذاشتی، و چون فراغت یافتی گفتی خدای پدر و مادر آن

بنده را بیامرزد که در قضاء حاجت من اعانت کند، و نیز گاهی روی به پیشگاه

یزید آوردی تا مگر او را دریابد ممکن نمیگشت و راه نمی یافت.

چون روزی چند بر این حال بگذشت امام جماعت گفت: همانا مردمی جفا

کار باشند، چه این شیخ را که ازوی جز خیر و علم و معرفت مشاهدهت نکردیم همه

روز برای حاجتی مسئلت کند و اجابت نیابد، و چون روزی چند بر گذشت و

اثری مشهود نگشت، از آن پس که مردمان از مسجد بیرون شدند و عمیره نیز

بیرون آمد، امام جماعت از دنبالش راه بسپرد و در حجره وی در آمد عمیره بتکریم

و تشریف او نیک بکوشید، پس روی بعمیره کرد و گفت: ای برادر عزیز

مکرر در قضای حاجتی مسئلت نمودی و ما بشنیدیم و از پس گوش افکنندیم، اکنون

بفرمای اگر وامی برگردن داری ادا کنیم و اگر خونی بردامن فدادهیم، چون

عمیره این بشنید ساعتی سر بزییر افکند و بیم داشت که از قصه خویش سخن کند و

مردم بنی امیه آگاه شوند.

چون امام آنحال بدید گفت: ایمرد از چه سر بزیر داری؟ شاید بیمناک

باشی که پوشیده تو را آشکار کنم، سوگند با خداوند عظیم و رسول کریم و حق

أمیر المؤمنین و و حسن و حسین اگر حاجت خود را باز گوئی اگر چند جان بر سرش بسپارم فرو نگذارم، چون عمیره این کلام بشنید خاطرش آسایش گرفت و داستان خود را از آغاز تا پایان بگذاشت ، امام گفت : چون بامداد شود در

ص: 181

گرمابه تن بشوی و بدنرا معطر بدار و جامه دبیقی بر فراز جامه ات بپوش ، و میان
را با مندیلی دبیقی استوار بکن ، و نیز جامه از خز بزرگ بر تن بیارای ، و موزه
از پوست سیاه بیای در آور.

و بروایتی این جامه را امام از خویشان بر وی بیاراست و گفت : این نامه
و مویها را در بغل خود جای ده و روی بسرای یزید کن ، و چنان باش که یکی از
غلامان او هستی.

و بدانکه سرای یزید را دالانها و درهای متعدده ، و در هر یک جماعتی
به تربیتی خاص و روشی مخصوص فراهم باشند ، چون بر در اول فرارسی دالانی
بس طویل بنگری که در یمین و شمال چهار دکه دارد ، و از دیبای احمر
مفروش ، و در هر دکه یکصد تن خادم باشند ، و نیز سه تن در بان بر در بینی
چون در آمدی سخن مگوی و سلام مکن تا ایشان یکتن از جمله غلمانی شمارندت
که آمد و شد دارند ، و از کثرت عدد تمیز نمیگذارند ، و چون بر در دوم رسی سرائی
و دهلیزی بزرگ بنگری که از دو سویش دو دکه مفروش بحریر و دیبا ، و در

هر یک یکصد غلام چون آفتاب جا کرده و بر فراز سر هر یک خادمی سقلابی (1)
ایستاده باد بیزنی در دست و بخدمت او اشتغال دارد، و نیز شمشیرها و سپرها بر
دیوارها بنگری، بر ایشان در آی و با کس سخن مکن و سلام نفرست و روان شو.

و اینوقت بسرائی عالی و دالانی درازتر از دهلیز نخست وارد میشوی ، و
در آن دهلیز دو دکه است که با بساطی از ابریشم اصفر مفروش است ، و در
هر د که دو بیست تن غلام ماهروی نیک موی بر و ساده های دیبا تکیه کرده ، و
بر فراز سر هر یک پنجتن خادم سقلابی بسن نه سالگی ایستاده با باد بیزنهای زرتار
بخدمت مشغول هستند، از ایشان نیز بگذر و با هیچیک متعرض مباش ،

و چون بدهلز چهارم باز رسی دود که مفروش از حریر زرتار و پرنگار بنگری

و در هر یک سیصد تن غلام سیاه نکوروی بی موی نگران گردی و هر یک را

ص: 182

1- منسوب به سقلاب و آن نام ولایتی است در روم، و گاهی صقلاب گویند.

خادمی با مروحه (1) مشغول خدمت باشد. از آنجمله نیز بگذر و باشنائی ننگر

تا بدالان پنجم در آئی دو دکه مفروش از دیبا را نگران گردی، و در آنها قومی

هستند که ایشانرا طشتیه خوانند چه ایشان آن کسان باشند که سر مبارک امام

حسین علیه السلام را در طشتی از ذهب بحضور یزید حاضر نمودند. و نزدیک به پانصد

تن سرهنگ و دارای حربه های خاص و همه گاه مشغول لهو و لعب باشند از ایشان

نیز بگذر، و با هیچکس تکلم بکلامی و سلامی ممکن.

و چون بدهلیم ششم بازرسی دود که بس خالی بنگری که با فرشهای رنگارنگ

زر نشان مفروش و پانصد تن غلام مسکن دارند، و مخصوص بمشورت باشند

از آنجمله نیز بگذر و بدهلیم هفتمین اندر شو، در آنجا قومی را بر بساطهای

ملون نگران شوی که از غرایب صنعتی که در آن رفته دیده را از خواب باز

میدارد، و صور جمله حیوانات در آنها نقش کرده اند، بر آنجمله نیز ننگر و

در گذر، چه اگر التفات جوئی بدانند مردی غریب باشی، و ایشان آنان هستند

که سر مبارک حضرت سید الشهداء علیه السلام را بیزید ملعون حمل کردند، و چون

از ایشان بگذشتی بدهلیم هشتم میرسی آنرا از خدام خالی میبینی و صور مختلفه و

اشکال غریبه که دیده روزگار را خیره کند مینگری، آنگاه بسرائی بس عالی

که چهل ذراع در چهل ذراع عرض و طول دارد میرسی، که پارچه پرنگار باندازه

طول و عرض آن مکان گسترده، و از پر شتر مرغ بیاکنده اند، و از این سرای

بحمام یزید راه کرده اند، تا چون یزید از گرما به بیرون شود بر زمین پای

نگذارد.

چون بانجا رسیدی ساعتی بپای تا آفتاب دامن بگسترده، اینوقت

غلامی نیکو روی را بنگری که قبائی از دیبای احمر برتن و عمامه از خز

1- یعنی باد بزن .

2- بخوردان یعنی قندیلی کوچک که در آن بخور دود کنند ، و بخور برون قصور صمغ درخت روم است که دود آن بخودی خود خوشبو است

وند (1) و عنبر آکنده است، تا چون یزید از حمام بیرون شود بخورش دهند، پس از آن غلامی دیگر بیرون آید که در لباس غلام نخستین باشد و کوزه مملو از گلاب و مشک و عنبر بدست دارد تا بر یزید بیفشاند، بعد از وی غلام سیمین بیرون آید که چهره اش چون ماهی تابنده باشد و قبائی از دیبای سیاه بر تن دارد لکن گریانش باز باشد و هم عمامه سیاه بر سر، و هم موزه اش از دیبای اسود باشد و چون ترا بیند بسوی تو آید و با کمال لطف از حالت پرسش گیرد و بدانکه حاجت تو را بر آورد، چه دلش از دوستی و محبت حسین علیه السلام آکنده است، و از آن روز که آن حضرت را شهید کرده اند جامه سیاه بر تن کرده است.

وی همان کس باشد که سر مبارک آنحضرت را بیکصد هزار دینار خریدار

کرده بکربلا باز گردانید، و همه گاه روز بروزه و شب بنماز پای باشد، و

با نان جوین افطار کند، و زنارها (2) بسازد و هر روزی زنا را پانصد درهم بفروش

رساند و بقدر کفایت بمصرف خویش رساند، و بقیه را بر فقراء شیعه انفاق نماید

و هرگز از خواسته یزید چیزی بر نگیرد، و او مملوک یزید نیست بلکه خادم

اوست، و یزید چنان اسیر محبت و گرفتار عشق اوست که در دیدار او بی اختیار

است، و هرگز او را رنجیده خاطر نسازد، و باین سبب تمامت اهالی مملکت یزید

باطاعت و انقیاد او باشند.

چون او را نگران شدی بدو بشتاب و هر دو دستش ببوس و نامه را بده و

بگو من از شیعیان حسین علیه السلام میباشم، و سر خویش را باوی مکشوف دار!

همانا او تمامت مآرب (3) ترا بجای گذارد، و بمرادت باز رساند، چه استاد دار

- 1- ند بفتح اول و تشدید ثانی بخوری است مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن مقوی دل است و دافع سموم
- 2- زنار - برون کفار - رشته بوده است که کفار اهل ذمه در زمان قدیم بر میانمی بسته اند .
- 3- یعنی حوائج .

مرجوع الیه هر کار و مطاع در هر امر و نهی است، و جمله خدام را در خدمت یزید نوبتی معین و زمانی مقرر است، لکن برای او تقریر نوبت و وقت نیست؛ چه یزید جز با او ایمن نیست و طاقت مفارقتش را ندارد، و میبینی که چون نام مبارك حسين عليه السلام را بشنود سخت ناله برآورد و بگرید.

عمیره سپاس نصیحت امام جماعت را بگذاشت، و بآن تربیت و تعلیم برفت و بی کم و زیاد بطوریکه شنیده بود بدید، و در دهلیز هفتم شنید که یکی گفت: امروز چه بسیار در این مکان میگذرند، دیگری گفت: و یلک در سرائی که ده هزار تن حاجب و قائد و خادم و هر يك را خدامی است چگونه جز این باشد پس از دهلیز هفتم بگذشتم تا بصحن آنسرای رسیدم که چهل ذراع طول و عرض داشت، و يك بساط باندازه اش بیفکنده بودند که چشم صنعت گران روزگار را از نقوش و الوانش خیره میساخت، و آن بساط که از دیبا و حریر بود از پر شتر مرغ و عصفور هندی انباشته بود، و از مقصوره یزید بآن راه بودی، و از آنجا بحمام در داشتی، تا یزید پلید هر وقت آهنگ گرما به کند و از مقصوره خود بیرون آید آن بساط را در نوشته بحمام اندر شود.

عمیره میگوید: در آن بساط و جبروت یزید ساعتی متفکر بودم ناگاه دو غلام چون ماه رخشنده نماینده شدند و با مبخره (1) بحمام شدند، و چندی بر نیامد و غلامی بیامد که ماه و آفتاب از رشگ دیدارش در تاب بودند، و قبائی از دیبای و عمامه سیاه بر تن بیاراسته، و منشفه (2) دیقی و مندیلی ابریشمین در دوش و دست داشت، چون مرا بدید شتابان گرایان شد، و گفت: لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله، کجا بودی ای عمیره از هفده روز پیش از این تاکنون، و چه چیز ترا از ما دور داشت، همانا روز و شب خاطر از دوری تو در تعب بود، گفتم

1- یعنی قندیل آتش که در آن اسپند و کندر و سایر انواع بخور دود کنند .

2- منشفه : یعنی قطیفه حمام ، ودیقی چنانکه گذشت منسوب است بدببق شهری از شهرهای مصر که پارچه های بسیار لطیف مییافته اند .

ایسید من بفرمای کدام کس از نام من و وصول من بدمشق در اینمدت معهوده

با تو باز نمود با اینکه نه تو مرا و نه من تو را تا امروز ملاقات ننموده باشم؟

گفت: ای عمیره همانا هفده روز از این پیش مولای خود حسین علیه السلام را

در خواب دیدم، از خبر تو با من باز نمود، و بقضای حاجت تو وصیت فرمود،

عرض کردم ای مولای من عمیره در کجاست تا بدو شوم؟ فرمود حاجت باین

نیست او خود ترا بیاید پس حاجتش را بر آورده دار، و بدان و او را بیگاهان

که بامداد قیامت از جدم رسول خدای پاداش خیر یابید، و بشفاعتش در بهشت

جای کنید، و باشیعیان من در حضور من محشور شوید، و شما را در پیشگاه حق

بر پای دارم و عرض کنم ایشان آن مردمی هستند که مرا نصرت کردند و در

حضور من جهاد دادند، و چون آن غلام از این خبر فراغت یافت بگریست

و بگریستم.

در خلال اینحال خدم و حشم نمودار شدند پاره کوچک و پاره بزرگ و

نزدیک بششصد تن همه جامه های دیبا و مناطق طلا (1) و هر يك راد بوسی گوهر نشان در

دست بود، و بناگاه یزید پلید پدید آمد و جامه دیقی محلول الازار برتن (2) و بر

سرش ردائی بود که چهار طاقه در هم پیچیده و جمله را زرتار ساخته، و دو نعل

از طلا بر پای داشت که بند نعلین را با نقره سفید و مرواریدتر تعبیه و آراسته و با

ص: 186

1- مناطق جمع منطقه، کمر بند، که بر روی جامه پوشند، و دبوس برون مجوس گرز آهنین را گویند.

2- در زمان قدیم که صنعت خیاطی معمول و متداول نشده و یا بلباس دوخته توجهی نمیکردند، مردان دو قطعه پارچه از چلووار یا حریر بنام حله که هر يك در حدود دو متر طول و يك متر عرض داشت برای تن پوش انتخاب و مخصوصاً اشراف آنرا بنحو زیبایی بتن می پیچیدند، یکی را با چین و شکن مخصوص بکمر میبستند که قسمت پائین بدن را از ناف تا ساق میپوشانید و آنرا ازار میگفتند (امروزه در ایران بنام بستن در سرینه حمام معمول است.) و دیگری را از چپ بر است یا بالعکس بردوشها می پیچیدند و آنرا رداء مینامیدند. این لباس ساده و

درعین حال زیبا و طبیعی تا قرن دوم هجری لباس متداول مسلمانان عرب و گاهی غیر عرب بود و همین دو حله است که حاجیان باید بعنوان لباس احرام بپوشند و محلول الازار یعنی گره ازار او باز بود، محتمل است که در اصل محلول الازرار بوده یعنی تکمه های او باز بود ازار : جمع زر یعنی تکمه لباس .

حریر بطانه کرده بودند ، و یزید بر قضیبتی از ذهب تکیه (1) نهاده بر آن نوشته بودند

لا اله الا الله محمد رسول الله یزید امیر المؤمنین .

عمیره میگوید : چون یزید را بدیدم و مولای خود حسین علیه السلام را بخاطر

آوردم اشکم بر چهره روان شد ، پس از آن ، آن غلام نامه را از من بگرفت و با

آن پارچه که موی در آن بود از آن پیش که یزید بحمام شود بدو برد و گفت

ای خلیفه روزگار آیا نه آن است که سوگند یاد نمودی که بهر روزی حاجتی

از من بر آورده داری؟ آیا از زمانیکه حسین علیه السلام شهید شده تا کنون حاجتی

طلبیده ام؟ گفت : نی ، اکنون حاجت تو چیست؟ گفت : در این ساعت این نامه

را بخوان و پاسخ بازده ، یزید چون قرائت کرد گفت: کدام کس این نامه

را بتو آورده؟ گفت : اینمرد بیاورده ، گفت : او را نزدیک بیاور ، چون در حضورش

بایستادم چهره بس دمیم و قبیح و منظری بس لثیم و وقیح وانفی افطس واسود(2)

و زخمی بر چهره اش چون پای شتر و دولب او را بس غلیظ بدیدم و خصال ملوک در

وی ندیدم .

آنگاه گفت : همانا عبدالله بن عمر خطاب این کتاب بنوشته و خواستار شده

است که بحاجب خود عبیدالله بن زیاد امر کنم تا مختار بن ابی عبید ثقفی رارها

گرداند ، گفتم : آری ، گفت : هیچ شکی و شبهتی نمیروود که از شیعیان حسینی

گفتم : مرا عبدالله بن عمر مزدور گرفت تا این کتاب را بتو عرض دهم ، و این

ص: 187

1- منظور چوبدستی است که گاهی بر آن تکیه کرده و راه روند .

2- دمیم : یعنی بدگل و نازیبا ، انف یعنی بینی ، وافطس آنکه قصبه بینی او پهن باشد ، اسود یعنی سیاه .

پارچه را باز نمایم ، پس آنرا برگشودم و آن موی را بنمودم ، چون بدیدرنگش

زرد شد و حالتش بگشت و سر بحرکت آورد ، اینوقت آن غلام سعادت فرجام

گفت : ایها الخلیفه بر تو نیست که این مرد از شیعیان حسین یا غیر از ایشان

است تو حاجت او را برآورده فرمای ، یزید در ساعت ورقی و دواتی بخواست

و بعبدالله بن زیاد نگاشت که مختار را رها کند و مکرماً او را بجانب عبدالله

بن عمر بفرستد ، و باوی و عمیره احسان نماید و زحمت و زیانی نرساند .

آنگاه روی بغلام آورد که حاجت تو را بر آوردم ، اما سوگند با خدای

دوست میداشتم که صد هزار دینار از اموال من طلب کنی اما این مطلب نخواهی

اکنون هم مسئلت ترا بگذاشتیم و هم حق عبدالله بن عمر را ادا کردیم ، آنگاه

فرمان کرد تا مرکوبی با پانصد درهم و جامه بمن بدادند ، فوراً جمله را بیاوردند

و در چهره یزید هیبتی عظیم بدیدم ، و در هما نساعت در نهایت وجد و مسرت بر

آن ناقه که یزید عطا کرده بود بر نشسته کوه و دشت در نوشته در زمانی قلیل

بکوفه در آمدم ، و آهنگ دارالاماره ابن زیاد کرده ، چهره خویش را چنان

پوشیدم که جز دیده دیدار نمیگشت ، و در هیچ مقام هیچ کس بر من

شناسا نمیشد .

پس دستوری بخواستم و گفتم از جانب یزید فرا میرسم ، چون ابن زیاد

بر من نگران شد لثام از چهره بر گرفتم ، از شدت خشم بخندید و گفت : آخر

کار خویش بکردی ؟ گفتم : ایها الامیر کار خویش کردم و میکنم ، پس نامه

یزید را باو بنمودم ، ابن زیاد بر حسب قانون خود بتکریم نامه بیای شد و بگرفت

و ببوسید و برسر بگذاشت و بگشود و بخواند ، و گفت فرمان خلیفه را بجان و

سر و روان و دل اطاعت کنم و گفتم : هم اکنون مختار را مکرماً حاضر کنید

چون حاضر شد ابن زیاد بتجلیل او بیای خاست و طیبی بمعالجه زخم چهره اش

حاضر ساخت .

و چون آن جراحت التیام گرفت خلعتی فاخر و ناقه رهوار و ناقه دیگر

ص: 188

برای حمل زاد و توشه تا بمدینه و ناقه دیگر برای برداشتن آب، و ده هزار دینار بمختار بداد و تجهیز سفرش را بوجهی نیکو بدید، و در حضرتش زبان بتلطف و معذرت بر گشود، و نیز نامه با بن عمر بنوشت و بمختار بداد و گفت: هم اکنون راشد مهدیاً روی بمدینه گذار.

پس از سرای عبیدالله ملعون بیرون شدیم و در سرای خود که در کوفه داشتیم در آمدیم، پس طعامهای لذیذ حاضر کردم و با مختار گفتم از این طعام تناول فرمای و شکر یزدان بگذار که از چنان بلیت برستی و بعافیت پیوستی، گفت: سوگند با خدای تا چندان از بنی امیه نکشم که بر رؤس ایشان بساط افکنم و بنشینم و سمات طعام برفراز آن بگسترانم و با اصحاب خود بطعام بنشینم هیچ گوشتی با گوشت من مخلوط نمیشود، و چون از غذا بپرداختیم شترها حاضر کرده هودجی برای مختار بر بستم و گفتم من نیز از تو مفارقت نکنم مسرور گشت و گفت حبا و کرامه، و مرا در هودج خود جای داده روان شدیم.

و چون بمدینه در آمدیم جانب سرای عبدالله بن عمر گرفتیم، و گرفتیم، و در آنحال هریسه (1) برای عبدالله ترتیب داده با زوجه اش همی گفت: بیا ازین هریسه با من تناول کن، و عبدالله سخت او را دوست میداشت و او در جواب میگفت: تا از حال برادرم خبر نیابم، و دیدارش را ننگرم سوگند با خدای گوشتی با گوشت من مخلوط نخواهد شد، ایشان در این سخن بودند که صدای دق الباب بر خاست عبدالله بیامد و در برگشود و مختار را بدید و در برکشید و معانقه کرد و بگریست و بسرای اندر شدند، خواهرش چون برادرش بدید بدوید و در برش کشید و هر دو تن بیهوش فرو افتادند، و چون مختار بهوش گرائید خواهرش همچنان بخویش نیامد، چون نگران شدند بدیگر جهان شده بود، پس بغسل و کفن و نماز و دفن او

پرداختند، و چند روز و شب بماتمش بنشستند و سخت محزون شدند، و مختار از پس

وفات او روزی چند در مدینه اقامت ورزید و از آن پس بمهم خویش روی نهاد.

ص: 189

1- یعنی حلوا، یا نوعی از آماج که با گوشت میپخته اند.

راقم حروف گوید: خبر ابی مخنف در این مقام بانجام میرسد، و چنانکه در بدایت ترجمه اشارت رفت صحت و سلامت این خبر و تحقیق جزئیات آن بر عهده راوی حوالت است، والله أعلم. اکنون بنقل اخبار مورخین آثار اشارت میرود.

ذکر رفتن مختار بن ابی عبید از گونه به حجاز

و ملاقات با ابن زبیر

چون مختار بن ابی عبید و عبدالله بن الحارث خواهرزاده هند دختر ابی سفیان بشفاعت ابن عمر و هند از زندان نجات یافتند گفت: اگر فزون از سه روز در کوفه بمانی گردنت را میزنم، لاجرم مختار بجانب حجاز فرار کرد و در طی راه چون بواقصه که در عرض راه مگه است فرا رسید صقعب بن زهیر ازدی او را بدید، و گفت یا ابا اسحاق اینحالت در چشم تو از چیست؟ گفت: ابن زیاد با من چنین کرد، خدا بکشد مرا اگر او را نکشم و بند از بندش نگشایم، و در عوض خون حسین علیه السلام چندان بخواهم کشت که در ازای خون یحیی بن زکریا سلام الله علیهما بکشتند، و ایشان هفتاد هزار تن بودند آنگاه گفت:

والذي انزل القرآن، و بین الفرقان، و شرع الادیان، و کره العصیان

لاقتلن العصاة من الدعمان، و مذحج و همدان، و نهد و خولان، و بکروهزان

و ثعل و نبهان، و عبس و ذبیان، و قبایل قیس عیلان، غضباً لابن بنت نبی الرحمان

نعم یا صقعب و حق السميع العليم العلی العظيم العدل الکریم العزيز الحکیم الرحمن

الرحیم لاعرکن عرک الادیم بنی کنده و سلیم، والاشراف من بنی تمیم.

آنگاه روی بمکه نهاد و از آن پس ابن العرق باوی بازخورد و از برگشتگی

بالای چشمش پرسش کرد، گفت: ابن زیاد با چوب خود چنین کرد، خدای

مرا بکشد اگر انگشتان و اعضای او را بند از بند باز نکنم ، آنگاه از حالت ابن
زبیر از ابن العرق پرسید، گفت: اینک در بیت خدای پناهنده و مردمانرا پوشیده
به بیعت خویش خواننده است ، اگر چندی بر شوکت و حشمت او افزوده شود ظهور
خواهد نمود ، مختار گفت: مرد مردانه مردم عرب امروز اوست ، واگر برای
ورویت من کار کند امر او را کفایت میکنم ، « یابن العرق ان الفتنة أرعدت
وأبرقت ، و كان قد أینعت ، وألقت خطامها ، وخبطت وشمست وهي رافعة ذیلها ، و
قائلة ویلها بدجلة وحولها ».

کنایت از اینکه فتنه جهانرا در سپرده و مردمان از هر گوشه و کنار سربطغیان
برکشیده اند ، و آثار عصیان جهانیان نمودار گشته است ، وقتی است که بایست
قدم استوار کرد ، و دشمن را بخاک و خون نگون سار آورد ، سوگند با خدای
با گروهی از شجاعان مسلمانان ظهور میکنم ، و خون شهید مظلوم و مقتول محروم
سید المسلمین و دختر زاده سید المرسلین و پسر سید وصیین و مسلمین را می طلبم ، و
در عوض خون حسین بن علی علیه السلام بشماره آنکسان که در ازای خون یحیی بن
زکریا کشته شدند میکشم ، این بگفت و روان گشت.

ابن عرق می گوید : از سخنان مختار در عجب بودم ، سوگند با خدای آنچه
گفته بود بجمله را نگران شدم ، و وقتی این حدیث را با حجاج بن یوسف در
میان آوردم سخت بخندید و گفت : «الله دره أي رجل دیناً ، و مسعر حرب ، و
مقارع أعداء کان» گفت : نیکی مختار با خدای باد ، عجب مردی بادین و جنگجوی
و دشمن گداز بوده است.

بالجمله مختار باهنگ ابن زبیر نزد ابن زبیر بیامد ، و او در شرایط توقیر
و تبجیل قدوم مختار مساعی جمیله مبذول داشت ، و گفت : مردم کوفه را چگونه

یافتی؟ گفت: در باطن دشمن و در ظاهر دوستند . عبدالله بر مذمت مردم کوفه بسی

سخن راند ، مختار گفت : دست در آر تا با تو بیعت کنم ، چه تو نزد ارباب عقل و

کیاست از یزید بخلافت شایسته تری ، بدان شرط که رتق و فتق امور را بعهدہ

ص: 191

کفایت و درایت من حوالت داری ، تا به نیروی شمشیر آبدار و نیزه آتش بار دمار
از دشمنان نابکار برآرم ، وممالك عراق عرب وديار شام را در حیطه اقتدار تو در
آورم ، ابن زبیر گفت : در این باب تأملی بسزا لازم است.

مختار بدانست که ابن زبیر امر خود را از وی پوشیده میدارد ، خشمگین
از وی مفارقت کرده ، مدت یکسال در طایف بزیست ، ابن زبیر از حال او پرسش
گرفت ، گفتند : از مکه بطائف شده و چنان میدانند که آنکس که از در خشم
و ستیز بیرون شود و دشمنان دین و جبارین را دستخوش هلاک و دمار گرداند
اوست ، ابن زبیر گفت: خدای او را بکشد ، همانا بسخنان کاهنان و دروغزنان
فریفته شده ، اگر خدایتعالی جبارین را هلاک فرماید مختار اول ایشان خواهد بود
و در این حدیث بودند که مختار بمسجد در آمد و طواف بداد و دو رکعت نماز
بگذاشت و در گوشه بنشست و نزد ابن زبیر نیامد ، و معارف مکه در گردش
انجمن شدند و از هر در حدیث همیراندند ، ابن زبیر چون مختار را بدید گفت
دیدار مختار را خواهانم ، و همی خواهم با من بیعت کند و گمان دارم که موافقت
نکند ، عباس بن سهل بن مسعر گفت: اگر اجازت رود استمزاجی حاصل کنم
پس نزد مختار شد و از حالش پرسید و گفت: آیا سزاوار است که چون توئی
از آنکس که اشراف قریش و انصار و ثقیف و تمامت زعمای قبایل بروی انجمن
کرده اند دوری بجوید ؟ بیا و باوی بیعت کن ، مختار گفت : بسال گذشته بدو
شدم خیرش را از من پوشیده داشت ، چون استغنائی او را از خود بدانستم خوشتر
دانستم که استغنائی خود را نیز از او بدو بنمایم ، عباس گفت : درست گوئی
اما چون تو حدیث بیعت را در جماعت با وی بگذاشتی بصواب نشمرد که پرده
از راز برگیرد و خاموش شد ، همانا امثال این کلمات را باید پوشیده راند که از

اغیار پوشیده ماند، امشب باوی ملاقات کن من نیز با توهستم تا از مافی الضمیر

یکدیگر باخبر شوید.

مختار پذیرفتار شد و شب هنگام بدو رهسپار گردید، ابن زبیر در توقیر و

ص: 192

تکریم مختار بکوشید و از گذشته معذرت خواست ، و گفت : در آنوقت که از بیعت سخن کردی اقتضای جواب نمیکرد لاجرم سکوت نمودم ، اکنون آنچه در دل داری بازگویی ، چه ترا دوستی خالص و ناصحی مشفق میدانم ، مختار گفت : سخن بدراز نمی افکنم با تو بیعت میکنم بآن شرط و پیمان که نخست کسی که بر تو در آید و آخر کس که از خدمت تو بیرون رود من باشم ، و در تمشیت امور بدون مشورت من اقدام نفرمائی ، و چون در کار خویش مستولی شدی برترین کار خود را با من گذاری ، ابن زبیر گفت : یا ابا اسحق بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای با من متابعت و بیعت کن ، مختار گفت : اگر پست ترین بندگان من با تو بیعت جوید باوی این شرط خواهی کرد ، سوگند با خدای جز باین شرط با تو بیعت نمیکنم ، ابن زبیر امتناع ورزید.

عباس بن سهل انصاری کوشش نمود تا ابن زبیر با قبول آن شرایط باوی بیعت نمود ، و مختار در خدمت او بزیست ، و چون عمرو بن زبیر روی بمکه آورد تا با برادرش عبدالله حرب نماید ، مختار چون کوه آتش بار در میدان کارزار بجهاد و قتال بایستاد تا عمر و گرفتار شد ، و از آن پس که حصین بن نمیر بمحاصره مکه معظمه بیامد همچنان مختار باوی کارزار کرد و زحمتهای دید و جنگی سخت بی پای برد ، و مختار بر مردم شام از تمامت مردمان سخت تر و دشوارتر بود و چون یزید بن معویة بهلاکت پیوست و سپاه شام از کنار مکه برخاستند و مردم عراق باطاعت ابن زبیر در آمدند و کارش نیرو گرفت ، مختار منتظر بود که ابن زبیر با وی بشرایط مذکوره کار کند ، و او را امارت و استیلا دهد ، لکن ابن زبیر باوی روی نکرد ، و پیرامون مواعید خویش نگشت ، و مختار را کار گذار ایالتی و مختار ولایتی نساخت ، و مختار تا پنجمه بر اینحال بماند ، و چون اثری

ندید با ابن زبیر کینه ور شد، و هر کس از مردم کوفه را بدید از حال و خیال

مردم پرسید .

هانی بن حیه الوداعی با او گفت: که مردم کوفه باطاعت ابن زبیر میروند

ص: 193

لكن يك طايفه از مردمان كه مرد مردانه كوفه اند باوى مطيع نيستند ، اگر رئيس و اميرى يابند كه ايشانرا انجمن و فراهم آورد در يك روز تمامت روى زمين را فرو خورند ، مختار گفت : منم ابو اسحق ، سوگند با خداى من ايشان را برحق فراهم كنم و باطل را از ميان بر كنم، و هر جبارى عنيد را به نيروى ايشان ببلائى شديد در افكنم ، و نيز از انديشه خروج سليمان بن صرد با خبر شد ، و نيم شبى مركب خود را بر نشست و روى بكوفه نهاد ، و روز جمعه بنهر الحيره رسيد و در آب غسل کرده جامه خويش بپوشيد و سوار شد ، و در اثنای راه مردى را از مردم كوفه كه مسلمة بن كريب نام داشت بديد و از حال اهل كوفه پرسيد، گفت چون گوسفند بى شبان هستند ، مختار تبسم نموده گفت : من راعى ايشانم و حسن رعايت بجای بياورم.

پس شمشير حمايل کرده چاشتگاه روز بشهر كوفه در آمد ، و بمسجد سکون و جبانه کنده بگذشت ، و بهر مجلس و مجمعی در آمدی ، سلام فرستادی و گفتمى بشارت باد شما را بنصرت و گشایش و آسایش ، آنچه دوست ميداشتيد براى شما بياوردم ، آنگاه بمردم بنى بدا بگذشت و عبیده بن عمرو بدائی را از جماعت کنده بدید و بروى سلام فرستاد و گفت: بشارت باد ترا بنصرت و آرامش همانا تو ابو عمرو و صاحب رای نیکو هستی ، و خدایتعالی گناهان ترا مغفور و مستور میدارد ، و این عبیده دایر ترین و شاعرترین و شدیدترین مردمان در تشیع و محبت علی علیه السلام بود ، اما از شراب شکیبائی نداشت ، پس با مختار میعاد نهادند که شب هنگام از دیدار یکدیگر شادخوار شوند .

آنگاه مختار روى بطائفه بنى هند آورد و اسمعیل بن کثیر را بدید و

ترحیب و ترجیب نمود ، و گفت: با برادرت امشب مرا ملاقات کن ، چه آنچه

دوست میدارید شما را بیاورده ام .

و نیز بر انجمنی از طایفه همدان برگذشت ، و گفت آنچه شما را مسرور

دارد بیاورده ام ، آنگاه بمسجد آمد و مردمان بدو نگران همی شدند ، پس بیای

ص: 194

شد و نماز بگذاشت تا نماز برپای آمد و با مردمان نیز نماز گذاشت، پس از آن بمنزل خویش رفت و شیعیان باوی آمد و شد کردند، و اسمعیل بن کثیر و برادرش و عبیده بن عمرو بر حسب میعاد بدو شدند .

مختار از چگونگی حال پرسیدن گرفت، ایشان داستان سلیمان بن صدرا بدو باز گفتند، و اینوقت مختار بر منبر شده بود، پس سپاس خدایرا بگذاشت و گفت: بدانید که مهدی بن الوصی یعنی محمد بن الحنفیه مرا بامانت و وزارت و امارت و تدبیر امور بشما فرستاده، و بقتل ملحدین و طلب خون اهل بیت طاهرین و دفع ظلم ظالم از مظلوم امر فرموده، بهتر این است که شما در اجابت امر او بر تمامت مردمان پیشی و پیشی جوئید، پس حاضران با وی انجمن کردند و هم بمردم شیعه که نزد نزد سلیمان بن صدرا انجمن بودند پیام فرستاد و همان سخنان بگذاشت و گفت: سلیمان را در کار حرب و ضرب بصیرتی نیست و تجربتی وافی در امور ندارد، و همی خواهد شما را بیرون آورد و شما و خود را بکشتن دهد لکن من با شما بر آن طریقت که بمن فرمان رفته و بر آن مرحله که ولی شما مرا بر شما ولایت داده کار کنم، و دشمنان شما را نا بود گردانم، و جراحتهای صدور شما را شفا بخشم، گوش بسخن من بیاورید و آنچه گویم اطاعت کنید .

آنگاه پراکنده شدند و مختار بر اینگونه روزگار نهادتا جماعتی از شیعیان را مستمال ساخته و ایشان با وی مراوده همی کردند و او را عظیم شمردند، اما بزرگان شیعه با سلیمان بودند، و هیچیک با مختار آمد و شد نمیکردند، و در اینوقت سلیمان از تمامت بندگان یزدان بر مختار گرانتر و دشوار تر

می نمود .

بیان گرفتاری مختار بن ابی عبید در کوفه

و حبس او را به فرمان والی کوفه

چون سلیمان بن صرد خزاعی با اصحاب و اعوان خود از کوفه بطرف

جزیره خروج نمود، عمر بن سعد و شیبث بن ربیع و زید بن حارث بن رویم با

عبدالله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحة والی کوفه گفتند: همانا مختار

بن ابی عبید از سلیمان بن صرد برای شما سخت تر و دشوارتر است، چه سلیمان

خروج کرده است و با دشمنان شما قتال میدهد، لکن مختار بآن اندیشه روزگار

میسپارد که در شهر شما شما بتازد و آشوب در اندازد، و صواب چنان است که

او را بند بر نهید و در زندان بیفکنید تا امر مردمان بجائی استقامت جوید، پس

جمعیتی فراهم شدند و بناگاه بر مختار بتاختند.

چون مختار ایشان را بدید گفت: شما را چه میشود، سوگند با خدای بر

من نصرت نجوئید، ابراهیم بن محمد بن طلحة با عبدالله گفت: هر دو کتف او را

برهم بر بند و با پای برهنه اش بزندان بدوان، عبدالله گفت: با مردی که هنوز

کید و غدر او با ما آشکار نیست، و او را برگمانی که برده ایم مأخوذ میداریم

اینکار و کردار سزاوار نمیشمارم، ابراهیم با مختار گفت: اکنون مقام پاره

مکالمات نیست، باز گوی این کلمات و اخبار که از تو بمامیرسد چیست، مختار

گفت: جز باطل و دروغ چیزی بشما نرسیده، و من بخدای پناهنده ام که بدروغ

فروغ جویم، و چون پدرت و جدت گرد اباطیل گردم، آنگاه مختار را

بدون بند و قید بزندان حمل کردند و بعضی گفته اند بندش بر نهادند.

در روضة الصفا مسطور است که مختار چهل مکتوب بدون اطلاع محمد بن

حنفیه از جانب او برؤسای کوفه نوشته، گاهی که بکوفه آمد با خود همراه

داشت ، و در آن مکاتیب نوشته بود که مختار خلیفه من است ، باید در طلب خون

ص: 196

برادرم امام حسین علیه السلام باوی بیعت کنید، و از متابعت و فرمائش بیرون نشوید.

و یکی از آن جمله بنام ابراهیم بن مالک اشتر بود، چنانکه انشاء الله تعالی مذکور

شود، گویند: اول کسی که مکاتیب (1) مزور در میان آورد وی بود، صاحب این

روایت گوید؛ چون مختار بقادسیه رسید از راه عدول و بکر بلا روی کرده بقبر

مطهر امام حسین علیه السلام فرستاده، بگریست و گفت: یا سیدی بحق جد و

پدر و مادر و برادر و شیعه و اهل بیت تو، طعام گوارا و آب خوشگوار نخورم

و بر بستر نرم تکیه نیاورم تا انتقام ترا بکشم یا خود کشته شوم، آنگاه وداع

کرده روی بکوفه نهاده نیم شبی بکوفه در آمد، و آن مکاتیب را پوشیده بمردم

کوفه بداد، تا گاهی که عبدالله بن یزید را از انگیزش فتنه او بیم دادند، و مختار

را بزندان بردند، جماعتی از مردم کوفه بدار الاماره رفتند و در خدمت عبدالله

بشفاعت سخن کردند، و گفتند: مختار از شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله است، ما در

خدمت تو ضمانت کنیم که هرگز از وی کاری بر خلاف مطلوب تو ظاهر نشود

و اینک خواستاریم که رهایش فرمائی عبدالله بشفاعت. ایشان اعتنا نکرد و عظمای

کوفه آزرده خاطر از دارالاماره بیرون شدند، و مختار دیگر باره بعبد الله بن عمر

پناهنده شد و بشفاعت او از زندان برست، چنانکه در جای خود مسطور شود.

در تاریخ الکامل ابن اثیر مرقوم است که مختار در آن اوقات که در زندان

جای داشت میگفت:

«اما ورب البحار، والنخيل والاشجار، والمهامه القفار، و الملائكة الابرار

و المصطفين الأخیار، لأقتلن كل جبار، بكل لدن خطار، و مهند بتبار، بجموع

الأنصار، لیسوا بمیل اغمار، ولا بعزل اشرار، حتی اذا اقامت عمود الدین، و

زایلت شعب صدع المسلمین، و شفیت غلیل صدور المؤمنین، و ادرکت ثار النبیین

1- مزور یعنی تزویر شده ، وأصل تزویر آراستن کذب و دروغ است بصورت راست و درست.

لم یکبر علی زوال الدنيا، ولم احفل بالموت اذا اتی « (1).

و بعضی در سبب خروج مختار گفته اند: که مختار با ابن زبیر گفت:

«و این در آن وقت بود که مختار نزد ابن زبیر جای داشت - که من جماعتی

را میشناسم که اگر مردی دانشمند و فهمیده کار بایشان رهسپار شود لشگری از

ایشان انتخاب تواند کرد که تو با ایشان با مردم شام قتال دهی، ابن زبیر

گفت: این جماعت کدام مردم باشند، گفت شیعیان علی علیه السلام که در کوفه اقامت

دارند، ابن زبیر گفت: تو خود اینمرد باش، و او را بکوفه برانگیخت، و مختار

در کوفه شد و در یکی از نواحی کوفه منزل گزیده همی برحسین بگریست و

از مصائبش تذکره نمود، چندانکه شیعیان بدو گریان شدند و دوستدارش

گشتند، و او را از آن ناحیه بوسط کوفه منزل دادند. و گروهی بزرگ

در گردش انجمن کردند، و چون نیرومند شد با بن مطیع بشورید چنانکه بخواست

خدا مذکور شود.

ذکر برخی از حوادث و سوانح

سال شصت و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم

در اینسال عبدالله بن زبیر مردمان را حج" اسلام بگذاشت، و برادرش عبیده

بن زبیر از جانب او عامل مدینه، و عبدالله بن یزید خطمی نیز از طرف او والی

کوفه، و هشام بن هبیره قاضی کوفه بود، و عمر بن عبیدالله بن عمر التمیمی در

بصره امارت داشت، و عبیدالله بن خازم حکمران ممالک خراسان بود، و در پایان

اینسال مصر و شام از ممالک اسلامیة در تحت خلافت و امارت مروان و حجاز و

عراق و یمن در تحت امارت عبدالله بن زبیر بود، و هم در اینسال شداد بن اوس

بن ثابت برادرزاده حسان بن ثابت انصاری شاعر نامدار بدیگر سرای رهسپار گشت.

1- این سخنان با اعراب و ترجمه و قدری اختلاف در صفحه 136 گذشت مراجعه شود.

و نیز در این سال مسور بن مخرمه در مکه معظمه در همانروز که از مرگ

یزید بن معویه خبر رسید وفات کرد، و سبب موتش این بود که در آنحال که

منجنيق بر ابوقبيس نصب کرده سنگ و آتش به بيت الله و مسجد الحرام میباریدند

سنگی بر چهره او فرود گردید و از صدمت ضرب روزی چند رنجور شد و بمرد

و در ایام یزید بن معویه ابو ثعلبة الخشني جانب دیگر سرای گرفت، و بعضی

گفته اند: در سال هفتاد و پنجم بمرد، و او را شرف صحبت روزی شده بود. و

نیز در ایام یزید پلید عائد بن عمرو المزني در بصره بمرد و او دربيعة الرضوان

حضور داشت.

و نیز در ایامی که ابن زیاد در کوفه امارت داشت قیس بن خرشه صحابی

وفات کرد، اما خبر موت او در مصاحبت ابن زیاد عجب مینماید، چه او یکسره

سخن بحق راندی. و در میدان حق مرکب جهانندی، و هم در این ایام نوفل بن عمرو

الدئلي بدروود جهان گفت.

و نیز در روزگار او ابو خشيمة الانصاري که در وقعه احد حاضر بود رخت

بدیگر عالم کشید، و داستان او در تبوك مشهور است، و هم در ایام او عتبان بن

مالك روی بدیگر سرای نهاد، وی بدری است. و هم در اینسال شقيق بن السدوسی

جانب دیگر جهان سپرد.

یافعی در مرآة الجنان گوید: در اینسال ولید بن عتبة بن ابی سفیان بن

حرب بمرض طاعون در گذشت، وی مردی جواد و بردبار، و بعد از یزید پلید

در خور سلطنت و خلافت، و بر دیگر اعیان و ارکان برتر و مهتر بود، و کراً

در مدینه امارت یافت. و هم در اینسال ربيعة الجوشی_بضم جیم و فتح واو و کسر

شین معجمه_ که در زمان معوية فقيه مردمان بود بمرد. و نیز در اینسال بروایت

یافعی و پاره مورخین عبدالله بن زبیر کعبه را خراب کرده و بنیانش را بر قواعد

حضرت خلیل الرحمن علیه السلام بگذاشت ، و حجر الاسود را بدرون بیت الله در آورد

چه آن بنای مبارک از نوازل احجار منجنیق در هم شکسته و سقفش بسوخته بود

چنانکه از این پس مذکور شود .

ص: 199

و مسیر جماعت توابین وقتل ایشان بامر مروان

از این پیش بشرح پاره حالات شیعیان و محبان امام حسین علیه السلام و خروش ایشان در طلب خون آن امام مظلوم و انجمن شدن در سرای سلیمان بن صرد خزاعی و امارت دادن او را بر خویش اشارت رفت و باز نموده شد که سلیمان برای زمان خروج روزی معین و زمانی مشخص را مقرر داشته و در عرض مدت سکون و سکوت بتهیه و تجهیز اسباب خروج، و فراهم کردن اموال و استعانت از طبقات رجال اشتغال ورزیدند.

ابو مخنف در کتاب مقتل میگوید: چون یزید بن معاویه راه هاویه گرفت

در دمشق بسوگواریش بنشستند و فتنه های بزرگ برخاست، و مردمان گروها

گروه بودند، بعضی در سوکش شادان، و پاره در هلاکش گریان، و نیز جماعتی

که بشهادت حضرت سید الشهداء سلام الله علیه ملال نداشتند اولاد و حرم و اموال

یزید را از زیان مخالفان حراست میکردند، و گروهی در اندیشه آن بودند که

بسرای یزید بتازند و یاران و فرزندان را خون بریزند و حریمش را از سیرت

بیفکنند، و در اینوقت حکومت مصرین یعنی بصره و کوفه با عبیدالله بن زیاد

که عذابش شدید باد مسلم بود، و یزید وصیت نهاده بود که در مدت سال ششماه

در کوفه و ششماه در بصره اقامت جوید، و در آن هنگام که یزید بدوزخ رسید عبیدالله

در بصره روز میگذراند.

و در این هنگام از جماعت توابین از شیعیان امیر المومنین علیه السلام که در شمار

ابطال رجال آنحضرت و مجاهدین در رکاب مبارکش بودند چهار هزار و پانصد

نفر از زمان معویه تا آنوقت در محبس ابن زیاد بودند و همه در غل و زنجیر مقید و

ص: 200

در کمال سختی بودند ، چنانکه یکروز بایشان طعام میدادند و روز دیگر نمیدادند از اینروی نیروی نصرت امام حسین علیه السلام برای ایشان نبود ، و بجمله در کوفه بزدان بودند ، چون خبر مرگ یزید در کوفه شیاع پذیرفت ، جماعتی از مردم کوفه بسرای ابن زیاد بتاختند ، و اموال و خیل او را بغارت بردند ، و غلامانش را بکشتند و زندان را بشکستند ، و این چهار هزار و پانصد تن را بیرون آوردند و از جمله محبوسین سلیمان بن صرد خزاعی و ابراهیم بن مالک اشتر و ابن صفوان و یحیی بن عوف و صعصعة العبدی و نیز جماعتی از ابطال شجعان بودند، و چون اینجماعت از زندان بیرون شدند خزاین و اموال ابن زیاد را غارت کردند و سرایش را ویران ساختند .

معلوم باد که در این خبر اغلب مورخین را عنایت نیست چه بحبس سلیمان و سایر رؤسا اشارت نرفته ، و اگر اینجماعت از زمان معویه تا آنزمان در محبس ابن زیاد بودند چگونه در حضرت امام حسین علیه السلام بعرض عرایض پرداخته بکوفه اش دعوت کردند ، و نیز اگر بسبب گرفتاری در زندان از نصرت آن حضرت باز ماندند آن اظهار توبت و انابت و ندامت از چیست ؟ چه خود معذور بوده اند ، و نیز دنباله این خبر که بحکایت ابن جارود و تدبیر او در حفظ ابن زیاد می پیوندد و معلوم میشود که نه بر ترتیبی است که سایر مورخین اشارت نموده اند چنانکه بخواست خدا در مقام خود مذکور شود (1).

بالجمله خروج سلیمان و شیعیان بروایت پاره از مورخین برحسب معاهده که با شیعیان نهاده در آغاز محرم الحرام سال شصت و پنجم ، و بروایت ابن اثیر در هلال ربیع الاخر همان سال بود ، و در این مدت اگر مختار یا دیگران عجلتی در خروج آوردند پذیرفتار نمیشد، و نمیخواست قبل از میعاد و میقاتی که با

شیعیان نهاده است خروج نماید ، و مانند مسلم بن عقیل که پیش از تشریف فرمائی
حسین علیه السلام خروج نمود بقتل برسند ، چون هنگام مقرر سر رسید برؤس أصحاب

ص: 201

1- بیا ووقی صفحه 171 مراجعه شود

ووجه اعوان خویش پیام کرده بخدمت خود دعوت نمود، و در شب اول ربیع
 الآخر که برای خروج معاهده نمودند سلیمان و یارانش از کوفه بیرون شده در
 نخيله که عباسیه باشد برای عرض سپاه فرود آمدند و عبدالله بن الاحمر قصیده
 بس فصیح در تحریض لشگریان بر خروج و قتال و مرثیه و ندبه بر امام حسین
 علیه السلام و آنانکه در رکاب مبارکش شهادت یافتند انشاء نمود، و شیعیان را در
 تخلف از آن حضرت ملامت کرد، و باز نمود که از آن که از آن پس این مردم از ارتکاب
 معاصی کبیره که در عدم نصرت آن حضرت ورزیده بتوبت گرائیدند، و از آن جمله
 این شعر است:

«صحوت و ودعت الصبا و الغوانیا*** و قلت لاصحابی احيوا المنادیا»

«وقولوا له اذقام يدعوا الى المهدي*** و قبل الدعاء لبيك لبيك داعياً(1)»

وهم از ایباتی که در آن قصیده گوید:

«الا وانع خیر الناس جدا ووالدا*** حسیناً لاهل الدین ان كنت ناعياً»

«لبيك حسیناً مجرد ذو غضاضة*** عديم و ایتام تشکی الموالیا»

«فاضحی حسین للرماح دریئة(2)*** و غودر مسلوباً لدى الطف "ثاوياً»

«فیالیتی اذکانت شهدتة*** فضاربت عنه الشامتین الاعادیا»

«سقی الله قبراً ضمته المجد والتقی*** بغربته الطف "الغمام الغوادیا(3)»

ص: 202

1- از مستی بهوش آمدم و جوانی و بزم سرود گرانرا ترك كردم و بیارام گفتم منادی اهل بیت را اجابت کنید. باوکه بپا خاسته و بسوی
 هدایت دعوت میکند بگوئید ما پیش از ندای تو آوای لبيك لبيك بر آورده ایم.

2- دریئه آن حلقه ایست که هنگام آموزش نیزه بازی در جایی نصب کنند؛ و سواره بدانجانب بتازند و حلقه را بانوك نیزه برابیند و گاهی
 ربودن حلقه بمسابقه گذارده میشود و چند نفر سوار برای ربودن آن تاخت و تاز میکنند

3- هان ای منادی اگر ندای ماتم میدهی ندای ماتم حسین را در ده که از حیث جدو پدر از جمیع مردم بهتر است. بگرید بر حسین هر

آنکه اموالش ربه شده با فقر و ذلت دست بگریبان است، و هر یتیمی که از جور سر پرست خود شکایت دارد. بگریند بر حسین که همچون دریئه هدف نیزه دشمن گشت، و دردشت طف عریان بر خاک بجای ماند. کاش من خدمت او را درک میکردم و دشمنان شادخوار او را دفع میدادم. خداوند در آنروز که بیابان طف را با ابر صبحگاهان سیراب میکند. از باران رحمت خود آن قبر را سیراب فرماید که مجدو تقوی بر آن احاطه کرده است.

آنگاه سلیمان خواست تا مقدار سیاه را باز داند ، و از کثرت و قلت ایشان با خبر شود، پس در میان لشگرگاه چندی بگردید و در آن گردش آن فزایشی که خاطرش را آسایش دهد نمایش نجست ، پس حکیم بن منقذ الکندی وولید بن عصیر کنانی را برای اجماع مردم بکوفه فرستاد ، و ایشان برفتند و در آن شهر ندای «یا لثارات الحسین» در افکندند ، و این دو تن اول مخلوقی از آفریدگان یزدان بودند که بندای «یا لثارات الحسین» زبان برگشودند و مردمان را بخواندند.

چون این ندا در کوفه بلند شد مردی از قبیلهٔ ازد که او را عبدالله بن حازم می گفتند و این هنگام نزد دختر و زوجهٔ خویش که از تمامت زنهای عصر خویش خوش روی تر و مشگین موی تر بود نشسته، و زوجهٔ خود را که سهلهٔ دختر سبره بود بسیار دوست میداشت ، و بصحبت و عشرت مشغول بودند ، و عبدالله در آنمدت در آنجماعت در نیامده بود ، چون این صدا بشنید بی اختیار از جای بر جست و جامهٔ حرب بپوشید و بر اسب خود بر نشست ، زوجه اش گفت : و یحك مگر دیوانه شدی ، گفت: دیوانه نشدم لکن ندای منادی خداوندیرا بشنیدم ، از اینروی اجابت کردم و در طلب خون این مرد تا زنده باشم میکوشم ، زوجه اش گفت : این دختر خود را با کدام کس میگذاری ؟ گفت : بخدایتعالی ، پس گفت : بار خدایا این فرزند خود و اهل خود را بحفظ و حراست تو میسپارم ، و از آنچه در نصرت دختر زاده پیغمبر تو از من قصور رفته بتو بازگشت مینمایم .

بالجمله چون بامداد شد بن مقدار که با وی بیرون آمده بودند به لشگریان

سلیمان ملحق شدند، سلیمان در دیوان اسامی آنانکه با وی معاهد و معاضد شده

بودند نظر کرد و او را مکشوف افتاد که شانزده هزار تن باوی بیعت کرده اند

و بیشتر ایشان تقاعد ورزیده اند، و از آنجمله افزون از چهار هزار تن موافقت

نکرده اند. سخت آزرده خاطر شد و گفت: سبحان الله، همانا از این شانزده

هزار نفر بیشتر از چهار هزار نفر با ما پیوسته نشدند و بعهد خویش وفا ننموده اند.

آیا این مردم کوفه ایمان به یزدان ندارند، آیا عهود و موثقی و پیمانی که با

ایزد سبحان کرده اند بخاطر نمی آورند، همانا اینجماعت را نه حیا و حمیت و نه

وفا و نه غیرت و نه صفاونه مروت است، و با من همان معاملت ورزیدند که با مسلم

بن عقیل بجای آوردند.س

با وی گفتند: همانا مختار بن ابی عبید این مردم را از تو سر برتافت.

و اینک دو هزار تن از آنجماعت باوی متابعت کرده اند و ده هزار تن در کوفه

بجای مانده اند، سلیمان سه روز همچنین در نخيله بماند، و در طلب آنانکه تخلف

جسته بودند پیام کرد، و هزار مرد دیگر باوی ملحق شد، و بروایتی با اینکه

بیشتر از صد هزار نفر باوی بیعت کرده بودند لشگریانش از ده هزار تن

افزون نشدند.

آنگاه مسیب بن نجبه بپای شد و گفت: رحمك الله تعالى، همانا ناگزیر

داشتن مردمانرا برای معاونت هیچت منفعت نرساند، چه سپاه باید از در اکراه

نباشند، و جز آنانکه از روی نیت پاك و ضمیر صافی با تو بیرون شده اند هیچکس در

رکاب توقتال نخواهد داد، و اکنون بانتظار هیچکس مباش و در کار خویش استوار

باش، و بجد و جهد بکوش.

سلیمان گفت: رأی همان است که تو آوردی و سخن همان است که تو

بپایان بردی، پس از آن در میان یاران خویش ایستاده گفت : هان ای مردمان
هرکس برای خوشنودی خدا و طلب آنسرای بیرون میآید با ما و از ما ، و ما با او
و ازوی باشیم ، و رحمت خدای در حیات و ممات او راست ، و هر کس در هوای

ص: 204

دنیا و طلب حطام جهان نکوهیده فرجام بیرون میشود ، سوگند با خدای ما را
مالی و غنیمی جز رضوان خدای نصیب نیست ، و با ما سیم و زر نباشد ، متاع
ما این شمشیرهاست که حمایل کرده ایم ، و زاد و توشه ما باندازه ایست که ما را
از مردن نگاه دارد ، و هر کس غیر از این میجوید بهتر که با ما نپیوندد ، چون
سخنان سلیمان پایان گرفت یارانش از هر سوی صدا بلند کردند ، و گفتند :
ما در طلب دنیا نیستیم ، و برای دنیا بیرون نشده ایم ، بلکه برای توبت و
انابت و طلب خون فرزند زاده رسول حضرت احدیت خروج نموده ایم.
و چون سلیمان عزیمت بر حرکت بر بست عبدالله بن سعید بن نفیل گفت
همانا مرا اندیشه و رائی در میسپارد ، و اگر بصواب مقرون باشد فالله الموفق
و اگر بیرون از صواب است از جانب من است ، اینک ما در طلب خون حسین علیه السلام
راه میسپاریم ، و قاتلان آن حضرت بجمله در کوفه اند ، که از آنجمله عمر
بن سعد و رؤس ارباع و قبائل هستند پس از اینجا بکجا شویم و ایشانرا چگونه
بجای بگذاریم و بگذریم ، حاضران بتمامت این رای را پسندیده داشتند ، لکن
سلیمان گفت: آنکس که حسین علیه السلام را بکشت و لشگر بدو ساز داد و گفت :
حسین را امانی و امنیتی نزد من نخواهد بود ، الا آنکه تسلیم پیش آورد و
یا آنچه خواهم در حق او حکم برانم این فاسق بن فاسق عبیدالله زیاد است پس
خاطر يك جهت کنید و با برکت خدای بدو شتاب گیرید ، اگر خدای ما را بروی
فیروزی داد امیدواریم که این کارها سهلتر بپای بریم و این شهر شما بدون رنج
و تعب بمتابعت شما اندر میشود و ایشان خودشان هر کس را که در خون حسین
سلام الله علیه شریک بدانند بخواهند کشت ، و یکنفر را معاف نخواهند داشت
و اگر شهید گردید ، همانا با مردمی که بقتال آنحضرت فرود آمده اند جدال

ورزیده اید « و ما عند الله خیر للابرار » من دوست نمیدارم که با جز آنجماعت

مقاتلت افکنید ، چه اگر با اهل کوفه جدال و قتال دهید هیچکس را نظر بر

دیگری نیفتد جز اینکه قاتل پدر یا برادر یا خویشاوند خود را نگران شود و همه

ص: 205

خونی یکدیگر باشید ، هم اکنون خیر انجام وعافیت عاقبت از خدای طلب کنید
و جانب راه بسپارید.

و از آنطرف چون عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه از خروج
سلیمان بن صرد با خبر شدند ، با جماعتی از اشراف کوفه روی بایشان آوردند
لکن از آنانکه شریک خون حسین علیه السلام بودند با خود نبردند ، چه بیم داشتند
که بدست ایشان تباه شوند ، و عمر بن سعد نیز در این ایام از بیم خروج کنندگان
در قصر الاماره بیتوته مینمود ، چون عبد الله و ابراهیم نزد سلیمان آمدند عبدالله
بن یزید زبان بسخن برگشود ، و گفت: همانا مسلمان برادر مسلمان است باید
خیانت نکنند و از روی مکر و دغل بیرون نشوند ، همانا شما برادران ما و اهل
شهر ما و از تمامت بندگان خدای که در این شهر جای دارند شماها نزد ما
محبوب تر باشید ، هم اکنون خواستاریم که ما را در مفارقت خودتان و در اتلاف
نفوس خود غمگین و دردناک نگردانید، و از این مهاجرت از عدد جماعت ما
نکاهید، و با ما بمانید تا تهیه نیک بکار آوریم، و از ابن زبیر نیز مدد جوئیم
و چون دشمن ما بما روی کند همگروه بدو روی آوریم ؟ و با کمال بضاعت و
استطاعت باوی مقاتلت ورزیم، همانا از طریقت عقل دور مینماید که سپاهی معدود
بمبارزت لشکری نامحدود شوند ، و اگر بشهر نیز نخواهید شد در آنجا که
هستید استقامت جوئید تا مدد ابن زبیر برسد ، و آنوقت همعنان بتازیم و دمار از
دشمن نابکار بر آوریم ، و اگر اقامت جوئید باج و منال جوخی (1) را با شما گذارم
ابراهیم بن محمد نیز با عبدالله يك سخن گشت.

سلیمان روی با اصحاب خویش آورده گفت : باز گوئید تا شما را اندیشه

بر چیست؟ گفتند : ما همه تابع رای و رویت و مطیع امر و اشارت تو هستیم

سلیمان روی با عبدالله و ابراهیم کرد و گفت: شرط نصیحت و آداب شفقت و
عنایت و مشورت بجای آوردید ، اما تمامت هم و قصد ما برای خدایتعالی و درراه

ص: 206

1- بصفحة 150 مراجعه شود.

اوست ، و از خدای قادر مسئلت مینمایم که عزیمت ما را بر طریق رشد و سبیل

سلامت بگرداند، همانا ما را جز بر مرکب سفر رهسپر نخواهی دید ، عبد الله

گفت : اگر پذیرای این سخن من نیستید چندان درنگ جوئید تا از گزیدگان

سپاه مردمی کینه خواه را ساز و برگ سفر آماده کنم. تا شما با سپاهی بزرگ

با دشمن روی در روی شوید، چه بایشان پیوسته بود که عبیدالله بن زیاد با سپاهی گران

از مملکت شام بدانسوی روی آورده است .

سلیمان پذیرفتار نشد و با یاران خویش گفت: که عبد الله بن یزید همی-

خواهد رشته اجتماع ما را از هم بگسلد. و چون این مردم پراکنده شوند باری

بآسانی فراهم نتوان آورد، سزاوار چنان است که با استواری عزیمت و خلوص

عقیدت توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام رهسپار شویم، و جهاد با

اعداء ملت را وجهه همت کنیم، مجاهدان دین با دل ثابت و کمال یقین تمکین

کردند و در شامگاه شب جمعه پنجم ربیع الاخر سال شصت و پنجم روی براه نهادند

وعبد الله بن احمر این شعر بگفت :

«خرجن یلمعن بنا ارسالا***عوايساً یحملننا ابطالا»

«نريد ان نلقى بها الأقبالا***القاسطين الغدر الضلالا»

«وقد رفضنا الولد والأموالا***والخفرات البيض والحجالا»

«نرجوبه التحفة و النوالا***لنرضى المهيمن المفضالا (1)»

پس راه بر گرفتند و در دیر الاعور شب را بروز آوردند، و چون بیاب الالهواز

ص: 207

1- اسبهای سواری ما را هموار و روان از شهر کوفه خارج کرد، در حالیکه دم آنها مانند دم گرگ گره خورده و ما قهرمانان را برگرده خود میکشیدند . تصمیم داریم که با این اسبها باستقبال امرای جور پیشه و مکار و گمراه بتازیم، ما دیگر فرزند و مال را ترك گفتیم و دخترکان

سیم تن و حجله های عروسی را پشت سر گذاشتیم . امید بسته ایم که بدین وسیله تحفه و عطائی بدست آوریم و خداوند مهمین عطا
بخش را از خود راضی سازیم.

رسیدند جمعی کثیر از یارانش از وی تخلف ورزیده بودند، گفت: سخت دوست میدارم

که ایشان تخلف ورزیدند « و لو خرجوا فیکم مازاد و کم الا خیالاً » همانا خدای

انبعاث این جماعت را که از بغاث (1) کمترند مکروه شمرد، لاجرم برجای باز

داشت و درنگ بداد، و این فضل و فضیلت مجاهدت را بشما اختصاص داد، آنگاه

راه نوشتند تا بر اقسام بنی مالک در کنار فرات فرود گشتند، و آنشب را بپایان

آورده بقبر مبارک حضرت امام حسین نزدیک شدند و گفتند بهتر آن است که از

نخست بزیارت این مرقد منور بشویم، و از جگر گوشه دختر پیغمبر از گناهان

گذشته معذرت بخواهیم، و بتوبت و انابت گزائیم، آنگاه جانب مقصود

سپاریم.

این سخن بگفتند و روی بان تربت نهادند، چون چشم ایشان بر آن مرقد

منور افتاد بجمله از مرکبها بزیر آمده آغاز زاری و بیقراری نهاده، و باسینه های

چاک و دیده های نمناک در خاک پاک گوهر تابناک خواجه لولاک ازدحام و اقتحام

ورزیده، ناله سوزناک را از سمک بسماک (2)، و صدای ماتم را بعرش اعظم رسانیده

از صیحه واحده آشوب محشر برآوردند، و بانگ ناله و نفیر را از فلک اشیر

بگذرانیدند، و یکرز و زوشب در حضرت پروردگار قهار بنماز و استغفار بایستادند آنگاه

بضجه و عویل بگریستند چندانکه در هیچ زمان از هیچ مردوزن آنگونه گریستن

مشاهدت نرفته، و آن تضرع و زاری و انقلاب و بیقراری معاینت نشده بود، و از

عدم نصرت آنحضرت و ترک مقاتلت در رکاب سعادت نصابش بتوبت و انابت بزاریدند

و تخم ندامت و اندوه در مرتع قلوب بکاریدند، و از سیلاب عیون آبیاری کردند

و از جمله کلمات ایشان که در ضریح مبارکش بر زبان میراندند این بود:

1- بتلیث با پرنده ایست خاکستری رنگ که قدرت پرواز او بسیار کم است.

2- سمك یعنی ماهی ، و سماك ستاره ایست در آسمان و فلك اثير - بنا بعقیده و فرضیه هیوین قدیم فلك آتش را گویند که مافوق هوا است

« اللَّهُمَّ اَرْحَمْ حُسَيْنًا الشَّهِيدَ بْنَ الشَّهِيدِ ، الْمَهْدِيَّ بْنَ الْمَهْدِي

الصِّدِّيقِ بْنَ الصِّدِّيقِ ، اللَّهُمَّ اِنَّا تُشْبِهُكَ اَنَا عَلِيٌّ دِينِهِمْ وَسَبِيلِهِمْ ، وَ اَعْدَاءُ

قَاتِلِيهِمْ ، وَ اَوْلِيَاءُ مُحِبِّيهِمْ ، اللَّهُمَّ اِنَّا خَذَلْنَا اِئِنَّ بِنْتِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

فَاغْفِرْ لَنَا مَا مَضَى مِنَّا ، وَتُبْ عَلَيْنَا ، فَارْحَمْ حُسَيْنًا وَ اَصْحَابَهُ الشُّهَدَاءَ

الصِّدِّيقِيْنَ ، وَ اِنَّا تُشْبِهُكَ اَنَا عَلِيٌّ دِينِهِمْ وَ عَلِيٌّ مَا قُتِلُوا عَلَيْهِ ، وَ اِنْ لَمْ

تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِيْنَ » .

و هر چند ایشانرا بر آن قبر مطهر منور بیشتر نظر افتادی بر جراحت

صدر و قلوب بیشتر نمک افشاندی ، و گریه در گلو سخت تر گره گردیدی ،

و چون خواستند بوداع آن ضریح شریف شوند چنان ازدحام ورزیدند که هرگز

در حجر الاسود آنگونه ازدحام مشهود نشده بود ، و در این حال وهب بن زمعه

الجعفی باچشم گریان و دل بریان و دیده پر آب و جگر کباب برفراز آن قبر منور

بایستاد و این اشعار [عبدالله] ابن حر جعفی را با کمال زاری و بیقراری بخواند:

بیت النشامی مِنْ أُمِّيَّةٍ نَوْمًا*** وَ بِالطَّفِّ قَتْلِي مَا يَنَامُ حَمِيمِهَا

وَ مَا ضَيَّعَ الْإِسْلَامَ إِلَّا قَبِيلَةَ*** تَأْمَرَ نَوَكَاهَا وَ دَامَ نَعِيمُهَا

وَ أَصَحَّتْ قَنَاءَةُ الدِّينِ فِي كَفِّ ظَالِمٍ*** إِذَا اعْوَجَّ مِنْهَا جَانِبٌ لَا يُقِيمُهَا

فَأَقْسَمْتُ لَا تَنفِكُ نَفْسِي حَزِينَةً*** وَ عَيْنِي تَبْكِي لَا يَجْفُ سُجُومُهَا

حيوتی او تلقی اُمیة خزیة*** یدل لها حتی الممات فُرُونَهَا (1)

ص: 209

1- بنی امیه مست لایعقل در بستر خواب آرمیده اند، ولی در بیابان طف کشتگانی بجای نهاده اند که بستگان آنها آرام ندارند. اسلام را هیچ قبیله ضایع نساخت جز آن قبیله که بیخردان آنها امیر شدند و دولت آنها بطول انجامید . و عصای دین اسلام در دست ستمگری است که اگر بکجی گراید آنرا راست نکند. سوگند خورده ام که جانم همیشه غمگین باشد و چشمم از آب دیده خشک نگردد. تا هنگامیکه زنده ام، مگر اینکه بنی امیه رسوا شوند چنان رسوائی که سران و اشراف آنها تا دم مرگ باخواری و ذلت دست بگریبان باشند.

و بروایت مجلسی علیه الرحمه در اینوقت عبدالله بن عوف الاحمر که در
میان مردمان بر اسبی سرخ موی و سیاه دم بر نشسته ، و از کمال خشم و
ستیز و آتش درون همی خواست خون خویش بخورد ، و از نیران اندوه مشتعل گردد
آن ابیاترا که از این پیش مذکور گشت «خرجن یلمعن بنا ارسالا» تا بآخر
قراءت کرد ، آنگاه با ناله جانکاه و دل کینه خواه و خواطر نژند(1) و درون مستمند
جانب راه گرفتند .

در

چون بانبار پیوستند نامه عبدالله بن یزید والی کوفه بایشان رسید ، و در
جمله آن نوشته بود : ایقوم ما ! این راهرا که در پیش گرفته اید و با قلت سپاه
بمقاتلت چنان لشگر بیشمار روی نموده اید ، باری خویشتن را بدست خویشتن
از قدرت و شوکت بیفکنید ، و بچنگ دشمن در اندازید ، و ناچار فرمانبردار
میل و هوای او شوید، همانا شما در میان مردم بلاد خودتان بجمله بر گزیده و
منتخب باشید ، و چون دشمن شما با شما دچار شود، میداند که اعلام جماعت
و بزرگان این شهر شمائید ، لاجرم بخواهند دانست که چون بر شما استیلا
جویند دیگران را باسانی از جای بر گیرند . از این روی آن چند که در
نیروی بازو دارند از کوشش و کشش قصور نورزند تا بر شما دست یابند.
ای قوم همانا اگر ایشان بر شما فیروز شوند «یرجموکم او یعیدوکم فی
ملتهم و لن تفلحوا اذا ابدأ»(2) کنایت از اینکه یا شما را از تیغ میگذرانند ، یا به
بیعت و اطاعت خویش میرانند، و از آن پس هرگز جانب فلاح و نجات نیابید

1- نژند بکسر اول و فتح ثانی وسکون نون یعنی اندوهگین ، غمناک ، افسرده.

2- اقتباس است از آیه بیستم سوره کهف .

و در روی آسایش و صلاح ننگرید ، ای قوم همانا ما و شما بمنزله یکتن باشیم
و دست ما و شما در يك حکم است، و دشمن ما و شما یکی است ، اگر دست
در دست دهیم و پشتوان یکدیگر شویم دشمن را مخذول و منکوب سازیم ، و اگر
باختلاف و تفرقه رویم ابهت و شوکت و هیبت ما از نظر دشمن ما برود ، ای قوم
نصیحت مرا خوار و نادیده م شمارید، و امر مرا مخالف مشوید ، و بمحض
قرائت این مکتوب روی بمن آورید و جانب من بسیارید والسلام.

چون سلیمان و اصحابش این مکتوب را قرائت کردند گفتند : در آنحال
که در کوفه جای داشتیم از این گونه سخنان فراوان بشنیدیم و از آهنگ خویش
انصراف نجستیم ، هم اکنون که خویشتن را آماده جهاد ساخته و بزمن دشمن
نزدیک شده ایم چگونه متابعت این رای و مطاوعت این فرمان را نمائیم ، پس سلیمان
پاسخ عبدالله بن یزید را بنوشت و او را بر آن نصایح و آن شفقت شکر و ثنا بگذاشت
و باز نمود که اینقوم در کار جهاد و جانبازی در راه خالق عباد خرسند و شاد
هستند ، و از اینکه نفوس خود را پیروردگار قدوس فروخته اند بشارتها دارند ، و
از آن گناه بزرگ و تقصیر عظیم بتوبت و انابت رفته اند ، و بحضرت خدای روی
آورده و بر او توکل نموده اند، و بآنچه قضای ایزد دوسرای رفته راضی باشند
چون این مکتوب بعبدالله پیوست گفت : یقین دارم که اول خبریکه از این قوم
بشما می پیوندد قتل ایشان است ، سوگند با خدای همگی مسلم و کرام
شهید میشوند .

بالجمله سلیمان و یارانش از آنجا بکوچیدند و درهیت (1) فرود آمدند و
بیاسودند ، و از آنجا راه برگرفتند و بقرقیسیا در آمدند ، و در این وقت زفر بن
حارث کلابی که با مروانیان کوس مخالفت میکوفت بر آن شهر مستولی شده

بود، و چون خبر ورود آنجماعت را بدانست بیمناك شد و در قرقيسيا متحصن

ص: 211

1- هیت بکسرهاء هوز_شهری بوده است در کنار فرات از نواحی انبار، و قرقيسيا شهری بوده است در مصب رود خابور آنجا که بفرات
میریخته است .

گردیده ، دروازه های شهر را بر روی ایشان بر بست و سلیمان و یارانش در کنار شهر فرود آمدند ، و سلیمان یا مسیب بن نجبه گفت : زفر بن الحارث پسر عم تو مردی باخیر و مهمان دوست و با مروت و فتوت است ، تو را بر در این حصار باید رفت و او را از کماهی آگاهی باید داد ، و خواستار باید شد تا در حصار بر این لشکر برگشاید، و دستوری دهد تا شهریان آنچه در بایست این سپاه باشد از گاه و جو و دیگر اشیاء بآن بها که متداول ایشان است بما بدهند و قیمتش را بازگیرند، و هم خاطر آسوده دارند که بامدادان بگاه این سپاه کوس کوچ بر کوبند و از کنار این شهر برخیزند .

مسیب بن نجبه بر در حصار شد و خویشتن را شناخته داشت ، و رخصت خواست تا بشهر اندر شود، و دیدار زفر را دریابد، مذیل بن زفر نزد پدرش رفت و گفت: این مردی نیکو هیئت و نامش مسیب بن نجبه است ، و رخصت خواهد تا بدیدار تو آید ، زفر گفت: ای پسرک نمیدانی این مرد کیست ، این مرد یکه سوار تمامت مضر است ، و اگر از اشراف طایفه مضرده تن بشمار آورند یکتا از آن ده تن او باشد ، و او مردی ناسک و دین دار و پرهیز کار است رخصت بده تا در آید .

معلوم باد که از این کلام مکشوف میشود که اینکه پاره مورخین نوشته اند مسیب پسر عم زفر است بصواب نیست ، چه اگر خویشاوند یکدیگر بودند زفر و پسرش اینگونه سخن نمیراندند، و از این گذشته زفر کلابی و مسیب فراری است (1)

بالجمله چون مسیب بروی در آمد زفر در تکریم او بکوشید ، و از يك طرف خود بنشانید و از حالش پرسید، مسیب از اندیشه خود و آنچه بر آن عزیمت نهاده بودند او را بیا گاهانید ، زفر گفت : ما دروازه های شهر را بر شما فراز نکردیم جز اینکه خواستیم بدانیم باهنگ ما روی آورده اید یا اندیشه دیگر

جای دارید ، ومارا عجز و انکساری از این مردم نیست، لیکن چون سیر جمیله و

ص: 212

1- بني فزارة فرزندان عیلان بن مضر و بنی کلاب بن مرة فرزندان الیاس بن مضراند بنا بر این پسرعم محسوب میشوند.

مراتب صلاح و تقوای شما را دانسته ام دوست نمیداشته ام که با شما مقاتلت ورزم

آنگاه فرمود تا بازاریان با امتعه خویش روی بلشگرگه سلیمان نهادند ، تا هر

چه خواهند از ایشان ابتیاع نمایند، و نیز هزار درهم و يك اسب بمسیب بداد

مسیب آن در اهم را قبول نکرد لیکن اسب را پذیرفت و گفت : شاید اگر مرکب

من لنگ شود بدانم حاجت اوفتند.

آنگاه زفر از اموال خاصه خویش پانصد شتر گاه و جوبار کرده با نان فراوان

و آرد و علف بانجماعت بفرستاد، چندانکه جمله آن مردم را از این جمله مستغنی

ساخت، و جز بخیرداری تازیانه یا جامه نیازمند نشدند، و چون با مداد شد از

کنار قرقیسیا بکوچیدند، و زفر بن الحارث بمشایعت ایشان بیرون شد، و با

سلیمان بعطوفت و نصیحت گفت: بمن رسیده است که مروان بدیگر جهان شد

و پسرش عبدالملك بر سریر سلطنت جای کرده است، و پنج تن از امراء سپاه شام

با لشگری گران از جانب او از رقه راه بر گرفته و بسوی شما روی نهاده اند ، و

ایشان حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ادهم بن محرز و جبلة بن عبد الله

الخشعمی و عبیدالله بن زیاد هستند، هم اکنون اگر خواهید در ظاهر این شهر یا

داخل این شهر سکون جوئید ، و ماشما را بمال و رجال مدد کنیم ، و یکدست و

یکدل باشیم ، و چون دشمن بماروی کند با او قتال دهیم ، اگر نصرت بامارسدغه

المراد ، والا در این حصن متحصن میشویم.

سلیمان گفت : بارك الله فيك و جزاك الله خيرا ، همانا عبدالله بن یزید والی

شهر ما و مردم آن شهر نیز همین سخن راندند و همین مطلب خواستند ، لیکن ما

پذیرفتار نشدیم ، زفر گفت: هر چند بتدبیر من کار نکنید لکن از نصیحت شما

فرو نمیگذارم، چه مردی غریب و از مکر و حیل و کید و دغل شامیان بی خبر

هستید ، اگر درنگ نمیجوئید نزدیک بصواب چنان است که از آن پیش که
شامیان بعین الوردہ اندر شوند کہ از بلاد عظیمہ جزیرہ و بغزارت میاہ و خضارت
گیاہ ممتاز است اندر شوید ، و آن مدینہ را در پشت خویش قرار میدہید ، تا بہر

ص: 213

چه ما محتاج شما باشد توانا باشید ، و نیز اگر شما را با محاجت رود آگاهی

دهید تا کفایت کنیم، سوگند باخدای هرگز بکرامت و جلالت شما جماعتی

ندیده ام، و امیدوارم که پیش از وصول سپاه شام بعین الوردی شما

ورود کنید .

و نیز هرگز با سپاه شام در روی بیابان جنگ میارائید میارائید ، و بمطاعنه

مرامات (1)نپردازید ، چه ایشان جمعی کثیر و شما مردمی قلیل باشید ، و هیچ از آن

ایمن نیستیم که آنجماعت بر شما احاطت گیرند و شمارا توانائی مقاتلت نماند و

پایمال قتال گردید ، و نیز در برابر ایشان صف نبرد آراسته مکنید ، چه شمارا

پیادگان همراه نباشد و ایشان با جمعی از پیادگان هستند ، و پیاده برای سواره

مانند دیوار در پیش روی باشد، و چون پیاده در جلو صف نباشد سوار

برهنه باشد .

شما تا توانید پراکنده بر ایشان بتازید و از پس درختان و حیطان نبرد

افکنید ، و سپاه خود را فوج از پس فوج بدارید ، و چون فوجی برفتند و جنگ

در افکندند و نیروی خود بکار بردند ایشانرا بخوانید و فوجی دیگر را به نبرد

برانید، و اگر جملگی بریک صف باشید رجاله سپاه بر شما روی کنند و صف

شما پراکنده شود و هزیمت آسان گردد ، و نیز باید همیشه جمعی را در کمین

بداری و با شامیان از روی مکر و حیلت اقدام جوئی ، آنگاه ایشان را وداع کرده

دعای خیر بگفت ، و آنجماعت شکر احسان او را بگذاشتند و با کمال جد و جهد

روی بعین الوردی نهادند .

1- مطاعنه : نيزه افكنى، و مرامات : تيراندازى است

بیان رسیدن سلیمان بن سرد و اصحاب او در کنار

عین الورد و محاربه او با مردم شام

معلوم باد که اساتید نقله اخبار و اسانید حمله آثار که در نگارش اخبار

صریحه و آثار صحیحه دقیق النظر و حدید البصر هستند پاره اخبار را که با حقیقت

مقرون نمیشمارند یا بسبب غرابت از خورده خورده بینان مصون نمی انگارند یا

بملاحظه اختصار اخبار بانتقاد آثار کفایت میورزند یا بعضی بعلت عدم احاطه تامه یا قبول

زحمت نظر در کتب سیر یا عدم امکان تحصیل کتب متشسته یا ضیق وقت و عدم مجال

یا ملاحظه وقت و حال یا رعایت سلیقه و میل سلطان عهد و امرای زمان و علمای دهر

و ادبای آن عصر و اوان یا وجود موانع خارجی یا اغراض شخصی یا غیر از آن

از نگارش پاره اخبار انصراف میجویند و نقل سیر را مختصر میگردانند بلکه غالباً

اگر در مقام اشاعت نباشند باشارت هم مبادرت نمیجویند .

این کار و کردار در پاره موارد نقصان میرساند ، چه اولاً چون آنمطالعه

کنندگان که چندان در استدراک دقایق اخبار توانا نیستند اگر بر خبری دقیق

بگذرند و در کتب اساتید ننگرند از حیز اعتبار خارج شمارند ، و تواند بود که

آنخبر در کمال صحت و جمال و سلامت باشد ، و اساتید مورخین یا بسبب طول

آن یا عدم اطلاع بر آن بعلت تقاضای زمان بنگارش آن اقدام نکرده اند و بشرح

آن نیازمند نبوده اند ، و دیگر اینکه شاید خبری بس گزاف و بیرون از حقیقت

را در پاره کتب بنگرند و صحیح شمارند، و اگر در دیگر کتب ننگرند محض

مسامحه دانند و ندانند که چون از درجه اعتماد خارج بوده است مرقوم نداشته اند ،

و علمای قوم و زعمای نویسندگان اعتنا نمروده اند .

و دیگر اینکه چون مخالفان در بعضی ملفقات بیاره از این حکایات بگذرند

استهزا نمایند و جمله آنکتاب را سخیف و بیهوده شمارند . با اینکه تواند بودشامل

ص: 215

بسی اخبار صحیحه باشد ، لکن مخالف بهمان يك دو خبر که بیرون از صحت بیند
راقم و مرقوم را مذموم و ملوم شمارد ، و بر باره مقصود برآید ، دیگر اینکه از
یکدو تن که اینگونه مسامحت و عدم مبالات بنگرند دیگران را نیز بر آن حمل
نمایند، و سلسله سند را ضعیف گردانند و در سایر روایات و اخبار وهن بیاورند و
آنچه را که برایشان حجت تواند بود باین حمل از حملش سرباز پیچند.
پس شایسته آن است که آنرا که بر کتب متشتمت دست رسی و بر اخب-ار
مختلفه احاطتی است و در نگارش هر گونه خبر خواه مجمل یا مفصل وسعت و
بضاعتی ، این زحمت را بر خود هموار کند و بر رنج و کلال خویش ملال نگیرد و در
نگارش اخبار مختلفه قصور نجوید ، لکن هر يك را بالمره از حقیقت خارج بنگرد
بدلایل واضحه مبرهن دارد، یا اگر غریب و عجیب بنگرد همچنان بشواهد و امثال
آن اشارت نماید ، تا بی خبران با خبر شوند و مستعجبان از عجب بیرون آیند ، و
نیز مخالفانرا راه طعن و دق باقی نماند ، و بدانند که اگر خبریکه از حقیقت دور
مینماید نگاشته آید همچنان بر عدم استحکامش اشارت میرود ، و اگر مشحون به
غرابت باشد با مثال و انواعش تنبیه میشود ، تا در سایر اخبار مج-ال سخن و استهزاء
نیابند.

و این کمتر بنده خداوند ماه و مهر و کمتر ستاینده بر کشنده سپهر را در تحریر
این مجلدات عدیده و ترجمه این اخبار کثیره خواه در اخب-ار مسطوره خواه در
احادیث مأثوره بعد از آنکه تفحص و استیعاب کامل رفته بقدر بضاعت و نیروی
استطاعت بر این شیمت سلوک بوده است ، وغالباً از تحقیق و تعیین و تبیین کناری
نداشته ، و این زحمت بزرگ را بر خود حمل کرده است ، و پاره مطالب را که
حامل معایب بوده و باسانید و اساتید منسوب داشته اند منکشف ساخته است ، تا

بقدر میسور در ظلمات شبها دچار نشوند ، و از امتیاز سقیم از صحیح و مستهجن از

مستحسن بیچاره نمانند و بالله التوفیق وعلیه التکلان .

اکنون برشته داستان باز شویم و بر اثر آن خبر که بدان اندر بودیم ب--از

ص: 216

رویم ، همانا ابو مخنف در مقتل ونیز صاحب قره العین و برخی از نویسندگان نوشته

اند که: از آن پس که خبر مرگ یزید بکوفه رسید و چنانکه اشارت رفت مردم

کوفه جوش و خروش بر آوردند ، و سرای ابن زیاد را که آنوقت در بصره روزگار

میسپرد بغارتیدند ، و غلماش را از تیغ بر آن بگذرانیدند ، و زندانش را بشکستند

و زندانیانش را بیرون کردند ، و سلیمان بن صرد و دیگران برای خروج آماده

شدند ، و این خبر در بصره بعبدالله رسید ، در ساعت بمسجد اندر و بر منبر بر شد و

مردمان از هر سوی فراهم شدند ، و هنوز از مرگ یزید دانا نبودند .

عبدالله اینوقت بر فراز منبر بایستاد و به بلندتر صوت خویش آواز در داد

ای اهل بصره ای جماعت عرب بدانید که ایزد دادار هر کراسزاوار دانست

اختیار کرد ، و یزید بن معاویه بسرای پایدار سرسیار گشت ، اکنون

حاضران با غایبان خبر کنند و بدانید که من از جانب خود کسیرا در میان شما به

خلافت بنشانم ، و نافذ فرمانش فرمایم ، در اوامر و نواهی او شرایط اطاعت و انقیاد

را مطیع و منقاد باشید ، و از بغی و عناد پرهیزید ، چه من بآهنگ شام و دخول

دمشق بیرون می شوم ، و از این پس همه روز مکاتیب من بشما میرسد ، و هم اکنون

در جناح عجلت حرکت مینمایم ، مردم بصره هم آواز گفتند سمعاً و طاعة .

آنگاه ابن زیاد خلیفه خود را با ایشان باز نمود ، و حوایج ایشانرا بر آورد

و عطاها و خلعتها بداد ، و با جماعتی از شجعان رجال و فرسان ابطال راه بر گرفت

چه طغیان اهل کوفه و خروج زندانیان که از اصحاب امیر مؤمنان صلوات الله علیه

بودند بدو پیوسته بود ، و میدانست که در گذرگاه و کمین او بیرون شده اند تا او را

گرفته تباہ کنند .

چون ابن زیاد چندی راه در نوشت عمر بن الجارود در طی طریق با وی رفیق

گشت ، و بروایت صاحب قرۃ العین او نیز با ابن زیاد راه میسپرد ، و او را در میان قوم

و عشیرتی که داشت مطاعیتی بکمال و نیز یازده پسر بودش که هر یک باده تن

برابر بودند ، و هم هزار نفر مملوک داشت و باهنگ کوفه راه مینوشتند ، و در آن

ص: 217

حال از خروج زندانیان و موافقت اهل کوفه با ایشان و بیرون آمدن از کوفه برای گرفتاری ابن زیاد بشنیدند ، و عمر بن الجارود را پسری بود که آن حدت بصر وقوت نظرش بودی که اگر از دوفرسنگ مسافت گردی برخاستی باز دانستی که از سم ستور است یا جز آن است ، پس نظر بر دوانید و غباری را بدید ، و روی پیدرش کرد و گفت : گرد و غباری و لشگر بسیاری از سوی کوفه نگرانم ، و گمان همی برم که در طلب ما شتابان باشند .

این هنگام ابن جارود روی باین زیاد کرد و گفت : یا عبیدالله براستی بگو از بصره بکدام علت روی بدیگر سوی آورده ، گفت : دانسته باش که مرا خبر رسید که یزید رخت بدیگر سرای کشید ، و چون این خبر بکوفه پیوست سرای مرا بغارت گرفتند و زندانیان را از زندان بیرون آوردند ، و نیز از ایشان بیمناک هستم که خبر رحیل مرا از بصره دانسته باشند ، و در عرض راه بکمین من بنشینند واز من انتقام بکشند ، چه جمله از اصحاب علی علیه السلام هستند ، و مدتها گرفتار بند و زنجیر زندان بودند .

عمر بن الجارود گفت: حکایت همان است که گفتمی ، و نیک دانسته باش که ترا از چنگ ایشان مخلصی نباشد مگر بطریقی که بتو اشارت کنم ، گفت : بیار تا چه داری گفت : ترا زیر شکم شتر سخت میبندم ، و مشگهای خالی از آب دوسوی شتر بر تو حایل و جللهای چند بر تو ستر میگردانم ، و آن شتر را در وسط اشترهای دیگر روان میدارم ، و اگر از این سخن تجاوز کنی بیگمان بهلاک و دمار دچار میشوی ، چه دیری بر نیاید که اینجماعت ما را دریابند و شرایط تفتیش را از دست نگذارند ، سوگند با خدای اگر ترا بنگرند یک ساعت مجال نگذارند .

ابن زیاد :گفت چنان کن که چنان دانی ، و ابن الجارود او را در زیر

شتر بر بست ، و چون از آن تدبیر آسوده شدند ناگاه سلیمان بن صرد خزاعی با
چهار هزار و پانصد سوار ایشانرا دریافت ، و در پره در آورد ، و ندای یا آل ثارات
الحسین برکشید ، عمر بن الجارود با ایشان گفت: ای قوم چندی درنگ جوئید

ص: 218

و بازگوئید خون حسین علیه السلام را از کدام کس میجوئید؟ گفتند بما رسید که شما

ابن زیاد را با خویشان بجانب شام حمل میکنید ، گفتند ای قوم از خدای پرهیزید

و غبار نقار مینگیزید ، اینک روز روشن است ، ما در تاریکی و شب راه نمیسپاریم ، و

در بیابانی صاف و هموار ره سپاریم ، و مردمی درزی فقرا هستیم ، جمله ما را تفتیش

کنید ، پس تفتیش کردند و چیزی بدست نیاوردند ، و بآن حیل و مکیدهت راه

نیافتند و از ایشان باز شدند ، و آن جمله را براه خود گذاشتند .

سلیمان گفت : از اینجا بکجا شویم چه آنکس که ما را خبر داد که ابن

زیاد از بصره جانب شام گرفت صادق القول بود و بکذب سخن نمیراند ، هم اکنون

باید در طریق او کمین کنیم و چونش دریابیم انتقام آل رسول خدای صلی الله علیه و آله را از

وی باز کشیم ، و از مردم بنی امیه هر کس بکین آل رسول خدای زین بر مرکب

نهاده یا در زمان خاندان خیر الانام باره در لگام آورده و در قتل حسین علیه السلام متابعت

و مشایعت ورزیده در خاک و خون در آوریم ، اصحابش گفتند : ما بجمله در زیر

فرمان تو و گروگان پیمان توئیم ، و در و در هیچ امری عصیان نورزیم .

و از آنطرف ابن الجارود و ابن زیاد را از بیابانهای بی آب و گیاه عبور همی

داد و چون از اصحاب ابن صرد بسیاری دور شدند و از گزند ایشان ایمن گردیدند

ابن زیاد را از شکم شتر برگشود و بر هودجش بنشانند ، ابن زیاد در همان ساعت ده

هزار دینار از اموالی که با خود حمل میداد باو عطا کرد و همی برفت تا از پس

بیست روز بدمشق رسید ، و مردم دمشق و دیگر کسان را بر بیعت عبدالله بن عمر

یکجهت یافت ، پس بمنزل مروان بن الحکم در آمد و گفت هرگز باعبدالله بن عمر

بن الخطاب بیعت مکن ، و تا جان در تن داری این عار برگردن مسپار .

گفت ایها الامیر تدبیر چیست؟ گفت: قوم و عشیرت خویش را بخوان و

فراهم گردان ، و خزینه پسر عمت یزید را برگشای و لشگریا ترا بخواسته آراسته
کن تا من بکوشم و بیعت ترا از تمامت مردمان مأخوذ دارم ، تا تو در مقام پسر
عمت یزید بر مسند خلافت جای کنی ، و من نیز پنجاه شتر از زروسیم و ثياب فاخره

ص: 219

برای تو حمل کرده ام، اینجمله را نیز بگیر و آن مال را بر لشگریان و آن

خلع فاخره را با بزرگان ایشان عطا کن، و ایشانرا به بیعت خویش دعوت نمای

و چون مردم شام با تو بیعت کردند من بآهنگ مردم عراق تجهیز سپاه کرده بیرون

شوم. و امر عراقین: کوفه و بصره را از بهر تو بنظام بیاورم. و در اینجمله بنام تو

خطبه میرانم. و مردم خراسان و اصفهان و حرمین را مکتوب مینمایم که امروز

خلیفه روزگار تویی، و مردمان بخلافت و بیعت تو متفق شده اند، و من در شامین

و عراقین و حرمین شریفین و سایر امصار و بلدان بنام تو خطبه رانده ام، بلکه در

مشرق و غرب عالم بنام تو خطبه میرانند.

مروان شادمان شد و گفت: هر چه دانی چنان کن. چه تو از هر کس بامن

اولی باشی و در این امارت با من شرکت جوئی، و اگر کار بپایان آوری کوفه و

بصره چنانکه ترا بود بعلاوه حرمین شریفین تور است. ابن زیاد شاد گردید و

مروان بسرای یزید انتقال داده و اموالی که در آنجا بجای مانده بود در میان

لشگریان و ابطال رجال قسمت کرده جمله را شاد خوار ساخت، چه بروایت صاحب

قرة العین بعد از آنکه یزید بهلاکت رسید مؤمنان دمشق بتاختند و سرای او را به

غارت گرفتند و فرزندان و حریم او را سر ببریدند.

بالجمله ابن زیاد قواد سپاه (1) و سرهنگان کینه خواه را بخواند، و هریک را

از آنچه یزید عطا میکرد افزون بذر نمود، و جمله را شاد خوار ساخته، بمصاحف

و طلاق سوگند داد، که بیعت مروانرا نشکنند، آنگاه مروان بروایت ابی مخنف

سیصد هزار سوار و بروایت صاحب قرة العین که از ابو مخنف ناقل و راوی است

یکصد هزار سوار از مردم شام و عراق بسرداری ابن زیاد تجهیز کرده، ابن زیاد را

بر آن جمله فرمانگذار ساخته بخراسان و اصفهان و دیگر بلدان مکتوب نمود که

منصب خطير خلافت بدو اختصاص يافت ، و او سيصدهزار سوار کارزار بيار است و برای

ابن زياد رايت بر بست ، و او را از دمشق بسوی عراق مأمور نمود ، تا هر کس سر

ص: 220

1- قواد جمع قائد يعنی أمير و پيشتاز سپاه

بخلاف بر آورد سر بگذرد.

پس این زیاد با آن لشگر خونخوار از مملکت شام باهنگ عراق راه بر-

گرفت ، و چون دو منزل زمین نوشت در قریه فرود آمد ، و چنان بود که قبل از نزول

بآن قریه یکی از غلامان خویش را با زاد و توشه و علف و آذوقه وزر و سیم فراوان

بآنجا روان داشته بود ، و چون بآنجا پیوست یکی از اصحاب خویش را بخواند

ورایتی از بهرش بر بست و یکصد هزار سوار و بقول صاحب قره العین سی هزار سوار

با وی مضموم نمود ، و گفت تا در مقدمه لشگر ره سپر گردد ، و هم بدو گفت : که

بما پیوسته است که چهار هزار و پانصد تن از مردم تو این که از اصحاب علی علیه السلام

اند در طریق ما بکمین بنشسته اند ، و البته با تو دچار شوند و طلب ثار (1) کنند ، چون

ایشانرا دریابی یک تن از آنجماعت زنده مگذار ، من نیز در اثر توراه میسپارم ، آن

سرهنگ با آن سپاه روی براه نهاد.

و از آنسوی سلیمان بن صرد و اصحابش در تکریت فرود شده بانتظار دیدار

ابن زیاد بنشستند ، و هر کس از مردم بنی امیه یا متابعین ایشانرا که در کربلا

حاضر شدند یا اعانت و متابعت در آن قضیه هایل و وزیدند دریافتند بکشتند ، و در

اینحال رایات لشگر شام و سرهنگ ابن زیاد نمودار شد ، سلیمان و یارانش بانگ

بتهلل و تکبیر بر آوردند و سلیمان روی بیاران آورد و گفت: ای برادران من

اینک لشگر شام و ابن زیاد است که با شما روی آورده ، و این رایات اوست که نام

مروان بن الحکم و ابن زیاد بر آن مکتوب است ، و مکشوف همی افتد که ابن زیاد

برای مروان بیعت ستانده ، و خود معاضد (2) و ناصر او است ، و این رایات به

مقاتلت و محاربت شما بر بسته اند « بارک الله تعالی فیکم » با قدم استوار و قلب

ثابت و عزم راسخ با دشمنان خدای جنگ در افکنید .

چون آنجماعت این سخن بشنیدند بر مراکب خویش بر نشستند ، و با تیغ

ص: 221

1- ثار یعنی خونی که بناحق ریخته باشند و طلب ثار یعنی خونخواهی

2- یعنی نیروی بازوی او است

وسنان باهنگ ایشان شتابان شدند، و ندای یا آل ثارات الحسین برآوردند، و
بجمله حمله نمودند، آن جماعت نیز حمله آوردند و کارزاری سخت و دشوار بیای
بردند، سلیمان و اصحابش بر شداید میدان نبرد صبوری کردند، و تا شامگاه گرد
و غبار معرکه را بماء رسانیدند، و اصحاب ابن زیاد بانگ همی بر کشیدند و به
بیعت مروان دعوت کردند، و اصحاب سلیمان آواز یا آل ثارات الحسین را گوشزد
خالفین نمودند.

و چون تاریکی شب جهانرا در سپرد هر دو گروه دست از هم برداشتند و به
اماکن خویش شتافتند، و در این جنگ دوازده هزار سوار از مردم ابن زیاد و یکصد
و بقولی هزار سوار از یاران سلیمان بقتل رسیدند، و آن شب را هر دو مرکب با
کمال کلال و تعب بامداد نمودند، و بامدادان بگاه از لشکرگاه سلیمان بانگ
اذان باسماں پیوست. و سلیمان یارانرا نماز بگذاشت، آنگاه بر مرکبها بر نشستند
و آوای یا آل ثارات الحسین از ثقلین برگذشت، و با دل قوی و بازوی پهلوی و تیغ
درخشان و نیزه خون افشان چون نهنگ بالا و پلنگ دغا بعرضه و غا (1) بناختند، و تا
شامگاهان در کر وفر (2) و ضرب و طعن بکوشیدند، و در این محاربت چهل هزار
سوار از لشکر ابن زیاد جانب بس القرار گرفت، و دیگران بهزیمت رفته، مردم
سلیمان در مقام ایشان جای گرفته و اموال و ائقال ایشانرا بجمله بچنگ آوردند.
و از آنسوی آن سپاه شکسته در طی راه با بن زیاد پیوستند، ابن زیاد سخت
بر آشفته گشت، و ایشانرا بنکوهش سپرد و گفت: شما صد هزار سوار کارزار
از این مردم قلیل شکست یافتید و چهل هزار تن از شما را بقتل در آوردند، هم
اکنون با حضور من کوچ دهید، پس بجمله در طلب سلیمان روان شدند، و این
هنگام ابن زیاد با دو بیست و شصت هزار سوار رهسپار بود، و از مردم سلیمان سه

هزار تن بجای مانده بودند ، چون سپاه شام بمردم خون آشام سلیمان مشرف

ص: 222

1- میدان حرب

2- میدان حرب

شدند ، و سلیمان آن گروه بیشمار را بدید یاران را بنصیحت و تشجیع گرفت و گفت

«بارك الله فيكم» در راه خدا جهاد کنید ، و از کوه آتش در تابش نشوید ، پس با

مردم شام جنگ در انداختند و حربی دشوار بیای بردند.

و چون روز بکران رسید هر دو گروه دست از جنگ برداشتند از اصحاب سلیمان

افزون از دو هزار کس زنده نماند، و بدو گفتند: ایها الامیر تو خود میدانی

ما چهار هزار و پانصد تن بودیم و اینک دو هزار سوار بیش نیستیم ، وهم اکنون

ابن زیاد با دویست و چهل هزار لشکر جرار بر جای خویش استوار است ،

اگر بامدادان روی بمیدان نهیم یکتن از ما زنده نگذارند ، اکنون بصواب

و صلاح چنین مینماید که فرات را در سپاریم و جسر را پاره کنیم و بکوفه اندر

شویم ، و مردم را در طلب ثار فرزند رسول مختار بخوانیم، و با این قلت باچنان

کثرت معایت و مقابلت نجوئیم، سلیمان گفت: ای جماعت هر کس بر مرگ

شکیبائی دارد ، و زندگی را ناگوار می‌شمارد با من بیاید ، و گرنه بهر کس که

خواهد پیوید ، چه من همان خواهم که مولای خویش حسین صلوات الله علیه را گاهی

که از من خوشنود باشد بنگرم .

اصحابش چون این سخن بشنیدند گفتند: ما را بزندان جهان ناساز نیازی

نیست ، و جز رضای پروردگار بی انباز و رسول سر افراز ساز و رازی نداریم

همه جانها بر کف نهاده در حضورت حاضر و بفرمانت ناظریم ، پس بجمله آنشب

را در هوای مرگ و ادراك شهادت بروز آوردند، و چون خورشید گیتی فروز

بتابش خویش نمایش گرفت گردون بلایاجنبش و آسیاب منایا (1)گردش گرفت

سلیمان و شیعیان شیر یزدان چون پلنگ غران و ببر دمان جوش بر آوردند ،

و سپهر برین را بخروش در افکندند و با آن دریای لشگر پرخاشگر آمدند، از تیغ آبدار

و سنان آتشبار روی برنگاشتند و زویین و خنجر را بر پهلو و جگر خریدار شدند

و تا هفت روز باین ساز و سوزشب بروز آوردند .

ص: 223

1- منایا جمع منیه یعنی مرگ و آسیاب منایا کنایه از قتل و خونریزی است

چون روز هشتم آفتاب چهره گشود از یاران سلیمان افزون از بیست و هفت کس باقی نبود، و آن معدود قلیل نیز همه مجروح وعلیل و از کار نبرد وامانده و کلیل بودند، و هر يك را براندام صد طعنه و صد ضربه تیغ و تیر کارگر کمتر نبود، و نیز سلیمان را یکصد و بیست زخم نیزه و شمشیر بدون زخم تیر بر بدن جای کرده بود. و با اینحال از نهر فرات عبور کرده جسر را قطع نموده و از کثرت تعب و جراحت و ثقل اسلحه کار زار نیروی سخن کردن و جنبیدن نداشتند، و خپول ایشان از کثرت جوع و عطش و حرکت مشرف بهلاکت بودند، پس برفراز مرکبها بخوابیدند و بتهلیل و قرائت قرآن جلیل و تکبیر خداوند جمیل و صلوات رسول مجید و آل حمید مشغول بودند.

و در آنحال با سلیمان گفتند: ایها الامیر حالت ما و قلت عدد ما در خدمت تو مکشوف است، روا میداری که ما را بکوفه رسانی تا لشگری فراهم کرده سلاح کار زار بصلاح آوریم و مراجعت کنیم و مقاتلت ورزیم، گفت: ای جماعت مرا آن تاب و استطاعت نیست که دشمن خدای و رسول را از دنبال خویش بگذارم و از ایشان روی بر تابم، همانا با ایشان چندان قتال دهم تا ایزد ذوالجلال و رسول او را بنگرم در آنحال که از من خوشنود باشند، آنجماعت خاموش شدند و خسته و مانده سر بخواب نهادند.

و بروایت صاحب قره العین و ابی مخنف سلیمان در عالم خواب خویشتن را در باغی سبز و خرم نگران شد که باشجار بسیار و اثمار بیشمار و انهار گذارا و اطیار دلارا (1) ممتاز بود، پس او را بقصری از طلا بیاوردند، ناگاه زنی را د پوشش و پرده خویش بدید، و هیبت و جلالت دلش برطپید، آنزن در وی بخندید و گفت: ای سلیمان مساعی تو و أصحاب تو در حضرت کردگار غفور

مشکور گشت ، و ما شما را شکر میکنیم، شما را بشارت باد که شما و هرکس
که بمحبت ما شهید شده با ما خواهد بود ، آنگاه محض رحمت و عطف بر ما

ص: 224

1- الطیار جمع طیر یعنی پرندگان و مرغان زیبا

دیدگان مبارکش را اشک فرو گرفت. عرض کردم یا سیدتی بفرمای تا کیستی؟

فرمود منم خدیجه کبری و اینک دخترم فاطمه زهرا و حسن و حسین میباشند، و

حسنین میگویند: تو فردا بعد از زوال باما میباشی و در حضور رسول خدای صلی الله علیه و آله

فراهم میشویم، آنگاه ظرفی از آب با من دادند، و گفتند: از این آب بر خود

بیفشان و زودتر بسوی ما بشتاب، چون آن آب بر اندام خود بریختم در ساعت

تمام جراحی اندامم التیام گرفت، سلیمان از خواب بیدار شد و قدحی زرین

و مملو از آب بر فراز سرش بدید و از آن آب بر اندامش بریخت و قدح را

بگذاشت و بلبس لباس مشغول شد و قدح بانجا که باید باز شد.

با سلیمان سه دفعه تکبیر براند و خدایرا سپاس بگذاشت، اصحابش از بانگ

تکبیرش سر از خواب برگرفتند، و گفتند: ایها الامیر خبر چیست؟ گفت:

اینک خدیجه کبری سلام الله علیها مرا خبر داد که بعد از زوال بحضرت او میشویم

و با فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام من و شما در حضرت رسول خدای انجمن میکنیم

آنگاه قدحی سرشار از آب بمن بداد تا بر اندامم بیفشاندم، و آنقدح از

چشمم ناپدید شد، و اکنون بر من نگران شوید که هیچ نشانی از الم جراحی

در من نیست.

بالجمله سلیمان و یارانش سجده شکر بگذاشتند، و بر اینحال پائیدند تا

صبح بر دمید و نماز بگذاشتند و بر مراکب خویش بر نشسته از فرات عبور داده

و با ابن زیاد روی در روی شده، و تا هنگام ظهر مقاتلت کردند، و آثار مردی

و سر افزای در صفحه روزگار بیادگار نهادند، این هنگام سپاه شام بجوشیدند

و از چهار سوی بر ایشان احاطه کرده ایشان را به تیرو تیغ فرو گرفته بحمله را

شهید ساختند، آنگاه سرهای مقدس ایشانرا از تن جدا ساخته با جماعتی بسوی

مروان بفرستاد ، و آن وقایع را بجمله بدوب--ر نگاشت و بانتظار جواب

بنشست .

معلوم باد که خیرایی مخنف و صاحب قرۃ العین در این مقام اختتام میگیرد

ص: 225

و در این خبر نظر هاست که دقیقه یا بانرا نمایان است و پاره اشارت میرود ، چه از مرگ یزید تا قضیه خلافت مروان و حکایت سلیمان مدتی بر گذشته بود و در تاراج سرای یزید و قتل اولاد و حرم او خبری صحیح و صریح نیست ، و نیز چنانکه اشارت رفت ابن زیاد را بعد از مرگ یزید مقامی در بصره و ورودی در کوفه و خبری از نهب و غارت سرای او و قتل بازماندگان او در کتب مورخین معتبر بنظر نیامده ، و اگر ابن زیاد با جماعتی روی براه نهاده بود و ابن الجارود او را در شکم شتر مشدود ساخت آنجماعت بکجا شدند که بیدار نیامدند . و اگر ابن الجارود صاحب آن فرزندان و ممالیک بود چگونه در زی فقرا مینمود .

و همچنین آن لشکر بیپایان در آن هنگام که هنوز مروانرا سلطنت و ابهتی کامل بدست نبود از کجا بود تا چنان مقدار کثیر در دست آنمردم قلیل که از رسوم حرب بیخبر بودند کشته شوند ، و اگر سلیمان و یارانش را آن مقدار زخم کاری نمودار شد زندگانی کجا توانستند ، بلکه اگر آن جراحات پر بیست تن وسی تن میرسید روی حیات نمیدیدند ، و اگر جسر را بریدند و از فرات عبور کردند دیگر باره چگونه باز در همان شب باز شدند ، و اگر عبیدالله با آن سپاه گران تا آن مکان بیامد با کدام آب و آذوقه و علوفه توانست چندان در نگ نماید تا از مروان خبر باز آید ، و اگر سلیمانرا بسبب آن آب جراحات بدن را التیام افتاد و نیروی مراجعت و مقاتلت یافت آن بیست و هفت تن را که دچار آنجراحات و تعبات بودند و نیروی سخن کردن و حرکت نمودن نداشتند چگونه قدرت معاودت و آنچه مقاتلت میرفت.

و نیز صاحب قرة العین را که از ابومخنف ناقل است این اختلاف روایت با مروی عنه

از چیست؟ و نیز ابومخنف را نمیتوان بر چندین عدم مبالات نسبت داد مگر اینکه

نویسندگان پاره اخبار را با پاره مخلوط، و نیز برخی را بمیل خ-ود الح--اق

کرده باشند و در بعضی باشتباه رفته و از تمیز پاره اسامی و ترتیب پاره اخبار قاصر

ص: 226

شده باشند، چنانکه عبدالله بن زبیر را از عبدالله بن عمر فرق نیاورده اند، چه در تواریخ صحیحه در هیچ مقام اشارت نکرده که مردمان با عبدالله بن عمر بن خطاب بیعت کرده باشند، یا اگر در این اندیشه رفته باشند او پذیرفته باشد، چنانکه بردانیان اخبار پوشیده نیست والله اعلم بالصواب .

بیان وقعه عین الورد و محاربه سلیمان بن صرد

و جماعت شیعه با سپاه شام

عبدالله بن زیاد با سیهزار مرد جنگی از شام روی بمحاربت سلیمان بن صرد نهاد و از این سوی سلیمان بر باره عجلت و شتاب جانب عین الورد سپرد، و ابن زیاد از رقیه حصین بن نمیر سکونی و شرحبیل ابن ذی الکلاع حمیری وادهم بن محرز با هلی وریعه بن مخارق الغنوی و جبلة بن الخثعمی را بر مقدمه سپاه روان کرد، و از آنطرف سلیمان با اصحابش از یک سوی عین الورد فرود شدند، و پنج روز به استراحت بودند، و نیز لشگر شام زمین در نور دیدند تا فاصله ایشان با عین الورد مسافت یک روز و یک شب بماند.

این وقت سلیمان در میان جماعت پیای شد و از مقامات اخرویه و سرای آخرت بگفت، و حاضران را رغبت همی داد، آنگاه گفت: دشمن شما که بانتظار او بودید و در آناء لیل و نهار بیدارش رهسپار شدید شما را دریافت، چون ایشانرا دچار شدید در میدان کار زار مردانه باشید، و بر شداید عرصه پیکار شکبیا باشید چه پروردگار قهار با صابران و برد باران است، و جز آنکس که بخواهد از قتال روی بر تابد (1) یا با جمعیتی به پیوندد، هیچکس روی از دم شمشیر نگرداند، پس با

1- متن خطبه سلیمان اینست فاذا لقیتموهم فاصدقوا واصبروا ان الله مع الصابرين ولا یولینهم امرء دبره الا متحرفاء القتال أو متحیزاً الی فئة ، الخ. در اینصورت ترجمه صحیح اینست: جز آنکس که بخواهد از قتال کسی بقتال دیگری روی بر تابد یا با جمعیتی به پیوندد و این عبارت مضمون آیه جهاد است در سوره انفال آیه 16 ، ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفاً لقتال او متحیزاً الی فئة فقد باء بغضب من الله وماواه جهنم وبئس المصیر

روی برتافته قتال دهید، و در طمع جامه و ذخیره مجروحی نشوید، و هیچ اسیری

را مکشید مگر اینکه بعد از گرفتاری با شما نبرد جوید، چه سیرت من با این

مردم بر این منوال است، و روش من در این دعوت بر این شیمت.

آنگاه گفت: اگر من کشته شوم امیر شما مسیب بن نجبه است، و اگر

او مقتول آید امارت با عبدالله بن سعد بن نفیل خواهد بود، و اگر وی کشته آید عبدالله

بن وال امیر شما و مشیر قتال است، و اگر او شهید گردد رفاعه بن شداد امیر

صلاح و سداد است، خدای رحمت کند آنمردی را که بر آنچه خدای بر وی

پیمان نهاده براستی و درستی مقرون بدارد، چون از این کلمات برداخت مسیب را

فرمان کرد تا با چهار صد سوار بر مقدمه الجیش سیاه شام شبیخون آورد و با او

گفت: اگر بر آنچه مطلوب تو است دست یافتی فبه المراد واگر نه باز شو و پرهیز

که يك تن از أصحاب خود را بجای گذاری یا دیگر را پذیرا گردی.

پس مسیب آنروز و شب راه سپرد و هنگام سحرگاهان در مکانی فرود شد، و

چون بامداد چهره بر گشاد جماعتی را بهر سوی بفرستاد تا هر کس را بنگر ندبدو

آوردند، پس آواز اعرابی بشنیدند که شعر همی خواند و مشتمل بر کلمه ابشر بود

چون مسیب او را بدید و بشنید گفت: بشارت آمد، و از نام او پرسید، گفت:

نام حمید است، گفت: عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله تعالی، پس گفت:

از کدام قبیله ای؟ گفت: از بنی تغلب، گفت: غلبه با ما باشد اگر خدای

بخوهد، آنگاه با اعرابی گفت: باز گوی تا از لشگر شام خبرت چیست؟ و

از سرداران ایشان نزدیک تر بما کیست؟ گفت: ایشان پنج امیر باشند، و از

این جمله شرحبیل بن ذی الکلاع با شما نزدیکتر است، و مسافت ما بین شما و آن

جماعت از یکمیل افزون نباشد، و شرحبیل با چهار هزار مرد از جانب عبیدالله بن

زیاد در آنجا فرود گشته ، و پشت بان ایشان حصین بن نمیر سکونی نیز با چهار

ص: 228

هزار تن ، وصلت بن ناجية الغلابی از دنبال حصین با چهار هزار دلیر خونخوار
است ، و جمهور سپاه و عمده لشگر با عبیدالله بن زیاد به پشتیبانی این سردارها
رهسپار هستند ، و اینک ابن زیاد با لشگر خویش در رقه منزل دارند. مسیب با اعرابی
گفت : تو سلامت و عافیت بمقصد خویش روی گذار .

معلوم باد که علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید : مقدار هر میلی چهار
هزار ذراع و سه میل که دوازده هزار ذراع است يك فرسنگ باشد بنده نگارنده
گوید : در مقدار فرسنگ هر طبقه بر عقیدتی هستند اما بهراندازه بدانند يك فرسخ
را بر سه میل تقسیم کنند ، و مقدار یکفرسنگ را دوازده هزار ذراع ت--ا هیجده
هزار دانند ، و نیز و نیز غالب این است که مقدار میل را باندازه يك مد بصر
شمارند .

بالجمله بروایت ابن اثیر در میان حصین بن نمیر و شرحبیل اختلاف افتاد
و هر يك همیخواست ریاست و امارت لشگر با او باشد ، و بانتظار حکم ابن زیاد
بنشستند ، و از آنطرف مسیب بن نجبه مردم خود را بر چهار بخش کرده در دل شب
راه بر گرفت ، و چون باد وزنده و برق جهنده بشتافتند و سحرگاهان از چهارسوی
لشگر شام در آمدند ، و شمشیر در آن جماعت نهادند ، آن لشگر بی خبر در هم ریختند
و بعضی از حسام خون آشام شربت مرگ نوشیدند ، و بعضی تیرگی شب را مایه
آسودگی از تعب شمرده روی بفرار نهادند و آنچه داشتند بگذاشتند و جانب فرار
برداشتند ، مردم مسیب بجای ایشان در آمده هر چه لازم دانستند بغارت بر گرفته
و اسبهای ایشانرا سوار شده مراکب خود را به جنیبت کشیده ، پیش از نمایش خورشید
از آن لشکرگاه باز گردیده و شامگاهان بلشکرگاه خود باز شدند ، و آن اموال
بسیار و ذخایر کثیره را باز نمودند ، و سلیمان و یاران خرم و خرسند بسپاس یزدان

پرداختند ، و شکر ایزد پاک را برخاک سر بر نهادند .

و چون این خبر با بن زیاد پیوست حصین بن نمیر را با دوازده هزار لشگر بدفع

سلیمان روان ساخت ، و آنجماعت در نهایت سرعت راه نوشته در کنار عین الورد

ص: 229

فرو شدند ، و سلیمان بن صرد با لشکر خود که در این وقت از سه هزار و یکصد تن افزون نبودند ساخته حرب شدند و از دو سوی صفوف نبرد بیاراستند ، و این هنگام چهار روز از شهر جمادی الاولی بجای مانده بود پس حصین بن نمیر سپاه خود را برصف بداشت ، و عبدالله بن ضحاک بن قیس فهري و بروایت ابن اثیر جبلة بن عبدالله را در میمنه سپاه ، و ربیعة بن مخارق غنوی را در میسره لشکر ، و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری را در جناح ، و حصین بن نمیر در قلب سپاه جای کرد ، و از آنطرف مردم عراق رده بر کشیدند ، و مسیب بن نجبة الفزاری در میمنه لشکر ، و عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی در میسره ، و رفاعة بن شداد بجلی در جناح ، و سلیمان بن صرد در قلب سپاه بایستادند .

این وقت حصین بن نمیر در میان سپاه اسب براند ، و در کناری سلیمان را بخواند و گفت : مروان بدرود جهان گفت و مردمان از روی طوع و رغبت با پسرش عبد الملك بیعت کرده اند ، و سلطنت مملکت شام بروی بنظام آمد ، چنانکه حکومت تهامه و حجاز با پسر زبیر استقرار گرفت ، و اکنون شما را امامی نیست صلاح در آن است که بجای خویش باز شوید و خویشان را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت : آنکس که در میان ما از همه کمتر است از همه شما بمراتب برتر است ، اگر خواهید این فتنه بیدار سر بخواب آورد و این شراده برخاسته فرو کشیدن گیرد ابن زیاد را با ما گذارید تا بعصیانی که نموده پاداش یابد ، و طاعت عبد الملك را از گردن بیفکنید و با ما اتفاق جوئید ، تا أصحاب ابن زبیر را نیز از اراضی عراق بیرون دوانیم ، و این امر را با یکی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاریم .

پس هر دو طرف از قبول تکلیف آن يك سر باز کشیدند ، و این هنگام آفتاب

بلا بتایید و آسیاب فنا بگردید ، ابر منایا خروشنده و بحر رزایا (1) جوشنده گشت

و هر دو گروه باهنگ تباھی یکدیگر بر آمدند ، میمنه بر میسره و میسره بر میمنه

ص: 230

1- منایا جمع منیه : یعنی مرگ ، رزایا جمع رزیه : یعنی مصیبت

و جناح بر جناح و قلب بر قلب بتاختند، و غریو میدان کارزار را از گنبد گردان
بگذرانیدند، از نمایش تیغ روی هوا پر میغ شد، و از سیلاب خون پشت زمین به
رنگ طبرخون آمد (1) مردم سلیمان با دل شیر و خوی پلنگ و بیکان تیر و سهام
خدنگ نبردی سخن پپای آورده، مردم شام را منهزم ساخته بلشگر خود بتاختند
و همچنان تا شامگاهان جنگ پپای و نصرت با عسکر سلیمان هم بستر بود، و چون
سلیمان این حال بدید لشگر خود را تحریض و تحریص نمود و گفت:

«إلیک ربی تبت من ذنوبی***وقد علانی فی الوری مشیبی»

«فارحم عبیداً عرماً تکذیبی***فاغفر ذنوبی سیدی و حوبی» (2)

و چون آنشب بکران و خورشید تا بنده نمایان شد شرحیل بن ذی الکلاع
با هشت هزار تن از جانب ابن زیاد با مداد سپاه شام بیامدند، و أصحاب سلیمان
نیز باهنگ جنگ بتاختند، و چون شیر در آهنگ و پلنگ تیز چنگ و نهنگ
بر آهنگ خروش بر آوردند، و در تمامت آنروز مگر از برای نماز از پای نشستند
و چنان نبردی سخت و قتالی شدید بیاوردند که از آن سخت تر برای هیچکس
امکان نداشت، و چون تاریکی شب حایل گردید و هر کس بمنزل خود جای آورد
ناله مجروحان که جمعی بی پایان بودند از بلند آسمان برگذشت، و سلیمان سیاه
خویش را همی تشجیع و تحریض نمود، و چون بامداد چهره بر گشود، ادهم بن
محرز باهلی با ده هزار سوار و پیاده کارزار از جانب ابن زیاد بیاری لشکر شام
بیامد، و بروز جمعه از بامداد تا چاشتگاه جنگی سخت پپای رفت، این وقت مردم
شام زور آور شدند و در اطراف آن مردم قلیل پره زدند.

چون سلیمان علیه الرحمة والرضوان براین حال نگران شد و روزگار

- 1- میخ : یعنی غباریکه تیره و ملاصق زمین باشد ، بمعنی ابر هم آمده است ، طبر-خون ، یعنی عناب که رنگ آن سرخ و تیره است .
- 2- الهی بسوی تو باز گشتم از گناهان خود، در حالیکه پیر و موهای سرم سپید شده است، خدایا بر کمترین بنده فرتوت خودت رحمت آور که در نصرت حسین تقاعد ورزیده و عهد خود را تکذیب کرد ، خدایا گناهان مرا بعلاوه زشتکاریم. پرده پوشی فرما.

أصحاب خویش را آنگونه دشوار بدید بیکباره دل بر مرگ بر نهاده و از مرکب

بزیر آمده و صدا برکشید ای بندگان یزدان هر کس در هوای پروردگار و

استغفار از معاصی بر گذشته روزگار است با من شتاب گیرد ، پس نیام حسام خود

را در هم شکست ، و جمعی کثیر از اصحاب او چون شیران شکاری و پلنگان کوهساری

نزد او انجمن شدند، و غلاف تیغها را بشکستند و دل از جان بشستند و با سلیمان

بجانب دشمنان بتاختند .

گرگ فنا دهان برگشود و متاع بلاقیمت فزود، دلیران جنگجوی کینه پوی

شدند و گردان صف شکن نبرد افکن آمدند ، گرد و غبار عرصه پیکار بر ماه شد

و جهان روشن در دیده مرد وزن سیاه گشت ، چشمه آفتاب تیره گشت و

چشم روزگار خیره شد ، سلیمان و اصحابش چنان جنگی پای بردند که هیچکس

را از هیچ زمان خبر نبود، و جمعی کثیر از سپاه شام را بکشتند و مجروح

ساختند.

چون حصین بن نمیر این شدت و سورت و هیبت و صولت و صبر و طاقت بدید

راه چاره را مسدود یافت، لاجرم پیادگان را فرمان کرد تا ایشانرا به تیر باران

فرو گیرند ، و نیز مردان کار زار برایشان احاطه آوردند ، پس بناگاه مانند

شرار نار و باران بهار تیر بیاریدند، ناگاه تیری (1) بر مقتل سلیمان بهجست و او را

رضوان الله علیه بکشت ، و حمید بن مسلم که در آن حربگاه حاضر و جنگجوی

بود این شعر در مرثیه او بگفت :

«قضى سليمان نحيبه فغدا***إلى جنان و رحمة الباری»

«مضى حميداً في بذل مهجته***وأخذه للحسين بالثار»

أصحاب سلیمان از شهادت سلیمان شکسته دل و کوفته خاطر شدند ، آنگاه

مسیب بن نجبه فزاری که از وجوه أصحاب علی علیه السلام و از دلیران روزگار بیادگار

بود قدم پیشنهاد و سلیمانرا یاد کرد و رحمت فرستاد و خاطر برمرگ بریست و

ص: 232

1- کشته او یزید بن حصین بن نمیر بوده.

رایت بر گرفت و این شعر بخواند :

« قد علمت مسالة الذوائب***واضحة الخدين والترائب»

«اني غداة الروح والتغالب***أشجع من في لبدة مواتب»

قصاع اقران مخوف الجانب

آنگاه با نهیب نهنگ و آسیب پلنگ باهنگ جنگ جرنگ (1) بر آورد، و

میدان نبرد را بر همآورد تنگ ساخت ، و پیکاری سخت نمودار و نشانش را بر

صفحه روزگار بر قرار داشت ، و همی بتاخت و مبارز در انداخت ، چندانکه آسپیش

بر آنجماعت از تمام شجعان جهان گران تر افتاد . پس جمعی کثیر بگردش انجمن

شدند و او را بقتل رسانیدند ، از پس او عبدالله بن سعد بن نفیل رایت قتال بر

افراشت و بمیدان جدال راه برداشت، و این آیت مبارک قرائت کرد : « فمنهم من

قضى نجه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا » و این شعر را بر زبان راند :

« ارحم إلهی عبدك التوابا***ولا تؤاخذة فقد أنابا»

« و فارق الأهلين والاحبابا***يرجو بذاك الفوز والشوابا »

این هنگام جماعت تو این نیز دل بر مرگ نهاد، و اجفان سیوف را بشکستند

ولشکر شام چون تاریک شام برایشان احاطه کردند ، و همی گفتند و ندا بر کشیدند

که بهشت را دریابید و بقیه شیعیان ابوتراب را از تیغ بگذرانید، پس عبدالله

روی بجنگ نهاد و قتالی سخت براند ، در این وقت مثنی بن مخر به عبدی از بصره

و کثیر بن عمر و حنفی از مداین و سعد بن حدیفه با پانصد نفر بمدد تو این شتاب

کنان فرارسیدند ، و همی گفتند : پروردگارا ما را بر این تقریط مگیر ، چه بتو

بازگشت نمودیم.

و این هنگام عبدالله بن سعد بن نفیل گرم قتال و جهاد بود ، یکی با او خبر

آورد که برادران ما از بصره و مداین بما پیوسته شدند ، گفت : این کردار در

ص: 233

1- جرنگ بفتح اول و ثانی بروزن خدنگ صدای زنگ و آواز زدن شمشیر و تیغ را گویند ، بکسر اول هم آمده است .

آنحال نیکو بود که بیایند و مازنده باشیم، چون فرستادگان آنجماعت این سخن بشنیدند سخت افسرده خاطر شدند و بسیار ناگوار شمردند، و آنجماعت نیز با ایشان یار و مدد کار شده بکار زار در آمدند، و اول کسیکه در این روز از جماعت ملحقین بقتل رسید کثیر بن عمر و مزنی از اهل مداین بود، و سعد بن ابی سعد حنفی و عبدالله بن حنظل خالی طعنه نیزه برداشتند. و عبدالله بن سعد بن ثقیل همچنان قبال بداد تا مقتول گردید و برادرش خالد بن سعد رایت بر گرفت و آن جماعت را تحریص نمود و بسعادت فرجام نوید همی داد و جنگی سخت بیای برد و از شامیان جمعی را مقتول و مجروح ساخت و بقتل رسید. این وقت عبدالله بن وال برایت بر گرفت و بمیدان قتال بتاخت و نبردی مردانه بهای برد و دست چپش بیفتاد و یاران خود بشتافت و خون از دستش جهیدن داشت، و دیگر باره بمیدان بتاخت و همی بخواند :

«نفسی فدام اذکروا الميثاقا*** وصابروهم واحددوا النفاقا»

لا كوفة تبغى ولا عراقاً*** لا بل ترید الموت والمنافا»

آنگاه جنگ نمود و بکشت تا کشته شد، و بروایت ابن اثیر چون خالد بن سعد قاتل برادرش را یضرب تبغ بکشت و خود نیز مقتول گشت رایت می ساختید بماند. پس عبدالله بن وال را بخواندند و او در این وقت با یک جماعتی از حسرب جویان با سپاه شام مشغول قتال بود و پس رفاعه بن شداد جمله کرد و مردم شام را از پیرامون او بشکافت، و عبد الله را میاورد پس عبدالله رایت بر گرفت و قتالی سخت بداد، آنگاه با یاران خود گفت: هر کس در طلب آن زندگانی باشد که مرگش از دنبال نیست و آن راحت جوید که رنجی از پس ندارد و آن شادمانی خواهد که اندوهش در پی نیست باید کمر ننگ سازد و با این مردم نا بکار بیکار

کند و خدای تقرب جوید و در بهشت منزل باید، و این هنگام عصر بود، پس با

یارانش حمله آوردیم و جمعی را بکشتند و پراکنده ساختند.

آنگاه مردم تمام انبوه کردند و از هر سوی برایشان حمله آوردند تا

ص: 234

ایشان را بآن مکان که بودند بازگردانیدند، و مکانی که ایشان را بود جز از یکسوی راه بآن نبود، و چون روز پایان گرفت ادهم بن محرز باهلی کمر بمقاتلت با مردم عراق استوار کرد و با مردم خود بر آن جماعت حمله برد و همچنان بتاخت تا به عبدالله بن وال پیوست و بر او حمله کرد و دستش را بیفکند آنگاه از وی بیکسوی شد و گفت: مرا گمان همی رود که دوست میداری نزد أهل خویش باشی، عبدالله گفت، گمانی نکوهیده میبری سو گند با خدای هیچ دوست نمیداشتم که دست تو بجای دست من افکنده شده باشد، زیرا که همیخواستم تو دست مرا بیفکنی تا وزر و وبال تو عظیم و اجر و ثواب من جزیل گردد، و چنان بود که چون ابن محرز بعبدالله رسید بشنید که عبدالله این آیت مبارک قرائت میکند « وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَقُونَ » مرده آن نیست که اندرره حق کشته شود.

ابن محرز خشمگین گردید و دستش را چنانکه مذکور شد بیفکند، و چون این سخن از عبدالله بشنید بیشتر خشمگین شد و دیگر باره بر وی بتاخت و او را بطعن نیزه شهید ساخت، و عبدالله با این حال روی بر نمیکاشت و سینه بر سهام بلیت میداشت، و از جمله فقهاء عباد بود.

و بروایت مجلسی چون عبد الله بقتل رسید آنجماعت که اشارت رفت از مردم بصره و مداین بیاری مردم عراق برسیدند، و قلوب مردم عراق استوار گشت و همه انجمن شدند و تکبیر برانندند و میدان قتال را گرم کردند، و رفاعه بن شداد روی بصفوف شام نهاد و با قلبی استوار و آهنگی پایدار این شعر باز خواند:

« یارب انی تائب الیکا***قد اتکلت سیدی علیکا»

«قدماً رجوت الخیر من یدیکا***فاجعل ثوابی املی الیکا»

این وقت نایره قتال اشتغال گرفت ، وأبطال رجال جدالی سخت و نبردی

استوار بیای بردند ، چندانکه آثار ضعف و سستی در مردم عراق پدیدار گردید، و

و همی در ترك قتال مقال رفت.

ص: 235

وابن اثير گوید : چون عبدالله بن وال بعز شهادت اتصال يافت مردم عراق نزد رفاعه بن شداد شدند و گفتند: اينك حامل رايه تویی ، بر افراز و بميدان قتال بتاز ، رفاعه گفت : بهتر آنست كه اکنون دست از جنگ باز داريم و ساز مراجعت گيريم ، شايد خدای تعالی ما را بجماعتي مساعدت فرماید تا سزای ایشان را باز دهيم ، عبدالله بن عوف بن أحرمر گفت : سوگند با خدای اگر هم اکنون باز شويم ایشان از دنبال ما بتازند و بردوش و بر ما بر آیند و يکتن را زنده نگذارند ، و اگر کسی نجات يابد و از چنگ اين مردم نابكار فرار جويد بدست اين جماعت اعراب نا بهنجار گرفتار آيد ، و ایشان محض تقرب باين جماعت او را بايشان آورد تا با دو دست بسته گردن زنند ، اينك آفتاب رو بغروب کردن و سر بکوه بردن است ، چندی با ایشان بگرديم و دستي بچنگ بسائيم ، و چون ظلمت شب پرده بياويزد در همان آغاز شب بر مراكب خویش سوار شده آسوده جانب مراجعت گيريم ، و هر مردی ببايست رفيق خود را يازخمدار خود را باخود حمل دهد و بهرسوی روی کنیم بايد بجمله شناخته بداريم .

رفاعة گفت: رايی نیکو و اندیشه صحيح آوردی ، آنگاه رايه را بر گرفت و بقولی عبدالله بن عوف رايه قتال بر افراشت ، و با مردم شام چنان جنگی بپای آورد كه هيچ كس را گمان نميرفت ، و مردم شام بر آن عزيمت و عقيدت بودند كه از آن پيش كه آفتاب سر به تيغه كوه كشد جمله را با تيغ بگذرانند و روز ایشان را نابود نمايند ، لکن از شدت بأس و قوت قتال مردم عراق بآرزوی خویش دست نيافتند ، و عبد الله بن عزيز کنانی روی بقتال سپاه شام نهاد ، و پسرش محمد كه طفلی خورد سال بود با او بود ، پس مردم کنانه را از اهل شام آواز داد و پسرش را با ایشان تسليم کرد تا او را بکوفه برسانند ، ایشان گفتند : دست از جنگ بدار

و ایمن باش عبدالله پذیرفتار نشد و قتال بداد تا با دیگر کشتگان همال شد .

و از آن پس کرب بن یزید حمیری نزدیک نمایش تاریکی با یکصد نفر از

ص: 236

اصحاب خویش روی بمردم شام نهاد، و بسخت تر و جهی قتال بداد، شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری او را و اصحابش را امان بداد، کرب بن یزید گفت: در این مدت در دنیا در امان بودیم و خروج نمودیم تا در آخرت امان یابیم، پس همچنان قتال بدادند تا کشته شدند.

پس از وی صخر بن هلال مزنی باسی تن از جماعت مزینه بمیدان کران و عرصه مردان بتاخت، و مردانه نبرد ساخت، و مرد و مرکب بخاک انداخت تا با مردم خویش رخت بدیگر جهان برداشت، و اینوقت تاریکی شب جهانرا در سپرد و مردم کارزار دست از پیکار برداشتند، و لشگر شام بلشگرگاه خود بشتافتند، و با آن کثرت عدد از آن مردم قلیل خواستار همی بودند که دست از جنگ باز دارند،

بالجمله رفاعه بن شداد در اصحاب خویش نگران شد، و هر کس بی مرکوب یا مجروح نگریست او را بقوم او بگذاشت تا با خویش سوار کنند و پرستار شوند، و در همان دل شب روی براه نهاد، و ابوالحویرث عبدی برای محافظت مردمان از دنبال ایشان راه نوشت، و از آنسوی چون بامداد روی نمود حصین باهنگ قتال برنشست و هیچکس را نیافت، لیکن از دنبال ایشان کسی را مأمور نداشت، و بقولی جمعی را بفرستاد و چون آن جماعت گاهی که در آن شب از پل بگذشتند پل را بشکسته بودند، مردم حصین را راه عبور نماند و بازگردیدند.

و از آنسوی رفاعه با اصحاب خود همی برفتند، و گفتند: اگر ما نیز بجای ماندیم تا بجمله کشته شویم از این دین و آئین که بدان اندریم نشان نمی ماند پس از راه بیابان بشتافتند تا بقرقیسیا پیوستند، زفر بن حارث که حکمران آن

سامان بود ایشان را با قامت دعوت کرد و سه روز بضيافت او بزیستند ، آنگاه زاد
و توشه راه بایشان بداد و ایشان روی بکوفه نهادند ، و سعد بن حذیفه بن الیمان با
مردم مداین از یکسوی راه سپرده روی براه داشت ، چون وارد هیت گردید

ص: 237

داستان اصحاب سلیمانرا بشنید لاجرم باز گردید و در طی راه مثنی بن مخربه العبدی را با اهل بصره بدید و آنچه باید ازوی بشنید ، پس بجمله اقامت کردند تا رفاعه فرا رسید و ایشان باستقبالش برفتند و بر گذشته روز گاران و کشته یاران بگریستند ، و یکرروز و شب بر آنحال بماندند ، آنگاه متفرق شدند و هر طایفه بشهر و دیار خویش روی نهادند ، و چون رفاعه بن شداد بکوفه رسید مختار بن ابی عبید در زندان جای داشت و بدو پیام کرد. چنانکه بخواست خدا در مقام خود مسطور آید.

معلوم باد که ابن اثیر چنانکه بدان اشارت رفت خروج سلیمان بن سردرا در هلال ربیع الآخر در نخيله نوشته و آغاز جنگ ایشانرا بامردم شام در بیست و ششم جمادی الاولی می نویسد ، آنگاه میگوید : که قتل سلیمان و یاران او در شهر ربیع الآخر روی داد

و نیز میگوید پاره گفته اند : که قتل سلیمان و یارانش در ربیع الآخر بوده است ، و این هرسه با هم موافق نیست ، چه اگر بدایت جنگ ایشان در نهایت ماه جمادی الاولی بوده است چگونه انجام کار ایشان در ربیع الاخر بوده مگر اینکه کاتب را سهوی رفته و بجای هلال ربیع الاول ربیع الاخر نوشته شده باشد و نیز بجای جمادی الاخره ربیع الآخر رقم کرده باشد ، یا اینکه خروج ایشان چنانکه بروایت بعضی مسطور گردید در محرم باشد و انجام کار ایشان در شهر ربیع الآخر والله اعلم .

یافعی میگوید : در سال شصت و پنجم سلیمان سرد که ادراك صحبت وروایت نموده و مسیب الفزاری که از اصحاب علی علیه السلام بود با چهار هزار تن در طلب خون امام حسین سلام الله علیه بیرون شدند ، و اینوقت مروان بن الحکم شصت هزار

تن لشگر بیاراسته ، و ابن زیاد را بر جمله آنها امیر ساخته ، برای أخذ عراق

مأمور نموده بود ، شرحبیل بن ذی الکلاع که سردار جماعتی از سپاه بود با سلیمان

و یارانش در جزیره دچار شدند ، و آنجماعت را در هم شکسته ، سلیمان و مسیب را

ص: 238

بقتل رسانیدند.

بالجمله ابن اثیر میگوید: چون خبر قتل سلیمان و اصحابش بعدالملک بن مروان پیوست بر منبر بر آمد و خدایرا حمد و ستایش بگذاشت و گفت؛ اما بعد همانا کردگار قهار سلیمان بن سرد را که انگیزش فتنه میداد و مردم را بگمراهی میراند بکشت، و شمشیر مکافات را از مسیب بگذرانید، و اکنون سرش گوی میدان کودکان است، و نیز دو تن از بزرگان رؤسای گمراه اهل عراق را که عبدالله بن سعد ازدی و عبدالله بن وال بکری باشند هلاک ساخت، و اکنون در در میا مردم کسی که دارای امتناع و درخور دفاع باشد نیست.

و در این خبر نظری است، زیرا که در زمان قتل سلیمان و جماعت توابین مروان بن الحکم پدر عبدالملک زنده بود، و با این حال صعود عبد الملک و آن مقال شایسته نیست، مگر اینکه نظر بیارة روایات مروان در اواسط آنحال مرده باشد، یا عبد الملک بفرمان او بر منبر بر شده باشد، و چنانکه مجلسی علیه الرحمه میفرماید: چون خبر مرگ مروان بسلیمان پیوست بخروج یکجهت گشت، و در مروج الذهب نیز مسطور است که پاره بر آن عقیدت هستند که وقعهُ عین الوردی در سال شصت و ششم در عهد عبدالملک است.

مسعودی در مروج الذهب میگوید: جماعت توابین گاهی که از عین الوردی مرآجت کرده روی بیابان میسپردند شنیدند گوینده همی گفت:

یا عین ابکی ابن الصرد***بکی اذا اللیل حمد

کان اذا الباس نکد***تخاله فیه اسد

مضی حمیداً قد رشد***فی طاعة الاعلی الصمد

و چون خبر قتل سلیمان و جماعت توابین در عین الوردی و افعال و اقدام

1- نام او عبدالرحمن و مکنی بأبي المصباح است، در ابتدای امر جزء فقهاء و قاریان قرآن بود، این جمله را کنار نهاده و بگفتن اشعار پرداخت، شعر او بسیار فصیح است، او شوهر خواهر شعبی عامر بن شراحیل است و شعبی هم شوهر خواهر او در آخر عمر با ابن اشعث خروج کرد و پس از گرفتاری بحکم حجاج دست بسته مقتول گشت، شمه از شرح حال او را در کتاب اغانی ج 6 ص 33 طبع دار الکتب ببینید در آنجا این قصیده ذکر نشده است

مرثیه آنجماعت انشاد کرد ، ابن اثیر میگوید: اینقصیده از قصایدیست که در
زمان ما مکتوم است .

ألم خیال منك یا ام غالب***فحییت عنا من حبیب مجانب
و ما زلت فی شجو و ما زلت مقصداً***لهم غیر أنى من فراقك ناصب
فما أنس لا أنس انتقالك فی الضحى***إلینا مع البیض الحسان الخرائب
ترانت لنا هیفاء مهضومة الحشا***لطیفة طی الكشح ریا الحقائق
مسیكة غزار ودستی بهائها***كشمس الضحى تنکل بین السحاب
فلما تغشاها السحاب وحوله***بدا جانب منها و ضنت بجانب
فتلك النوى وهى الجوى لى والمنى***فأحبب بها من خلة لم تصاقب
ولا یبعد الله الشباب و ذكره***و حب تصافى المعصرات السواكب
و یزداد ما أحببته من عتابنا***لعاباً و سقیاً للخذین المقارب
فانى و إن لم انسهن لذاكر***رویه مخباه کریم المناصب
توسل بالتقوى إلى الله صادقاً***و تقوى الاله خیر تكساب كاسب
وخلّى عن الدنيا فلم یلتبس بها***و تاب إلى الله الرفیع المراتب
تخلّى عن الدنيا و قال طرحتها***فلست إليها ما حییت بائب
وما انا فیما اكره الناس فقده***و یسعى له الساعون فیها براغب
توجهه نحو النویة سائراً***إلى ابن زیاد فی الجموع الكتائب
بقوم هم أهل البقیة و النهی***مصالیبت انجاد سرة مناجب
مضوا تاركى رأى ابن طلحة حسبة***و لم یستجیبوا للامیر المخاطب
فساروا وهم ما بین ملتمس التقى***و آخر مما جر بالأمس تائب

فلاقوا بعين الوردة الجيش ناضلاً*** إليهم فحسوههم بيض قواضب

يمانية تدرى الأكف وتارة*** بخيل عتاق مقربات سلاهب

فجاء هم جمع من الشام بعده*** جموع كموج البحر من كل جانب

فما برحوا حتى ابعدت سراتهم*** فلم ينج منهم ثم غير عصائب

وغودر أهل الصبر صرعى فأصبحوا*** تعاورهم ريح الصبا والخبائب

فاضحي الخزاعي الرئيس مجدلاً*** كأن لم يقاتل مرة ويحارب

ورأس بني شمش و فارس قومه*** شنوءة و التيمي هادي الكتائب

و عمر بن بشر والوليد و خالد*** وزيد بن بكر و الحليس بن غالب

و ضارب من همدان كل مشيع*** إذا شد لم ينكل كريم المكاسب

و من كل قوم قد أصبت زعيمهم*** و ذاحسب في ذروة المجد ثاقب

أبوا غير ضرب يفلق الهام وقعه*** و طعن بأطراف الاسنة صائب

وإن سعيداً يوم يدمر عامراً*** لأشجع من ليث بدر ب موائب

فيا خير جيش بالعراق وأهله*** سقيتم روايا كل أسجم ساكب

فلا يبعدن فرساننا و حماتنا*** إذا البيض أبدت عن خدام الكواعب

و ما قتلوا حتى أثاروا عصابة*** محلين حوراً كالقيوس الضوار

در این اشعار مقصود از خزاعی همان سلیمان بن صرد خزاعی وراس بنی شمش

همان مسیب بن نجبة الفزاری ، و مقصود از فارس شنوءة عبد الله بن سعد بن نفیل ازدی

ازد شنوءة و تیمی همان عبدالله بن وال تیمی از تیم اللات بن ثعلبة بن عکابة بن

صعب بن علی بن بكر بن وائل ، و ولید همان پسر عصیر کنانی و خالد همان خالد

بن سعد بن نفیل برادر عبدالله بن سعد است که بجمله در این وقعه بقتل رسیدند

والله أعلم.

بیان بیعت گرفتن مروان بن حکم

برای دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز بولایت عهد

در این سال شصت و پنجم مروان بن الحکم فرمان کرد تا از بهر دو پسر او

عبد الملک و عبد العزيز از مردمان بیعت ستانند، و بعد از وی ولایت عهد با ایشان

باشد، و سبب این بود که عمرو بن سعید بن العاص در آن هنگام که عبدالله بن

زبیر برادرش مصعب را با لشگری ساخته بجانب فلسطین روان داشت، او را منہزم

ساخت، و بخدمت مروان که در این وقت در دمشق روز میگذاشت و بر مصر نیز

غلبه یافته بود مراجعت نمود، و چون چنانکه از این پیش در ضمن بیعت مروان

اشارت رفت گاهی که مروان مردمان را به بیعت خویش میخواند شرط بر آن

رفت که بعد از وی خالد بن یزید و بعد از خالد عمرو بن سعید بن العاص والی

عهد باشند لاجرم این هنگام که عمرو بن سعید بدمشق باز شد در خدمت مروان

مکشوف گردید که عمر و همی گوید: که امر خلافت و مهم سلطنت بعد از مروان

با من تعلق دارد، از این روی مروان از عقیدت خویش منصرف گردیده همیخواست

تا این امر را از خالد بن یزید و جز او بگرداند، و بروایت مسعودی گاهی که

پسرش عبد العزيز را در مصر امارت داد و روی بشام نهاد، و در ضمیره که تاطبیره

از بلاد اردن دو میل مسافت دارد فرود گردید، حسان بن مالک را که از زعمای

شام و خواهندگان خالد بود بمال و مقال بفریفت و از مخالفت خود پرهیزداد، و

خبر عمرو بن سعید را با او بگذاشت، و گفت: همی خواهم برای دو پسرم عبد-

الملک و عبد العزيز بولایت عهد بیعت بگیرم

حسان بن مالک و بقول ابن اثیر حسان بن ثابت بن نجد با مروان گفت: دل

خرم بدار که من این کار را از بهر تو تمشیت دهم، و خاطرته را از این اندیشه

بأسایش آورم، پس در همان شامگاه که مردمان نزد مروان انجمن داشتند حسان

ص: 242

در میان ایشان پبای شد و خطبه براند و گفت : ما را چنان رسیده است که مردی در طلب وطمع این مقام برخاسته و بولایت عهد خاطر بر بسته ، هم اکنون پبای شوید و بولایت عهد عبد الملك بن مروان بعد از مروان و عبدالعزیز بن مروان بعد از عبد الملك بیعت کنید ، حاضران بتمامت بیعت کردند ، و یافعی عبد العزیز را مذکور نداشته است لکن دیگر مورخین بولایت عهد هر دو اشارت کرده اند تواند بود نام عبد العزیز از قلم کاتب ساقط شده باشد و الله اعلم بالصواب .

بیان رفتن ابن زیاد با مر مروان بجانب جزیره

و حبیش بن دلجه (1) بسوی مدینه

در این سال مروان بن حکم دو سردار را با دولشگر جرار بدوسوی ره سپار داشت ، یکی جمعی بزرگ از مردم سپاهیرا با عبیدالله بن زیاد بجانب جزیره و محاربه زفر بن الحارث که در قرقیسیا سر بسرکشی و طغیان بر آورده بود روان داشت ، و با او عهد نهاد که هر ولایتی را برگشاید در امارت و حکومت او باشد، و چون از کار جزیره پردازد جانب عراق رود و آن مملکت را از دست تصرف و تغلب ابن زبیر بیرون بیاورد و ابن زیاد روی بجزیره نهاد ، و در آن اوان که در آن مکان بود از مرگ مروان بدو داستان کردند ، و فرمان عبد الملك بدو رسید و او را در آن ایالت و امارت که پدرش مروان با او نهاده بود مستقر گردانید ، و در نوشتن راه عراق تأکید کرد ، و سپاه دیگر را مروان بسرداری حبیش بن دلجه القینی بمدینه گسیل داشت ، و حبیش با آن جیش روی بمدینه نهاد .

و در این هنگام جابر بن الأسود بن عوف برادر زاده عبد الرحمن بن عوف

از جانب ابن زبیر در مدینه امارت داشت ، و جابر از حبیش بن دلجه فرار کرد

1- حبیش - برون زبیر مصغراً - ودلجه - برون فرجه فیروز آبادی در قاموس او را از رواة حدیث دانسته است .

و چون فرار جابر نمودار شد، حارث بن ابي ربيعه که برادر عمرو بن ابي ربيعه و از جانب ابن زبیر در بصره ولایت داشت لشکر بحرب حیش مأمور گردانید، و حنیف بن الحنف التیمی را سرداری ایشان نامبردار ساخت، چون حیش خبر آن جیش را بشنید از مدینه بآهنگ ایشان بیرون شد، و از آنسوی عبدالله بن زبیر عباس بن سهل بن سعد ساعدی را بامارت مدینه مأمور کرد، و فرمان داد تا در طلب حیش از پای ننشیند تا با سپاهی که از بصره با حنیف روی براه آورده اند ملاقات نماید.

پس عباس در اثر سپاه بصره برفت، و در ریزه با ایشان ملحق شد و حیش با آن جماعت آغاز مقاتلت نهاد، و یزید بن سنان تیری بسویش پر آن داشته او را مقتول ساخت، و در این هنگام یوسف بن الحکم و پسرش حجاج بن یوسف در آن لشکرگاه جای داشتند، و هر دو بریک شتر سوار بودند.

پس سپاه حیش فرار کردند و پانصد نفر از ایشان در مدینه پناهنده گردیدند عباس بن سهل گفت: جز این نتواند بود که همه گردن بحکم من فرود آورید ایشان ناچار از مراکب خویش فرود گردیده، عباس آنجمله را بتمامت بقتل رسانید، و لشکر در هم شکسته بشام باز شدند، و چون یزید بن سنان که قاتل حیش بود بمدینه در آمد این وقت جامه سفید بر تن داشت، مردمان مدینه بگردش انجمن شدند و همی از دیدار و کردار او اظهار شادمانی و شاد خواری نمودند، و چندان دست ملاطفت برجامه اش ملاصقت دادند و عبیر و گلاب بر آن البسه سفید که یزید را برتن بود بسودند و بیالودند که البسه و ثیاب او از کثرت مسح و عبیر و گلاب سواد پذیرفت.

ذکر وفات مروان بن الحکم در سال شصت و پنجم

هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال در غره شهر رمضان مروان بن الحکم درفش زندگانی بسرای جاودانی کشید، و در سبب مرگش نوشته اند که چون معاویه بن یزید چنانکه بان اشارت رفت گاهی که مرگش چهره نمود هیچکس را بولایت عهد شناخته نفرمود، و حسان بن بجدل که از عظمای شام وزعمای روزگار بود همی خواست که امر خلافت بعد از معاویه با برادرش خالد بن یزید تقریر یابد، و خالد در این هنگام در سن صغارت و حسان خال پدرش یزید بود از این روی حسان با مروان بن الحکم بیعت کرد، بدان شرط که این امر بعد از مروان با خالد باشد.

و چون مردم شام و حسان با مروان بیعت کردند ابن زیاد چنانکه مسطور افتاد با مروان اشارت کرد، مادر خالد را که دختر ابوهاشم بن عتبہ بود در نکاح در آورد تا خالد در شمار فرزندان مروان محسوب آید، و در انظار از جلالت و وقار ساقط، و از طلب خلافت و مراتب استحقاق سلطنت هابط گردد، مروان این رأی را ستوده شمرده در آن سال خوردگی ام خالد خورد سال را در ازدواج در آورد، تا چنان افتاد که یکی روز که انجمنی در مجلس مروان حاضر بودند خالد بمجلس در آمد و در میان هر دو صف راه سپرد و بطوری گام مینهاد که مروان را مکروه افتاد، و بقولی در میان او و مروان سخنی بخشونت رفت، و مروان آشفته گشت و گفت: همانا احمق باشی «یا بن الرطبة الاست» چون خالد این سخن بشنید گفت: ای مروان تو مؤتمن و خبیری، یعنی باحوال مادر من دانا و محرم هستی و مروان از این کردار همیخواست او را خورد و خفیف گرداند و مقدارش را در انظار بکاهد.

خالد با دو چشم آبدار بنزد مادرش فاخته رهسپار شد و او را نکوهش کرد و گفت:

ص: 245

این مرد بهره مرا از خلافت موروثی ضایع نمود، و بآن اکتفا نمیکنند و مقدار مرا در انظار هابط میگرداند، اگر تو او را بشوی نگرفتی این بلیت بر من نمیرفت و حقوق من باطل نمی گشت، مادرش گفت: غم مخور که از این باین بلیات دچار نمیشوی، اما بآن شرط که از این خبر هیچکس را باخبر نسازی، و مروان نیز نداند که من میدانم تا گزند او را کفایت کنم.

و از آنسوی مروان در اندیشه رفت که اگر خالد این خبر بمادر گذارد و او را در بغض و کین آورد، از وی بدو آسیبی رسد، پس نزد ام خالد شد و آغاز ملاطفت نهاده، آنگاه گفت: آیا خالد سخنی از من بتو برداشته باشد؟ گفت خالد در تعظیم و تکریم تو از آن برتر است که در حق تو حرفی بر زبان آورد مروان این سخن را براستی گرفت و روزی چند باسایش خاطر باوی معاشرت نمود، و ام خالد چون از اندیشه او ایمن شد و خاطر او را بخود مطمئن دانست بقولی زهری در طعام کرده مروان از آن طعام بخورد، و چون اثر زهر در وی کارگر شد حالت احتضار در وی پدیدار گردید، زبانش از سخن کردن فرو ماند و عبد الملك و دیگر فرزندان بر بالینش در آمدند، و مروان در آنحال اضطراب و انقلاب با سر اشارتی بام" خالد همی کرد و همیخواست با ایشان باز نماید که وی او را کشته است، و ام" خالد در چاره این کار و باز داشتن آنجماعت از ادراک مقصود مروان همی میگریست و همی گفت: پدرم فدای تو باد که در حال نزع روان نیز از غمخواری من کناری ندارد، و شما را برعایت جانب من وصیت می- گذارد، و مروان در آنحال بود تا بهلاکت رسید.

و بعضی گویند: باجل طبیعی بمرد، لکن جمهور مورخین بر آن رفته اند که ام" خالد با کنیزکان خود میعاد نهاد و یکی روز که مروان در منزل او براحت

خفته بود بالشی بر دهان او بگذاشت و خود و کنیزکانش بر فراز آن بالش بنشستند تا
نفس مروان قطع شد، آنگاه ام" خالد بانکفریادو ناله وزاری و بی قراری باسما ن زنگاری
بر کشید و همیگفت : مروان بمرگ ناگهان و فجاء بیدرمان در گذشت ، و این ام

ص: 246

خالد فاخته بنت أبوهاشم بن عتبة همان است که شاعر در حقیقش گوید :

«أسلمی ام خالد***رب ساع لقاءه»

و بعضی مرگ مروانرا در سیم شهر رمضان نوشته اند، و گفته اند زوجه خویش

ام خالد را دشنام گفت، وام خالد او را خبه ساخت ، و مرگ مروان در دمشق

روی داد ، و عبد الملك از کید و فریب و کین ام خالد با خبر شد و همیخواست او را

بقتل رساند ، با وی گفتند: اگر چنین کنی با جمله جهانیان مکشوف افتد که

پدرت مروانرا که خلیفه دوران بود بدست زنی ناچیز تباهی افتاد و این عار بر شما

پایدار بماند ، لاجرم عبد الملك از آن کار برکنار شد ، اما افسوس که آن عار

نیز پایدار بماند، و از این پیش اشارت رفت که فاخته که ام خالد کنیت داشت

دختر قرظه است و دختر عتبه را ام هاشم کنیت بوده است .

مدت سلطنت مروان نه ماه و هیجده روز بود و روزی چند کمتر نیز گفته اند.

و مسعودی در پایان کتاب خویش که مدت خلافت خلفا را بحسب زیجات و حساب

نجوم مرقوم میدارد ، مدت خلافت مروانرا چهار ماه مینگارد ، لکن اینخبر غریب

و با جمهور اخبار مخالف است ، و در مدت عمر او نیز باختلاف رفته اند، اغلب

مورخین شصت و سه دانسته و تولدش را در سال دوم هجری دانسته اند ، و بعضی

تولدش را در عام الهجرة گفته اند، و عمرش را شصت و چهار سال دانسته اند و

پاره عمرش را شصت و یکسال دانسته اند . و بعضی ولادت مروانرا در عام الخندق

و پاره یوم وقعه احد دانسته اند . و نیز بعضی گفته اند : در مکه متولد شد ، و پاره

میادش را در طایف نوشته اند .

در کتاب منتخب شیخ طریحی مسطور است که چون مروان را رنج مرگ

دریافت بر غسالی که در یکی از جویهای دمشق مشغول رختشویی بود نظر افکند

که بآن زحمت رخت میشست و تطهیر میداد، مروان از روی حسرت میگفت : کاش به

غسالی روز مینهادم ، و روز بروز بزحمت و مشقت کسب روزی میکردم ، و ولایت

مسلمانان بر گردن نمینهادم ، چون این سخن با ابی حازم غسال پیوست ، گفت

ص: 247

سپاس خداوندی را که ملوک را در هنگام مرگ آرزومند کسب و کار ما ساخت و چون

اخوان و مردمان در آن مرض بعیادتش در آمدند گفتند: یا امیر حالت تو چگونه

باشد؟ گفت: مرا چنان یابید که خدای تعالی میفرماید: «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا

فِرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ» (1) آنگاه سخت

بگریست، گفتند: چه ترا گریان نمود؟ گفت بسبب بسبب جزع بردنیانگريم، لکن

رسول خدای صل الله علیه و آله با ما عهد نهاده فرمود و باز نمود «يَكُونُ بُلْغَةً أَحَدِكُمْ مِنَ الدُّنْيَا

كَزَادِ رَاكِبٍ» آنگاه مروان ناله اندوهناك بر آورد و همی گفت: وای بر این دوری

سفر و قلت توشه، آنگاه از هوش برفت و بمرد.

راقم حروف گوید: از این خبر میرسد که مروان موافق پاره اخبار بمرگ

طبیعی مرده باشد، لکن اینداستان ابی حازم را بدیگران نسبت داده اند، و نیز از

عبدالمملک بن مروان در هنگام نزع روان امثال این کلمات رسیده، چنانکه بخواست

خدای در جای خود مسطور گردد.

اما دمیری در حیات الحیوان میگوید: مدت خلافت مروان ده ماه و مقدار

عمرش هشتاد و سه سال، و وفاتش را در سال شصت و پنجم مینگارد، و مجلسی علیه

الرحمه وفاتش را در سال شصت و پنجم و مقدار عمرش را هشتاد و یکسال مینویسد

و این بعید مینماید، چه مجلسی و دمیری هر دو بآن خبر که مروان چون متولد

گردید او را بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آوردند و آنحضرت آن کلمات معجز

سمات را که در بدایت خلافت مروان مسطور گشت بفرمود اشارت مینمایند، و

گمان نگارنده حروف آنست که لفظ ثلاث وستین یا احدی وسنین را کاتب ثلاث

وثمانین یا احدی وثمانین سهواً رقم کرده است. و نیز مجلسی مدت خلافت مروانرا

نه ماه رقم کرده است.

1- همانا برگشتید و آمدید تك و تنها بدون ياور و خدمتكار همانگونه كه اولين روز زندگى شما را تك و تنها آفريدیم ، و نعمت هائيرا كه بشما ارزانی داشتیم پشت سر خود وانها دید و خواه ناخواه آنرا ترك گفتید.

مسعودی گوید: چون برای پسرش عبد الملک بیعت گرفت از پس سه ماه

بمرد، و نیز میگوید: که ابن ابی خيثمه در کتاب تاریخی که بر نگاشته می گوید

گاهیکه رسول خدای صلی الله علیه و آله بجوار پروردگار خرام گرفت مروان هشت ساله بود

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید: بروایت واقدی در شهر رمضان

بمرد و شصت و سه سال روزگار شمرد، و بروایت هشام بن محمد بن کلبی نود و یکساله

بود، وهم او گوید: هشتاد و یکساله بود و نه ماه خلافت یافت.

در کتاب اخبار الدول مسطور است که چون مروان بمرد پسرش عبد الملک

بروی نماز گذاشت، و جسدش را در دمشق در خارج باب الجابیه بخاک سپردند

و نقش خاتمش «ثقتی و رجائی الله» بود و کنیتش ابوالحکم و ابوعبد الملک، و

لقبش بقول صاحب گزیده موتمن بالله است، و نیز او را ابن طرید و طرید

میگفتند، در کتاب دستور الوزرا مسطور است که صفین احوال در زمان خلافت

مروان بامر وزارت آن احوال مشغول بود، صاحب اخبار الدول میگوید: ذهبی

گفته است: که مروان در شمار امراء مؤمنین شمرده نیست، بلکه مردی یاغی

وطاغی است، و برابن زبیر خروج نمود، و عهد او با پسرش مقرون بصحت نباشد

بلکه خلافت عبد الملک بعد از هلاک ابن زبیر صحیح شد، و سرای مروان در ناحیه

حجر الذهب در قبلی باب الخضراء بود، و سیوطی در تاریخ الخلفا مروانرا نام برده

و از خلفا نشمرده.

ذکر اولاد مروان بن الحكم بن أبي العاص

و برادران و خواهرانش

مسعودی در مروج الذهب میگوید: مروانرا بیست برادر و هشت خواهر

و یازده پسر و سه دختر بود، و پسرانش باین اسامی باشند، عبد الملک، و عبد العزیز

و عبد الله، وابان و داود، وعمر، و ابراهيم، و عبد الرحمن، و محمد، و بشر، و معويه

و از دخترانش ام عثمان را نام برده است، در كتاب تاريخ اخبار الدول مسطور

ص: 249

است که مروان چنان در خواب دید که در محراب رسول خدای صلی الله علیه و آله چهار مره

گمیز راند ، و این خواب را از ابن سیرین گذارش جست ، گفت : اگر این

خواب براستی و حقیقت باشد زود است که چهار تن از فرزندان تو در محراب

رسول خدای بامارت بیای شوند، و بعد از تو درفش خلافت بر افرازند . و تعبیر

ابن سیرین درست گردید ، و ولید و سلیمان و هشام و یزید پسرهای عبدالملک بن

مروان در ملک جهان بخلافت بنشستند ، و در هیچ طبقه خواه از بنی امیه یا غیر

از بنی امیه چهار برادر جز همین چهار تن بخلافت نایل نشده اند.

و ابن ابی الحدید میگوید: من جایز می‌شمارم که مقصود از این چهار تن

که در کلام امیر المؤمنین علیه السلام اشارت رفته و میفرماید: «هُوَ أَبُو الْأَكْبَشِ الْأَزْبَعَةِ (1)»

چهار تن از فرزندهای صلیبی مروان باشد ، و ایشان عبدالملک و عبدالعزیز و بشر

و محمد هستند ، چه همه دلیر و جنگجوی و فتنه انگیزند. و عبدالملک بمنصب

خلافت نایل گردیده ، و بشر بن مروان والی عراق شد ، و محمد بن مروان حاکم

بلاد جزیره گردید ، و عبدالعزیز ایالت مصر یافت ، و هر یک را آثار مشهوره است

و این تعبیر اولی است، چه ولید و برادرانش پسرهای پسر او عبدالملک هستند و

ایشان اولاد صلیبی او باشند .

راقم حروف گوید: پاره بر آن عقیدت هستند که اینخواب را عبدالملک

مروان دیده بود .

ص: 250

ابن الحکم بن ابی العاص

چنانچه جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء در ذیل احوال عبد الملک

مینویسد ، هو مروان بن الحکم بن ابی العاص بن أمیة بن عبدالمشمس بن عبد مناف

بن قصی بن کلاب بن الولید ، و نسبش بچهار واسطه بعبد مناف که حدعبدالمطلب

بن هاشم است منتهی میشود ، و مادرش آمنه بنت علقمة بن صفوان بن امیة بن کنانه

است ، و او را و اولادش را بنوالزرقاء گفتند ، و از این سخن نکوهش و ذم ایشان

را خواستند ، چه زرقاء دختر موهب که مادر حکم و زوجة ابی العاص وج-ده

مروان باشد در شمار ذوات الرایاتی است که بر فاحشه و ثبوت بغاء(1) و زناى ایشان

دلیلی روشن و علامتی مبرهن است ، و زرقاء نیز رایتی بر فراز بام خویش نصب

کرده ، تا بدانند کبر و ناز و حاجب و ستیری در آن درگاه نیست ، و هر کس در طلب

فاحشه باشد بی اندیشه ممانعت بآن سرای در گشوده داخل ، و علم مباشرت و

معاشرت را برافرازد .

و نیز نوشته اند که این فاحشه نامدار فواحش بیشمار نیز در سرای داشت

که اگر خود از عهده جماعت و کثرت صادر و وارد بتنهائی بر نیاید ، ایشان قبول

زحمت و میزبانی فرمایند ، و این دودمان باین نام و نشان مذموم خلق جهان بودند

ابن اثیر میگوید : شاید فسق و فاحشه او پیش از آن بوده است که ابوالعاص بن

امیه او را در تحت نکاح در آورد ، چه ابوالعاص در شمار اشراف قریش بود ، و

نمیشاید که زرقاء در آنحال که در بند ازدواج او بوده آماج دیگران هم باشد .

1- بغاء - بکسر باء و غین معجمه و مدالف_ بمعنی زناء ، یا طلب کردن زنا است یعنی مانند فاحشه های دوره گرد ، در جستجوی کسی است که با او زنا کند و اجاره بگیرد این کلمه در کتاب ناسخ تصحیف شده است مراجعه شود .

وَأما پدر مروان حکم بن ابی العاص همانا در عام الفتح مسلمانی گرفت

و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را با مادرش بطایف اخراج فرمود، و اینوقت مروان کودک

بود و با پدر بطایف رهسپر گشت، و در سبب نفی فرمودن رسول خدای او را از مدینه

اختلاف و رزیده اند :

بعضی گفته اند: که او را قانون آن بود که حیلت میکرد و در مکانی

پوشیده میآمد و از اسرار و اخباریکه رسول خدای صلی الله علیه و آله با اصحاب خود در باره مشرکان

قریش و سایر کفار و منافقان در میان آوردی و بیایستی مکتوم بماند استماع مینمود

و آشکار میساخت، و بعضی گویند: گاهی که آنحضرت نزد زوجات مطهرات بود

این ملعون استراق سمع مینمود و از آنچه در آن مقام میگذشت و نبایستی کسی در

مقام اطلاع برآید بگوش میبرد، آنگاه بر طریق استهزا بامنافقان مکشوف میداشت

و بعضی گویند: از پاره راه سپردنها و حرکات رسول خدای حاکی و مقلد میشد

چه بعضی گفته اند که: چون آنحضرت راه سپردی تاوان(1) و موقر گام نهادی، و

چون این خبیث بآنحضرت کینه ور و حاسد و نکوهش گر بود گاهی از دنبال رسول

خدای صلی الله علیه و آله راه سپردی و از مشی آنحضرت نمایش آوردی تا یکی روز آنحضرت

التفات فرموده و او را از دنبال خویش بآنحال نگران شد و فرمود: « وَ كَذَلِكَ

فَلْتَكُنْ يَا حُكْمٌ » و بقولی فرمود « کن كذلك » بر اینحال و حرکات باش، و حکم

بن ابی العاص از آنروز تا پایان زندگانی مختلج و مرتعش بزیست، و عبد الرحمن

بن حسان بن ثابت در هجو عبد الرحمن بن الحکم باین حال اشارت کند و گوید:

«إن اللعين أبوك رم عظامه*** إن ترم ترم مخلصاً مجنوناً»

«یمشی خمیص البطن من عمل التقی*** و یظل من عمل الخبیث بطیناً»

1- تاوان یعنی خرامان که رفتاری از روی ناز باشد ، ولی این سخن صحیح نیست بلکه گام برداشتن آنحضرت چنان بود که شخصی از روی تلی شیبدار فرود آید، و از دویدن و سرعت گامها جلوگیری کند: گامها کشیده و سنگین و فشرده و مقطع بود. این قسم از راه رفتن گاهی میان اشخاص دیده شده است

صاحب استیعاب میگوید: این سخن عبدالرحمن بن حسان که میگوید :

«إن اللعین أبوک» همانا ابن ابي خيثمه و ديگران بطرق عديده از عايشه روايت

کرده اند که عايشه با مروان در حق برادرش عبدالرحمن گفت: اما تو ای

مروان همانا شهادت میدهم که هم رسول خدای صلی الله علیه و آله پدرت را لعنت فرستاد و تو

در صلب او بودی ، و باین خبر و آنچه متضمن آنست در بدایت خلافت مروان اشارت

رفت.

و نیز ابن ابي الحديد از صاحب استیعاب از عبدالله بن عمرو بن العاص مسطور

میدارد که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود «يَدْخُلُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ لَعِينٍ» مردی ملعون

بر شما در میآید ، عبدالله میگوید و پدرم را دیدم که لباس بر تن میآرد است که

بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله در آید ، از این روی ترسان بودم که مبادا پدرم در آید

و این مرد لعین وی باشد ، پس حکم بن ابي العاص در آمد .

چنانکه ابن خلکان و ابن ابي الحديد و ديگران نگاهشته اند زبير بن

بكار روايت کرده است که یکی روز عبدالله بن يزيد بن معاوية بن ابي سفیان

در ایام سلطنت عبدالملك بن مروان نزد برادرش خالد بن يزيد آمد و

گفت : ای برادر امروز همی خواستم پرده حشمت ولید بن عبدالملك را چاك زخم

گفت : در حق پسر امیر المؤمنین و ولی عهد مسلمین اندیشه نیکو نساختی ، و این

کار را سبب چه بود؟ گفت : خیل و جماعت من بروی میگذشت آنجمله را ببازی

گرفت و مرا كوچك شمرد ، خالد گفت : من كفايت كار او را میكنم ، آنگاه

بر عبد الملك در آمد و اینوقت ولید نیز نزد او حضور داشت ، پس گفت : یا امیر المؤمنین

همانا خیل پسر عم ولید بروی برگذشت ، و ولید آنجمله را ببازی شمرد ؛ و

پسر عمش یعنی عبدالله بن يزيد را كوچك گرفت ، عبدالملك سربزیر داشت پس

سر برگرفت و این آیت وافی دلالت قرائت کرد :

«إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً.»

ص: 253

کنایت از اینکه ولید که مقام سلطنت دارد با هر کس در آید بناچار خفیف

و خوار میگردد، چه مقام سلطنت را با رعیت جز این متوقع نباید بود، ، خالد آشفته

شد و در پاسخ او باین آیت مبارک مبادرت گرفت -

﴿وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا

الْقَوْلُ فَدَعَرْنَاهَا تَذْمِيرًا.﴾

کنایت از اینکه هر وقت سلطنتی را انقراض رسد سلاطین و ابناء سلاطین به

فسق و فجور و غرور روی کنند، و مردما نراخوار و خفیف و بندگان خدای را زار و ضعیف

بخواهند، و از لطمات حوادث آسمانی بعقوبات یزدانی دچار گردند و از بیخ و بن

برآیند، عبدالملک خشمناک گردید و گفت: آیا دربارهٔ عبدالله و حمایت او اینگونه

با من سخن کنی، سوگند با خدای دیروز در مجلس من در آمد و زبانش بلحن

و خطا میگشت، خالد گفت: یا امیر المؤمنین آیا در حق ولید این سخن کنی؟

یعنی او نیز چنین است، عبدالملک گفت: اگر ولید را لحنی در زبان است همانا

برادرش مانند سلیمان بفصاحت لسان و طلاق بیان همعنان است، خالد گفت

اگر عبدالله را لحنی در زبان باشد اینک برادرش خالد فصیح البیان و بلیغ الکلام

در حضورت حاضر است.

اینوقت ولید روی بخالد کرد و گفت: زبان در کام بگیر، سوگند باخدای

﴿ما تعد في العير ولا في النفير﴾ نه در شمار غیر و نه در عداد نفیر هستی، یعنی گمنام

و شامل الذکر هستی، خالد با عبدالملک گفت: بشنو یا امیر المؤمنین، آنگاه

روی بولید کرد و گفت: ویحک جزجد من أبوسفیان صاحب العیر وجد" دیگرم

عبته صاحب النفیر کدام کس صاحب غیر و نفیر است، ولیکن اگر بگوئی «غنیمات

وحیلات و الطائف و رحم الله عثمان لقلنا صدقت» میگوئیم راست گفتی، و این

کلامی بس نیکو والفاظی بس فصیح و جوابی بس مسکت و ملیح است .

ص: 254

واکنون بشرح این کلمات اشارت می‌رود، همانا ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف پدر معاویه را از این‌روی صاحب العیر گفتند که وقتی کاروانی از منافقین بارهای عطر و گندم بار کرده از شام بسوی مکه می‌رفتند، و رسول خدای صلی الله علیه و آله لوله با اصحاب کبار همیخواستند متعرض آن کاروان شوند و غنیمتی دریابند، و ابوسفیان چون اینحال بدانست روی بآن کاروان کرده و شتران را روی بر کاشت، و از آن راه بطرف دریا بگذرانید و بساحل رسانید، و از تعرض آنحضرت و اصحابش باز داشت، و باین سبب وقعه بدر عظمی روی نمود چه جماعت قریش را از جنبش آنحضرت و اصحابش از مدینه در طلب آنها آگهی رسید، و ایشان بترسیدند و نفور گرفتند، و عتبه بن ربیع بن عبد الشمس جد مادری معاویه بحماییت و ریاست آن جیش نافر حاضر گردید، از این روی ابوسفیان را صاحب العیر و عتبه را صاحب النفیر گفتند.

واما حیلات و غنیمات و سایر کلمات اشارت باین کند که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله بدلیلی که نگارش یافت حکم بن ابی العاص را با اولادش بطائف اخراج فرمود، پدر مروان در مدت اقامت آن مکان ناچار «حبیله» یعنی شاخه رز می‌خرید و برای معیشت بکار می‌یست، و هم گوسفندی چند گرفته می‌چرانید و از شیرش می‌آشامید، و چون ابو بکر بر سریر خلافت برآمد عثمان زبان بشفاعت بر-

گشود، تا مگر او را بمدینه بازگرداند، لکن ابو بکر قبول ننمود، و چون ابو بکر بگذشت و عمر بر جایش بر نشست همچنان عثمان در کار حکم شفاعت کرد او نیز نپذیرفت، و روزگار بر اینگونه بیای رفت تا عمر عمر نیز بکران پیوست و عثمان بن عفان خلیفه دوران گشت و حکم را که منفی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود بمدینه باز گردانید، و صد هزار در هم از بیت المال بدو بداد، و این کردار او

یکی از مطاعن او گردید، و حکم جد عبد الملک است، و از این است که خالد

او را نکوهش نمود(1).

ص: 255

1- شرح مفصل این مثل را لافی المیر و لافی النفیر در جلد دوم مجمع الامثال میدانی صفحه 221 ملاحظه فرمائید.

راقم حروف گوید: اینداستان را در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن

احوال خالد بن یزید مشروحاً مسطور داشته است .

معلوم باد که بنی امیه بر دو صنف هستند ، يك صنف را اعیاص گویند و آن دیگر را عنابس، و اعیاص عبارت از عاص وأبو العاص و عیص و ابوالعیص هستند ، و بروایت ابوالفرج در جلد اول اغانی اعیاص عبارت از العاصی وأبو العاصی و العیص وأبو العیص و العویس میباشدند (1).

واما عنابس عبارت از حرب و ابوحرب و سفیان و ابوسفیان و عمرو و ابوعمر و ایشانرا از این روی عنابس گفتند که در وقعه عکاظ با برادر خودشان حرب بن امیه دل بر مرگ نهادند و جنگی سخت پیای بردند، و ایشانرا بسبب این صولت و سورت بشیر تشبیه کردند و شیران را عنابس گویند و واحده آن عنبسه است ، و اینجماعت را باین مناسبت عنابس خواندند، و اینشعر را که عبدالله بن فضاله اسدی در جمله اشعاری چند گفته چنانکه مسطور گردید در باب اعیاص است :

«من الأعیاص أو من آل حرب***أغر كفره الفرس الجواد»

وامیه را از جمله فرزندان یازده تن پسران بود، که هر يك باسم صاحبش

مکنی بودند ، و ایشان العاصی و ابوالعاصی و العیص و ابوالعیص و عمرو

و حرب و ابوحرب و سفیان و ابوسفیان و العویص باشند ، و ایشانرا اعیاص و عنابس

گفتند ، و برای هر يك از این دو صنف و متابعان ایشان کلامی طویل و اختلافی شدید

در تقصیل بعضی بر بعضی است ، و باین چند که در اخبار آباء و اجداد و جدات

مروان سخن رفت برای مقصود کافی است ، و چون پدرش حکم در ایام خلافت عثمان وداع

جهان گفت ، عثمان بروی نماز گذاشت، و این کار را مردمان بر وی انکار کردند .

ابن اثیر و دیگر مورخین شیعی و سنی نوشته اند که اخبار کثیره در لعن

حکم و آنکس که در صلب اوست وارد است، و بعضی گویند: عثمان میگفت که: رسول

خدای با من فرمود هر وقت خلافت با تو افتد او را از طایف بازگردان، و اگر

ص: 256

1- جلد اول اغانی ص 14 طبع دارالکتب ضمن اخبار ابی قتیفه ملاحظه کنید

بتأمل رویم اگر سخن درست باشد دو نقص وارد است ، زیرا که اگر رسول خدای
صلی الله علیه و آله با عثمان چنان فرموده بود معلوم بود جز در آنوقت باز
گردانیدن حکم را از طایف سزاوار نمیدانست ، از چه روی عثمان در زمان
خلافت عمر و ابوبکر شفاعت کرد تا او را باز گرداند، و اگر صحیح نیست
بایستی بر رسول خدای دروغ بسته باشد ، و نیز بآن مفاسدی که از این دودمان بر
اسلام و مردمان وارد گردید و علتش آوردن ایشانرا از طایف بود معلوم است حالت
آورنده چیست؟

بالجملة مسعودی میگوید: مروان مردی کوتاه قامت و اعور ، و بروایت
ابن اثیر قصیر القامة و سرخ دیدار و گردن کوتاه بود ، اما بروایت دیگر روات
که نوشته اند مروانرا بعلت طول قامت و اضطراب و تمایل او در حرکت و سکون
خیط الباطل میخواندند مخالف است، و این ملعون در ایام خلافت عثمان کاتب
اسرار و محرم اخبار او بود، و باین تقرب و مقام چنان تسلط و اقتدار و مطاعیتی او
را پدیدار افتاد که در زمان خلافتش نصیب نگشت، و بهمین سبب مردمانرا با
عثمان آشفته ساخت ، چندانکه آخر الأمرش بقتل رسانیدند ، و نیز مروانرا در
همان هنگامه چنان ضربتی بر پشت گردن رسید که بردهان بر زمین افتاد ، و چون
روزگار بگشت و برسر پر خلافت بر نشست برادرش عبدالرحمن بن الحکم که شاعری
شوخ و مزاح بود و با مروان بیک اندیشه و رای نمیرفت این شعر را در هجو مروان
یگفت :

«فوالله ما أدری و إني لسائل *** حليلة مضروب القفاكيف تصنع»

«لحا الله قوما أمروا خيط باطل *** على الناس يعطى ما يشاء ويمنع»

و بعضی بر آن رفته اند که عبدالرحمن این شعر مذکور را گاهی که مروان

را معاویه بامارت مدینه برکشید در هجو او گفت ، و او را فراوان هجو کردی و

از جمله اشعار او است:

«و هبت نصیبي منك يا مرؤ کله***لعمرو ومروان الطویل و خالد»

ص: 257

«ورب ابن ام زائد غير ناقص***وأنت ابن ام ناقص غير زائد»

وهم از اشعار عبد الرحمن است که در هجای برادرش مروان گوید :

«ألا من يبلغن مروان عني***رسولاً و الرسول من البيان»

«وهل حدثت قلبي عن كريم***معين في الحوادث أو معان»

«سأكفيك الذي استكفيت مني***بأمر لا يعالجه اليدان»

«فلو أنا بمنزلة حزينا***حزنت وأنت مضطرب العيان»

«ولولا أن أم ابنك أمني***فان من هجاك فقد هجانى»

«لقد جاهرت بالبغيضاء أنى***إلى أمر الجهالة والعلان»

و این شعر را مالک بن الريب در باره مروان گوید :

«لعمرك يا مروان تقضى أمورنا***ولكن ما تقضى لنا بنت جعفر»

«فيا ليتها كانت علينا أميرة***وليتك يا مروان أمسيت ذاحر»

ابن أبی الحديد از صاحب استيعاب حديث كند که یکی روز علی علیه السلام نظر

مبارک بمروان افکند و فرمود « وَوَيْلٌ لَّكَ وَوَيْلٌ لِأُمَّةٍ حَدُّ مِنْكَ وَ مِنْ بَيْنِكَ » إلى آخر الحديث

وای بر تو باد و وای برامت محمد صلی الله علیه و آله از تو و پسران تو ، یعنی گاهی که برامت

سلطنت یابید .

و نیز در شرح ابن ابی الحديد مسطور است که مروان بن الحکم در یوم

الجمال أسیر شد و حسن و حسین علیه السلام را در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه به

شفاعت برانگیخت ، و ایشان در حضرتش لب بشفاعت برگشودند و آن حضرت او را

رها ساخت ، آنگاه عرضکردند یا امیر المؤمنین مروان با تو بیعت میکند ؟

«قال : أولم يبايعني بعد قتل عثمان ، لأحاجة لي في بيعته ، إنها

كف يهودية ، لو بايعني بيده لعدر بسيتيه ، أما إن له امرأة كلعتة

الْكَلْبِ أَنْقَهُ، وَهُوَ أَبُو الْأَكِيثِ الْأَرْبَعَةَ، وَسَتَلَقَى الْأُمَّهُ مِنْهُ وَمِنْ

وَلِدِهِ يَوْمًا أَحْمَرًا»

ص: 258

بعضی این کلامرا نیز در این کلمات مبارك در حق مروان برافزون از آنچه

نوشته شد نگاشته اند « يحمل رایة ضلالة بعد ما یشیب صدغاه وإن له امرة »

تا آخر خبر .

بالجمله فرمود مگر مروان بعد از قتل عثمان از روی غدر و نفاق ب-ا من

بیعت نکرده بود؟ هیچ حاجتی با بیعت او ندارم چه مانند بیعت وعهد یهود از روی

غدر و مکیدت است ؛ و اگر با دستش بیعت کند با استش غدر بورزد ، و او را امارت .

و خلافتی خواهد بود که مدتش چون لقعہ و لیسیدن سگی است بینی خود را، یعنی

بسیار قلیل است - و چنان بود که فرمود چه مدت مروان نه ماه و کسری بیش

نکشید - و این رایت ضلالت را در زمان فرتوتی و کهولت برافرازد ، و اوست پدر

چهار قچقار (1) چنانکه تحقیق این چهار تن سبقت نگارش گرفت (2) و میفرماید زود

است که امت را از اولادش روزی سخت تر و دشوار تر نمودار آید.

بالجمله یافعی میگوید : مروان در شمار فقهاء میرفت ابن اثیر میگوید :

مروان در یكروز یکصد بنده را آزاد ساخت ، و نیز گوید : چندین مره از جانب

معاویه در مدینه امارت یافت ، و هر وقت بامارت منصوب شدی در سب علی علیه السلام

مبالغت ورزیدی ، و چون معزول گردیدی و سعید بن العاص منصوب شدی لب فرو

بستی ، و هم گوید که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند که مروان و

سعید چگونه باشند ، فرمود مروان در باطن از بهر ما بهتر و سعید در آشکارا برای

ما نیک تر بود ، و هم گوید بخاری در صحیح خود از مروان روایت حدیث کند .

و نیز ابن اثیر می گوید که حسن و حسین علیهم السلام از پی او نماز میگذاشتند

و آن نماز را اعادت نمیفرمودند ، و این خبر از ابن اثیر بسیار بعید و سخیف مینماید

چه خود مینویسد که اخبار کثیره در لعن او وارد است ، و از مثالب پدرش مذکور

-
- 1- قچقار برونن كهسار بضم اول - قوچ را گویند ترجمه كبش» است كه جمع آن «اكبش» میباشد
 - 2- بصفحه 250 مراجعه كنید

میدارد و می گوید: هر وقت امارت مدینه یافتی بخرسندی معاویه لب بسب "أمیر-
المؤمنین علیه السلام برگشودی، و هم گوید: او را و اولادش را بنو الزرقاء می گفتند
چگونه میگوید: حسنین علیهم السلام از پی او نماز میگذاشتند؟ گرفتیم اگر این خبر
درست باشد و در عقب او بملاحظه وقت نماز گذاشته باشند، عدم اعاده نماز را از
کجا معلوم توان کرد، وانگهی گذشته از خبث باطن و مثالب آشکار او کدامیک
از شرایط امامت در وجود او موجود بود؟

و هم در نفاق او همین بس که در وقعه جمل با اینکه مهیج و محرك عایشه و آن
فتنه او بود و طلحه نیز در آن لشکر جای داشت، یکی روز در غلوی جنگ که دو
گروه بخون هم آهنگ داشتند، و طلحه مردمان را بصبوری نصیحت می کرد
ناگاه مروان غلام خود را طلب کرده و گفت: مرا چیزی شگفت میآید و میخواهم
ترا آگهی دهم، گفت: بفرمای، گفت: هیچکس در خصومت عثمان چون طلحه
یک زبان نگشت، و مردم را در خون عثمان آن گونه تحریض نکرد، تا گاهی که
بر مرکب آرزو بر نشست و عثمان بقتل پیوست، و امروز همی گوید: من در طلب
خون عثمانم و فتنه از نو آغاز نهاده و بسا خونها که بریخت، لاجرم یکدل و یک
جهت شده ام که امروزش تباه کنم، و تو باید از پیش روی من حایل باشی تا مرا
ننگرد تا به یک چوبه تیرش تیره روزگار گردانم، اگر این خدمت پبای بردی از مال
من آزاد باشی، غلام از پیش رویش برفت، و مروان تیری برزه نهاد که پیکانش
باز هر سیراب بود و بسوی طلحه بر گشاد چنانکه براکشش (1) برنشست، و او را از هوش

بگردانید، و چون بخود گرائید گفت «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» همانا خداوند

مهیمن ما را باین مبارک آیت ممتحن فرمود «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا

مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» و همچنان خون از بدش پالود تا از

نیرو و توانائی برفت ، و گفت : سبحان الله همانا این تیر از ترکش قضا و قدر بر

ص: 260

1- فیروز آبادی در قاموس مینویسد: اکحل رگی است در بازو یا آنکه رك حیات است، گویا منظور رك شریان است که خون آن از قلب بقوت جاری است

من رسید « وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا » پس با غلام خود: گفت مرا برگیر و در سایه شاخصی باز دار تا مگر ساعتی بر آسایم ، غلام او را از پیش روی خود بر استری بر نشاند و لختی راه بنوشت و او را فرود آورد و گفت: در این بیابان سایه ندانم تا بدان جای رسام ، طلحه گفت : امروز خون هیچ مردی از قریش ضایع تر از خون من نیست ، و هم در آن زمین که سنجه نام داشت بزر زمین جای پرداخت.

و مروان با ابان بن عثمان گفت: امروز یکتن از قاتلان پدر تو را کفایت کردم و حمیری شاعر این شعر در هجو مروان بگفت :

«واحتل من طلحة المزهو جنته***سهم بكف قدیم الكفر غدار»

«في كف مروان اللعين أرى***رهط الملوک ملوک غیر أخیار»

مع الحدیث ابن اثیر نوشته است اول کسی که در نماز عید بتقدم خطبه

پرداخت مروان بود، در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مسطور است که چون

معاویة بن ابي سفیان بر سریر خلافت بنشست مروان بن الحکم را بامارت مدینه

منصوب نمود ، و پس از چندی مگه وطایف را نیز ضمیمه مدینه گردانید ، و پس از

مدتی او را عزل کرده سعید بن العاص را بجایش نصب کرد.

و هم از ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی مذکور میدارد که چون معاویه

مروان بن الحکم را از امارت مدینه و حجاز معزول و سعید بن العاص را منصوب

ساخت ، مروان برادرش عبدالله بن الحکم را از پیش بفرستاد تا معاویه را ملاقات

کند و او را در عزل مروان عتاب نماید ، بلکه دیگر باره کار او را بصلاح و صواب

مقرون آرد ، و بروایتی عبد الرحمن در هنگام عزل مروان در دمشق جای داشت

و چون خبر عزل مروان و قدوم او را بشام بدانست بدیدار برادر برفت و گفت :

تو بجای باش تا من از نخست معاویه را ملاقات نمایم ، واگر سببی در عزل تو
معلوم نمایم منفرداً بخدمت او شو ، وگرنه با دیگران بمجلس او در آی، پس
عبدالرحمن برفت و گاهی که معاویه با مردمان بتعشی مشغول بود او را بدید و این

ص: 261

شعر را بخواند :

«أنتك العيس تنفخ في براها***تكشف عن مناكبها القطوع»

«بأبيض من امية مضرحي***كأن جبينه سيف صنيع»

معاویه گفت آیا بزیارت ما آمدی یا برای عرض تفاخر و تکاثر؟ عبدالرحمن

گفت : هر يك را تو خواهی ، معاویه گفت: از این جمله هیچ چیز نخواهم و همی

خواست او را از آن رشته سخن باز دارد ، و گفت بر پشت چه سوار بیامدی، گفت

بر فراز اسب ، گفت : صفش چیست؟ گفت «اجش هزیم» درشت آواز تیز رفتار

و عبد الرحمن در این کلام باین شعر نجاشی که در وقعه صفین در باره معاویه گفته

تعرض نمود :

«و نجی ابن حرب سابح ذو علالة***أجش هزیم و الرماح دوانی»

«إذا خلت أطراف الرماح تناله***مرته به الساقان و القدمان»

و چون عبدالرحیم در کار زوجه برادرش عبدالرحمن متهم بود ، در این

هنگام که معاویه از این کلمات خشمناک گردید بعضی کلمات و کنایات بر زبان آورد

که بآن حکایت اشارت میکرد ، و عبد الرحمن را در میان جماعت خجلت زده ساخت

و او سخن را دیگر گونه پرداخت ، و گفت : یا أمیر المؤمنین آیا خیانتی و جریرتی

از پسر عمت مروان مشهود گردید که عزلش را واجب نمود یا مصالح ملکی و

مقتضیات مملکتی باعث گردید ؟ معاویه گفت : [مقتضیات مملکتی ، مروان گفت]

باکی در این امر نیست.

پس عبدالرحمن از خدمت معاویه باز شد و مروان را بدید و داستان را بگفت

مروان غضبناک گردید و با عبدالرحمن گفت : خدایت قبیح گرداند که تا این

چند سست و ضعیف هستی ، و از نخست بدون رویت با اینمرد بیاره کلمات مبادرت

گرفتی و او را بخشم آوردی ، و از آن پس که او در مقام تلافی بر آمد و ترا بدان
گونه نکوهش نمود و در میان جماعت خوار و شرمسار ساخت، زبان در کام گرفتی
و چاره خویش ندانستی ، آنگاه حلّه خویش بر تن بیار است و اسب خویش را بر نشست
و شمشیرش را حمایل ساخت و بمعایه در آمد چون معایه آثار خشم و غضب در اوی

ص: 262

بدید گفت مرحباً بابی عبد الملك ، همانا بدیدار ما آمدی گاهی که بدیدارت بسی اشتیاق داریم، مروان گفت: خدای داند ترا باین جهت زیارت نکردم و ملاقات نخواستم و قدوم بر تو ننمودم مگر اینکه ترا ظالم و قاطع رحم یافتم ، سوگند با خدای با ما از در انصاف و عدل کار نکردی و جزای ما را چنانکه شایسته است نگذاشتی ، همانا از بنی عبد شمس در همه چیز آل ابي العاص تقدم سابقه داشتند، و بمصاهرت رسولخداى صلى الله عليه و آله مفاخرت یافتند - و مقصودش عثمان است - و خلافت از ایشان بود ، و با شما ای بنی حرب صله رحم بجای آوردند و سر مفاخرت و مباحات شما را باوج سماوات کشیدند و بولایت و امارتی بی تلخی عزلت برخوردار ساختند و هیچکس را بر شما برتر نداشتند، لکن چون کار خلافت باشما استقرار گرفت آن نهج و طریقت فرو گذاشتید و بقطع رحم و سوء ضیعت و قبح طبیعت و طریقت پرداختید و از اطوار و اخلاق ایشان روی برتافتید ، پس چندی آرام باشید ، و نیک سکون گیرید ، و این چند برباره غرور و مغایرت تند و تیز مهمیز نکشید ، چه فرزندان حکم و فرزند زادگانش نزدیک بسی تن رسیده اند ، و چند روزی بر نیاید که شمار ایشان به چهل کمال یابد ، و چون باین عدت رسند چگونه از چنگ ایشان رهائی و از ایشان بکجا ملجأ و مفر " خواهد بود ، و ایشان برای پاداش نیکی و کیفر بدی حاضر و در کمین باشند .

و این سخن مروان رمزی بکلام رسول خدای صی الله علیه و آله است که فرمود:

«إِذَا بَلَغَ بَنُو أَبِي الْعَاصِ أَرْبَعِينَ رَجُلًا اتَّخَذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا

وَعِبَادَ اللَّهِ خَوْلًا» .

گاهی که فرزندان ابو العاص بچهل تن مرد پیوسته شدند مال الله را بهرگونه

تصرف که خواهند مأخوذ، و بندگان خدای را بهر صورت که خواهند باوامر

و مقاصد خویش مجبور گردانند، از این روی اولاد ابی العاص همیشه میگفتند:

هر وقت عددشان بآن میزان برسد بروساده سلطنت و نمرقه امارت بر میآیند.

بالجمله چون معاویه این محاورت با این خشونت و مشاجرت بشنید گفت:

ص: 263

یا ابا عبدالملک چندی سکون و آرام گیر ، همانا ترا بصدور خیانتی و ظهور جنایتی

معزول نساختم ، بلکه سه علت نمودار گشت که اگر یکی از آن سه بیشتر

نمایشگر نشدی مستوجب این عزل و عزلت بودی ، یکی آن بود که ترا بر عبدالله

بن عامر امارت و دست دادم ، لکن در میان شما گذشت آنچه گذشت ، و آن نیرو

و استطاعت نیافتی که بگوشمال او سینه مجروح خود را شفا بخشی ، دوم کراهت تو

در امر زیاد و امارت و استحقاق او بود ، سیم این بود که دخترم رمله از شوهرش

عمر و بن عثمان نزد تو داوری جست و توحق او را نگذاشتی .

مروان گفت اما در امر ابن عامر همانا نیکو نشمردم که در هنگامیکه

حکومت و سلطنت دارم از وی داد خویش بازگیرم ، لکن ، هر وقت اقدام را تساوی و

با او در عزل و نصب یکسان باشیم اندازه و مقام خود را خواهد دانست ، و آنچه

باید بروی پدید آید نمودار خواهد شد ، و اما کراهت من در امر زیاد همانا بنی

امیه بجمله او را مکروه شمردند ، و در این کره و کراهت خیری کثیر برای ما

باز نمود ، اما حکایت رمله و شکایت او از شوهرش و حکومت خواستن از من

سوگند با خدای یک سال این مشاجرت و معادات پپای بود ، و نزد من آمدند و

دختر عثمان نزد من بود و چون پرده از راز برگرفتند ، معلوم شد که منازعه و

مشاجره رمله با عمرو بن عثمان جز برای کثرت مباشرت و ازدیاد مقاربت

نبوده است.

معاویه از این سخن خشمگین شد و با مروان گفت : یابن الوزغ رمله

در چنین قصد و مقام نبوده است ، مروان گفت سخن همان است که با تو گفتم ، و

در حدیث همان است که از آن دردانه برایت سفتم و امروز پدر ده پسر و برادر ده

برادر و عم ده برادر زاده ام ، و نزدیکست که عده معهوده یعنی چهل جانب کمال

گیرد، و اگر باین شمار باز رسیم ترا معلوم میشود که موقع تو نسبت با من چه خواهد بود، معاویه از این کلمات در هم شکست ورشته آن سخن را بهم بگسست.

آنگاه این شعر را برای نرم آوردن او بخواند:

ص: 264

«فان الك في شراركم قليلاً***فاني في خياركم كثير»

«بغاث الطير أكثرها فراخاً***و أم الصقر مقلات نزور»

مروان گفت چنین است ، آنگاه معاویه در چنگ مروان خوار و خفیف گشت
واظهار خضوع نمود ، و گفت : بر من میاشوب همانا ترا بعمل و امارت خودت باز
می گردانم ، مروان از جای برجست و گفت : بزندگانی خودم هرگز مرا نخواهی
دید که بمدینه و امارت خود باز شوم و از نزد معاویه بیرون شد ، احنف بن قیس که
حاضر و بر آن مکالمات ناظر بود در عجب رفت ، و با معاویه گفت : هرگز چنین
سقطه از تو مشاهده نکرده بودم ، این خضوع و خشوع چه بود که با مروان در
میان آوردی؟ مگر در او چیست ، و اگر فرزندان پدرش بچهل مرد شمرده آیند
چه خواهند بود ، و این خوف و خشیت و بیم و وحشت از چه راه است؟ معاویه گفت
با من نزدیک شو تا این خبر با تو بازگویم .

آنگاه گفت : همانا حکم بن ابی العاص در هنگام زفاف ام حبیبه را بحضرت
رسول خدای صلی الله علیه و آله از آنان بود که ام حبیبه را بآنحضرت میبردند ، رسول خدای
همی بدوتند مینگریست ، چون حکم از خدمتش بیرون شد عرض کردند یا رسول
الله همانا بسیاری در حکم نگران بودی ، فرمود : این مردیست که چون فرزندان
پدرش بسی تن یا چهل تن برسند این امر را بعد از من والی شوند ، همانا سوگند
با خدای مروان بن حکم این شربت امارت را از چشمه صافی در خواهد یافت
احنف گفت : یا امیر المؤمنین بنگر تا این سخن را هیچکس از تو نشنود ، چه
امروز تو شأن و مقدر خودت و فرزندت را فرود میآوری ، و اگر خدای کاری را
بخواهد میشود ، معاویه گفت : ای ابو بحر این کار را بر من پوشیده دار ، همانا
قسم بجان تو که سخن براستی گذاشتی و پند و نصیحت درست آوردی.

أبو الفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی گوید که: چون مروان بن الحکم

از حروبی که بدان اشتغال داشت برداخت، و لشکری برای محاربت ابن زبیر

فراهم ساخت، و کار خلافت بروی استوار گشت، أرطاة بن سهیه بروی در آمد و

ص: 265

شعری چند در تهنیت او بگفت که این شعر از آن جمله است :

«تشکی قلوصى الى الوجي***تجر السريح وتبلى الخدما»

مروان او را خلعت بر تن کرد ، وهم بفرمود سی ناچه بدو دادند که جمله را از گندم و مویز و جوگرانبار ساخته بودند ، وارطاة بمروان و برادرش یحیی بن الحکم اختصاص داشت.

أبو عثمان جاحظ در کتاب مفاخره هاشم و عبد شمس میگوید : مروان را در مراتب فراست و فطانت و دانشمندی ضعیف میشمردند ، و او در جنگ مرج راحط گاهی که سرها از تنها زیر افتادی این شعر را انشاده می کرد:

«وما صبرهم عند حین النفوس***ای علامی قریش غلب (1)»

و این حمقی شدید و ضعیفی عظیم است که با اینکه خود اظهار تردید میکند بر این گونه اظهار استعجاب مینماید ، و با اینکه بهیچوجه در خور امارت نبود خود نیز این طلب و طمع نداشت روزگار با وی مساعد و بخت یار گردید و خلافت را از خاندان یزید بدست چنین کسی بگردانید و مصداق «فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا» مشهود افتاد .

بیان خلافت و سلطنت ابي الوليد

عبدالمک بن مروان در سال شصت و پنجم هجری

ابوالولید عبد المک بن مروان بروایت اغلب مورخین در سیم شهر رمضان

بر مسند خلافت و امارت مملکت شام و مصر بنشست ، لکن مسعودی گوید : در شب

یکشنبه غره شهر رمضان بسال شصت و پنجم هجرتی بخلافت با وی بیعت کردند

تواند بود که در آن شب غره رمضان المبارك مصادف مرگ پدرش مروان با وی

1- چگونه شکیبائی میورزند در برابر هلاک و نابودی نفس که آیا کدامیک از دو باز شکاری قریش پیروز شوند .

بیعت کرده باشند و در سیم جلوس کرده باشند ، وگرنه جلوس او در همان شب
که پدرش بمرد بعید مینماید .

دمیری در حیات الحیوان و قرمانی در اخبار الدول نوشته اند گاهی که امر
خلافت بعبد الملك تقویض یافت بقرائت قرآن مشغول بود ، پس مصحف را برهم
نهاد و گفت : سلام عليك همانا آخر عهد من با تو است، یعنی از این پس بقرائت
تو اشتغال نخواهم ورزید، وعبد الملك ششماهه و بقول ابن اثیر هفت ماهه از مادر
بزاد ، ومدت ایام حمل را بکمال نیافت، و از این روی مردمانش مذموم میشمردند
چنانکه روزی جماعتی از اشراف در محضرش حضور داشتند ، عبدالملك از میان جماعت
روی با عبیدالله بن زیاد بن ظبیان بگری آورد و گفت : مرا رسیده است که با پدرت
شباهت نداری ، گفت چنین نیست « والله اني لأشبهه به من الماء بالماء و الفرات
بالفرات » سوگند با خدای با پدرم از آب بآب و فرات بفرات شبیه ترم ، اما اگر
خواهی خبر گویم ترا از آنکه ارحامش طبخ نداده و در حالت کمال و تمام متولد
نگردیده و با خوال و اعمام همانند نگردیده است.

عبد الملك گفت : آنکس کیست ؟ عبیدالله بن زیاد از روی ظرافت و کنایت
گفت : سوید بن منجوف است ، و چون عبیدالله و سوید از مجلس عبدالملك بیرون
شدند با عبیدالله گفت : اگر شترهای سرخ موی و نعمتهای جزیل بمن میرسید این
چند که از مقاله تو مسرور شدم نمیشدم ، عبید الله گفت : سوگند با خدای از این
احتمال تو در این مقال و سکوت تو در این مقام آن چند خوشنود شدم که از
اشتران و نعمتهای وافر خرسند خاطر نمیگردیدم ، و چون عبد الملك بخلافت شام
بنشست عبدالعزیز برادرش در حکومت مصر میزیست لکن باطاعت او بود.

ذکر مقتل نافع بن ازرق خارجی

در سال شصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و سلم

از این پیش قصه خوارج و مفارقت ایشان از ابن زبیر و پاره حالات و اختلافات

ایشان در پاره عقاید و رفتن نافع بصره و آنجمن جماعتی برگرد او و متابعت با او

مسطور گشت، در این سال نیروی او بسیار، و شوکت او استوار گشت، و طبقه

ازارقه از طبقات خوارج بوی منسوب باشند، و سبب نیرومندی اشتغال مردم بصره

و اختلاف ایشان بسبب مسعود بن عمرو و قتل او و کثرت جمعیت نافع بن ازرق بود.

بالجمله نافع با مردم خود روی بجانب جسر نهاد، و از این سوی عبدالله بن

حارث فرمان کرد تا مسلم بن عیسی بن کرین بن ربیع با گروهی بمدافعت او روی

کرد و او را از اراضی بصره همی بناخت چندانکه بدولاب از زمین اهواز براند

و در آنجا هر دو گروه بمقاتلت مقابلت گرفتند، و مسلم بن عیسی حجاج بن باب

الحمیری را بر میمنه لشکر و حارث بن بدر الفدانی را در مسیر سپاه بداشت، و از

این طرف نافع بن الازرق عبیده بن الهلال را در میمنه سپاه وزمن بن ماخور تمیمی

را بر میسر لشکر برگماشت، و در دولاب آسیای حرب گردش گرفت، و نبردی

سخت در میانه برفت، چندانکه در جمادی الاخره همین سال مسلم امیر بصره و

نافع امیر خوارج هر دو تن بقتل رسیدند، و نیز جماعتی از فریقین دستخوش هلاک

و بوار شدند.

پس مردم بصره حجاج بن باب حمیری را بر خویشتن امیری دادند و گروه

خوارج عبدالله بن ماخور تمیمی را بامارت خویش بر گرفتند، و همچنان نایره

قتال اشتعال، و از هر دورویه جمعی از ابطال رجال دستخوش سهام و نصال گشت، و

عبدالله و حجاج که بر این دو گروه امیری داشتند بقتل رسیدند، و مردم بصره ربیعه

بن اجرم تمیمی و گروه خوارج عبیدالله بن ماخور تمیمی را بامارت خویشتن بر

ص: 268

کشیدند ، و دیگر باره بقتال وجدال پرداختند چندانکه خورشید سر بکوه در برد
و این وقت هر دو طرف از کثرت جنگ و قتال در کلال و ملال بودند و اظهار کراهت
می کردند .

در این حال که ایشان از توقف و سکون سخن میراندند ناگاه جماعتی از
مردم خوارج که از زحمت کوشش آسایش داشتند ناگاه چون شراره نار بر آن
مردم شبیخون آورده ، و از ناحیه عبدالقیس برایشان بتاختند و آنمردم را
منهزم ساختند ، و امیر اهل بصره را از آن که دغفل بن حنظله شیبانی نسابه را
نیز بقتل آوردند بکشتند ، پس حارثة بن یزید درفش پیکار را بر گرفت و ساعتی
کارزار نمود ، در این حال مردمان از گردش پراکنده شده بودند ، لکن او باین
حال نگران نشد و در ارکان شجاعتش تزلزل راه نکرد و همچنان با جماعتی از مردم
بصره که باوی استقامت ورزیدند در حمایت مردم خود مقاتلت نمود ، و از آن پس
همچنان اقبال نمود و قتال داد تا در اهواز نزول کرد و این خبر بمردم بصره رسید
و ایشان را از این جلادت و شجاعت بیم و فزع فرو گرفت ، و از این زبیر مددخواستند
و عبدالله بن زبیر حارث بن ابی ربیع را بامارت بصره بفرستاد و عبدالله بن الحارث
را معزول ساخت و خوارج روی بطرف بصره نهادند .

صاحب روضة الصفا این قضیه را باین صورت مینویسد ، که بعد از آنکه عبیدالله بن
زیاد بدانست که نافع بن ازرق با گروهی از بصریان بمخالفت سر بر کشیده و
جانب اهواز در سپرده اند ، اسلم بن ربیع را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان
ره سپار ساخت ، و اسلم در یکی از قراء اهواز با ایشان جنگ در افکند و منهزم
گردیدند ، و عبیدالله خشمناک شد و نه صد تن را بتهمت آنکه بر مذهب خوارج
میروند سر از تن بر گرفت ، و چون یزید هلاک شد و عبیدالله از بصره فرار کرد

درفش جلالٲ ورايت اقبال نافع سربفلك كشيء و ستاره اش بر آسم-ان فيروزي

ساطع گرءيء.

ص: 269

و چون بصریان در آن اوقات حکمرانی نداشتند آراء خویش درهم کرده
مسلم بن عبیس قرشی را با پنجهزار سوار نامدار بحرب ایشان بیرون فرستادند
در دولا ب آسیاب جنگ گردش گرفت، و غبار میدان از چرخ دولابی بگذشت
نیزه ها در هم شکست و تیغها از کار بنشست، و مسلم بقتل پیوست و سپاهش منهزم
گشت، و بیم أهل بصره برافزود و عثمان بن عمر قرشی را با ده هزار سوار بدفع
خوارج بفرستادند و در ولایت فارس جنگ پیوست، و عثمان بقتل رسید و سپاهش
منهزم و ببصره روی نهادند و بصریان از ابن زبیر استمداد کرده حارث بن عبیدالله
بن ابي ربیع را بامارت آن جماعت بفرستاد و حارث با اکابر بصره سخن بمشورت
راند و جملگی گفتند جز مهلب بن ابي صفره چاره این کار نکند.

ذکر مأمور شدن مهلب بن ابي صفره

والی خراسان بحرب مردم خوارج
چون مردم خوارج با بصره نزدیک شدند أهل بصره نزد احنف بن قیس
رفتند و از وی خواستار شدند تا کمر استوار نماید و حرب ایشانرا ساخته گردد:
احنف چون از مراتب شجاعت و ارزانت رای و دانشمندی مهلب بن ابي صفره بفنون
حرب و رسوم پیکار دانا بود ایشانرا بدو اشارت کرد، و این وقت مهلب از جانب
ابن زبیر بایالت خراسان نامدار و ببصره وارد شده بود، و چون اشراف أهل بصره
این مطلب بدو باز نمودند قبول نکرد، و حارث بن ابي ربیع امیر بصره با وی
سخن راند، مهلب گفت: بایالت خراسان مأمور و از این امور معذورم، و از آن
سوی مردم بصره از ابن زبیر خواستار شده بودند که مهلب را بدفع خوارج مأمور
فرماید، و این زبیر در این امر بدو مکتوبی برنگاشت، و چون مهلب اظهار اعتذار
نمود مکتوب ابن زبیر را بدو برگشودند، چون قرائت کرد گفت: سوگند با

خدای روی بمردم خوارج نکنم و جنگ نیفکنم مگر اینکه بر آنچه غلبه یافتم با من

ص: 270

گذارید ، و هم آنچه در بایست این مردمی است که با من هستند از بیت المال
ادا نمائید .

ایشان پذیرفتار شدند و با بن زبیر بنوشتند و اجازت خواستند و ابن زبیر بنوشت
و اجازت بگذاشت.

این هنگام مهلب از شجعان مردم بصره دوازده هزار و بقولی بیست هزار تن
انتخاب کرد ، و از جمله ایشان محمد بن واسع و عبد الله بن رباح انصاری و معاویه بن
قره المزنی و ابو عمران الجوی بودند ، مهلب با آن جماعت روی بخوارج نهاد، و
این هنگام مردم خوارج در کنار جسر اصغر فرود شده بودند، مهلب با وجوه
رجال و اشراف ابطال بقتال ایشان مبادرت کرده آنجماعت را از جسر دور ساخت
و ایشان ببحر اکبر شدند و مهلب با سواران خود از دنبال ایشان برفت، چون مردم
خوارج او را نزدیک دیدند بفرز جسر جای گرفتند.

و چنان بود که در آنوقت که حارث بن زید تأمیر مهلب را بر قتال خوارج
استماع کرد با آنمردم که با وی بودند گفت بهرطور که خواهید بگردید و بهره
یاب شوید و خود با ایشان از پی مقصود روی ببصره آورد تا حارث بن ابی ربیع
را بمهلب بازگرداند ، و حارثه چون باهنگ بصره بنهر دجیل رسید و بر کشتی بر
آمد مردی از تمیم که سلاح بر تن داشت و خوارج از پی او بودند بدو پیامد و صیحه
بر آورد و خواستار شد تا بکشتی در آید ، حارثه کشتی را بدو نزدیک راند و تمیمی
خویشن را بآن سفینه افکند ، و از آن کردار و حرکت چون کشتی بمکانی غیر
مستقیم رسیده بود فرو رفت و جملگی بغرق افتادند.

و از آنطرف مهلب همچنان برفت تا بمردم خوارج پیوست ، و ایشان در آن
هنگام در نهر تیری جای داشتند ، چون مهلب را بخود نزدیک دیدند از وی بجانب

اهواز کناری بگرفتند ، و مهلب تی چند را در میان لشکرگاه ایشان بجاسوسی
بگذاشت تا اخبار ایشانرا بدو برسد ، و چون خبر ایشانرا بدانست روی بآنها نهاد
و برادرش معارك بن أبي صفره را از جانب خود در نهر تیری بگذاشت ، و چون باهواز

ص: 271

رسید پسرش مغیره بن مهلب که در مقدمه سپاه میرفت با مردم خوارج مقاتلت ورزید و چون مردم خوارج آن صبر و سکون را از مردم مهلب بدیدند از سوق اهواز به مناذر روی نهادند و مهلب نیز از دنبال ایشان برفت، و چون مردم خوارج اینحال بدیدند همگروه بنهر تیری شتافتند و با معارک بن مهلب جنگ در افکنده او را بکشتند و جسدش را از دار بیاویختند، مهلب پسرش مغیره را بآنسوی فرستاد تا معارک را فرود آورده در خاک نهاد و جماعتی را در آنجا باز داشته بجانب پسرش باز گردید . و این هنگام مهلب در کنار سولاف نزول کرده و از کمال احتیاط و حزم و پرهیز که آورد و هر کجا فرود شدی خندقی بر آوردی در آنجا نیز خندقی بکنده و تعبیه سپاه بداد و حراست سپاه را بنفس خویشان متحمل بود، و چون خوارج به سولاف نزول گرفتند از دوسوی نایره قتال را اشتعال داده در میدان جنگ بسی بصبوری و شکیبائی بگذرانیدند و قتالی سخت و نبردی شدید پیاپی آوردند ، و از آن پس مردم خوارج دل سخت کرده چنانکه حمله ایشان تا بمهلب پیوست و دره--م شکست و از میانه مهلب پای اصطبار استوار ساخت و پسرش مغیره نیز بدلیری و جلادت کارزار نمود ، و علامت شجاعت در روزگار بیادگار نهاد ، و مهلب اصحاب خویشرا همی بخواند و ایشان باز شدن گرفتند چندانکه چهار هزار سوار در گردش انجمن شدند.

و چون شب بکران و خورشید تابان نمایان شد مهلب همیخواست با آن مردم که با وی بودند با خوارج جنگ بیندازد، پاره اصحابش بسبب کثرت

مجروحین و ضعفی که در ایشان راه کرده بود او را کردند از آهنگ

جنگ روی برتافت و جانب راه گرفت و نهر دجیل را بسپرد و در عاقول در آمد و

در آنجا جز از یک طریق عبور نمیشد و ابن قیس الرقیات این شعر را در وقعه یوم

سولاف گوید :

«الا طرقت من آل مية طارقة***على انها معشوقة الدل عاشقة»

«تميس وارض السوس بينى وبينها***وسولاف رستاق حمته الازارقة»

«اذا نحن شتي صادفتنا عصابة***حرورية أضحت من الدين مارقة»

ص: 272

«اجارت إلینا العسکرین کلہما***فبانت لنا دون اللحاف معانقة»

و یکی از خوارج این شعر را در این باب گوید :

«وکائن ترکنا یوم سولاف منهم***اساری وقتلی فی الجحیم مصیرها»

وشعرا در این وقعه اشعار فراوان انشاد کردند.

بالجمله چون مهلب بعاقول رسید در آنجا فرود آمد و سه روز اقامت نمود

آنگاه از آنجا بکوچید و بسوی خوارج راه گرفت، و در اینوقت درسلی و سلبری

جای داشتند ، مهلب نزدیک بمکان آنها فرود شد و بسی لطایف و ظرایف بکار برد

تا مگر مردمان باهم داستان کنند و اسباب هیجان و جنبش ایشان بقتال آید لکن

از این جمله هیچ اثر مشهود نگشت حتی آنکه شاعری این شعر گفت :

«أنت الفتی کل الفتی***لو کنت تصدق ما تقول».

کنایت از آنکه آنچه میگوی اگر براستی باشد جوانمرد روزگار هستی

و بعضی او را کذاب نام نهادند ، و پاره را گمان چنان رفت که او در هر ح--ال

کذاب است ، لکن چنین نبود بلکه اینجمله را برای مکایده دشمنان بکار می بست.

و چون در آنجا فرود شد خندقی چنانکه او را عادت بود بر گرد خویش

بر آورد ، و در ترتیب سپاه و وضع عیون و جواسیس هوشمند و تعبیه اسلحه و حفظ أبواب

ابواب خندق چنان تدابیر بکار برد که هر وقت خوارج خواستند بر ایشان شب

تاخت برند یا ایشانرا بفریب و غرور غر"ه و بیخبر گردانند امکان نیافتند ، و هیچکس

فریب ایشان نخوردی و بقتال بیرون نشدی ، و آنجماعت مأیوس مراجعت میکردند

و این کار برایشان بسیار دشوار بود ، و از پس روزی چند عبیده بن هلال وزیر بن

ماخور را با جماعتی از لشکر شب هنگام بلشکر گاه مهلب بفرستادند تا بر ایشان

شب خون برند ، و ایشان از یمین و یسار همی صیحه بر آنجماعت بر آوردند ، لکن

از آن ترتیب و تعبیه که بکار ایشان رفته بود از جای خویش بر نیامدند و خوارج

بر مقصود دست نیافتند و مأیوس مراجعت کردند .

ص: 273

و از آنسوی چون بامداد شد مهلب با آن ترتیب و تعبیه که بکار برده بود

بقتال ایشان صف بیار است، و مردم ازد و تمیم را در طرف یمین و جماعت بکر بن وائل

و عبدالقیس را از جانب پसार و گروه عالیه را در قلب لشکر بداشت، و از آنطرف

مردم خوارج صف مقاتلت بیار استند و عبیده بن هلال یشکری را در میمنه وزیر بن

ماخور را در میسره سپاه بداشت، همانا این گروه خوارج عبادت کاران و مجاهدانی

نیکو و بزرگوار بودند، و از تمامت مردم بصره بهتر بودند چه ایشان از هر چه

بود گذشتند و در اراضی ما بین کرمان تا اهواز را منزل ساختند.

بالجمله جنگجویان نبرده (1) سوار شمشیرهای آتش بار بر کشیدند و بخون

یکدیگر بمیدان کارزار بشتافتند و با هم بیاویختند و همی مرد و مرکب بخاک هلاک

در انداختند و آتش حرب همی بالا گرفت، و گرد میدان از ایوان کیوان برتر

برفت، فلک از گردش بایستاد، و خورشید از تابش بماند، چشم روزگار خیره

وروز مردم کارزار تیره گشت، هر دو گروه بادل قوی و بازوی پهلوی و توکل بر

ایزد دادار بر شداید میدان پیکار شکیبایی گرفتند و از چخاچاخ تیغ و تیر و چکاچاک

نیزه و شمشیر و صیحه گردان و ویله مردان و شیحه خیول ملول نیامدند، و عامه نهار

را از خون گردان کارزار ناهار بشکستند، و مردم خوارج چون سیل بلا و سحاب

فنا تاختی بس گران و حمله بس درشت بیاوردند، و لشکر مهلب بر جنگ پشت

دادند، و از آن زخم درشت جزعار فرار در مشت نداشتند، و در آن فرار نه پدر

بر پسر نگران و نه پدر مهربان گردید، و تا بصره از هزیمت عزیمت بر-

نگرفتند و مردم بصره را بیم قتل و سبی فرو گرفت، و بجمله مترصد و بال قتال و

اسر نساء و رجال بنشستند.

اما از آن طرف مهلب بن ابي صفره که جنگ شیر و جرنگ شمشیر را ببازی

شمردی شتابان برفت چندانکه در مکانی رفیع بر فراریان پیشی جست ، وهمی ندا

بر کشید و گفت : ای بندگان یزدان بسوی من گرایان گردید ، چون آنمردم

ص: 274

آواز او را بشنیدند جانب او گرفتند چندانکه سه هزار تن که اکثر ایشان از

خویشاوندان او از جماعت ازد بودند بروی انجمن شدند، چون مهلب ایشانرا

نگران شد خرم گردید و بر قتال وجدال تحریض و بر احتمال شداید کارزار

شکیبائی داد و بنصرت و فیروزی امیدوار ساخت.

آنگاه بفرمود تا هر مردی ده دانه سنگ حمل کند و گفت: عزیمت یکی

کنید و بجانب دشمن شتابنده گردید، چه این جماعت از آسیب شما آسوده نشسته اند

و سواران خویش را از دنبال اخوان خویش فرستاده اند، سوگند با خدای چنان

میبینم که هنوز خیل ایشان بایشان باز نگردیده باشد که شما لشکرگاه ایشانرا

غارت کنید و امیر ایشانرا بقتل رسانید.

آنگاه مهلب با آنجماعت چون شیران گرسنه و پلنگان طعمه یافته روی

بیابانرا شتابان در نوشتند و مردم خوارج از همه راه بی خبر که ناگاه مهلب را چون

شراره نار از جانبی در کارزار دیدند، عبدالله بن ماحور چون اینحال بدید با

انبوهی از خوارج بمقاتلت ایشان بشتابید، و اصحاب مهلب پیاده و سواره را بسنگ-

باران فرو گرفتند، و از آن پس با نیزه و شمشیر برایشان بتاختند، و ساعتی قتال

داده عبدالله بن ماحور و جمعی کثیر از یارانش را از شمشیر بگذرانیدند، آنگاه آن

جماعت را بغارت گرفتند.

و نیز مهلب گروهی را از دنبال فراریان بفرستاد تا ایشانرا بکشتند و بگرفتند

و مردم خوارج ذلیل و مغلوب بگریختند و گروهی بسوی کرمان و جماعتی بطرف

اصفهان شدند، و یکی از خوارج در صفت رمی احجار این شعر بگفت:

«اتانا باحجار لیقتلنا بها لیقتلنا بها***وهل تقتل الأقران ویحک بالحجر»

و چون مهلب از کار ایشان فراغت یافت در مکان خویش بماند تا مصعب بن

زبير بامارت بصره بيامد و حارث بن ابي ربيعه معزول گرديد و صلطان عبدي در

صفت اين روز اين شعر را بگفت :

«بسلي و سلبرا مصارع فتية***اكرام وقتلى لم توسد خدودها»

ص: 275

در روضه الصفا مسطور است که مهلب بن ابي صفره با ابطال رجال بصره از دنبال خوارج بفارس روی نهاد و در موضع نهر سیر با آن جماعت قتال داده از ارقه فرار کردند، و مهلب چهل روز در نهر سیر بماند تا سپاه از رنج راه بیاسودند، آنگاه از پی ایشان بتاخت و در اهواز نایره قتال اشتعال یافته، مهلب را چنان زخمی منکر زدند که بیهوش گردید، و با اینکه آوازه قتلش در لشکرگاه شیوع گرفت مردم بصره از جنگ ننشستند تا نافع بقتل رسید، و مردمش بهزیمت برفتند، و خبر قتل مهلب ببصره پیوست، اهالی آن شهر پریشان و سراسیمه شدند و حارث بن عبدالله آهنگ فرار گرفت، و در خلال این حال بشارت صحت مهلب و هلاکت نافع بمردم بصره برسید، لکن ابن زبیر بمحض استماع آن خبر که عامل او در اندیشه فرار است برادر خود مصعب را ببصره فرستاده صلاح و فساد امور عراقین و اهواز و فارس را بکفایت او حواله کرد.

ابن اثیر گوید: چون عبدالله بن ماجوز بقتل رسید مردم خوارج پسرش زبیر بن ماجوز را بامارت خویش برگرفتند، و از آن طرف مهلب بن ابي صفره فتح نامه خویش را بحارث بن ابي ربیع بفرستاد، و حارث آن مکتوبرا در مکه بابن زبیر فرستاد تا بر مردمان مکه قرائت کردند، و حارث در جواب مهلب نوشت اما بعد همانا مکتوب تو بمن رسید و در آن یاد کرده بودی که خدایتعالی یاری کرده مسلمانان را فیروز ساخت، گوارا باد ترا یا اخ الازد شرف دنیا و عن دنیا و ثواب آخرت و فضل آخرت.

چون مهلب آن جواب را بخواند بخندید و گفت: آیا حارث بن ابي ربیع مرا جز بن خطاب اخی الازد نمیشناخت، همانا جز اعرابی حافی بیش نیست، و بعضی گفته اند که عثمان بن عبیدالله بن معمر پیش از مسلم بن عبیس با گروه خوارج

و نافع بن ازرق جنگ نمود، و جمعی کثیر از مردم خوارج را بکشت و کشته گشت

آنگاه مردم بصره حارث بن زید العبدانی را بجنگ از ارقه بفرستادند، چون حارثه

آن جماعت وعده و شوکت را نگران شد بدانست که با ایشان نیروی قتال

ص: 276

نیست پس با یاران خود گفت « کر لبوا و دو لبوا کیف شتم فاذهبوا » یعنی با ایشان نیروی قتال نیست بهر کجا خواهید راه بر گیرید ، و از پس او مسلم بن عیسی بقتال مردم خوارج بیامد ، و بعضی گفته اند: چون مهلب مردم خوارج را از بصره به ناحیه اهواز برانند بقیه آن سالرا اقامت کرد و خراج بلاد و دجله را بگرفت و با اصحاب خویش پرداخت، و از بصره بدو مدد همی پیوست تا شمار لشکرش بسی هزار تن پیوست و با اینصورت هزیمت خوارج در سال شصت و ششم هجری خواهد بود:

بیان احوال نجدة بن عامر حنفی خارجی

و متابعت جمعی با او و مقاتلات او

نجدة بن عامر بن عبد الله بن ساد بن المفرج الحنفی با نافع بن الأزرق باتفاق روز میگذاشت ، و چون چنانکه از این پیش اشارت رفت در میان ایشان بسبب اختلاف در پاره عقاید بینوتی افتاد از نافع مفارقت جسته بیمامه رفت و در آنجا أبوطالوت را بخویشتن دعوت کرد، و بسوی حضارم(1) بتاخت و غارت نمود، و حضارم از بنی حنیفه بود و معاویة بن ابی سفیان در زمان خود از ایشان مأخوذ نمود ، و در آنجا آن مقدار رقیق (2) که مردم آنجا را از زن و مرد که چهار هزار بشمار میرفتند کافی باشد جای داد اینوقت نجدة بن عامر آن جمله را به غنیمت ببرد و باصحاب خویش تقسیم کرد، و این حکایت در سال شصت و پنجم هجری بود ، از اینرو جمعیش کثیر گشت.

و نیز چنان شد که قافله از بحرین و بقولی از بصره که از اموال و جز آن در

1- حضارم عشیره ایست از عشائر لحج بن وائل که نسب آن به یشجب بن یعرب بن قحطان پیوسته میشود و در یمن سکنی داشته اند

2- رقیق یعنی برده

بارداشت و برای ابن زبیر میبردند بخاك او در افتاد و جمله را بگرفت ، و آن كاروان را همچنان براند تا در حصارم بایی طالوت رساند و باصحابش تقسیم کرد ، و گفت :

این مالرا تقسیم کنید و این عیید را بازگردانید تا زحمت بر خویش نهند و درزمین برای شما کارگر باشند ، چه اینکار أنفع است ، اصحاب ابطالوت آن اموال را در میان خود قسمت کردند و گفتند : نجدة بن عامر از ابطالوت برای ما بهتر است .

پس از بیعت ابطالوت سر بر تافتند و با نجدة بن عامر بیعت کردند ، و نیز ابطالوت با نجدة بیعت نمود ، و اینداستان در سال شصت و ششم هجری بود، و نجدة بن عامر در اینوقت سی ساله بود ، آنگاه باجماعتی بسوی کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه بتاخت و ایشانرا در ذوالمجاز دریافت و از آن گروه بسیاریرا بکشت و منهزم ساخت ، و از آن جماعت کلاب و عطیف دو پسر قره بن هبیره قرشی شکیبائی کردند ، و چندان قتال دادند تا بقتل رسیدند و قیس بن رقاد الجعدی منهزم گردید و معاویه که با وی از يك پدر بود بدورسید و خواستار شد که برادرش او را با خود ردیف نماید پذیرفتار نشد و معنی « یوم یفر " المرء من أخیه » را آشکار ساخت .

و از آنسوی نجدة مظفر و منصور بیمامه باز شد و یارانش فزونی گرفتند چندانکه بسه هزار تن مییوستند ، آنگاه در سال شصت و هفتم بطرف بحرین بتاخت مردم ازد گفتند : نجدة بن عامر از ولایة و حکام ما نیکوتر است ، چه او منکر جور و ستم و ایشان جابر و ظالم هستند ، و عزیمت بر آن نهادند که با وی از در مسالمت بیرون شوند لکن مردم عبد القیس و سایر اهالی بحرین بجز مردم ازد بمحاربتش جمعیت ورزیدند ، پاره از مردم ازد با ایشان گفتند نجدة بن عامر بشما از ما نزدیک تراست چه شما بجمله از قبیله ربیعه هستید و نشاید با او حرب کنید .

و بعضی دیگر گفتند : هر : گز ما این عار بر خود هموار نسازیم که نج-ده

حروری وازدی بیرون رفته در میان ما نافذ الامر گردد ، پس از دو سوی آم--اده

پیکار شدند و در قطفیف صف بیار استند و جنگ پیوستند و مردم عبد القیس هزیمت

یافتند و جمعی کثیر از ایشان طعمه شمشیر گشت ، و نیز جماعتی بدست نجدة بن عامر

ص: 278

اسیر شدند و شاعر باین حکایت اشارت کند و گوید :

«نصحت لعبد القیس یوم قطیفها*** و ما نفع نصح قبل لا یتقبل»

بالجمله نجدة بن عامر در قطیف بزیست و پسرش مطرح را با جماعتی از دنبال
گریختگان جماعت عبد القیس بتاخت ، و در ثویر اجتماع فریقین گشت ، و در میان
گیرودار مطرح بن نجده و جماعتی از یارانش مقتول شدند.

و همچنین نجدة بن عامر یکدسته از مردم خود را بمردم خط (1)بشب تاز فرستاد
و بر آن مردم نصرت گرفت ، و خود در بحرین اقامت گزید ، و چون مصعب بن
زبیر ببصره آمد در همان سال شصت و نهم عبدالله بن عمر لینی اعور را با چهار ده
هزار سوار و پیاده کارزار بجنگ او فرستاد، و عبدالله بن عمیر در طی راه همی بر
زبان آوردی ، ای نجده بر جای ثابت باش چه من فرار میکنم .

بالجمله ابن عمیر بیامد و این وقت نجدة در قطیف جای داشت ، و در غفلت
آنجماعت بلشکرگاه ایشان بتاخت و مدتی با آن سپاه بقتال و جدال پرداخت
آنگاه متفرق شدند ، و چون بامداد روی گشاد و ابن عمیر را بر آن کشتگان و
مجروحان نظر افتاد بسیار در هول و هیبت رفت.

و از آنطرف نجدة برایشان حمله افکند و آن گروه درنگ نیاورده فرار

کردند و نجده هیچ از ایشان باقی نگذاشت ، و هر چه در لشکرگاه ایشان بدید

بغارت ببرد ، و نیز جماعتی از جواری نار پستان را اسیر ساخت ، و یکی از کنیزکان

خاصه ابن عمیر در میان ایشان بود ، و نجدة بن عامر گفت : اگر خواهی بسوی

مولایت گسیلت دارم گفت: مرا حاجتی با آنکس که مرا در بیم و دهشت بگذاشت

و بگذشت نیست ، و چون ابن عمیر بهزیمت برفت نجدة بن عامر سپاهی را آراسته

بطرف عمان فرستاد و عطیة بن اسود حنفی را بر آنجمله امیر ساخت.

و اینوقت عباد بن عبدالله که شیخی کبیر بود بر عمان متولی بود و دو پسرش
سعید و سلیمان از کشتیها ده يك و از بلاد باج میگرفتند چون عطیه بعمان رسید و

ص: 279

1- محلی است در یمامه

جنگ در پیوست عباد بن عبدالله بقتل در آمد و عطیه بر آن بلاد رایت استیلا بر
افراشت و ماهی چند در آنجا بزیست ، آنگاه بیرون آمد و مردی را که ابوالقاسم
کنیت داشت از جانب خود در آنجا بگذاشت ، سعد و سلیمان پسرهای عباد وقت
را غنیمت یافته با مردم عمان اتفاق کرده ابوالقاسم را بکشند ، و از آن پس
چنانکه از این پس بخواست یزدان اشارت رود، عطیه با نجده مخالفت جست و
بعمان بازگشت ، لکن استیلا نیافت و ناچار بکشتی بر آمد و بعمان شد و در آنجا
چندی در اهم را سکه بر نهاد و عطویه اش نامید و در کرمان اقامت ورزید ، و مهلب
بن ابی صفره چون این خبر بشنید لشکری بدو برانگیخت و عطیه از کرمان به
سجستان و از سجستان بسند فرار کرد ، و لشکر مهلب در قندابیل (1) با وی دچار شدند
و او را بکشند ، و بعضی گفته اند: مردم خوارج او را بقتل رسانیدند.

و از آنسوی چون ابن عمیر هزیمت شد نجده بن عامر جمعی را بفرستاد تا
از اعراب بادیه نشین اخذ صدقات نمایند، و مردم بنی تمیم در کاظمه با اصحاب نجده
نبرد کردند و اهل طویلع باعانت بنی تمیم برخاستند و یکی از خوارج را بکشند
چون نجده این خبر بشنید جمعی را بفرستاد تا مردم طویلع را غارت کردند و
نزدیک بچهل تن از آنجماعت را بکشند و گروهی را اسیر ساختند، و چون این
تدمیر و تنبیه یافتند نجده بن عامر دیگر باره ایشان را باطاعت بخواند و ایشان
پذیرفتار شدند و صدقه بدادند .

نجده با معدودی از لشکریان بطرف صنعا روی نهاد و اهل صنعا با او بیعت
کردند چه گمان همی بردند که لشکری بی پایان از پی او روان است و چون دیدند
کسی با وی پیوسته نگشت از بیعت خویش پشیمانی گرفتند ، و چون نجده اینحال
بدانست گفت اگر خواهید این بیعت از شما بردارم و با شما قتال دهم گفتند: ما

اقاله بيعت خویش نکنیم، آنگاه نجده با کفاف و اطراف صنعا بفرستاد تا أخذ

صدقات کردند .

ص: 280

1- قنډابیل بفتح قاف بروزن جبرائیل نام شهری است در سنده

و نیز ابوفدیک را بحضرموت فرستاد، و صدقات آنجا را جمع کرد، و از پس

این جمله در سال شصت و هشتم و بروایتی شصت و نهم با هشتصد و شصت تن و بقولی با

دو هزار و ششصد مرد اقامت حج نمود، و در مکه با ابن زبیر بدان شرط مصالحت

ورزید که نجده با جماعت خود و ابن زبیر با جماعت خود نماز گذارند و بکار

یکدیگر داخل نشوند.

و چون نجده از حج باز شد روی بمدینه نهاد و مردم مدینه قتال او را آماده

شدند و عبدالله بن عمر نیز شمشیر حمایل ساخت، و چون نجده بن عامر که در این

وقت در نخل که نام منزلی است از منازل بنی ثعلبه و تا مدینه دو منزل مسافت است

فرود شده بود بشنید که ابن عمر جامه جنگ پوشیده و مهیای قتال گردیده است

بدانست که مردم مدینه بیاری او پایداری نمایند لاجرم ایاب را بذهاب مقدم شمرده

بطایف بازگشت، و در طی راه یک دختر از عبدالله بن عمرو بن عثمان را که نزد

دایه آنها بود بدست آورد و خواست تا با خود کوچ دهد پاره از اصحابش بارفقای

خویش گفتند نجده بن عامر در کار این دختر تعصب همی ورزد اگر خواهید او را

امتحان کنید، پس یکی از ایشان از نجده خواهش کرد که آن دختر را بدو

بفروشد، نجده گفت: بهره خویش را که از وی داشتم باز گذاشتم و او آزاد است

آن مرد گفت: پس او را با من تزویج فرمای گفت: این دختر بسن بلوغ رسیده

و مختاره نفس خویش است، من از وی اجازت میطلبم، پس از مجلس خویش

برخواست و باز شد و گفت: از وی اجازت خواستم و او از ازدواج کراهت

داشت.

حکایت کرده اند که عبد الملک بن مروان یا عبد الله بن زبیر به نجده ب--ن

عامر مکتوب کردند سوگند با خدای اگر در دوشیزگی این دوشیزه تصرفی رود

بلاد ترا در زیر پی مرد و مرکب چنان بسپریم که يك دوشیزه بدوشیزگیش بر جای
نماند، و نجله مکتوبی با بن عمر کرده از پاره مسائل پرسش نمود، ابن عمر گفت
از ابن عباس پرسش کنید، پس با بن عباس بنوشتند و پاسخ یافتند .

ص: 281

و چون نجدة از طرف طایف راه گرفت عاصم بن عروة بن مسعود ثقفی بدو

آمد و از جانب قومش با او بیعت کرد و نجده بطایف در نرفت ، و در آن هنگام که

حجاج بن یوسف برای محاربه ابن زبیر بطایف آمد با عاصم گفت : ای مرد دوروی

با نجده بیعت کردی گفت آری والله ده روی هستم ، نجده را از خود خوشنود

ساختم و او را و گزند او را از قوم و بلد خویش بگردانیدم.

بالجمله نجدة بن عامر حاروق را که همان حراق باشد در طایف و تباله و

سراة عامل ساخت، وسعد الطالیع را در حوالی نجران عمل داد و بجانب بحرین

باز شد ، و خوار و بار و حبوبات و غلاتی که از بحرین و دیگر حدود و یمامه بحرین

وارد میشد باز گرفت ، و کار براهالی حرمین شریفین دشوار گردید ، پس ابن عباس

بدو نوشت که ثمامة بن اثال گاهی که مسلمانی گرفت خوار بار را از اهالی مکه

باز گرفت، و با اینکه اهالی مکه در آنوقت مشرکان بودند رسولخداى صلی الله علیه و آله بدو

مرقوم فرمود که اهل مکه اهل الله هستند خوار بار از ایشان بازمدار و ثمامة بن اثال چنان

کرد ، و امروز تو از ما مقطوع نمودی با اینکه ما بجمله مسلمان هستیم ، چون

نجدة این مکتوب بدید فرمان کرد تا دیگر باره آنچه میبردند بایشان حمل

نمایند.

مع الجمله عمال و حکام نجدة بن عامر در اطراف و نواحی آن اراضی

مشغول حکم و عمل بودند تا گاهی که اصحابش در وی باختلاف رفتند و مردمان

چون این اختلاف بدیدند و بشنیدند در ایشان طمع افکندند و در طلب حاروق

برآمدند و بطایف روی نهادند ، حاروق از طایف فرار کرده و چون در طی راهی که

مینوشت یکی از عقبات پیوست از آنمردم که در طلبش بودند بسنک بارانش بهلاک

و دمار رسانیدند .

بیان اختلاف اصحاب نجده بن عامر وقتل او

و ولایت یافتن ابوفدیک بجای او

در سبب اختلاف اصحاب نجده وروی برتافتن ایشان از او چند وجه نوشته اند یکی این است که ابوسنان حیان بن وائل با نجده گفت : که این جماعت را که از روی تقیه و بیم بیعت ترا اجابت و حکومت ترا اطاعت کرده اند بقتل رسان نجده او را دشنام داد ابوسنان باهنگ زیان جان او بر آمد ، پس از آن نجده با او گفت : آیا خدایتعالی هیچکس را مکلف داشته است که بر غیب دانا باشد؟ گفت نی ، گفت : پس برماست که حکم بظاهر کنیم ، و ابوسنان دیگر باره جانب نجده را پیمود .

دیگر اینکه وقتی نجده بن عامر لشکری را از دریا و سپاهی را از صحرا بگذرانید ، و چون با غنایم خویش باز شدند مردم دریایی را از صحرائی بیشتر عطیت نمود ، عطیه با وی مکالمت و مکابرت و چون و چرا ورزید چندانکه نجده را بغضب آورد و بدو دشنام داد ، و عطیه از این حال غضبناک شد و همی مردمان را بروی بر آشفست ، و نیز وقتی مردی که از شجعان اصحاب او بود شرب خمر نمود نجده از حد او تسامح ورزید و گفت : این مرد با دشمنان ما مردانه نبرد میکند ورسول خدای صلی الله علیه وسلم از مشرکان یابوری میجست و ایشان را به جنگ عدوان میفرستاد .

دیگر اینکه عبدالملک بن مروان نامه بدو نگاشت و او را بطاعت خویش بخواند بدان شرط که یمامه در ریاست او باشد و آن اموال و دماء مسلمانان که بر گردن دارد هدر باشد ، عطیه بروی طعنه زد و گفت : تا عبدالملک بن مروان او را در دین و آئین خود سست نمیدانست با او مکاتبنت نمی ورزید ، آنگاه از نجده

مفارقت جسته بعمان رفت ؛ دیگر اینکه جماعتی از وی جدایی جستند و از آن پس

ص: 283

خواستند او را روی بخود آورند و او سوگند خورد که دیگر عود نجوید ، و از

آن پس ایشان از آن کار پشیمانی گرفتند و از وی پراکنده شدند.

بالجمله اسباب دیگر نیز پدید گردید که عامه اصحابش با وی مخالفت

ورزیدند و از وی روی برتافتند و ابوفدیک عبدالله بن ثور را که یکتن از بنی قیس

بن ثعلبه بود بر خود ولایت دادند ، چون نجده این حال بدید پوشیده گردید ، و

أبوفدیک جماعتی از اصحابش را در طلب او بفرستاد ، و چنان بود که نجده در قریه

از قراء هجر پنهان شده و آن قومیرا که نجده در میان ایشان پنهان بود جاریه

بود که با شبانی از آن جماعت مخالطت و ملاصقت داشت ، و چنان افتاد که وقتی آن

جاریه مقداری از آن طیب که با نجده بود بر گرفت ، و چون شبان بیامد و یارزا

بآن موی و بوی بدید که آن بوی خوش از وی بردمید بطیبت گفت : این طیبت

از کجا نصیب گردید ، جاریه بدو باز نمود و شبان مردم ابوفدیک را از نجده با

خبر ساخت ، و ایشان در طلبش بر آمدند و او برفت و در میان جماعتی از احوال خود

از بنی تمیم مخفی گشت ، و بآن اندیشه بر آمد که بجانب عبد الملك رهسپار شود

پس بمنزل خویش بیامد تا با زوجه اش وداع کند و جماعت فدیکه بدانستند و

بقصد او بتاختند ، مردی از آنها پیشتر برفت و نجده را از وصول آن مردم آگاه

ساخت.

نجده با شمشیر برهنه بیرون تاخت و آن مرد فدیکی از اسب خویش بزیر

آمد و گفت: ابر و باد بگرد این اسب نرسند بر این اسب برنشین شاید از چنگ

این مردم نجات یابی ، نجده گفت : دوستدار زندگانی جهان نیستم ، و در بسیاری

از موطن خویشتن را در معرض شهادت در آورده ام، و این مورد از جمله موارد

نیکوتر است ، و در اینحال اصحاب ابي فدیک از هر طرف او را فرو گرفتند و آخر

الامرش بقتل رسانیدند، و نجده مردی دلیر و بخشنده بود و گوینده این شعر است:

«وان جر مولانا علینا جریرة***صبرنا لها ان الکرام الدعائم»

و چون نجده بقتل رسید گروهی از اصحاب ابی فدیك این کار را ستوده

ص: 284

نشمردند و در خشم شدند و از وی مفارقت گرفتند ، و مسلم بن جبیر بروی بتاخت و

دوازده زخم کارد بدو یزد ، لکن مسلم را مردمان بکشتند و ابوفدیک را بمنزلش

بیاوردند و زخم او را دارو نهادند تا بهبودی گرفت .

ذکر نصب کردن عبدالله بن زبیر

برادرش مصعب بن زبیر را در مدینه طیبه

در اینسال شصت و پنجم هجری عبدالله بن زبیر برادرش عبیده بن زبیر را

از امارت مدینه برگرفت ، و برادر دیگرش مصعب را بحکومت آن بلده طیبه

منصوب نمود ، و سبب این بود که وقتی عبیده بن زبیر مردمانرا خطبه راند و در

اثنای خطبه گفت همانا دیدید و شنیدید که خدای تعالی چه کرد با قوم صالح بسبب شتری

که پنج در هم قیمت داشت و مقصود او ناقه صالح بود ، چون مردمان این سخن

شنیدند که در نصایح ایشان گفت اور امقوم الناقه نامیدند پس این خبر بسوی برادرش

عبدالله پیوست لاجرم او را معزول و مصعب را منصوب نمود .

بیان بنیان نمودن عبدالله بن زبیر

کعبه معظمه را دیگر باره

از این پیش سبقت نگارش گرفت که در آن هنگام که بفرمان یزید بن

معاویه علیه اللعنه لشکر شام در کنار مکه بیامدند و بر کوه ابوقیس منجنیق نصب

کرده بر می احجار و قاروره های آتشبار سقف کعبه را بسوختند و دیوارهایش را

متزلزل و متمایل ساختند ، ابن زبیر تا یزید پلید زنده بود ، کعبه را بانحال باقی

بگذاشت تا مورث تشیع اهل شام و یزید گردد ، و چون یزید بدوزخ راه گرفت

و خلافت حجاز وغیره با ابن زبیر استقرار یافت در بنای آن مکان شروع کرده

بفرمود تا آن بنیان را ویران کرده با زمین یکسان کردند چه از ضرب احجار

منجنيق و تمايل جدران و بيم خرابي آن حجر الاسود را نزد خود بازداشته، و مردم

از وراء اساس طواف ميدادند، پس ابن زبير ديوارى برگرد آن بنيان برآورد و

حجر الاسود را بميانش جاي داد و علت را چنان قرار نهاد كه رسول خداى صلى الله عليه و آله

با عايشه فرمود:

« لَوْلَا حَدِيثَانِ عَهْدِ قَوْمِكَ بِالْكَفْرِ لَرَدَدْتُ الْكَعْبَةَ عَلَى أَسَاسِ

إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَزِيدُ فِي الْحَجْرِ » و بروايتي فرمود:

« لَوْلَا قَوْمُكَ حَدِيثُوا عَبْدِي بِالإِسْلَامِ لَهَدَمْتُ الْكَعْبَةَ » إلى آخرها

يعنى اگر قوم تو تازه اسلام نياورده بودند و بعهد جاهليت و كفر

نزديك نبودند بنيان كعبه را برهم ميزدم و بر اساس ابراهيم عليه السلام بر مى آوردم و

حجر الاسود را در آنجا مى افزودم، و مقصود از اين فرمايش اين بود كه چون هنوز

مردمان تازه مسلمان هستند و در مراتب ايمان بمدارج ايقان نرسيده اند، اگر

در بنيان اين بنا تغييرى رود بشك و ريب در آيند و در عقايد خويش بوسوسه و

وسواس بيفتند.

بالجمله ابن زبير در حفر قواعد و اساس مشغول شد، اين وقت پيها نگرستند

و سنگهاديدند كه باندازه شترها بود، و از آنجمله سنگى را حركت دادند و برقى

جستن گرفت، ابن زبير گفت اين بنا را بر همين اساس و بنيان بپايان رسانيد، آنگاه

دو در از بهرش مقرر داشت تا از يكي اندر و از ديگرى بدر شوند، و بعضى بر آن

رفته اند كه عمارت آن بناى مبارك در سال شصت و چهارم بوده است چنانكه صاحب

روضه المناظر نيز در اين سال رقم کرده است .

ابن أبى الحديد در شرح نهج البلاغه ميگويد: كه عبدالله بن زبير اول كسى

است كه پوشش كعبه را از ديبا بيار است و چنان از طيب خوشبوى بداشت كه هر كس

داخل حرم شدی آن بوی خوش بمشامش در آمدی ، و از آن پیش جامه کعبه از

اقمشه موئین و پوست بود .

ص: 286

و چون در ایام محاصره مکه و نصب مناجیق و عرادات از قاروره های نطف
دیگر آلات هدم و حرق در آن بنای مبارک آتش و سنگ بریختند و این وقت ابن
زبیر در آنجا منزل و ملجأ داشت، اثواب و ابواب کعبه بسوخت، لاجرم در این ایام
که ابن زبیر تجدید عمارت و تحدید نمود آن بنیان مبارک را با دیبا پوشش فرمود و
در آن هنگام که مهدی بن منصور عباسی در ایام خلافت خود کعبه را مجرد و
برهنه میداشت از جمله البسه که بر میکنند کسوتی از دیباچ بود بر آن
مکتوب نموده بودند « لعبدالله ابی بکر امیر المؤمنین » و چون عبدالله بن زبیر
بقتل رسید حجاج بن یوسف کعبه را ویران کرد و دیگر باره بساخت، چنانکه
در جای خود نوشته آید انشاء الله تعالی.

بیان و وقوع حرب در میان ابن خازم سلمی

و جماعت بنی تمیم در خراسان
در این حال در میان ابن خازم و بنی تمیم در مملکت خراسان نایره حرب و
قتال اشتعال یافت، و سبب این بود که چنانکه از این پیش مسطور گردید گاهی
که ابن خازم را در خراسان با آن مردم ربیعه که در آن سامان بودند نایره نزاع
طغیان گرفت مردم بنی تمیم او را اعانت کردند، و چون مملکت خراسان و
حکومت آن امصار و بلدان از بهرش صافی گردید با مردم بنی تمیم جفا راند، و
چنان بود که ابن خازم پسرش محمد را والی هرات، و بکیر بن وشاح را بر شرطه
هرات مقرر داشته، و شماس بن دثار العطار دیرا با وی مضموم ساخته بود، و مادر
محمد بن خازم تمیمی بود، پس آن جماعت در هرات شدند و شکایت بمحمد بردند.
و از آنطرف چون ابن خازم داستان ایشان را بدانست به محمد و بکیر و شماس
نامه کرد و فرمان داد که بنی تمیم را از هرات بازگردانند، اما شماس با بنی تمیم

پیوست لکن بکیر آنجماعت را از هرات طرد و منع نمود و ایشان در بلاد هرات

ص: 287

اقامت ورزیدند ، بکیر بشماس پیام فرستاد که سی هزار درهم بتو عطا کردم ، هر مردی از بنی تمیم را هزار در هم بده بدان شرط که از اراضی هرات بیرون شود و آن جماعت امتناع ورزیدند و مترصد ملاقات محمد بماندند ، تا چنان افتاد که روزی محمد بشکار سوار گشت و ایشان او را بگرفتند و سخت بر بستند و در آن شب بشرب پرداخته و چون گمیز راندن خواستند بروی بول کردند و شماس با ایشان گفت اکنون که کار باین مقام پیوست بهتر آنست که وی را در عوض آن دو صاحب و رفیق خودتان که وی هر دو را از ضرب تازیانه بکشت بقتل رسانید چه محمد دو نفر از مردم تمیم را بتازیانه فرو گرفت چندانکه هر دو را بکشت و آن جماعت بیای شدند تا او را بکشتند از میانه حیان بن مشجد الضبی خویشان را بروی افکند و ایشان را از آن کردار باز داشت لکن پذیرفتار نشدند و محمد را بکشتند و ابن خازم کردار او را ستایش گفت و او را نکشت و قاتل محمد دو تن بودند که نام یکی عجله و آن دیگر کسب بود ابن خازم گفت « بس ما اکتسب کسب لقومه و عجل عجله لقومه شراً » یعنی کسب از بهر قومش نکوهیده کسبی کرد و عجله برای قومش بعجله شری پدیدار آورد.

و از آنطرف چون بنی تمیم این کار نابهنجار بیای آوردند یکباره جانب طغیان سپردند و بعضیان روی بمر و آوردند و حریش بن هلال قریعی را برخویشان بامارت بر گرفتند و بقتال ابن خازم خاطر بر نهادند و آماده پیکار شدند ، و حریش بن هلال تا دوسال با ابن خازم نایره قتال را اشتعال همی داد ، و ابطال رجال را کار با تیر و نصال و شمشیر و نبال (1) همی گذشت .

و چون مدت محاربت بطول انجامید یکی روز حریش بن هلال در میدان قتال بناخت ویال و کوپال برافراخت و ابن خازم را بانگ در انداخت و گفت :

مدت قتال متمادی گردید و اعادی را تیغ و تیر در خود عادی وزره داودی و شمشیر

فولادی در هم شکست تا چند این دو گروه در رنج و ستوه باشند ساخته پیکار شو تا

ص: 288

1- نصال جمع نصل یعنی پیکان نیزه و تیر ، ونبال جمع نبل یعنی تیر

من وتو کارزار نماییم تا هر يك خار و زار شویم این زمین از آن آندیگر باشد، ابن

خازم گفت: سخن با نصاب و عدالت آوردی، و راه فرزانی و مروت پیمودی

پس هردوان جانب میدان گرفتند، و چون پلنگ درنده و نهنگ غرنده

بجنگ در آمدند، و آلات قتال بکار بردند، و هیچیک بر دیگری چیرگی نمی گرفت

تا از ابن خازم غفلتی در حال مضاربت برفت و حریش ضربتی بر سر ابن خازم فرود

آورد، چنانکه آن فروة که بر سر داشت بر چهره اش بیاویخت، و نیز رکاب حریش

بگسست، و شمشیر برکشید تا کار ابن خازم بسازد و او بر گردن اسب خویش چنگ

در انداخت و باصحاب خویش روی بر کاشت، و دیگر باره هر دو گروه بجنگ

پرداختند و از پس آن ضربه روزی چند درنگ ورزیدند و از آن بعد هر دو گروه

از طول قتال ملال گرفتند و برسه بخش گردیدند: فرقه با بحیر بن ورقاء بطرف

نیشابور شدند، و فرقه دیگر بناحیه دیگر شدند، و يك فرقه که حریش با ایشان.

بود بمرور راه پیمودند، و ابن خازم از دنبال حریش برفت و او را در قریه که

ملحمه نام داشت با دوازده مرد بیافت، چه اصحاب او در آنحال متفرق شده بودند

چون ابن خازم بدو پیوست حریش با اصحاب خویش بد و بیرون تاخت و یکی از موالی

ابن خازم بر حریش تاخت نمود و ضربتی بروی فرود آورد لکن کارگر نشد، و

حریش با مردی که با وی بود گفت شمشیر من در سلاح وی کارگر نشود، چوبی

بمن برسان، و آن مرد خشبه از عناب بدوداد و حریش چنان بر وی بنواخت که

آن غلام مرده بیفتاد، آنگاه با ابن خازم گفت: اکنون که این بلاد را خالی

گذاشتم از من چه خواهی؟ گفت بیایست بآنجا بازگردی، گفت: باز نمیشوم

پس در میانه صلح بر آن افتاد که وی از زمین خراسان بیرون شود و بقتال او اعادت

نجدید، و ابن خازم چهل هزار در هم بدو بداد. پس حریش در قصر بروی برگشود

وابن خازم درآمد و آنچه بر گردن نهاده بود وفا نمود ، و مدتی باهم بمحادثه

و محاوره بنشستند ، و در ضمن صحبت آن پنبه که بسبب آن ضربت حریش بر سر

ابن خازم بود بیفتاد و حریش برگرفت و بجایش بر نهاد ، ابن خازم گفت : این

ص: 289

مس امروز تو از مسی دی نرم تر است ، حریش گفت: بحضرت خدای و بسوی تو

معذرت میجویم ، سوگند، با خدای اگر رکاب من نگسیخته بود شمشیر بر سرت

جای میگرفت و حریش این شعر را در این داستان بنظم آورده است :

«ازال عظم ذراعی عن مراکبه***حمل الردینی فی الادلاج بالسحر»

«حولین ما اعتمضت عینی بمنزلة***إلا وکفی و ساد لی علی حجر»

«یری الحدید و سربالی اذا هجعت***عنی العیون مجال الفالج الذکر»

ذکر سوانح و حوادث

سال شصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

در اینسال طاعونی سخت بصره را فرو گرفت ، و این هنگام عبیدالله بن معمر

والی بصره بود ، و جماعتی بزرگ بآن مرض در گذشتند، و چنان مردمان را باثوب و

پرهیز در آورد که در آورد که چون مادر عبیدالله والی بصره در گذشت هیچکس را برای خمل

و نقل جسد او نیافتند ، و در این سال عبدالله بن زبیر مردمانرا حج نهاد ، و در این

سال مصعب بن زبیر والی و امیر مدینه، و ابن مطیع حکمران کوفه ، و در بصره

حارث بن ربیعہ مخزومی ، و در خراسان عبدالله بن خازم حکومت میراندند.

و هم در این سال عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی که در پایان زندگانی از

نور بصر عاری بود در مصر وفات نمود ، و بعضی وفات او را در سال شصت و هشتم

نگاشته اند .

یافعی میگوید : عبدالله از پدرش عمر و یازده سال کوچکتر بود ، و مردی

صالح و با قدر و منزلت و اجتهاد و ورع و عبادت بود، و با پدرش در پاره مهمام قیام

ورزید، صاحب حبیب السیر میگوید: عبدالله قبل از پدرش عمر و مسلمانی

گرفت، و پدرش را در متابعت معاویه ملامت همیکرد ، و چون بمرد در مصر در دار

الصغير مدفون گردید ، و بقولی در مکه وفات کرد و هفتاد و دو سال زندگانی

ص: 290

کرد، اما اگر او را این مقدار روزگار باشد یازده سال از پدرش چگونه اصغر خواهد بود.

و نیز در اینسال بروایت صاحب حبیب السیر و یافعی حارث بن عبدالله همدانی کوفی که در سلك خواص اصحاب حضرت ولایت مآب صلوة الله علیه انتظام داشت و بصفت علم و عمل ممتاز بدیگر سرای خرام گرفت.

در مجالس المؤمنین مسطور است حارث بن عبدالله اعور همدانی صاحب علی علیه السلام فقیه ترین و افرض واحسب ناس بود، و علم فرایض را از امیر المؤمنین علیه السلام اخذ کرده، و بصحبت عبدالله بن مسعود رسیده، و نسائی با تعنتی که در رجال حدیث مینماید او را درسین اربعه مذکور میدارد، در کتاب کشی مسطور است که شبی حارث بحضرت امیر مؤمنان مشرف شد فرمود چه چیز ترا در این شب بنزد من بیاورده؟ عرض کرد سوگند با خدای دوستی من در این حضرت مرا باین حضرت آورده است، فرمود ای حارث دانسته باش نمیرد کسیکه مرا دوست بدارد جز آنکه هنگام جان دادن مرا بنگرد و بیدار من برحمت پروردگار امیدوار باشد و نیز نمیرد کسیکه مرا دشمن بدارد جز آنکه در وقت مردن مرا بنگرد و از دیدار من در عرق خجلت و نومیدی بنشیند، و این روایت را در دیوان اشعاری (1) که بآن حضرت منسوب میدانند مذکور داشته اند:

«یا حار همدان من یمت یرنی*** من مؤمن او منافق قبلا»

الی آخرها در کشف الغمه از حضرت باقرین علیهما السلام مرویست که «حَرَامُ عَلَی رُوحٍ تُقَارِقُ جَسَدَهَا حَتَّى تَرَى الْخَمْسَةَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا بِحَيْثُ تَقَرَّ عَيْنَهَا أَوْ تُسَخِّنُ عَيْنَهَا» (2) خدای سبحان دیده جمیع مؤمنان و شیعیان را در

- 1- این شعر جز و قطعه شعری است که سید حمیری در این موضوع سروده اول شعر چنین است : قول علی لِحارث عجب***کم ثم
أعجوبة له حملا یا حار همدان من یمت الخ
- 2- قدغن اکید است بر هر روحی که از بدن مفارقت کند تا اینکه پنجتن آل عبا : محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را ملاقات کند،
آنچنانکه یا چشمش بدیدار آنان روشن گردد (در صورتیکه از دوستانشان باشد) یا داغ و نمناک گردد (در صورتیکه از دشمنانشان باشد).

هنگام نزع روان و مقاسات تنگنای لحد بیدار محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله روشن، و گور

تاریک را خرم گلشن فرماید، و اینشعر را شاعر در این مقام خوش انشاد

کرده است :

ایکه گفتمی که من یمت یرنی ***جان فدای کلام دلجویت

کاشکی هر دمی هزار دمی ***مردمی تا بیدمی رویت

مسعودی در مروج الذهب میگوید : در ایام خلافت عبد الملك بن مروان

حارث بن اعور صاحب علی علیه السلام رخت بدیگر جهان کشید، و این حارث همان

کسی باشد که بحضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه در آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین

ایا نگران مردمان نیستی که بر این احادیث روی کرده کتاب خدایا متروک

نموده اند؟ گفت آری همانا از رسول خدای شنیده ام که فرمود زود است که

فتنه پدید آید، عرضکردم یا رسول الله مخرج از آن چیست؟ فرمود :

«كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ ، وَخَيْرٌ مَا بَعْدَكُمْ ، وَحُكْمٌ

مَا بَيْنَكُمْ ، هُوَ الْفَصْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ ، مَنْ تَرَكَهُ مِنْ جَبَّارٍ قَصَمَهُ اللَّهُ

وَمَنْ أ. اذ الْهُدَى فِي غَيْرِهِ أَضَلَّهُ اللَّهُ ، هُوَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ ، وَهُوَ الذِّكْرُ

الْحَكِيمُ ، وَالصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ ، وَهُوَ الَّذِي لَا تَرِيْعُ عَنْهُ الْعُقُولُ ، وَلَا

تُبْلِسُ بِهِ الْأَلْسُنُ ، وَلَا تَنْقُضِي عَجَابِيَهُ ، وَلَا يُعْلَمُ عِلْمٌ مِثْلُهُ ، هُوَ

الَّذِي لَا سَمِعَتْهُ الْجِبْنُ قَالَتْ إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ ، مَنْ

قَالَ بِهِ صَدَقَ ، وَمَنْ زَالَ عَنْهُ عَدَا ، وَمَنْ عَمِلَ بِهِ أَجَرَ ، وَمَنْ

تَمَسَّكَ بِهٖ هَدًى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ، خُذْهَا إِلَيْكَ يَا أَعْوَرَ . »

یعنی آن مخرج کتاب خدای است، که خبر پیشینیان و آیندگان و حکومت آنچه در میان شما از امورات و مهمام شما پدید آید بجمله را حاوی ، و فصلی و فاصله ایست که راه هزل در آن نیست، هر کس از روی جباری و سرکشی متروک دارد خدایش بعقوبت مقهور فرماید، و هر کس جز بآداب و احکام آن هدایت خواهد در عرصه ضلالت هلاکت گیرد ، همانا قرآن است حبل الله متین و ذکر حکیم و صراط مستقیم، که هیچ عقلی را از آن روی برتافتن و هیچ زبانی را از قرائش تحیر و ورزیدن نشاید ، عجایش از صفحه روزگار بر نخیزد ، و ماندش بعلمی راه برده نشود، همان است که چون نازل شد جماعت جن از آیتش شگفتی گرفتند : همانا قرآن برشادت هدایت کند ، هر کس بر طبق آن سخن کند صادق و گرنه کاذب و از راه حقیقت بیرونست ، و هر کس بآن عمل کند مزد و اجر یابد و هر کس بدان چنگ و ورزد براه راست در آید، ای اعور تو باین کلمات و مراتب دست در آر و با خویش مدار.

معلوم باد که ابن اثیر در ذیل سوانح و وقایع سال شصت و چهارم هجری بطاعون بصره و فوت مادر عبیدالله بن معمر امیر بصره اشارت کرده ، و نیز در سوانح سال شصت و پنجم نگارش داده ، آنگاه در ذکر اسامی حکام این سال میگوید حارث بن ربیعہ امیر بصره بود، با اینکه خود مینویسد عبیدالله بن معمر امیر بصره بود کسی را بدست نیاوردند که جسد مادرش را از زمین بگیرند ، و نیز در ذیل سوانح سال شصت و چهارم میگوید : عمر بن عبیدالله بن عمر التمیمی والی بصره بود و این جمله هیچیک با هم توافق نمیجوید مگر اینکه در عزل و نصب ایشان تکراری رفته باشد ، یا در ذکر اسامی در قلم کاتب خطائی شده ، یا یکی از ایشان والی امر

حرب و آن دیگر والی خراج باشد، معذک در اختلاف سال و نگارش این مرض در هر

دوسال جای توقف است چه دیگران موافقت نکرده اند والله تعالی اعلم بالصواب.

ص: 293

و بیرون آمدن مختار بن ابی عبید از محبس کوفه

بتوسط ابن عمر

از این پیش سبقت نگارش یافت که بعد از شهادت سلیمان بن صرد خزاعی

ویاران و أصحاب او وانهزام بقیه السیف از جمله آنان رفاعه بن شداد با جماعتی از

هزیمت یافتگان عنان زنان بکوفه آمدند ، و این هنگام مختار بن ابی عبید چنانکه

قدمت گذارش گرفت بکوفه بزندان اندر بود ، چون خبر ورود رفاعه را بدانست

از زندان بدو پیام فرستاد :

أما بعد فمرحبا بالعصبة الذين عظم الله لهم الأجر حين انصرفوا ، ورضى فعلهم

حين قتلوا ، اما ورب البيت ما خطا خاط منكم خطوة ولا ربا ربوة الا كان ثواب

الله له اعظم من الدنيا ، ان سليمان قد قضى ما عليه و توفاه الله ، و جعل روحه

مع ارواح النبيين والصدیقین والشهداء والصالحین ، ولم يكن بصاحبكم الذي

تنصرون ، اني أنا الامير المأمور ، والأمين المأمون ، وقاتل الجبارين ، و المنتقم

من أعداء الدين ، المقيد من الأوتار ، فأعدوا واستعدوا وأبشروا ، ادعوكم الى

كتاب الله وسنة نبيه ، والطلب بدم اهل البيت ، والدفع عن الضعفاء وجهاد المحلین

والسلام .

یعنی مرحبا و خوشا مران مردم را که خدای کریم اجر ایشان را عظیم

گردانید، گاهی که برای طلب خون فرزند پیغمبر بجهاد اعداء دین و قتال

مشرکین رهسپر شدند ، و خوشنود گردید از افعال و مساعی ایشان که در

قتال آن مردم نکوهیده فعال جدال دادند، قسم پیروردگار کعبه هیچیک از شما

در پیمودن این راه و نوشتن این طریق جانگاہ گامی برنداشته و در اینمعاملت

ص: 294

مبادرتی نجسته جز آنکه اجر و مزدش در حضرت خدای از تمامت جهان بزرگتر است ، همانا سلیمان بن سرد در قتال اعدای پروردگار صمد آنچه بروی بود بیای برد تا بحضرت یزدان شتافت ، و روح او در شاخسار جنان با ارواح پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان آشیان گرفت ، لکن چون از فنون حرب و رسوم طعن و ضرب کماهی آگاهی نداشت شما را چنانکه باید یاری و داوری نتوانست نمود، همانا منم آن امیری مأمور و امینی مأمون و کشنده جباران و منتقم دشمنان دین یزدان و مقید از او تار (1) و دریا بنده ثار فرزند حیدر کرار و شهدای سعادت شعار. پس ساختگی کنید و مستعد جهاد این گروه پر عناد گردید ، و در این مبارزت و مبادرت بشارت یابید ، دعوت میکنم شما را بکتاب یزدان و سنت خاتم پیغمبران و طلب خون اهل بیت رسول کردگار منان ، و دفع ظلم از ضعیفان ، و جهاد اینمردم نکوهیده بنیان والسلام .

و نیز بروایت مجلسی اعلی الله مقامه مختار در مجلس اینکلمات با اصحابش بگذاشت :

«عدوا لغارتکم هذا اکثر من عشر و دون الشهر ، ثم یجئکم بناء هتر من طعن بتر و ضرب هبر و قتل جمّ و أمرهم، فمن لها؟ أنا لها، لا یکذبن انالها» کنایت از اینکه یکماه بیای نرود که خبری دروغ و مردمی بی فروغ جنگها در افکنند و فراوان بکشند، و برای اصلاح این امور من بیای شوم ، و ساخته این کار آیم ، و مختار کارهای خویش را باینگونه کلمات ، و زجر و فراست و خدعه و کهنات و حسن سیاست با نجام میرسانید ، و نیز در آن هنگام که اصحاب سلیمان بن سرد از شام بکوفه آمدند مختار از زندان بایشان نوشت :

اما بعد فان الله اعظم لكم الأجر، و حط عنکم الوزر بمفارقة القاسطین و جهاد

1- مقید اوتار عین متن عربی است، ترجمه اینست: کشانند؛ کشندگان اهل بیت بمحکمه انتقام، مقید اسم فاعل از باب افعال است میگویند: أقاد الامیر القاتل بالقتیل ای قتلہ به قوداً، وقود کہ ثلاثی مجرد آنست یعنی کشانند قاتل بمحل قصاص

المحلين ، انکم لم تنفقوا نفقة ولم تقطعوا عقبه ولم تخطوا خطوة الا رفع الله
لکم بهادرجه وکتب لکم حسنة ، فابشرو افانى لو خرجت اليکم جردت فيما بين
المشرق و المغرب من عدوکم بالسيف باذن الله ، فجعلتهم ركاماً و قتلتهم فذاً و تواماً
فرحب الله لمن قارب و اهتدى ، ولا يبعد الله الا من عصى و ابى ، والسلام يا
أهل الهدى .» .

يعنى خدايتعالى در اين مجاهدات و مناقشات و مقاتلات شما با اعدای دين
و قاتلان فرزند سيد المرسلين اجر شما را عظيم گردانيد ، و اوزار شما را هموار
ساخت ، همانا هر نفقه بجای آورديد و هر عقبه بيای گذاشتيد و هر گامی برگرفتيد
و بر نهاديد در حضرت يزدان موجب ازدياد درجه و ارتفاع رتبه و ازدياد حسنه
گرديد ، پس شما را بشارت باد ، و بدانيد اگر من با شما باشم باذن حضرت يزدان
مشرق و مغرب جهانرا با تيغ عريان از لوٹ وجود عدوان برهنه و پاک نمايم ، و
کشته بر زير کشته چون پشته بر زير پشته بر آورم ، و وضع و شريف را پراکنده
و جميع اينقوم عنيف را از تيغ بگذرانم ، خدای برای آنانکه بدین او تقرب جويند
وسعت و برکت دهد ، و آنکس که عاصی و منکر باشد از رحمت خود دور
بگرداند ، والسلام .

و نیز ایشانرا باز نمودی که وی از جانب محمد بن علی عليها لسلام معروف بابن
حنفيه بطلب ثار مأمور است ، چون مکتوب مختار بن ابی عبيد را رفاعه بن شداد
و مثنی بن مخربه العبدی و سعد بن حذيفة بن اليمان و يزيد بن انس و احمر بن
شميط الاحمسي ، و عبدالله بن شداد البجلي ، و عبدالله بن کامل قرائت کردند ابن
کامل را بدو فرستادند که مکتوب ترا قرائت کردیم ، و ما با تو بآن مقام هستيم
که اسباب مسرت تو باشد ، و اگر خواهی بزندان اندر آئيم و ترا بيوريم

چنان میکنیم ، چون مختار پاسخ ایشان را بشنید سخت مسرور گردید ، و گف
خرم و خرسند باشید که در همین ایام از زندان بیرون میآیم و شما خود در مقام اقتحام
و ازدحام نباشید .

ص: 296

و از آنطرف مختار نامه بعبدالله بن عمر بن خطاب نوشته و فرستاده بود :

اما بعد همانا مرا بستم و ظلم بزندان در افکندند ، و ولایة و فرمان گذارانرا در

حق من خیالات فاسده و ظنون کاذبه پدید گردید ، خدایت رحمت کند باین دو ظالم

که عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد والی کوفه هستند سفارشی در حق من بر نگار

شاید خدایتعالی بلطف و منّ تو مرا از چنگ ایشان خلاصی دهد والسلام علیک ،

چون ابن عمر این مکتوب را قرائت کرد بعبدالله و محمد نوشت که شما از مصاهرت

مختار با من و مودت من با شما آگاهید ، قسم میدهم شما را که بمحض قرائت این

نوشته من او را از زندان براه خودش گذارید و السلام علیکما ورحمة الله وبرکاته.

چون ایشان نامه ابن عمر را بخواندند جماعتی از اشراف کوفه را که از

جمله کفلاء مختار بودند حاضر ساختند ، و از ایشان ده نفر را اختیار کردند و مختار

را بیاوردند ، و آنجماعت را بروی ضامن گردانیدند ، و نیز او را سوگند دادند

که هرگز بر گز بر ایشان خروج نکند ، و اگر بکند و غائله پدید آرد بر او باد که

هزار گاو و شتر قربانی بر در مکه نحر نماید ، و هر کس مملوک او باشد از ذکور

و اناث بتمامت آزاد باشند.

آنگاه مختار بسرای خویش شد و با حمید بن مسلم گفت : خدای اینجماعت

را بکشد که تا چند گول و نادان هستند ، و چنان و چنان گمان میبرند که من بآنچه

قسم یاد کرده اند وفا می نمایم ، اما آن سوگند که بنام خدای یاد کرده ام همانا

سزاوار است که چون سوگندی یاد کنم و از آن پس چیزی را بنگرم که از آن

اولی باشد آنکار را فرو گذارم و آنچه اولویت دارد معمول بگردانم و کفاره بدهم

و البته خروج من بهتر است که از ایشان دست بدارم ، و اما نحر هزار بدنه در

منحر مکه معظمه همانا اینکار از آب دهانی بر من آسانتر است و مرا از بهای هزار

بدنه چه بیم و هولی خواهد بود ، و اما آزاد شدن ممالیک من سو من سوگند بخداوند که

دوست دارم در اندیشه اخذ ثار که پیش نهاد کرده ام پیشرفت یا بم و از آن پس دارای

هیچ مملو کی نباشم ، بالجمله چون مختار در سرای خویش استقرار یافت مردم

ص: 297

شیعه در خدمتش آمد و شد ورزیدند و همه بامارت اورضا دادند و در زندان نیز باوی بیعت کرده بودند و بر اینگونه بود تا مختار قوت یافت .

بیان قوت حال مختار بن ابی عبید در کوفه

و فرستادن ابن زبیر ابن مطیع را بامارت کوفه

مختار ابن ابی عبید بر آنحال در سرای خویش در کوفه بزیست ، و شیعیان

همی بر جمعیت و کثرت بر افزودند ، و امر ایشان نیرو گرفت ، تا گاهی که ابن

زبیر دو عامل خود عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را از کوفه معزول

ساخت و امارت ایشانرا با عبدالله بن مطیع گذاشت ، و حارث بن عبدالله ابن ابی

ربیعہ را در بصره امارت داد ، و ابن مطیع بکوفه اندر شد و بحیر بن رستان حمیری

در آنحال که ابن مطیع راه بکوفه مینوشت او را ملاقات کرد و گفت : امشب راه

مسیار چه قمر در ناطح است ، ابن مطیع گفت : آیا جز در طلب نطح و سرزدن

باشیم (1) و چنان بود که اراده کرده بود و نطح را دریافت و بلاء بر منطقتش موکل

گردید ، و ابن مطیع شجاعتی بکمال داشت ، و از آنطرف ابراهیم والی خراج

کوفه چون مدینه آمد مالیات و خراج کوفه بشکست و گفت : اینحال بسبب فتنه

روی داد و ابن زبیر خاموش گردید ، و قدوم ابن مطیع بکوفه پنج روز از شهر رمضان

سال شصت و ششم باقی مانده بود ، و ایاس بن ابی مضارب عجلی را امیر شرطه خویش

ساخت و بحسن سیرت و شدت بر مریب (2) فرمان کرد .

و چون بمسجد کوفه بیامد بر منبر بر شد و مردمانرا خطبه براند ، و گفت

اما بعد همانا امیر المومنین مرا بامارت شهر شما و صیانت ثغور و حفاظت حدود شما

1- نطح یعنی شاخ زدن، و نیز نام منزلی از منازل قمر است که آنرا شرطان هم گویند

2- یعنی سخت گیری بر مردمان مشکوک و توطئه گر.

بفرستاد ، و فرمان کرد تافیء شما را گرد آورم ، و جز برضای شما آنچه از فیء شما افزون باشد ماخوذ ندارم ، و بوصیت عمر بن الخطاب که در زمان وفات نهاد و بسیره عثمان بن عفان متابعت جویم ، پس از خدای بترسید ، و راستی پیشه سازید و در دین خویش استقامت گیرید ، و اختلاف مورزید ، و دست سفهای خود از کار باز دارید ، و اگر این کار نکنید بر خویشتن نکوهش کنید ، سوگند با خدای که هر کس از طریقت مستقیم سقیم باشد یا در احکام قویم عصیان ورزد ، او را دستخوش تادیب و تنبیه گردانم ، و هر کس منافق و دوروی باشد او را يك زبان و یکدل گردانم .

اینوقت سائب ابن مالک اشعری از جا برخاست و گفت : اما اینکه گفتی فیء ما را برضای ما حمل کنی ما همه گواهی میدهیم که هیچ رضا نمیدهیم که آنچه از فیء ما افزونی جوید از ما برگیری و جز در میان ما قسمت کنی ، و نیز رضا نمیدهیم که جز بسیره علی بن ابیطالب علیه السلام با ما سلوک گیری ، همان سیره که تا پایان زندگانی در بلاد ما معمول میفرمود ، ما را حاجتی بسیره عثمان نه در فیء ما و نه در نفوس ما نیست ، و نیز حاجتی بسیره عمر نداریم ، و اگر چند سیره او از سیره آن دو تن دیگر آسان تر بود و با مردمان نیکی مینمود لکن ما پذیرفتار آن سیره و سلوک نیستیم ، اینوقت یزید بن انس گفت : سائب نیکو گفت و نیکو کرد ، ابن مطیع گفت : در میان شما بهر سیرتی که نیکو شمارید سلوک میورزیم .

آنگاه از منبر بیزیر شد و ایاس بن مضارب نزد وی آمد و گفت : سائب بن مالک از سران و سرکردگان ارباب فتنه و طغیان و بزرگان اصحاب مختار است ، هم اکنون یکی را سوی مختار بفرست تا حاضر شود و او را بزندان بیفکن تا امر مردمان استقامت پذیرد ، چه جماعتی در پیرامونش انجمن کرده اند و نزدیک باشد

که در این شهر بیرون تازد و انگیزش فتنه نماید ، ابن مطیع بفرمود تا زانده بن
قدامه و حسین بن عبدالله البرسمی از طایفه همدان با حضار او برفتند ، و ایشان
نزد مختار آمده گفتند : بخدمت امیر شتاب ، و مختار خواست راه بدو برگیرد قدامة

ص: 299

این آیه مبارکه را تلاوت کرد «وَ اِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا لِيُثْبِتُوْكَ اَوْ يَقْتُلُوْكَ اَوْ يُخْرِجُوْكَ

الايه، و ازین آیت وافى دلالت بدو بازسانید که ترا از روی مکر و خدیعت احضار

کرده اند تا در بند افکنند یا بکشند یا اخراج نمایند .

و مختار بفراست بدانست و فوراً جامه از تن بریخت و گفت : قطیفه بر من

در افکنید که تب و لرز بر من دچار شده و سرمای سخت در تنم پدید گشت ؛ و

شما نزد امیر باز شوید و او را از این حال آگاهی سپارید ، زانده گفت : من در

کار تو تقصیر نمیورزم بآن پیمان که حسین نیز با من توامان رود ، مختار گفت

ای حسین سبب نیامدن مرا بطوریکه شایسته دانی در خدمت امیر معروض دار !

و خاطرش را چنانکه شایسته شماری از طرف من مطمئن گردان ، و یقین بدان

که این کار یکی روز بتو سود میرساند، چون ایشان از سرای مختار بیرون شدند

حسین بازانده گفت: تمارض مختار را جهت بدانستم ، اما این راز را با امیر

مکشوف نمیدارم چه امید میدارم که در پوشیدن این راز روزی برگ و

ساز یابم .

پس نزد ابن مطیع شدند و گفتند: مختار را مرضی عارض است که از ادراک

خدمت معذور است ، ابن مطیع تصدیق و سکوت نمود ، و چون مختار بدانست که

ابن مطیع در اندیشه گرفتاری اوست، اهل بیت و یاران خویش را انجمن کرده

گفت : وقت آن رسید که خروج نمایم و خون پسر پیغمبر را طلب فرمائیم و همی

خواست تا در شهر محرم خروج نماید .

در اینحال مردی با شرف و شرافت از اصحاب شبام - و شبام طایفه ایست از

همدان_ که عبدالرحمن بن شریح نام داشت بکوفه در آمد و با سعید بن منقذ الثوری

و سعر بن ابی سعر حنفی و اسود بن جراد کندی و قدامة بی مالک الجشمی که

بجمله برای آنکار فراهم شده بودند ملاقات کرد و گفت : همانا مختار همی خواهد

با ما خروج نماید و او همی گوید محمد بن علی علیه السلام مرا مأمور کرده است که خون

حسین بن علی بجویم و از دشمنان و کشتدگانش انتقام کشم ، لکن ندانیم در دعوی

ص: 300

خود صادق است یا نیست، بیایید تا بنزد محمد بن حنفیه شویم و خبر مختار را بدو

عرضه داریم، اگر ما را در متابعت مختار اجازت داد اطاعت کنیم، و اگر نهی

فرمود دوری گیریم، سوگند با خدای سزاوار نیست که هیچ چیزی از امور دنیوی

از سلامت دین ما نزد ما گرامی تر باشد، گفتند: رای تو مقرون بصواب است

و سر بن ابی سحر با مختار گفت: روزی چند ما را مهلت گذار تا پراکندگان خویش

را فراهم سازیم و اسلحه خود را بساز آریم.

آنگاه روی بخدمت محمد بن حنفیه نهادند، و چون بروی در و چون بروی در آمدند محمد از

حال مردمان پرسش گرفت ایشان حال مردمان و اندیشه ایشان و خبر مختار و

دعوت کردن مردمان را بدو باز نمودند و در متابعتش رخصت طلبیدند، و بروایتی

گفتند: ما را بسوی تو حاجتی است، گفت: پوشیده یا آشکار؟ گفتند: پوشیده

میباشد، گفت: اندکی صبوری کنید، آنگاه بگوشه برفت و ما را بخواند، و

عبدالرحمن بن شریح آغاز سخن نمود و بعد از شکر و سپاس نامتناهی الهی گفت:

همانا شما اهل بیتی هستید که خدایتعالی مخصوص داشته است شما را بفضیلت و

مشرف ساخته است به نبوت و عظیم گردانیده است حق شما را بر این امت، و بتحقیق

که شما را در شهادت حسین علیه السلام مصیبتی پدیدار گشت که جمله مسلمانان را در

سپرد، و اینک مختار بیامده و چنان میدانند که از جانب شما آمده است و ما را بکتاب

خدای و سنت رسول رهنمای و طلب خون اهل بیت دعوت همی نمود، و ما بر این جمله

باوی بیعت کردیم، هم اکنون باین حضرت شدیم تا اگر اجازت یا بیم با او متابعت

و گرنه از وی مباحثت جوئیم.

چون محمد بن حنفیه این سخن را از وی و دیگران بشنید خدای را حمد و ثنا

رسول را درود بگذاشت، و فرمود اما آنچه از خصایص ما که خدای ما را بدان

اختصاص داده باز گفتید همانا فضل و فزونی از کردگار بیچون است ، بهر کس
خواهد عطا میفرماید و خدای صاحب فضل عظیم است ، و اما مصیبت ما در شهادت
حسین همانا در تقدیر و کتاب خداوند حکیم است، و اما سخن شما در طلب خونهای

ص: 301

ما همانا سوگند باخدای دوست میدارم که خدایتعالی داد ما را از دشمنان ما بدست

کس از مخلوقش که خواهد باز جوید - واگر محمد بن حنفیه این کار را مکروه

داشتی نهی فرمودی .

و بروایت ابن نما محمد بن حنفیه گفت: اما در باب طلب دماء ما پبای شوید

تا بخدمت امام من و امام شما علی بن الحسین علیه السلام شویم ، چون محمد و آنجماعت

بخدمت آنحضرت شدند محمد حکایت ایشانرا که بسبب آن از کوفه آمده بودند

بعرض رسانید آنحضرت فرمود:

« يَا عَمَّ ! لَوْ أَنَّ عَبْدًا زَنْجِيًّا تَعَصَّبَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ لَوَجَبَ عَلَيَّ

التَّاسِ مُوَازَرَتَهُ وَقَدْ وَلَّيْتُكَ هَذَا الْأَمْرَ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ » .

ای هم اگر غلامی زنگی در کار اهل بیت تعصب ورزد بر تمامت مردمان واجب

است که با وی اعانت کنند و متحمل او شوند، و من ترا در این امر ولایت دادم چنان

کن که میخواهی، این وقت مردم از آنحضرت بیرون شدند و کلمات امام علیه اسلام را

بشنیدند و همی با هم گفتند : زین العابدین و محمد بن الحنفیه ما را رخصت دادند و

معاودت گرفتند، و از آنطرف جماعتی از شیعیان که از حال ایشان با خبر بودند

منتظر قدوم ایشان نشستند ، و نیز مختار از خروج ایشان بخدمت محمد بن حنفیه

آگاهی داشت و سخت بروی گران بود ، و همی بیم داشت که باز شوند

و خبری باز آورند که اسباب تفرقه جماعت وضعف امر او گردد ، و در آن اندیشه

که پیش از قدوم ایشان با جماعت شیعه بیرون تازد ، و چون بر این آهنگ

مصمم گردید و همی با ایشان گفت : « ان نفراً منکم تحيروا و ارتابوا فان هم

اصابوا، اقبلوا وانا بوا وان هم کبوا وهابوا و اعترضوا وانجابوا ، فقد خسروا

وخابوا » .

یعنی تنی چند از شما در وادی سرگشتگی و ارتیاب در افتادند ، پس اگر

بحق برسند روی میآورند و با نابت میپردازند ، و اگر در بیدای ضلالت بر روی

ص: 302

در افتند و از جهاد اعدای دین بيم گیرند و سر بر تا بند خایب و خاسر میشوند ، در اینحال آنجماعت از خدمت حمد بن حنفیه باز شدند ، مختار گفت : بازگوئید تاچه آوردید، گفتند بیاری تو مأمور شدیم ، اینوقت مختار را دل قوی گردید و گفت : منم أبو اسحق ، هم اکنون جماعت شیعه را نزد من حاضر کنید ، پس آنانرا که نزدیک بودند حاضر ساختند.

مختار گفت : ای معشر شیعه همانا گروهی دوست همیداشتند که صدق خبر مرا باز دانند پس بخدمت امام هدی و نجیب مرتضی و پسر مصطفای مجتبی یعنی زین العابدین علیه السلام برفتند و آنحضرت بایشان باز نمود که من ظهیر او و رسول او هستم و شما را بمتابعت و اطاعت من و همراهی با من در آنچه شما را دعوت نمودم از قتال محلین و طلب دماء أهل بیت خاتم المرسلین مأمور فرمود .

و مختار از اینگونه سخنان که ایشان را باطاعت اوراغب میساخت باز گفت و فرمود باید حاضر بغایب باز گوید و عالم بجاهل باز نماید ، این وقت عبدالرحمن بن شریح بیای خواست و حاضران را از کیفیت سفر کردن بخدمت ابن حنفیه و امر کردن ابن حنفیه بمظاہرت و موازرت مختار باز نمود، و گفت : بیایست شاهد بغایب باز رساند و بجمله ساخته و آماده شوید .

و نیز جماعتی از همراهان عبدالرحمن بیای شدند و بر سخنان او گواهی دادند و اینوقت جماعت شیعه در پیرامون مختار فراهم شدند ، و از جمله ایشان عامر شعبی و پدرش شراحیل بودند از این روی کار مختار قوت گرفت .

ذکر ملاقات و اتحاد مختار بن ابي عبید

با ابراهیم بن مالک اشتر رحمهم الله تعالی

ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما چون پدر نامدارش در مراتب شجاعت

وزهدت بارستم و ابراهيم ادهم توأم ، ودر جلادت و سماحت و شرافت و نبالت فرید

ص: 303

روزگار و وحید ادوار بود، چنانکه در جلد سیزدهم اغانی مسطور است که وقتی عبدالله بن زبیر شاعر نزدش حضور یافت تا مدیحی معروض دارد ابراهیم فرمود شعرا را در نزد من نصیبه نیست، این زبیر همچنان بالحاح پرداخت و گفت: از من بشنو آنوقت رأی رأی تو و فرمان فرمان تست، ابراهیم فرمود قرائت کن

پس عبد الله بن زبیر ابن الاشتم این شعر قرائت نمود:

«الله اعطاك المهابة والتقى*** واحل بيتك في العديد الاكثر»

«واقر عينك يوم وقعة خازر*** والخيل تعثر بالقنا المتكسر»

«انی مدحتك اذ نبای منزلی*** وذممت اخوان الغنی من معشر»

«وعرفت انك لا تخيب مدحتی*** ومني اكن بسبیل خیلی اشكر»

«فهلّم نحوی من یمینك نفحة*** ان الزمان الح یا بن الاشر»

ابراهیم فرمود در ازای مدیحه خویش چه مقصود داشتی؟ گفت: یکهزار درهم

ابراهیم بفرمود تا بیست هزار در هم باو دادند، بالجمله ابراهیم را بر اینجمله

بر افزون قوم و عشیرتی بزرگ و جمعیتی کثیر بود، او در میان ایشان مطاع و خطیر

مزیست، در اینحال که مختار در تهیه خروج بود و مردم شیعه باوی بیعت نمودند

جماعتی با او گفتند: که اینک اشراف کوفه برای مقاتلت تو با ابن مطیع انجمن

کرده اند، و اگر بخت مساعدت کردی و ابراهیم بن الاشر با ما موافقت نمودی

امیدوار چنانیم که باذن ایزد قهار بردشمنان نابکار چیره شویم و دمار از روزگار

ایشان بر آوریم، چه ابراهیم جوانمردی کریم و دارای عشیرتی عظیم و رئیس قومی

کثیر و پسر مردی خطیر و خود نیز شجاعی دلیر و جنگجوئی شیر گیر است، مختار

گفت: تنی چند از دانایان چرب زبانرا برگزینید تا با وی ملاقات نمایند و اورا

از حال ما و رخصت یافتن در طلب خون حسین علیه السلام و اهل بیت او و ولایت ما با علی

واولاد او سلام الله عليهم أجمعين بدو آگاهی رسانند ، وازوی خواستار شوند تا باما

معین و یار شود ، اگر ابراهیم پذیرفتار گردد فهو المطلوب و گرنه من خود بسرایش

اندر شوم و گفتنیها بازگویم .

ص: 304

پس جمعی از اهل خرد و دانش مثل ابي عثمان هندی و عامر شعبی و جزایشان بمنزل ابراهیم روی نهادند ، و ابراهیم بعد از ادای مراسم تکریم و تعظیم باکمال مردمی و ملاطفت گفت : از پی هر حاجت قدم رنجه داشته اید مکشوف دارید تا در انجامش مساعی جمیله مبذول دارم، از میانه جماعت یزید بن انس نخعی که بفصاحت لسان و عذوبت بیان و کمال شجاعت و بسالت سرآمد ابنای زمان بود آغاز سخن کرد و گفت : یا ابا النعمان از این روی باین آستان شده ایم که از قضیه که بتازه چهر گشوده راز گشائیم ، اگر پذیرفتار شوی در هر دو جهان سعادت مند و کامران باشی و اگر قبول نداری باری شرط نصیحت بیای برده باشیم ، ابراهیم گفت بفرمای تا چیست ؟ یزید گفت : اما پیمان چنان است که این راز سر بسته را با هیچکس در میان نیاوری، ابراهیم تبسم کرد و فرمود افشاء اسرار در خور مردم پست طبع بی وقار است .

پس یزید بسخن لب گشود و گفت: از آن آمده ایم تا ترا بکتاب خدای وسنت مصطفی وطلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت کنیم ، و نیز گروهی از برادران دینی تو بر این پیمان همداستان شده اند ، و احمر بن شمیط البجلی نیز برگونه این کلمات بیای برد ، ابراهیم گفت : بدان شرط مسئول شما را مقبول میگردانم که زمام امر و نهی شما و ولایت و امارت شما با من باشد ، یزید گفت: سوگند با خدای تو سزاوار و در خور اینکار هستی ، لیکن اینک مختار بن ابي عبید از جانب محمد بن علی بامارت و ابالت ما موسوم و مأمور شده و ما با او بیعت کرده ایم و دعوتش را اجابت نموده ایم و نقض بیعت از طریقت جوانمردان روزگار بعید است، ابراهیم چون این سخن بشنید از قبول و انکار ولا و نعم لب فرو بسته آن جماعت نیز چون حال را بدان منوال دیدند برخاسته نزد مختار آمدند و آن

داستان پایان بردند .

مختار تا سه روز خاموش بنشست ، آنگاه نزدیک بیست تن از وجوه أصحاب

خود را که از جمله ایشان عامر شعبی و پدرش شراجیل بود برگزید و جانب راه گرفت

ص: 305

و از بیوت کوفه بگذشت و اصحابش ندانستند بکجا میشود تا گاهی که بدر سرای ابراهیم رسید و دستوری خواست ، چون ابراهیم از قدوم ایشان مستحضر شد از پی تشریف ایشان و ساده ها بگستر دو بر آنجمله جای داد، و مختار با او بر يك مسند جلوس کردند .

و چون از مقدمات ملاقات و مقالات فراغت یافتند مختار با ابراهیم گفت :

یا ابا نعمان چنانکه در خدمت تو معلوم است تاکنون بخانه احدی از مردم این شهر در نیامده ام ، لیکن چون تو مردی بزرگ و سید قبیلۀ خودهستی ، و محمد بن علی ام علیه السلام نامه بتو کرده است و تو را فرمان داده است که با ما موافقت و یاری نمائی تا خون امام حسین علیه السلام و اولاد و بنی اعمام و شیعیان آنحضرت را از قاسطین و ظالمین طلب کنیم ، و مهدی محمد بن علی امیر المؤمنین علیه السلام امروز بهترین مردم زمین است و پدرش بعد از انبیا و رسل بهترین خلق جهان بود اگر بقول او عمل کنی از جمله رستگاران و راستان و مغبوط اهل جهان باشی، و گرنه او را در قیامت بر تو حجت خواهد بود و بیایست جواب باز دهی ، وزود است که خدای محمد و آل محمد صلوات الله علیهم را از تویی نیاز گردانده .

شعبی گوید : مختار آن نامه را بمن سپرده بود ، چون سخنان خود را بی پایان

آورد روی با من آورد و گفت: نامه محمد را با ابراهیم بده ، پس مکتوب را به

ابراهیم بدادم، ابراهیم مهر از نامه بر گرفت ، و شرحی طویل نگارش رفته و

خلاصه اش این بود : بسم الله الرحمن الرحیم ، از محمد مهدی بسوی ابراهیم بن مالک

اشتر نوشته میشود : سلام بر تو باد ، همانا سپاس میگذارم خداوندی را که بجز او

خدائی نیست، اما بعد : مختار را که وزیر و امین من و آن کسی است که او را برای

خود پسند داشته ام بتو مبعوث ساختم، و او را بقتال دشمنان خویش مأمور داشتم

تا دماء اهل بیت مرا بازگیرد ، تونیز با قوم و عشیرت خود و آنکس که در اطاعت

تو است با وی جنبش جوی، همانا اگر مرا یاری کنی و دعوت مرا اجابت نمائی
در خدمت من صاحب فضل و فضیلت باشی، وهم زمام خیل با اختیار تو است، و هر
سپاهی که غزو نماید و هر شهر و منبری و ثغر و سرحدی که ما بین کوفه و اقصی بلد

ص: 306

شام است که بر آنها مظفر و منصور شدی از آن تو باشد، و اگر از این فرمان سر

برتابی خسران دنیا و آخرت یابی.

چون ابراهیم از قرائت آن نامه پیرداخت روی بمختار آورد، و گفت:

یا ابا اسحاق ازین پیش در میان ما و محمد بن حنفیه مکاتبات بوده، و تا اینوقت جز نام

خود و پدرش را در صدر کتاب مذکور نمیفرمود، چون است که در این نامه لفظ

مهدی افزوده گردیده است؟ مختار گفت: آنوقت زمان دیگر بود، و اینک زمانی

دیگر باشد، ابراهیم گفت: شاهد کیست که محمد بن حنفیه این مکتوب را بمن

نگاشته؟ پس آنجماعت که زید بن انس و احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل بودند

بغیر از شعبی گواهی دادند که این نامه از و بدوست.

چون این کار بپای رفت ابراهیم از صدر فراش فرود آمد، و مختار را

برفراز آن جای داده با وی بیعت کرد، آنگاه بفرمود: تا از فواکه و شربت

عسل بیاوردند، و ایشان تناول نموده خرم و خرسند از سرای ابراهیم بیرون آمدند

پس از آن ابراهیم با شعبی گفت: نگران بودم که تو و پدرت این جماعت را در ادای

شهادت موافقت نموده اید، آیا شهادت این جماعت را بحق و صداقت می بینی؟ شعبی

گفت: ایشان بزرگان قاریان قرآن و مشایخ و اساتید این شهر و فرسان عرب

باشند، و امثال این مردم جز بحق و راستی سخن نکنند، ابراهیم اسامی آنجمله را

نگاشته نزد خود بداشت، و عشیرت و مطیعان خود را بخواند، و از آن پس بهر

شامگاه بسرای مختار شدی، و تدبیر امور نهادی، و آراء ایشان بر آن اتفاق گرفت

که در شب پنجشنبه چهاردهم شهر ربیع الاول بسال شصت و ششم در کوفه خروج

نمایند، و بعضی در شهر ربیع الاخر نوشته اند.

اما ابو مخنف در کتاب مقتل در این باب چنین مینگارد: که مختار از مدینه

بکوفه ارتحال گرفت و در سرای ابراهیم بن مالک اشتر فرود آمد، و با وی خاتمی

ازطین بود، و چنان همی نمود که این خاتم محمد بن حنفیه میباشد، و با ابراهیم گفت

یرحمک الله اینک خاتم امام محمد بن حنفیه علیه السلام است که مرا بتو فرستاده،

ص: 307

و ترا امر فرموده است که: مردم کوفه را بامامت او دعوت کنی، و ولایت

این امر با من نهاده است، و چنان بود که انگشتهای محمد بن حنفیه نابساز بود، چه

وقتی زرهی از نسج داود علیه السلام بحضرت برادرش امام حسین علیه السلام بهدیه آوردند و

چون بر اندام مبارکش بیار است يك ذراع و چهار انگشت فزونی داشت، محمد بن

حنفیه اطراف زره را فراهم کرده و با دست خویش آن فزونی را از هم برگسست

از این روی انگشتان او را زحمتی بزرگ پدید گردید و همیشه خون از آنها جاری

بود، و باین علت در خدمت برادرش حسین سلام الله علیه بکر بلا حاضر نشد چه بر

قبض سیف و سنان قادر نبود.

بالجمله: چون ابراهیم سخنان مختار را بشنید گفت: ای برادر من بسخن

گوش میکنم و اطاعت می نمایم، لکن بامدادان مردم کوفه را انجمن میسازم و

آنچه گفتمی بایشان ابلاغ مینمایم تا جواب چه گویند، و چون روز دیگر در رسید

ابراهیم مردم کوفه را فراهم ساخت و گفت: ایها الناس اینک مختار است که از

مدینه در رسیده و انگشتی گلین با خود دارد و میگوید: خاتم محمد بن حنفیه است

که شما را به بیعت امر کرده است اکنون سخن چیست؟ گفتند: یا ابا اسحاق ما

بخاتمی از گل بیعت نکنیم، بلکه پنجاه تن از مشایخ خویش را بخدمت محمد بن

حنفیه میفرستیم اگر آنچه گفتمی صحیح است اطاعت می کنیم و در خدمت میکوشیم

تا بتمامت مقتول شویم و گرنه باین خاتم گلین بمبايعت تمکین نداریم، گفت: آن

کنید که گوئید.

پس ایشان از مختار مشایخ خویش پنجاه تن را بمدینه فرستادند و ایشان چون

بمدینه در آمدند رخصت خواستند تا بخدمت محمد شوند چون دستوری یافتند و به

خدمتش در آمدند بعد از سلام و تحیت گفتند: ای مولای ما ای پسر امیرالمؤمنین

همانا مختار نزد اهل کوفه آمده و خاتمی از طین با خود آورده و چنان داند که

این خاتم تو است و ما را بیعت دعوت میکند تا خون حسین علیه السلام را بجوید فرمود

ای قوم سوگند با خدای من خاتم طین و جز آن بشما نفرستاده ام ولکن دوستی ما

ص: 308

و ولایت ما بر شما واجب است ، اگر مرد ذمی یا زنجی نزد شما آید و در طلب خون حسین و حفظ حریم او باشد نصرت او و جهاد ورزیدن در حضور او بر شما واجب است ، لکن الان این خاتم از آن است و بسوی شما فرستاده ام و مختار را بر شما ولایت دادم و بیاست جملگی او را متابعت کنید و نصرت نمائید ، آنجماعت بتمامت گفتند السمع والطاعة لله ولك يا بن امير المؤمنين صلوات الله عليه ، و با آن خاتم روی بکوفه نهادند .

و چون بقادسیه رسیدند مختار از مراجعت ایشان باخبر شد و یکی از عیبید خود را که سطح نام داشت بخواند و گفت : بقادسیه شو و از خبر این مردم که آمده اند مستحضر شو ، اگر این مردم با حکم ولایت و امارت من آمده اند تودر راه خدا آزاد باشی و اگر جز این باشد هیچ اندیشه مراجعت مجوی چه بر نفس خود میثوم باشی ، آن غلام بقادسیه روی نهاد و آن مردم را نگران شد که از اهل قادسیه بنام مختار بیعت همی گیرند پس این بشارت بمختار آورد و او بسی شادمان شد و آن بنده را آزاد گردانید ، و از آن پس این مشایخ بکوفه رسیدند و خاتم را بمختار سپردند و منادی در کوفه فرستادند تا مردمانرا باطاعت مختار بخواند و تمام مردم کوفه باطاعت مختار در آمدند .

معلوم باد که در این روایت ابی مخنف بی تأمل نشاید رفت چه اولاً آن درغ که محمد از آن بکاست در عی است که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام هدیه کرده اند چنانکه مورخان بدان اشارت کرده اند، و نیز از علت انگشتهای ابن حنفیه چیزی نگارش نداده اند ، دیگر آنکه مردم کوفه اگر بجمله مطیع و منقاد و متر صدورود امر و اشارت محمد بن حنفیه بودند پس حبس مختار و جنگ او با ابن مطیع از چه بود ، دیگر اینکه مختار بعد از آنکه بکوفه آمد در سرای خویش فرود شد و از آن

پس محبوس گردید و بتوسط ابن عمر رها شد ، اگر بسرای پسر اشتر منزل گزیده
بود پس آن زحمتهای و تدبیرها در موافقت ابن اشتر با وی از چه بود ، دیگر اینکه
مختار بفر است و کیاست و ذکا و فطانت نامدار است چگونه بدستگیری مهري گلین

ص: 309

بجمله مردم کوفه رسالت گذاشتی.

و نیز اگر از نخست بسرای ابراهیم اندر بودی از چه در زمان خروج او و

مراوده با ابراهیم حکمران کوفه در صدد چاره کار ایشان بر آمدی و در سایر اوقات

از معاهده و ملاقات و اتحاد ایشان بیمناک نشدی و نیز از خبری که در دنباله خبر

ابی مخنف میآید بر اینمراتب مؤید تواند بود.

و از آنطرف ایاس بن مضارب که از جانب عبدالله بن مطیع شحنه کوفه بود

بخدمت عبدالله شد و گفت ابراهیم بن اشتر باجماعتی از مردم کوفه با مختار بیعت

کرده اند و بی شک و شبهت امشب یا فردا شب خروج مینمایند و فتنه عظیم بیای

میکنند و من دو پسر خود را بحر است کناسه بگذاشتم نیکتر آن است که از شرایط

حزم و احتیاط غفلت نکنی و در هر کوی و برزن یکتن از اصحاب خود را با

جماعتی بدیدبانی بگذاری تا مختار و اصحابش بیمناک شوند و باندیشه خروج

بیرون نشوند.

ابن مطیع بفرمود تا عبدالرحمن بن قیس همدانی در [جبانة السیبع \(1\)](#) پیاسداری

باشد و گفت تو باید شر و فتنه انگیزی قوم خودت را از من کفایت کنی و در این

محلله احدوثة فتنه بر پای نداری و کعب بن اُبی کعب خثعمی را در جبانة بشر و

زحر بن قیس جعفی را در مجله کنده و عبدالرحمن بن مخنف را در محللة صاندین و شمیرین

ذی الجوشن علیه اللعنه را در جبانة سالم و یزید بن رویم را در جبانة المراد گذاشت

و باهریک وصیت گذاشت که باید دیده بانی آن مقام کنند و از طرف ایشان و طایفه

ایشان فتنه بر نخیزد و شبث بن ربعی را در سبخه گماشت و گفت هر وقت صدای این

مردم را بشنیدی بایشان گرای و ایاس بن مضارب را فرمان کرد تا با یکصد نفر

1- جبانہ بفتح جیم و تشدید باء موحدہ در اصل بمعنی صحراء است و در عرف اهل کوفہ گورستان را جبانہ گویند، و چون در کوفہ بعد از تخطیط و شهر سازی قبائل مختلفہ . اعراب در آن سکونت یافتند، هر قبیلہ برای خود گورستانی در نظر گرفت ، و لذا در کوفہ جبانہ های متعددی بوده است.

همه شب تا بامداد در اطراف محلات کوفه پاسداری گردش کند و در هر کس آثار
فتنه بیند سر از تنش برگیرد.

ذکر خروج و وثر بن مختار بن ابی عبید

و ابراهیم بن اشتر در شهر کوفه

السمر کتب دیگر مسطور است که عامر شعبی

روایت کند که روزی در مجلس مختار ناصر اهل بیت اطهار نشسته و از هر در سخن

میرا ندیم ناگاه مردی در جامه مسافران وارد شده و گفت السلام علیک یا ولی الله

آنگاه نامه سر به مهر بیرون آورده بمختار بداد و گفت این امانتی است که امیر المؤمنین

علی علیه السلام بمن سپرد و فرمود بمختار بازده! مختار سخت در عجب شد و گفت ترا

بان خدای که او جز خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتمی از روی حقیقت

و راستی و و با واقع مطابق است؛ آن شخص بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد

پس مختار مهر از مکتوب برگرفته نوشته بودند:

بسم الله الرحمن الرحيم السلام علیک اما بعد ای مختار دانسته باش که پس

از سی سال که در بادیه ضلالت و نوایت سیر کرده باشی خدا یتعالی محبت ما اهل

بیت را در دلت میافکند و توخون ما را از اهل بغی و عسیان و تمرد و طغیان بخواهی

جست بایست خاطر ما را فراهم داری و از هیچ راه پریشیدگی در ضمیر خود راه

ندهی، چون مختار بر این مکتوب واقف شد، دل قوی کرد و در طلب خون اهل

بیت و انتقام دشمنان ایشان یکجهت گردید و چنانکه اشارت رفت برای خروج

مصمم شد و از آنطرف بفرمان عبدالله بن مطبع سرداران کوفه با ابطال رجال در

روز دوشنبه در محلات کوفه پیاسبانی پراکنده شدند و با تیغهای آخته در کوی و

برزن نگران مرد وزن بودند.

و از آنسوی این اشتریک شب قبل از موعد مقرر در شب سه شنبه بیدار

ص: 311

مختار رهسپار گردید و چون دانسته بود که طرق و شوارع و کوی و برزن از ابطال رجال و مردان قتال آکنده است و ایاس بن مضارب شحنة کوفی با جمعی کثیر بحفظ سوق و قصر احاطه کرده اند. لاجرم با چنگ شیر و دندان نهنگ و خوی پلنگ بر عزیمت خویش استوار گردیده با یکصد تن از اصحاب خود که همه در زیر جامه جوشن بر تن داشتند جانب راه گرفت یکی از یارانش گفت شرط حزم از کف مگذار و از راهی بیرون از عادت جانب سرای مختار سپار ابراهیم گفت سوگند با خدای از وسط سوق و کنار قصر میروم و دل دشمن را از رعب و بیم آکنده میگردانم و غبار هون وهوان بر چهره ایشان نمایان میسازم، پس از باب الفیل راه سپرد، و بدار عمرو بن حریث بگذشت.

در اینوقت ایاس بن مضارب با مردم خویش بر ایشان نگران شد که همه با اسلحه نبرد بیرون شده اند پرسید چه کسانید گفت منم ابراهیم و ایشان یاران من هستند که از پی مهمی روان شده ایم ایاس گفت این جمع و جماعت چیست و این مهم چه باشد که در این نیمه شب مکمل و مسلح بیرون شده اید هم ناشنیده ایم که در شب با اینمردم بیرون میشوی البته باندیشه مستقیمی راه نمی سپارید هم اکنون از تو دست برندارم تا بخدمت امیرت در آورم.

ابراهیم گفت و یحك این سخن بگذار و دست از ما بدار و در ضمان خدای سلامت بگذر! ایاس گفت هرگز از تو دست نکشم و کار از محاورت بمشاجرت کشید و اینوقت مردی از طایفه همدان که او را ابوقطن نام بود در اصحاب ایاس حضور داشت و بدستش نیزه اندر بود ابراهیم با او گفت با من نزدیک شو ابوقطن چنان دانست که ابراهیم او را میطلبد تا او را در خدمت ایاس بشفاعت بر انگیزد چون با ابراهیم نزدیک شد ابراهیم چنگ یلی بر آورد و نیزه از دستش بر بود و با

ایاس بانگ برزد و گفت ای دشمن خدای همانا از کشندگان حسین علیه السلام هستی

و چنان نیزه بر گلویش بزد که او را بیفکند و با مردی از مردمش بفرمود تاسر ایاس را

از تن بر گرفت و اصحاب ایاس چون اینحال بدیدند پراکنده شدند و خبر باین

ص: 312

مطیع بردند.

ابن مطیع فرمان کرد تا پسرش راشد بن ایاس بامارت پاسبانان بمقام ایاس
برفت و سوید بن عبدالرحمن منقری ابا القعقاع بن سوید را بجای راشد در کناسه
باز داشت و ابراهیم بن اشتر با سر آن خبیث بمنزل مختار شد و گفت اگر چه میعاد
ما برای خروج در شب دیگر بود لکن امری روی نمود که لابد و ناچار باید هم
امشب خروج کرد آنگاه داستان خود را مکشوف ساخت مختار از قتل ایاس شادمان
گشت و گفت انشاء الله تعالی اول فتح و فیروزی است که در مرآت مراد نمایشگر
شده، آنگاه با سعید بن منقذ گفت بیای شو و آتوها بر افروز و برای علامت بلند
گردان و با عبدالله بن شداد گفت روی بکوی و برزن کن و به یا منصور امت ندا
برکش و باسفیان بن لیلی وقدامة بن مالک گفت شما نیز بیای شوید و ندای یالثارات
الحسین را از سماوات بگذرانید.

در بحار از مدائنی مرویست که مختار بن ابی عبید ثقفی در شب چهار شنبه
چهارده شب [باقیمانده] از ربیع الاخر سال شصت و ششم در کوفه ظهور نمود و مردمان
بکتاب خدای و سنت رسول خدای و طلبکردن خون امام حسین و أهل بیت و دفع

ظلم از ضعفها باوی بیعت کردند و شاعر این شعر در اینباب گفت :

ولما دعا المختار جننا لنصره***على الخيل تردى من كميت و اشقرا

دعا یا لثارات الحسین فاقبلت***تعادی بفرسان الصیاح لتأثرا

و چون آنمردم را چنانکه مسطور گردید بآن امور مامور گردانید اسلحه

خویش برتن بیار است و این شعر بخواند :

قد علمت بیضاء حسناء الطلل***واضحة الخدين عجزاء الكفلس

اني غداة الروع مقدم بطل***لا عاجز فيها ولا وعد فشل

معلوم باد که بیضا کنایه از زوجه مختار دختر نعمان بن بشیر است چنانکه
بخواست خدا در مقام خود مسطور آید، علی الجملة چون مختار اسلحه پیکار برتن
بیار است ابراهیم بن اشتر با او گفت همانا این گروه که در کوچه ها و محلات کوفه

ص: 313

پاسبانی هستند اصحاب ما امانع میشوند که بما پیوسته گردند اگر من با این مردم که با من هستند در طرق و شوارع رهسپار کردم و مردم را دعوت کنم و با آنان در نواحی کوفه گردش گیرم و بشعار خویش ندا بر کشم هر کس در اندیشه خروج باشد لابد بما پیوسته آید و هر کس نیز بتو آید تو او را نزد خود باز دار و نگران باش و آن جماعت ترا از گزند دشمنان نگاهبان میشوند تا من بتو باز آیم، مختار گفت:

چنین کن و تعجیل فرمای و پرهیز که بجانب امیر ایشان شوی و مقاتلت جوئی و نیز تا استطاعت داری با هیچکس بقتال بدایت مجوی مگر اینکه دیگری با تو بدایت بگیرد و ترا ناچار نماید.

پس ابراهیم با اصحاب خود برفت تا بقوم و عشیرت خویش پیوست! و این وقت جمعی بزرگ از آنان که دعوت او را اجابت کرده بودند بروی انجمن کردند و ابراهیم در آن دل شب مدتی در از با ایشان در کوچه های کوفه همی بگشت، لکن از آن مواضع که ابن مطیع امیران خود را گماشته بود دوری میگرفت، چون بمسجد السکون رسید جماعتی از خیل زحر بن قیس جعفی بدو آمدند لکن امیری نداشتند، ابراهیم برایشان حمله برد و ایشانرا چنان پراکنده ساخت که تا جبانه کنده در آورد و همی گفت «اللهم انک تعلم انا غضبنا لاهل بیت نبيک وترنا لهم فانصرنا علی هؤلاء» و چون آنجماعت را هزیمت داد باز شد و همی برفت تا بمحله اثیر رسید و بان شعار که ایشانرا بودند ابر کشید و در آنجا متوقف گردید.

در اینحال سوید بن عبد الرحمن المنقری بدو تاخت بدان امید که آسیبی بایشان رساند و در خدمت ابن مطیع بهره کامل دریابد، ابراهیم از همه جا بیخبر ناگاه او را باخود دید و چون پلنگ غران بانگ بر اصحابش زد و گفت: یا شرطة الله فرود شوید که شما از این مردم فساق و فجار که در دماء اهل بیت پیغمبر

شما غوطه ور شدند، بظفر و نصرت سزاوارتر هستید، پس بجمله فرود آمدند و
ابراهیم با ایشان بر آنها حمله برد چندانکه از شهر به بیابان بتاخت و و جملگی
جانب فرار گرفتند و بملامت همدیگر زبان بر گشودند، و ابراهیم ایشانرا همچنان

ص: 314

تعاقب نمود تا بکناسه در برد ، یکی از اصحاب ابراهیم با او گفت : از دنبال ایشان
بشتاب و این رعب و بیم که در ایشان راه یافته است مغتمم شمار ، ابراهیم گفت:
این کار بصواب نباشد بلکه بایست نزد صاحب خویش شویم تا خداوند بوجود ما
اورا از وحشت ایمن دارد ، و نیز چون این نصرت ما را بداند با اصحابش بر
قوت خویش بیفزایند ، و نیز من ایمن نیستم که تا کنون جماعتی با وی دچار
نشده باشند.

بالجمله ابراهیم کوی و برزن در سپرد تا بدر سرای مختار رسید و صدای
بانگ و آشوب و قتل و قتال بلند یافت، و چنان بود که شبث بن ربیع از جانب
سبخة بمقاتلت مختار پیامده بود و مختار یزید بن انس را بدفع او آراسته ، و نیز
حجار بن ابجر العجلی بمدافعت مختار شتاب گرفته و مختار احمر بن شمیط را
در برابرش باز داشته بود ، و در آنحال که مردمان بقتال اشتغال داشتند ابراهیم
از سمت قصر فرار رسید ، چون حجار و اصحابش از ورود ابراهیم آگاه شدند از
آن پیش که ابراهیم ایشانرا دریابد فرار کرده در کوی و بازار پراکنده گردیدند
وقیس بن طهفة النهدی با نزدیک يك صد تن از طرف مختار فرار رسیدند و بر شبث
بن ربیع که این هنگام با یزید بن انس مشغول قتال بود حمله بردند و ایشانرا
درهم شکستند و راه بمختار یافتند. و شبث بن ربیع نزد ابن مطیع شد و گفت :
دانسته باش که امر این مردم نیرو گرفته و مختار خروج و ظهور کرده و کارش استقرار
یافته ، تدبیر آن است که تمامت امیرانی که در این شهر در اماکن متعدده باز
داشته بخوانی و ایشان را با تبعه آنها همگروه بدفع مختار رهسپار داری
چون این خبر بمختار رسید با جماعتی از یارانش خروج نمود تا در ظهر
دیر الهند در سبخه در آمد، و ابو عثمان نهدی در میان مردم بنی شاکر بیرون شد و همی

ندا بر آورد و ایشان در این هنگام در خانه های خویش جای کرده بودند ، و چون

جماعت کعب خشمی با ایشان نزدیک بودند و دهنه های کوچه ها را برایشان مسدود

کرده بودند مردم بنی شاکر بیمناک بودند که ظاهر شوند ، چون ابوعثمان با

ص: 315

گروهی از یارانش در میان ایشان شد، ندای یا لثارات الحسین یا منصور امت بر آورد و گفت: ای طایفه هدایت یافتگان همانا امین آل محمد و وزیر ایشان خروج نمود و در دیر هند فرود گردید و مرا بشما فرستاد که شما را دعوت کنم و بفتح و فوز بشارت گویم خدای شما را رحمت کند هم اکنون خروج کنید.

پس آنجماعت از خانه های خویش بیرون تاختند و ندای یا لثارات الحسین در انداختند و با طایفه کعب قتال همی دادند و ایشان راه برگشادند تا آنجماعت در خدمت مختار نزول نمودند و عبدالله بن قتاده نیز با دویست تن خروج نمود کعب متعرض ایشان شد و چون بدانست که ایشان از قوم و عشیرت او هستند راه بر ایشان برگشاد تا برفتند و بمختار پیوستند، و نیز جماعت شبام که طایفه از همدان هستند در پایان همان شب خروج کردند چون عبدالرحمن بن سعید همدانی خروج ایشانرا بشنید پیام نمود که اگر در آن اندیشه هستید که با مختار پیوند گیرید از جبانة السبیع گذر مجوئید پس آن جماعت نیز در لشکرگاه مختار فرود آمدند، و اینوقت از دوازده هزار تن مردم کوفه که با مختار بیعت کرده بودند سه هزار و هشتصدتن انجمن شدند و اینجمله بتمامت از آن پیش که طلعه صبح فروزان شود بدو فراهم گردیدند.

ذکر مقاتلت و محاربت مختار و ابراهیم

با ابن مطیع و سرداران و سپاه کوفه

والبی و حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد میگویند با مختار خروج نمودیم سوگند با خدای هنوز سفیده صبح دمیدن نیافته بود که از تعبیه لشکر خود پرداخت و چون طلعه فجر پدیدار شد ما را بامامت نماز بامداد بگذاشت و در نماز خویش سوره والنزعات و عبس را قرائت کرد، قسم بخدای هرگز از هیچ امامی فصاحت

لهجه اورا ندیده و نشنیده بودیم، و از آنطرف ابن مطیع بمحلات کوفه بفرستاد و

ص: 316

فرمود بجمله بمسجد در آیند.

و نیز راشد بن ایاس را فرمان کرد تا مردمان را ندا برکشید که هر کس

امشب بمسجد حاضر نشود از وی بیزاری جوئیم و ذمت خویش را براثت دهیم

پس مردمان جانب مسجد گرفتند و انبوهی بزرگ انجمن کردند، آنگاه ابن مطیع

فرمان کرد تا شبث بن ربیع با سه هزار تن روی بمختار کند، و راشد بن ایاس را

با چهار هزار کس از مردم شرطه نیز بدو بفرستاد پس شبث روی بمختار نهاد و

مختار گاهی که از نماز بامداد فراغت یافت خیر ایشانرا بشنید و کسی را بفرستاد

تا بدرستی خبر ایشانرا باز داند و بدو رساند.

و هم در اینوقت سعر بن ابی سعر حنفی که از اصحاب مختار بود بخدمتش

حضور یافت چه جز این ساعت نتوانستی بدوشدی و در عرض راه با راشد بن ایاس

باز خورده و خبر راشد را نیز بمختار بگذاشت، چون مختار این اخبار را بدانست

ابراهیم بن اشتر را با هفتصد تن و بقولی ششصد تن سوار و ششصد تن پیاده بمقاتلت

راشد، و نعیم بن هبیره برادر مصقلة بن هبیره را با سیصد سوار و ششصد پیاده بقتال

شبث بن ربیع روان کرد، و فرمود در جنگ شتاب کنید و با دشمن روی در روی

نشوید و از گوشه و کنار پیکار جوئید چه ایشان از شما بیشتر هستند.

پس ابراهیم روی بر راشد نهاد و هم بفرموده مختار یزید بن انس در موضع

مسجد شبث بن ربیع با نهصد تن از پیش روی او جای گرفت، و نعیم با مردم خود

روی بسوی ثبث نهاد و قتالی سخت بداد و چنان بود که نعیم بن هبیره سعر بن ابی

سعر را با سواران و خیل باز داشته و خود با پیادگان تا گاهی که آفتاب بلند گردید

قتال داد و اصحاب شبث را منهزم و چنان گریزان داشت تا بخانه های خود در آمدند

شبث ایشانرا بانگ زد و بر جنگ تحریص نمود و جماعتی از ایشان بدو باز گشتند

و دیگر باره بر اصحاب نعیم حمله آوردند، و چون اصحاب نعیم بعد از انهزام آن
جماعت پراکنده شده بودند و جمعی قلیل بجای بودند لاجرم منهزم شدند، و نعیم
شکیبائی نمود و چندان در نگ ورزید تا بقتل رسید، و سحر بن اُبی سحر نیز با گروهی

ص: 317

از یارانش اسیر شدند ، و از آن مردم هر کس عرب بود رها شد ، و آنانکه از جمله موالی بودند و عربی الاصل نبودند بقتل رسیدند، و شبث بن ربیع نیرومند شد و پیامد و مختار را احاطه کرد ، و مختار بسبب قتل نعیم سست شده بود و از آن طرف نیز ابن مطیع یزید بن حارث بن رویم را با دو هزارتن بفرستاد و آنجماعت در افواه کوچه ها بایستادند.

و از این سوی مختار یزید بن انس را در خیل و حشم خویش بنهاد و خود با پیادگان بیرون شد ، پس لشکر شبث بر آن جماعت حمله ور شدند و ایشان از جای جنبش نکردند چون یزید بن انس این توانی و گرانی در ایشان نگران شد گفت : ای معشر شیعه شما آن کسان بودید که قتال میدادید و دست و پای شما را قطع میکردند و دیدگان شما را کور میساختند و شما را بسبب حب اهل بیت پیغمبر شما از شاخهای نخل میآویختند لکن امروز در خانه های خود اقامت ورزیده اید و بطاعت دشمن خود باز نشسته اید گمان شما با این جماعت چگونه است؟ همانا اگر ایشان امروز بر شما فیروز شوند روز شما را تار و جمله را نگویند گرانند و شما را مجال طرفه العین نگذارند و جمله را صبراً (1) گردن زنند و با اولاد و ازواج و اموال شما آن معاملت کنند که از مرگ و هلاک برای شما بدتر باشد ، سوگند باخدای جز راستی و یکجهتی و صبوری و شکیبائی و طعن صائب و ضرب داری (2) هیچ چیز شما را از آسیب ایشان نگاهبان نگردد ، هم اکنون مردی و مردانگی و فتوت و فرزاندگی کنید و با دل ارجمند و بازوی نیرومند آماده دشمنان نابکار شوید .

چون این سخنان بشنیدند خون غیرت در عروق حمیت جوشیدن گرفت و بحمله مترصد حمله و اطاعت فرمان او شدند و بر مرکبهای خویش جای ساختند ، و از آنسوی ابراهیم بن الاشر با راشد برابر شد و اینوقت چهار هزار تن بار اشد انجمن

کرده بودند ، ابراهیم چون کثرت اعوان او وقتت یاران خویش را نگران گردید
زبان بتشجیع و ترغیب أصحاب خویش برگشود و گفت : از کثرت اینجماعت در

ص: 318

1- یعنی دست بسته

2- یعنی رسا و کشنده

هول و هیبت نباشید چه بسیار مردمی قلیل باشند که بخواست کردگار جلیل بر جمعی کثیر غالب شوند ، سوگند با خدای بسا باشد که یکمرد از ده تن بهتر باشد و خدای با مردم صابر و شکیباست .

آنگاه حزیمه بن نصر جمعی از سوارانرا بمقاتلت آنان روان ساخت و خود با پیادگان راه سپرد ، و ابراهیم با صاحب رایت خویش همی گفت علم خویش را پیش بتاز و با این قوم و این جماعت راه بسپار، این هنگام هر دو جماعت بمحاربت پرداخته نبردی عظیم و حربی شدید بیای بردند و حزیمه بن نصر عبسی چون شیر ژیان و پیل دمان حمله رشد راشد بیفکنند و او را بکشت و ندا برکشید و گفت سوگند با پروردگار کعبه راشد را بکشتم، چون اصحاب راشد اینحال بدیدند منهزم شدند ، و ابراهیم بن اشتر و حزیمه و آنانکه با ایشان بودند بعد از قتل راشدروی بجانب مختار نهادند و بشیری بفرستادند تا مختار را از قتل راشد با خبر ساخت مختار سخت خرسند شد و با یارانش قوی حال شدند و بانگ تکبیر از گردون پیر بگذرانیدند ، و اصحاب ابن مطیع از قتل راشد و انهزام اصحابش ترسان وید دل شدند .

و ابن مطیع چون اینحال بدید حسان بن قائد بن بکر عبسی بکر عبسی را با دوهزار تن بدیشان بفرستاد ، و او با ابراهیم اشتر متعرض گردید تا مگر او را و آسیب او را از اصحاب ابن مطیع که در سبخره جای داشتند بازگرداند ، ابراهیم چون شیر دژ آهنگ بر ایشان حمله کرد و آنجماعت بدون جنگ و پیکار ازوی فرار گرفتند ، لکن حسان بحمایت اصحاب خویش در نگ ورزید ، خزیمه بروی حمله کرد و او را بشناخت ، با حسان گفت: در امان هستی بیهوده خویشتن را بکشتن میفکن ، و اگر قرابت تو مانع نبودی ترا میکشتم ، در اینحال اسب او از جای بر

آمد و مردمان بروی بتاختند و ساعتی قتال داد لکن حزیمة او را امان داد و مردمان

ازوی دست باز داشتند ، و حزیمة با ابراهیم گفت : حسان پسر عم من است و او

ص: 319

را امان دادم گفت : نیکو کردی و بفرمود تا اسب را بیاوردند ، و حسان را سوار کرد و گفت بمردم خویش باز شو ، آنگاه ابراهیم روی بجانب مختار نهاد و این هنگام شبث بن ربیع مختار را در پره افکنده بود و یزید بن حارث که در افواه کوچه ها پاسبان و نگاهبان بود ابراهیم را بدید و بدو روی نهاد تا او را از شبث و أصحابش بازدارد.

ابراهیم جماعتی از یاران خود را با حزیمة بن نصر بدفاع او بفرستاد و خود بجانب مختار برفت و از گرد راه بر شبث حمله آورد ، و نیز یزید بن حارث از جانب دیگر بدو حمله ور شد ، شبث بن ربیع را مقام درنگ نماند و ب- أصحابش منهزم شده بخانههای کوفه فرار کردند ، و از طرف دیگر حزیمة بن نصر بریزید بن حارث حمله او را منهزم ساخت و این هنگام أصحاب مختار قوی حال و برافواه کوچه ها و بیوت کوفه از دحام آوردند و مختار نیز رهسپار شد ، و چون بدهنه کوی و برزن کوفه رسیدند تیراندازان تیر باران کردند و ایشان را نگذاشتند که از آن جهت بکوفه اندر شوند و آنجماعت که در سبخه بودند بجمله فرار کرده نزد ابن مطیع آمدند و نیز از قتل راشد بن ایاس بدو نمودند.

ابن مطیع چون این روزگار بدید در کار خویش بیچاره فرو ماند ، عمرو بن حجاج زبیدی چون این پریشانی و در ماندگی دروی بدید گفت : ایمرد اینگونه عاجز و ذلیل منشین و بمردمان شو و ایشانرا بمقاتلت دشمن خویش برانگیز چه مردمان و اعوان تو بسیارند و جز این طایفه که خروج کرده اند دیگران با تو هستند ، و خدای ایشانرا خوار و زار خواهد ساخت و اینک من اول کس باشم که بیرون میتازم و طایفه با من هممعنان میشوند ، و نیز با غیر از من دیگران هستند که با طایفه دیگر توامان میگردند ، پس ابن مطیع بیرون شد و در میان مردمان

بايستاد و ايشان را بر آن هزيمت بسي ملامت نمود و بمدافعت و مقاتلت مختار و يارانش

امر فرمود

ص: 320

و از آنسوی چون مختار بدید که یزید بن حارث او را از دخول بکوفه مانع است
روی به بیوت مزینه واحمس وبارق نهاد و خانه های ایشان منفرد بود، پس اصحاب
مختار را آب بدادند، لکن مختار نیشامید چه روزه دار بود ، احمر بن شمیط با
ابن کامل گفت: آیا مختار را روزه دار میدانی ؟ گفت : آری، گفت: اگر افطار
سکردی برای نیروی پیکار بهتر بودی، ابن کامل گفت مختار معصوم است و بآنچه میکند
اعلم باشد ، احمر گفت: براستی گفتمی و من از خدای در طلب آمرزش هستم، آنگاه
مختار گفت این مکان برای قتال نیکو است ابراهیم گفت : این نابکار را پروردگار
قهار منهزم و قلوب ایشانرا از رعب و خشیت آکنده ساخت ، هم اکنون با ما راه
بسپار ، سوگند با خدای تا بقصر الاماره ما را مانعی پدیدار نیست ، این هنگام
مختار دل بر حصول مقصود بست و از اصحاب خویش هر کس پیر وضعیف الحال یا
رنجور بود با ائمال و احمالی که بدان حاجت نمیرفت در آنجا بگذاشت،
وابو عثمان نهدی را از جانب خود بگذاشت و مصمم دخول کوفه گشت .

در آمدن ابراهیم و مختار بکوفه

وقصر دارالاماره و استیلای بر کوفه

و فرار ابن مطیع

مختار بکوفه رهسپار شد و ابراهیم بن اشتر از پیش رویش روانه گردید و
از آنطرف ابن مطیع عمرو بن الحجاج را با دو هزار تن بدفع ایشان بفرستاد مختار
با ابراهیم پیام کرد که از وی بگذر و بروی نپای و خود بایستاد و یزید بن انس را
فرمان کرد تا با عمرو بن الحجاج روی در روی شود آنگاه مختار در اثر ابراهیم
برفت و در موضع مصلاهی خالد بن عبدالله توقف جست و از آنطرف ابراهیم برفت تا
از سمت کناسه بکوفه اندر شود، این هنگام شمر بن ذی الجوشن با دو هزار تن بدو

بيرون تاخت.

ص: 321

مختار فرمان کرد تا سعید بن منقذ همدانی ساخته او گشت و با آن ملعون
حرب به پیوست و هم بسوی ابراهیم پیام فرستاد که همچنان رهسپار باشد ؛ پس
ابراهیم همی برفت تا بکوچه شبث رسید در اینحال نوفل بن مساحق بادو هزارتن
و بروایت صحیح با پنجهزار تن در آنجا حاضر بود و نیز ابن مطیع فرمان کرده
بود که منادی ندا کند تا مردمان بمساحق ملحق شوند ، و ابن مطیع خود بیرون
شد و در کناسه بایستاد و شبث بن ربیع را بحر است قصر الاماره بگذاشت .
و در این وقت این اشتر با یاران خود با بن مطیع نزدیک شد و اصحاب خود
را فرمان کرد تا در آنجا فرود آیند و گفت شما را هول و هرب فرو نگیرد که
بگوئید اینک شبث و آل عتبة بن النهاس و آل اشعث و آل یزید بن حارث و آل فلان در
رسیدند ، و همچنین از بیوتات کوفه بر شمرد آنگاه گفت اینجماعت که بینید و
بشنوید چون برق تیغ آتشبار و سنان آبدار بنگرند، مانند میش که از گرگ
فرار جوید از کنار ابن مطیع متفرق شوند ، و او را تنها گذارند ، پس اصحاب
ابن اشتر فرود شدند و ابن اشتر دامان بر کمر برزد، و در زیر آن قبا جوشن برتن
داشت، پس بناگاه بر آنجماعت حمله افکند و در نگی نرفت که بجمله پشت بر
جنگ داده چنان فرار گرفتند که پاره بر پاره سوار و در افواه کوچه ها آکنده شدند
و ابن اشتر همچنان بتاخت تا بمساحق رسید و عنان مرکبش را بگرفت و شمشیر
بروی بر آهیخت مساحق گفت ای پسر اشتر ترا بخدای سوگند میدهم که هرگز
در میان من و تو خصومت یا ترا نزد من خونی بوده است که مرا در عوض بقتل
میرسانی ؟ ابراهیم او را براه خود گذاشت و گفت از خاطر مسیار و مساحق همیشه
کردار او را بیاد آوردی و او را ثنا بگذاشتی، آنگاه از دنبال ایشان بکناسه در
آمدند و بسوق و مسجد در شدند و ابن مطیع و اشراف کوفه را بغیر از عمرو بن

حریث که بسرای خویش رفته و از آنجا بصحرا روی کرده بود در قصر

بحصار افکندند.

و از آنسوی مختار همی بیامد تا از يك جانب سوق نزول کرد و ابراهیم را

ص: 322

با یزید بن انس و احمر بن شمیط بمحاصره قصر بگذاشت و ایشان سه روز قصر را بدر بندان بداشتند و کار بر مردم قصر دشوار شد این وقت شبث با ابن مطیع گفت در جان خود و این مردم که با تو هستند یکی بنگر چه ایشان نه تورا و نه خویشان را نگاهبان توانند بود ابن مطیع گفت هر چه بصلاح و صواب مقرون دانید با من باز گوئید.

شبث گفت نیکو چنان است که از بهر خود و ما امان خواهی و از این حصار بیرون شوی و خویشان و اینجماعترا که با تو هستند به هلاکت نیفکنی گفت مرا ناگوار باشد که از مختار امان خواهم با اینکه حجاز و بصره در امارت امیرالمؤمنین یعنی ابن زبیر مستقیم میباشند، گفت پس بدانگونه که هیچکس نداند از این قصر بیرون شو و در کوفه بسرای هر کس که بدو وثوق داری منزل گیر تا گاهی که بصاحب خود ملحق شوی، عبد الرحمن بن سعید و اسماء بن خارجه و ابن مخنف و اشراف کوفه بر این سخن همداستان شدند و ابن مطیع در قصر بیاید تا شب در رسید آنگاه با ایشان گفت بر من معلوم و محقق افتاد که این جماعت که این کردار با شما پیای آوردند اراذل شما و پست ترین مردم شما هستند و اشراف و اهل فضل شما همه گوش بسخن دارند و جانب اطاعت سپارند و این جمله را با صاحب خود مکشوف میدارم و از مراتب طاعت و جهاد شما باز مینمایم تا خدای بر امر خود غالب آید ایشان او را سپاس و ثنا راندند.

آنگاه ابن مطیع از قصر بیرون شد و بسرای ابوموسی در آمد و از آن طرف ابن اشتر روی بقصر نهاد و آنمردم در برگشودند و گفتند: ای پسر اشتر ما در امان باشیم؟ گفت در امان باشید پس از قصر بیرون آمدند و با مختار بیعت کردند آنگاه مختار با کمال اقتدار بقصر در آمد و شب در آنجا بصبح آورد و چون صبح بردمید

اشراف ناس در مسجد کوفه و پیشگاه قصر حاضر شدند پس مختار بیرون شدو بمسجد

در آمد و بر منبر صعود داد و خدایرا حمد و ثنا بگذاشت آنگاه گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَعَدَ لِيَّهِ التَّصَرُّ وَ عَدُوَّهُ الْخَسْرَ وَ جَعَلَهُ فِيهِ

ص: 323

إِلَى آخِرِ الدَّهْرِ وَعِدًّا مَفْعُولًا وَفَضَاءً مَقْضِيًّا وَقَدْ حَابَ مَنْ افْتَرَى
أَيُّهَا النَّاسُ رَفَعْتَ لَنَا رَابَةً وَمَدَّتْ لَنَا غَايَةَ فَقِيلَ لَنَا فِي الرَّايَةِ أَنْ ازْفَعُوهَا
وَلَا تُضَيِّعُوهَا وَفِي الغَايَةِ أَنْ أَجْرُوا إِلَيْهَا وَلَا تُعَدُّوهَا فَسَمِعْنَا دَعْوَةَ
الدَّاعِي وَمَقَالَةَ الوَاعِي فَكَمْ مِنْ نَارِعٍ وَنَاعِيَةٍ وَقَتَلَى فِي الوَاعِيَةِ وَبُعْدًا
لِمَنْ طَعَى وَأَدْبَرَ وَعَصَى وَكَذَّبَ وَتَوَلَّى ، أَلَا فَهَلُمُّوا عِبَادَ اللَّهِ وَبَايَعُوا
بِيعَتِ هَدَى ، فَلَا وَالَّذِي جَعَلَ السَّمَاءَ سَفْنًا مَكْفُوفًا وَالْأَرْضَ فِجَاجًا
سُبُلًا مَا بَا يَغْتَمُّ بَعْدَ بِيَعَتِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ وَآلِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَهْدَى مِنْهَا
وَبِرَوَايَتِي إِيْنِ كَلِمَاتِرَا بَدِيْنِ گُونِه تَلْقِيْنِ دَاد :

أَلَا فَهَلُمُّوا عِبَادَ اللَّهِ إِلَى بِيَعَةِ الْهُدَى وَمُجَاهِدَةَ الْأَعْدَاءِ وَالذَّبَّ
عَنِ الضُّعْفَاءِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا السَّلْطُ عَلَى الْمُحْلِيِّ
الطَّالِبِ بِدَمِ ابْنِ نَبِيِّ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، أَمَا وَمَنْشَىءِ السَّحَابِ الشَّدِيدِ الْعِقَابِ
لَا نَبْشَنَ قَبْرِ ابْنِ شِهَابِ الْمُفْتَرِي الْكُذَّابِ الْمُجْرِمِ الْمُرْتَابِ وَلَا نَفِيْنِ
الْأَحْزَابِ إِلَى بِلَادِ الْأَعْرَابِ ثُمَّ وَرَبِّ الْعَالَمِينَ لَا قُتْلَنَ أَعْوَانُ الطَّالِمِينَ
وَبَقَايَا الْقَاسِطِينَ .

آنْگَاه برفراز منبر بايستاد و گفنت :

أَمَا وَالَّذِي جَعَلَنِي بَصِيرًا وَنَوَّرَ قَلْبِي تَنْوِيرًا لِأُخْرَقَنَّ بِالْمِصْرِ دَوْرًا
وَلَا نَبْشَنَ بِهَا فُجُورًا وَلَا شَفِيْنِ بِهَا صَدُورًا وَلَا قُتْلَنَ بِهَا جَبَّارًا كَفُورًا

مَلْعُونًا غَدُورًا وَعَنْ قَلِيلٍ - وَرَبِّ الْحَرَمِ وَالْبَيْتِ الْمُحَرَّمِ، وَحَقِّ

التُّونِ وَالْقَلَمِ - لَيُرَفَعَنَّ لِي عِلْمٌ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى أَضْمٍ إِلَى أَكْنَافِ ذِي سَلَمٍ

مِنَ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ ثُمَّ لَا تَتَّخِذَنَّ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ أَكْثَرَ الْحَدَمِ

از این کلمات باز نمود که خدای نصر و فیروزی را بهره اولیای خود و

خسارت و تبه روزی را در خود دشمنان خود فرمود، و ما را مدتی معین و زمانی

مشخص و رایتی ممدود و آیتی مشهود مقرر فرمود تا بآن چند که مقدر و مقرر است

آن مدت را بپای بریم؛ و آن رایت را بپای داریم و آن مدت را بیهوده و باطل و

آن رایت را فرو افتاده و ضایع نگذاریم و اعدای دین را بر افکنیم و رایت آئین را

برافزاییم و ضعیفانرا یاری و ستمدیدگان را دادرسی فرمائیم و خون مظلومانرا بجوئیم

و براه هدی بپوئیم، پس دور بادا کسی که از راه حق بر تابد و کلمه حق را تکذیب

نماید، ای بندگان خدا شتاب کنید و در این بیعت که دلیل هدایت و کلید ابواب

فلاح و نصرت است مبادرت جوئید، سوگند بخداوند زمین و آسمان بعد از بیعت

علی و اولادش هیچ بیعتی از این بهتر و به هدایت نزدیک تر ننموده اید .

ای بندگان خدا بمجاهدت دشمنان دین و دفع گزند از آل محمد صلی الله علیه و آله بشتابید

همانا من بر این گروه با بکار سلطنت و اقتدار برخوردارم، و در طلب خون پسر

پیغمبر پر خاشگرم، سوگند بانکس که سحاب را برانگیخت و عذاب را شدید

ساخت قبر محمد بن شهاب زهری کذاب مرتاب را بر شکافم، و بلاد اعراب را از این

احزاب جلادت انتساب پیا کنم، و اعوان ظالمین و بازماندگان قاسطین را از شمشیر

در گذرانم، سوگند بآن خدای که چشم مرا بصیر و قلب مرا تنویر نمود، در این مصر

خانه ها بسوزم و گورها نش کنم و باین سبب سینه ها را شفا بخشم و مردم جبار کافر

نا بکار را به هلاک و دمار در آورم.

سوگند پروردگار حرم و بیت محترم و بحق نون و قلم که برای من رایتی

از کوفه تا اضم - که نام کوهی است در یمامه - افزایته شود و اکناف دی سلم از

ص: 325

عرب و عجم را در سپارد، آنگاه اکثر خدام خویش را از مردم بنی تمیم مقرر دارم. معلوم باد که اگر مقصود از ابن شهاب همان محمد بن شهاب زهري باشد درست نیاید چه ابن شهاب در آن زمان در قید حیات باقی بود مگر اینکه این سخن از روی مجاز باشد یا از ابن شهاب دیگری مقصود باشد بالجمله چون مختار از خطبه خویش به پرداخت از منبر فرود گردید .

ذکر بیعت کردن مردم کوفه

با مختار بن ابی عبید و فرار ابن مطیع از کوفه مختار از مسجد جامع بسرای امارت برفت و اشراف کوفه و زعمای قبایل در خدمتش در آمدند و بر قانون کتاب خدا و سنت رسول هدی و طلب دماء اهل بیت مصطفی و جهاد محلیین و دفع گزند ظالمین از مظلومین و قتال با قاتلین و سلامت با سالمین بیعت کردند و از جمله آنانکه با وی بیعت نمودند منذر بن حسان و پسرش حسان بودند ، و چون این دو تن از خدمت مختار بیرون شدند ، سعید بن منقذ ثوری با جماعتی از شیعه ایشانرا در یافتند و گفتند : سوگند با خدای این دو تن از رؤس جبارین باشند و برایشان بتاقتند و هر چند سعید بن منقذ آن جماعت را منع نمود تا از مختار چه حکومت رود اطاعت نکردند و هر دو را بکشتند و چون مختار بشنید ناگوار شمرد آنگاه روی بمردمان کرد و ایشان را از هر طرف امیدوارهمی ساخت و اشراف را با نواع الطاف و حسن سیرت بمحبت و مودت آورد.

در اینوقت پاره بدو معروض داشتند که ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری جای دارد ، مختار خاموش شد و بشب هنگام يك صدهزار درهم و بقولی ده هزار درهم بدو بفرستاد و مختار را با وی از پیشین روزگار مصادقتی بود و بدو پیام کرد که مکروه میدارم در این شهر گزندی بتورسد و میدانم که مکث تو بسبب تنگدستی

وعدم نفقه است ، باین دراهم تجهیز سفر بساز و بجانبی راه سپار ، پس عبدالله بن

ص: 326

کامل شاکری آن درهم و پیامرا باین مطیع بازرسانید و ابن مطیع شاکر و خرم و پوشیده از کوفه بیرون شد، و یکباره جانب بصره گرفت و با بن زبیر روی نکرد چه از آن کار و کردار ازوی شرمسار بود.

و بروایتی نزد ابن زبیر شد و از وی چندان ملامت یافت که جای اقامت نیافت و ببصره شتافت.

آنگاه مختار از بیت المال کوفه قفل برگرفت و نه هزار بار هزار درهم موجود دید پس دست ببذل و عطا برگشود و بآن جماعت که در خدمتش در حصار ابن مطیع مقاتلت ورزیدند، و این هنگام سه هزار و پانصد تن بجای مانده بودند هر مردی را پانصد درهم بداد، و نیز بآن مردم که در آنوقت که قصر را احاطه کرده بود بدو پیوستند و شش هزار تن بشمار آمدند و در آن شب و آن سه روز محاصره با وی بیائیدند بهر مردی دو بیست درهم عطار کرد.

آنگاه با مردمان جانب مهر و احسان سپرد و ایشانرا نوازش کرد و اشراف را مجالس و مصاحب خویش گردانید، و عبد الله بن کامل شاکری را بشحنکی شهر کوفه برکشید و ابوعمره کیسان را امیر پاسبانان خود ساخت و چنان افتاد که یک روز مختار باشراف کوفه روی آورده بمحادثت و صحبت بگذرانید و ابوعمره بر حسب شأن و منصب خود بر فراز سرش ایستاده بود، و این کردار مختار بر اصحاب او ناگوار افتاد، و پاره از اصحاب مختار که از جمله موالی بودند با ابوعمره گفتند هیچ نگران هستی که ابو اسحق یکباره با مردم عرب روی کرده و در ما نگران نیست، چون مجلس منقضی شد مختار از ابوعمره از آن سخن پرسید و او باز گفت مختار فرمود باین جماعت بگو این کردار برایشان دشوار نیاید چه شما از من و من از شما هستم، آنگاه مدتی درنگ کرده و این آیت مبارک قرائت کرد «إِنَّا مِنْ

المجرمین مُنْتَقِمُونَ» کنایت از اینکه ما در تحصیل وقت و صدد انتقام هستیم و امروز

بر حسب تکلیف و تقاضای زمان باید رفتار کنم، چون اصحاب مختار این جواب بشنیدند

پاره باپاره گفتند بشارت باد شما را سوگند با خدای چنان بدانید که کشتید

ص: 327

و چون مختار از امور خود پیرداخت شروع به تعیین حکام وعمال فرمود ، و نخست رایتی که بر بست برای عبدالله بن حارث برادر مادری اشتر برای امارت ارمیه بود ، و محمد بن عمیر بن عطارد را بآذربایجان فرستاد ، و عبد الرحمن بن سعید بن قیس را امارت موصل داد ، و اسحق بن مسعود را بحکومت مداین و ارض جوخی نامور نمود ، و قدامة بن ابی عیسی بن زمعة النصري حلیف ثقیف را در بهقباد اعلی و محمد بن کعب بن قرظہ را بر بهقباد اوسط امارت داد ، و سعید بن حذیفة بن الیمان را در حلوان حکمران ساخت ، و بقتال اکراد و ایمنی طرق و شوارع فرمان کرد .

و چنان بود که ابن زبیر محمد بن اشعث بن قیس را در موصل امارت داده بود و چون مختار بامارت نامدار شد و عبدالرحمن بن سعید را بدیار موصل امیر گردانید محمد بن اشعث از موصل بتکریت شد تا باز نگرود که مردم موصل چه معاملت ورزند و حال مختار برچه منوال باشد ، و از آن پس بمختار شد و بیعت نمود ، بالجمله چون مختار ازین امور پیرداخت و ممالک دیگر را که بفتح آن عالم بود در قبضه اقتدار مردم هوشیار کار گذار باز گذاشت یکباره در کوفه بتأسیس قواعد عدل و داد ، و تقویم مراسم نصفت و اقتصاد ، و انتظام مهام و آسایش انام بنشست ، و رسم جود و اعتساف را برافکند و چون چندی بر آمد گفت مرا شغلی خطیر و مهمی بزرگ در پیش است که با قضاوت و حکومت مابینت دارد ، پس شریح قاضی را فرمان داد تا بقضاوت بنشیند ، لکن شریح بمحبت عثمان متهم بود از مردمان بیمناک شد چه مردمان همی گفتند وی عثمانی است ، و برگزند حجر بن عدی شهادت داد و آنچه رسالت داشت به هانی بن عروة تبلیغ نکرد ؛ و علی علیه السلام او را از شغل قضاوت عزلت

داد، پس شریح تمارض کرد و از قضاوت چشم بر گرفت ، و مختار عبدالله بن عتبة

بن مسعود را بجای او در مسند قضاوت بنشاند، و نیز عبدالله بن مسعود در بستر

ناتوانی در افتاد و عبدالله بن مالک طائی بفرمان مختار قضاوت یافت.

ص: 328

با ابن زیاد و سپاه شام و مأمور شدن یزید بن انس

بدفع شامیان

در اینسال مختار بن ابي عبيد در كوفه باهنگ قتل قتل امام حسين عليه السلام برآمد و سبب این بود که چون امارت شام چنانکه سبقت تحریر گرفت بر مروان بن حکم استوار گشت، مروان دو دسته لشکر بساخت و یکی را بسرداری جیش بن دلجه القینی بجانب حجاز فرستاد چنانکه امر او وقتل او مسطور گردید، و سپاه دیگر را بسرداری عبیدالله بن زیاد بدفع جماعت توابعین فرستاد، چنانکه این داستان نیز مذکور شد و چنان بود که ابن زیاد شرط نهاده بود که هر شهری مفتوح دارد در امارت او باشد، و نیز سه روز کوفه را بغارت در سپارد.

و چون ابن زیاد بجزیره پیوست و اینوقت قیس عیلان و زفر بن الحارث در جزیره بطاعت ابن زبیر سکون داشتند و ابن زیاد بمقاتلت و مطاردت ایشان اشتغال یافت، لاجرم از امر عراق باز ماند، و نزدیک يك سال بایشان مشغول بود، و در این اثنا که بقتال و ضرباب مشغول بودند مروان بن حکم بار بدیگر جهان بریست و عبدالملک بن مروان بجایش بر نشست و عبیدالله بن زیاد را بر آنچه پدرش او را ولایت داده بود مستقل گردانید، و بدو فرمان کرد تا در دفع و قلع مخالفان از ککش و کوشش قصور نرزد، و از آنطرف چون ابن زیاد در دفع زفر بن حارث و جماعت قیس کاری از پیش نبرد روی بموصل نهاد و عبد الرحمن بن سعید عامل مختار چون توجه او را بموصل بشنید این خبر بمختار بگذاشت و باز نمود که از آن پس که ابن زیاد باراضی موصل در آید وی جانب تکریت سپرد، مختار یزید

بن انس اسدی را بخواند و او را فرمان کرد تا بموصل راه سپارد و در ادانی اراضی
موصل فرود آید تا مدد مختار بدو برسد ، یزید گفت مرا بگذار تا ازین لشکر سه
هزار سوار اختیار کنم و نیز مرا با آنکس که بدو روی میکنم بحال خویش بازدار
اگر بلشکر دیگر و امداد دیگر نیازمند شدم اظهار میکنم ، مختار پذیرفتار شد و
یزید سه هزار سوار جرار برگزید ، و از کوفه رایت بیرون زد و مختار و مردمان
بمشایعت او بیرون شدند ، و یزید بن انس به کمال شجاعت و جمال فخامت و وفور
شهامت و ظهور جلالت از جمله عظمای کوفه ممتاز بود .

بالجمله مختار تا دیر آبی موسی بمشایعت او برفت و از آنجا قاصدی بعبد_

الرحمن بن سعید که این وقت در تکریت منزل نهاده بود بفرستاد و بدو پیام کرد
که در اینجای پپای تا فرمان من بتو باز رسد ، و چون خواست با یزید بن انس و داع
گوید گفت : وصیت من با تو این است که چون با دشمن خویش دچار شوی و روز
روشن ایشانرا دریابی روی در روی مشو واز گوشه و کنار کارزار کن ، و هیچ فرصت
از کف مگذار ، و دما را از دشمن بر آر ، و همه روز خبر خویش با من بگذار و چون
بمدد حاجت یا بی بی تأمل بمن بنویس ، اگر چند من خود بمدد تولشکر میفرستم
و اگر خواستار هم نباشی ترا مدد کار میشوم چه این کار اسباب قوت بازوی تو
و بیم دشمنان تو است.

چون ازین سخنان پرداخت مردمان دست بدعا برداشتند تا خدایش بسلامت
باز آرد ، یزید نیز ایشانرا بدعای خیر یاد کرد و گفت در حضرت احدیت شهادت مرا
مسئلت کنید ، سوگند با خدای اگر چه پیروزی و نصرت از من فوت شود بازی
دولت شهادت را از کف نهم ، و بکوشم تا کشته شوم ، و نیز مختار مکتوبی به عبد_

الرحمن بن سعید نوشت که بلاد را باختیار یزید باز گذار ، پس یزید همی راه

نوشت تا بمدائن پیوست ، و نیز از مداین کوچ کرده باراضی جوخی و رزانات تا

بزمین موصل زمین در سپرد ، و در بافگی (1) فرود گردید.

ص: 330

1- ناحیه ایست در موصل نزدیک نهر خازر که مشتمل بر چندین قریه است و تمام آن بافگی - بفتح فا و تشدید کاف مقصوراً - نامیده میشود، در نسخه ها کلمه بصورت ناتلی باقلی تصحیف شده.

این وقت خبر نزول او باین زیاد پیوست گفت در برابر يك هزارتن دو هزار تن میفرستم، و فرمود تا ربیعة بن مخارق الغنویرا با سه هزارتن و عبدالله بن جبلة الخثعمی را با سه هزار نفر رهسپر داشت، و ربیعه يك روز پیش از حرکت عبدالله راه سپرد و در بافگی برابر یزید فرود گردید، و یزید بن انس در این حال سخت رنجور بود و توانائی سواری نداشت، پس او را بر دراز گوشی مصری بر نشانده و مردمان او را بر فراز حمار نگاهبان شده بیرون آوردند، پس در میان اصحاب خود توقف کرده چنانکه شایسته بود آن مردم را برصاف بداشت، و برقتال دشمنان تحریض کرد، و فرمود اگر من جانب هلاك سپارم امیر شما ورقاء بن عازب اسدی است، و اگر وی کشته شود عبدالله بن ضمرة العذری بجای اوست، و اگر عبدالله را آسیبی رسد امارت شما با سحر بن ابی سحر حنفی است.

آنگاه عبدالله را در میمنه سپاه و سحر را در میسر و ورقا را در خیل باز داشت و خود از حمار فرود شد و او را در میان صفوف بر سریری بنشانند پس مردمانرا بقتال فرمان داد و از هوش بشد و دیگر باره بهوش پیوست و آندو سپاه کینه خواه در بامداد روز عرفه آغاز قتال نهادند و جنگ سخت شد و ویله مردان بالا گرفت، و گرد و غبار چهره فلک دوار را تار نمود، و هیاهوی مردان و تکاپوی گردان کوه گرانرا جنبان و چرخ گردانرا لرزان ساخت، و بروایت صاحب روضة الصفا گاهی که یزید بتکریت رسید عبدالرحمن بن سعید نیز با هزار تن بدو پیوسته بود.

بالجملة مردم عراق سخت بکوشیدند و داد مردی بدادند ورقاء بن عازب چون عنقای مغرب بر مبارزی از شامیان حمله آورده تیغ براند و از فراز زینش بر زمین افکند و بادل قوی و خاطر استوار و کمال استظهار فرمان کرد تا مردم عراق همگروه بر شامیان حمله بردند، و همی با تیغ و سنان دست؛ سودند و راه مجادلت و مقاتلت پیمودند

چندانکه شامیانرا نیروی درنگ نماند ، و چون گور شیر دیده رمیدن گرفته پشت

ص: 331

بجنگ آورده بلشکرگاه خویش شتافته و مردم عراق از دنبال ایشان تازان بتاختند چندانکه بریعه بن مخارق رسیدند.

واینوقت أصحابش از اطرافش پراکنده شده بودند و اوهمی فریاد بر کشیدی

یا أولیاءالحق من ابن مخارق هستم ، و شما با گروهی از بندگان بزه کار نمک نا-

شناس که از دین اسلام بیرون شده و دین را فرو گذاشته اند مقاتلت میورزید ، این

بیم و خشیت و خوف و غفلت چیست، ازین سخنان جماعتی برگردش انجمن شدند

و به معاونتش قتال دادند ، و جنگی سخت دیگر باره بیای بردند ، و همچنان مردم

شام را نیروی شکیبائی برفت ، و یک باره انهزام یافتند ، و بریعه بن مخارق بدست

عبدالله بن ورقاء اسدی و عبدالله بن ضمیره العذری بقتل رسید .

و از آنطرف آن لشکر شام که جانب فرار گرفتند همچنان ساعتی فرارنده

شتابنده بودند تا در طی راه عبدالله بن حمله با آن سه هزار سپاه که بجانب ایشان

رهسپار بود ایشان را دریافت و جملگی را با خود بازگردانید ، و از آنطرف یزید

در بافگی فرود گردید و آن شب را تا بامداد به پاسداری خویشتن بیبودند ، چون

صبحگاه جشن گوسفند کشان نمایان گردید، گردان سپاه چون گرگان کینه

خواه بخون گوسفندان لشکر تشنه جگر شدند و صفوف قتال را به صفوف ابطال

بیاراستند ، و از بامدادان بگاه تا چاشتگاه مردم پرخاشگر را شمشیر بر سر و خنجر

برگلو و جگر کارگر همی بود.

آنگاه نماز ظهر را بسپردند و دیگر باره بمقاتلت معاودت گرفتند از خون

نحرها نهرها جاری و از نهرها به بحرهای ساری گردید و سوار در سوار پیوست و

غبار برمه نشست دلها در درونها آب شد، مادر زمانه از خون فرزندان خوناب

خورد و مردم عراق صیت مردانگی بآفاق در آوردند و صیحه و ویله از نه رواق

بر گذراندند، سرانجام سپاه خون آشام شام را شام انهزام نمود، و مردم مختار
را روز فیروزی پدیدار شد، و جماعتی روی بفرار نهاده برخی با این حمله بماندند و
همچنان جنگی سخت بیای بردند در اینحال عبدالله بن قراد الخثعمی برابن حمله حمله

ص: 332

برد و او را بکشت و مردم کوفه چون شیران شکاری و نهنگان دریا باری بر آن
گوسفندان بی شبان و افسردگان بیمایه و آب و ماهیان در تابه بتاب تاختند ، و جمعی
بزرگ را از شمشیر گذرانیدند، و بدستگیری حدتی منیع و صولتی رفیع شریف و
وضیع را به بطشی عنیف وقتلی ذریع فرو گرفتند ، و بعلاوه سیصدتن از ایشان را
اسیر ساختند، و خوار و دستگیر هنگام نماز دیگر بیای تخت امارت امیر
آوردند .

یزید را این زمان رمقی بیش نبود و نیروی تکلم و توان سخن نداشت باشارت
بقتل آن جماعت اشارت فرمود ، پس آنجمله را چون گوسفندان اندر برغندان (1)
سر بردند ، و نیز یزید را در پایان نهار پایان روزگار نمودار شد ، اصحابش از
خاکش (2)بخاکش آوردند، و در فقدانش سر گشته و حیران فرو ماندند ، چنان بود
که ورقاء بن عازب که خلیفه یزید بود و بروی نماز گذاشته بود، بر حال ایشان
نگران شد، و با ایشان گفت بازگوئید تا اندیشه شما بر چیست ؟ چنانکه با من پیوسته
ابن زیاد با هشتاد هزار سپاه کینه نهاد ، بدینسوی در تکاپوی است ، من نیز تنی
از شما بیش نیستم هر چه دانید با من اشارت کنید چه من میدانم ما را با اینمردم قلیل
با آن سپاه کثیر و این هلاکت یزید و تفرق جماعت نیروی مقاتلت نیست ، لکن يك
سخن در میان نهان است ، و آن اینست که اگر امروز ما از ایشان روی بر تاییم و
باز شویم همی گویند که چون سردار ایشان یزید بخداوند مجید پیوست لاجرم
اینجماعت معاودت گرفتند لکن هول و هیبت ، در درون ایشان خواهد بود ، واگر
امروز بیائیم و با ایشان بکارزار گزائیم از خطر بیرون نباشیم، و اگر ایشانرا درهم
شکنیم آن شکست که ایشانرا دیروز از ما پدید گشت سودی بما نرساند.

-
- 1- برگندان بر وزن در بندان، جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در روز آخر شعبان پیا کنند، و بعضی گویند نام روز آخر شعبان است، که آنرا کلوخ اندازان هم گویند
- 2- مقصود همان سریری است که او را بر آن نشانیده بودند .

چون حاضران آن سخنان را بشنیدند تصدیق کردند و گفتند رأی رزین و اندیشه دوربین آوردی، پس جملگی از آن مکان بکوچیدند و بکوفه روی نهادند و چون مختار و اهل کوفه باین خبر مستحضر شدند، مردم کوفه باراجیف همی گفتند یزید در میدان کارزار بقتل رسیده و بطبیعت نمرده است، و اینک ورقاء از لشکر اعدا بهزیمت میآید، و همچنین زبان بطعان مختار در از داشتند، و مختار سخت غمگین و اندوهدار شد و در همان حال بشارت دهندگان بشهر آمدند و از حقیقت امر در خدمت مختار معروض داشتند، مختار نیک شادمان و شاد خوار گردید.

و بعد از تقدیم شرایط استشاره و تقویم لوازم استخاره قرار بر آن نهادند که ابراهیم بن مالک اشتر را که شیر بیشه جلادت و جدال و نهنگ لجه شجاعت و قتال است در این پیکار رهسپار دارند، پس مختار هفت هزار تن لشکر پرخاشگر که باسنان آبدار سینه چرخ دوار را بخراشیدند، و در میدان کارزار چون نهنگ دریا ب---ار بخروشیدند بیار است و ابراهیم بن اشتر را بر آنجمله امارت داد و گفت روی براه کن و چون جیش یزید بن انس را دریابی تو خود برایشان امیر باش و آنجمله را با خود بازگردان تا با ابن زیاد دچار شوی و بازار پیکار آراسته سازی.

و بروایت مجلسی در بحار الانوار مختار بن ابی عبید همچنان در کوفه بماند و ابراهیم اشتر را بر لشکر امارت داد و بحرب عبیدالله رهسپار نمود و ابراهیم درروز شنبه هفتم محرم سال شصت و هفتم با دو هزار تن از مردم مذحج و اسد و دو هزار تن از تمیم و همدان و یکهزار و پانصد تن از قبایل مزینه و یک هزار و پانصد تن از جماعت کنده و ربیعۀ دو هزار تن از مردم حمرا و بقولی ابراهیم بن اشتر با چهار هزار تن از مردم قبائل و هشت هزار نفر از جماعت حمرا رهسپار شد و بروایت یافعی با هشت هزار تن جانب راه گرفت و مختار بمشایعت او پیاده گام همی نهاد ابراهیم

گفت رحمك الله تعالى سوارشو! فرمود هر گامی برگیرم اجری یا بم و سخت دوست

میدارم که در نصرت آل محمد صلی الله علیه و آله قدمهای من در خاک گذرد، آنگاه با ابراهیم

وداع کرده بازگشت و ابراهیم برفت تا بمداین در رسید و از آنجا همچنان باهنگ

ابن زیاد ملعون روان گردید .

ص: 334

بیان خروج مردم کوفه بر مختار

و احضار نمودن مختار ابراهیم اشتر را

و مراجعت او بکوفه

چنان بود که مختار بن ابی عبید مهتران مردم کوفه را که قبل از بیرون شدن ابن مطیع باوی بیعت کرده بودند بر مهتران آن دیار که بعد از بیرون شدن او با مختار مبايعت ورزیدند در هر چیزی فزونی و برتری دادی بیعت اینطایفه ثانیه آنوقت و رونق بیعت گروه نخست را نداشت ، و از روی یأس و در حکم ایمان یاس بود، لاجرم این کردار بر بزرگان کوفه دشوار همی افتادی و بآن اندیشه اتفاق کردند که هر وقت فرصت یابند او را بگوشمالی دنبال کنند و چون ابراهیم اشتر بعزم محاربه ابن زیاد ره سپر گشت ؛ انجام مقصود را موقع و مقام یافتند ، و اشراف کوفه در سرای شبت بن ربیع انجمن کردند، و شبت زمان جاهلیت و اسلام را دریافته و اینوقت فرتوتی کهن روزگار و شیخ و پیشوای ایشان بود، پس با او گفتند همانا مختار بن ابی عبید بیرون از رضای ما بر ما فرمان روا گردید ، و اینک موالی ما را بر ما برگزید و بر باره عزت سوار گردانید و فیء و بهره ما را با ایشان بخشید شبت گفت مرا بگذارید تا او را ملاقات کنم.

پس نزد مختار شد و سخنان آنجماعت را بازراند و آنچه ایشان را مکروه

افتاده بود بگفت و بنمود که اگر با این مردم بشیمتی پسندیده تر روی نکنی ترا از میان

برگیرند و آنچه گفتم برای آسایش تو و آرامش ایشانست « وقد أَعذر من أُنذر»

مختار چون عقلی کامل و هوشی نامدار داشت، هر چه او بر شمرد گفت این خوی

بگردانم و آنچه محبوب ایشان است بجای آورم ، آنگاه از رنجش ایشان از جهت

موالی و مشارکت در فی ایشان باز گفت ، فرمود من از موالی چشم میپوشم و

فی شما را با شما میگذارم، لیکن شما را باید که در رکاب من باشید، و بانی

ص: 335

امیه و ابن زبیر جنگ نمایند، و عهدهی استوار بایمان مغلظ (1) مؤکد دارید که

موجب اطمینان من شود، شبث گفت تا باصحاب خویش شوم و با ایشان

باز گویم .

چون نزد ایشان شد پذیرفتار نشدند و شبث بجانب مختار باز نیامد، و آراء

قوم بر قتال مختار اتفاق یافت، و منافقان و مخالفان کوفه و آنانکه در خون

حسین علیه السلام شریک بودند، و در این مدت از بیم جان در سراهای خود پوشیده و پنهان

میزیستند همه نیرومند و مسلح و مستعد و آماده گردیدند، و بجمله یک تیغ و یک

زبان آمدند، و شبث بن ربیع و محمد بن الاشعث و عبدالرحمن بن قیس و شمر

ذی الجوشن و قبایل بجیله و کنده نزد کعب بن ابی کعب شدند و در اینکار باوی سخن

کردند او نیز پذیرفتار شد.

آنگاه نزد عبدالرحمن بن مختف ازدی آمدند و او را دعوت کردند عبدالرحمن

گفت اگر بسخن من گوش دارید، بهتر آنست که این خروج را فرو گذارید

گفتند از چه روی؟ گفت از اینکه بیمناک هستم که در اینکار باختلاف و تفرقه روید

و اینک شجعان و فرسان شما مثل فلان و فلان در خدمت این مرد یعنی مختار حاضرند

و نیز عبید و موالی شما یکدل و یکجهت در رکاب او جان بازی کنند، و موالی

شما از تمامت عدوان شما بر شما سخت تر و کینه ورتند، و با شما بشجاعت عربی و

دشمنی عجمی مقاتلت خواهند ورزید، اما اگر چندی در نگ کنید و او را بخویش

گذارید تا سپاه شام و مردم بصره فرارسند نیک تر است، چه ایشان او را کافی باشند

و شما این شدت و شوکت خویش را در کار مردم خود بیای نخواهید آورد .

چون آن جماعت اینکلمه ترا بشنیدند گفتند ترا سوگند بخدای میدهیم که

با ما مخالفت نورزی و رأی ما را فاسد و کاسد و اجتماع ما را مشتت نداری، عبدالرحمن

گفت من نیز تنی از شما هستم اگر کار بر این منوال باید هر وقت خواهید خروج

نمائید پس ایشان یکباره آماده خروج شدند، و هر رئیسی در محله برفت و چون

ص: 336

1- یعنی سوگندهای شدید و محکم.

مختار خبر خروج ایشانرا بشنید جمازه سواریر در طلب ابراهیم برانگیخت و بدو نوشت که حالت مردم کوفه بر این منوال است، هر چه زود تر با مردم خویش مراجعت گیر ، و اینوقت ابراهیم در ساباط مدائن بود و چون نامه مختار را بخواند در ساعت بمراجعت بر نشست .

و از اینطرف مختار بزعمای کوفه پیام کرد که سبب این جوش و خروش چیست، آنچه مقصود دارید بازگوئید چه آنچه شما را محبوب باشد بجای میآورم گفتند خواهش ما این است که از امارت ما عزلت بجوئی چه تو مستمسک بر آن شدی که ابن الحنفیه ترا بکوفه فرستاده ، و ما را چنان معلوم شد که ترا او نفرستاده است مختار گفت این کار بس آسان است شما جماعتی را از طرف خود و من نیز جمعی را از جانب خود بدو بفرستیم ، و از صدق و کذب این سخن استفسار مینمائیم تا صدق قول من بر شما آشکار آید ، و مختار همی خواست بدین سخنان و این تسویف و ملامطفات ایشانرا مشغول دارد تا ابراهیم فرا رسد ، و نیز أصحاب خود را بفرمود تا با ایشان از درستیز و آویز بیرون نشوند، اما مردم ابواب بازارها و کوچه ها را بر ایشان مسدود ساخته بودند و آنچه مختار را لازم افتادی جز اندکی بدو نرسیدی.

و بروایتی مختار چون آهنگ مردم کوفه را بدانست با جماعتی از مردم سپاهی که در خدمتش بجای بودند پذیرای قتال گردیده از دارالاماره بیرون شد و در فضائی که با نموضع نزدیک بود توقف نمود ، و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سایر فتنه انگیزان باشبث بن ربیع ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریض همی کردند ، شبث گفت نزدیکتر بصواب آنست که از نخست رسولی بمختار بفرستیم و او را پند و نصیحت گوئیم و بنگریم با ما بچه مقام است آنگاه بر حسب تقاضای وقت کار کنیم ، ایشان تصدیق کردند و شبث

پسر خود را نزد مختار فرستاده پیام نمود که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها

در برو شمشیرها بر کمر نزد من آمده و در محاربه تو دل یکی کرده اند، اگر بر

گردن میسپاری که بتلافی تقصیرات گذشته اقدام کنی تواند بود این فتنه بیدار در

ص: 337

خواب شود، و این آتش تافته خاموش آید، و گرنه دخان وحشت چنان ترا

بوخامت و دهشت در افکند که از هیچ راه تدبیرش نتوانی.

مختار در برابر اینکلمات بسخنان دلپذیر جواب فرستاد که هر چه خواستارید

بر کاغذی برنگارید تا بآن کار کنم و دستورالعمل گردانم، از آن طرف عبدالله بن

سبیع بمیدان در آمد و بنوشاکر با وی قتالی سخت بدادند، و عقبه بن طارق -

الجشمی بدو پیوست و ساعتی بمساعدتش مبارزت جست تا آنجماعت را از وی

برتافت، پس از آن روی براه خود نهاده و عقبه با شمر نزول نمود، و قیس

عیلان نیز در جبانة سلول با وی بود، و عبدالله بن سبیع با اهل یمن در جبانة

سعد در آمد.

و از آن سوی چون رسول مختار در طلب ابن اشتر برفت شامگاه آن روز

بدو رسید و ابن اشتر چون آن خبر بدانست در همان شب مراجعت نمود و تا

بامداد راه پیمود و تا شامگاه بیارمید و از رنج راه چندی آسایش گرفته تا بامداد

یکسره راه نوشت، و نیز آنروز را از پای ننشست و تا عصر راه سپرد، و شب هنگام

با ابطال رجال بکوفه در آمد و شهری آشفته و مردمی پر آشوب بدید و در آن شب

در مسجد بیتوته ورزید، و از آن طرف چون اهل یمن در جبانة السبیع انجمن

شدند این وقت هنگام نماز فرا رسید و هر رئیسی از مردم یمن کراهت داشت که

بامامت دیگری نماز بسپارد، عبدالرحمن بن مخنف گفت: اینک آغاز اختلاف

است، هم اکنون یکدل و یک جهت سید قراء رفاعه بن شداد البجلی را که پسندیده

جمله شما است مقدم بدارید تا شما را امامت کند ایشان چنان کردند و تا وقعه که

پیش آمد همه گاه پیشوای نماز او بود.

و از آنسوی چون ابراهیم فرارسید و آوای کر نای و بوق را از عیوق

بگذرانید و با مختار ملاقات کرده آن داستان بشنید ، گفت : اینان چه کسان
باشند که با تو از راه مخالفت بیرون شوند، آنگاه مختار اصحاب خود را در سوق
تعبیه کرد لکن در آنجا بنیانی نبود، و از آنسوی چون مردم کوفه از قدوم ابراهیم

ص: 338

با خبر گشتند دو فرقه شدند يك فرقه مضر و ربیعة، و فرقه دیگر اهل یمن بودند

و شبث بن ربیع و محمد بن عمیر بن عطارد با مردم مضر در آن کناسه جای داشتند ، مختار

ابراهیم را مختار ساخت که بهر يك از این دو فرقه که خود خواهد پردازد، ابراهیم

گفت : بمیل و اختیار تو باشد ، و چون مختار را عقلی وافر و رأیی حاضر بود

بدانست که اگر ابراهیم را بجانب مردم یمن فرستد بسبب علقه خویشاوندی

چنانکه باید با ایشان قتال ندهد ، لاجرم ابراهیم را بمقاتلت مردم مضر رهسپر

ساخت و خودش بمقاتلت مردم یمن بجبانه السبیع روی نهاد ، و کنار سرای عمرو بن

سعید بایستاد و احمر بن شمیط بجلی و عبدالله بن کامل شاکری را از پیش روی

خود روان کرد و بفرمود تا هر يك بر طریق معینی که با ایشان باز نموده بود و

جببانه السبیع راه میسپرد ملازم و مواظب باشند ، و هم ایشان را باز نمود که طایفه

شباشم بده پیام کرده اند که از وراء آن گروه بخواهند آمد.

پس احمر و عبدالله بطریقی که فرمان یافتند برفتند و چون اهل یمن مسیر

این دو نفر را بدانستند بایشان روی آوردند و شدیدتر قتالی که مردمان را بنظر

نرسیده بود پپای آوردند، و چنان بسختی و شجاعت مبادرت کردند که اصحاب

احمر بن شمیط و مردم ابن کامل را در هم شکستند چندانکه گریختگان بمختار

پیوستند، مختار گفت : خبر چیست ؟ گفتند بهزیمت آمده ایم ، و چنان بود که

احمر بن شمیط با نفری چند از اصحابش که از کارزار روی برتافته بودند در

آنجا بجای بودند، و اصحاب ابن کامل همی گفتند ندانستیم ابن کامل چه کار پپای برد .

اینوقت مختار با آنمردم روی بآنسوی آورده تا بسرای ابو عبدالله الجدلی

رسید و بایستاد، و عبدالله بن قراد خثعمی را با چهارصدتن بمدد ابن کامل بفرستاد

و با عبدالله گفت: اگر ابن کامل بقتل رسیده باشد تو در مکان او میباش ، و الا

سیصدتن ازین جماعت را با وی گذار و خویشان با یکصد تن از ناحیه حمام قطن

بجبانة سبع و مردمش روی گذار.

پس عبدالله با آن انجمن برفت ، و این کامل را بدید که با جماعتی از

ص: 339

اصحابش که عار فرار را بر خود هموار نداشته بحرب مشغول بودند ، پس آن سیصد تن را بحمايت ايشان بگذاشت و خود با يكصد تن برفت تا بمسجد عبدالقيس پيوست و با أصحاب خود گفت سوگند با خدای دوست میدارم که مختار فيروز گردد لکن مکروه میدارم که اشراف عشیرتم بهلاك و دمار رسند ، سوگند با خدای اگر بمیرم دوست تر میدارم که ايشان بقتل برسند ، لکن شما توقف جوئید چه شنیده ام که طایفه شبام از ورای ايشان میرسند شاید ايشان با این جماعت مقاتلت ورزند و ما ازین کار معاف شویم پس آنمردم اجابت کردند و در مسجد عبدالقيس بیتوته نمودند .

و نیز مختار فرمان کرد تا مالك بن عمرو نهدی که مردی دلیر بود با عبدالله بن شريك نهدی با چهارصد تن بیاری احمر بن شمیط شدند و چون بدو رسیدند در میان مردم کوفه دچار کارزار بود و ايشان نیز مدد او شمشیرها بر آهیختند و با دشمنان در آویختند و جنگ سخت شد.

واما ابن اشتر بمردم مضر روی نهاد و شبث بن ربعی را با آنانکه با وی بودند بدید و گفت و بحکم بخانه های خویش بازشوید چه هیچ دوست نمیدارم که مردم مضر را از من زیان و ضرری رسد ، ايشان بسخنان او گوش ندادند و بمقاتلت مبادرت گرفته از وی هزیمت یافتند ، و در میانه حسان بن ق- ائد العبسی جراحات یافته او را بنزدیک أهلش حمل نمودند ، و در آنجا بمرد ، و حسان باشبث بود و از هزیمت مردم مضر بخدمت مختار بشارت آوردند ، و مختار کسی را بفرستاد تا از هزیمت مردم مضر باین کامل و احمر بشارت بردند ، و از استماع این خبر امر ايشان استوار و قلبشان قوی گردید .

وازين سوی طایفه شبام که ابوالقلوص را بر خویشتن امیر ساخته بودند اجتماع ورزیدند تا بمردم یمن تاختن برند ، پس جماعتی با جماعتی گفتند اگر جد

و جهد خویش را در دفع مردم مضر منحصر کنید نیک تر است و ابوالقلوص خاموش

بود گفتند بفرمای تاراه چیست ؟ گفت خدایتعالی میفرماید « قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ

مِنَ الْكُفَّارِ » چون این سخن بشنیدند با وی بمردم یمن بتاختند ، و چون بجبانة

ص: 340

السیع رسیدند آن جماعت را اعسر شاکری در دهنه آنکوچه دریافت ، و بدست ایشان بقتل رسید ، آنگاه، داخل جبانة شدند و ندای یا لثارات الحسین برکشیدند ؛ و یزید بن عمیر بن ذیمران همدانی بشنید و گفت یا لثارات عثمان چون رفاعه بن شداد این بشنید گفت ما را با عثمان چه کار؟ هرگز با آنجماعت که در طلب خون عثمان سخن کنند قتال ندهم جماعتی از اصحابش بدو گفتند که ما را بیاوردی و ما تورا اطاعت کردیم تا بدانجا که قوم خود را دچار شمشیر آبدار دیدیم، آن وقت گوئی باز شوید و ایشان را بجای میگذاری پس برایشان منعطف شد و همی گفت:

انا ابن شداد علی دین علی ***لست لعثمان بن أروی بولی

لاصلینّ الیوم فیمن یصطلی ***بحر نار الحرب غیر مؤتلی (1)

پس چون شیر شمیمه و پلنگ رمیده جنگی سخت بکرد و بگشت و بکشت تا کشته شد، و این رفاعه با مختار بود و چون کذب او را بدانست بان آهنگ بود که بیخبرش بقتل رساند لکن گفت این قول رسول خدای صلی الله علیه و آله:

«مَنْ اِثْمَنَهُ رَجُلٌ عَلٰی دَمِهِ فَقَتَلَهُ فَاَنَا مِنْهُ بِرِي»

هرکس که مردی او را بر خون خود امین بداند و او را بکشد پس من

ازوی بیزارم، مرا ازین کار بازداشت و چون این روزگار پیش آمد با اهل کوفه

قتال ورزید و بحمایت آنان مقاتلت جست و چون بشنید که یزید بن عمیر همی گفت

یا لثارات عثمان از مردم کوفه بازگشت و بخدمت مختار شد و در رکاب آن امیر

جلادت آثار چندین قتال داد تا کشته شد.

و بروایت مجلسی حمید بن مسلم قتال همی داد و همیگفت:

لاضر بن عن ابي حکیم ***مفارق الأعبد و الحمیم

1- منم پسر شداد که بر آئین علی بن ابیطالب، میروم من دوستدار عثمان پسراروی (دختر کریز مادر عثمان) نیستم. من امروز با آتش
حرب در میان این جمع آتش هولناکی بر افروزم و هیچ کوتاهی نکنم و قصور نورزم.

قتل و عذاب قتله حضرت ثار الله و ابن ثاره

سلام الله عليه

و سبب تأخیر عذاب بعضی در دار دنیا

همی گوید کمترین بنده آفریننده تابنده ماه و فروزنده مهر عباسقلی سپهر

که چون رشته کلام بدین مقام پیوست و آغاز اشارت بقتل و جزای قاتلین حضرت

سید الشهداء و شهداء دشت کربلا فرا رسید، بهتر چنان دید که هر کس ازین مردم

ملعون بهرگونه عذاب و قتل و عقاب دچار شده مذکور دارد و نیز سبب تأخیر عذاب

و عقاب پاره ازین گروه مطرود را در این جهان باز نماید تا این مبحث وافی و علاج

جراحات صدور شیعیان را دوائی شافی باشد و من الله التوفیق والاعانة.

در ثواب الاعمال از حضرت ولی ذوالجلال أبو عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام

مسطور است :

«إِنَّ آلَ أَبِي سُفْيَانَ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَنَزَعَ اللَّهُ مُلْكَهُمْ

وَقَتَلَ هِشَامُ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ فَتَنَزَعَ اللَّهُ مُلْكَهُ، وَقَتَلَ الْوَلِيدُ يَحْيَى بْنَ

زَيْدٍ رَحِمَهُ اللَّهُ فَتَنَزَعَ اللَّهُ مُلْكَهُ.

میفرماید فرزندان ابی سفیان حسین بن علی علیه السلام را شهید ساختند، و خدای

قاهر منتقم آنانرا از وساده سلطنت ب خاک ذلت در آورد و سلطنت ایشانرا بیاد فنا

سپرد، و هشام بن عبدالملک زید بن علی بن الحسین علیه السلام را شهید ساخت و فاعل

ما یشاء ملکش را زائل گردانید، و ولید بن عبد الملک یحیی بن زید بن علی بن

الحسین علیه السلام را شهید نمود و خداوند مجید سلطنت ولید را سرنگون آورد.

علامه مجلسی علیه الرحمة در بحار الانوار میفرماید که از کعب الاحبار در

آن هنگام که در ایام عمر بن الخطاب اسلام آورده از آن فتنه ها که در پایان زمان

نمایان میشود پرسش همیکردند ، و کعب الاحبار از انواع فتن و فسادی که در

انجام روزگار پدیدار میشود داستان همی کرد آنگاه گفت : از تمامت این فتنه ها

عظیم تر و مصیبتش شدیدتر که ابدالاباد فراموش نخواهد شد ، مصیبت حسین

علیه السلام است ، و این همان فساد است که یزداندار در فرقان معجز آثار حکایت

کند وفرماید « ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ » همانا افتتاح

فساد در قتل های بیل پسر آدم و ختمش بقتل حسین علیه السلام باشد ، آیا نمیدانید که

در روز قتل آنحضرت ابواب سماوات مفتوح و آسمانرا دستوری گریستن میرسد و

خون می گرید ، هر وقت نگران شدید که حمرتی در آسمان نمایان باشد ، بدانید

که بر حسین گریان است.

گفتند ای کعب از چه روی آسمان بر آن پیغمبران که از حسین علیه السلام افضل

هستند گریستن نگرفت ، گفت : و یحکم کشته شدن حسین علیه السلام امری عظیم است

چه او پسر سید المرسلین است و او را آشکارا از روی ظلم و عدوان بخواهند کشت ، و

وصیت جدش رسول خدای صلی الله علیه و آله را در حقش محفوظ نخواهند داشت ، با اینکه حسین

از ماء و مایه آنحضرت ، و پاره از گوشت بدن آنحضرت است ، او را در پهنه و دشت

کربلا سر خواهند برید ، سوگند بآنکس که جان کعب بدست قدرت اوست که

یک زمره از فریشتگان هستند که در هفت آسمان تا آخرالزمان بدون انقطاع و

انفاک بروی گریان باشند ، همانا آن بقعه که وی در آن مدفون گردد بهترین

بقاع است ، و هیچ پیغمبر رهسپر نشود جز آنکه بآن بقعه شریفه در آید ، و زیارت

کند ، و بر مصیبت آنحضرت گریستن گیرد ، و نیز همه روز جماعتی از ملائکه و جن

وانس بکربلا زیارت شوند ، و چون شبهای جمعه فرارسد ، نود هزار فرشته از

آسمان بانمکان عرش بنیان فرود آیند و برحسین علیه السلام بگریند و از فضایلش باز

گویند ، و آنحضرت را در آسمان حسین المذبوح و در زمین أبو عبدالله مقتول و در

دریاها فرخ الأزهر المظلوم خوانند.

ص: 343

و آنروز که شهید شود آفتاب در روز و ماه در شب منکسف و منخسف گردند

و تا سه روز تاریکی و ظلمت جهانرا در سپارد، و آسمان خون بگیرد و کوهها درهم

شکافد، و دریاها صداهای مهیب در افکند و اگر نه بقیتی از ذریت او و طایفه از

شیعیان آنحضرت باشند که خون او بجویند خدایتعالی نیرانی از آسمان بزمین

افکند، که جمله زمین و جمله زمینانرا بسوزاند.

چون کعب الأخبار این اخبار بگذاشت گفت ایقوم گویا از آنچه از امر

حسین علیه السلام شما را داستان راندم بشگفتی در آمدید، همانا یزدان تعالی جمله ما

کان وما یکون را از اول روزگار تا پایان جهان برای موسی علیه السلام تفسیر نمود، و

خدایتعالی تمامت مردمانرا در عالم ذر بآدم علیه السلام و باز نمود، و نیز این امت را بروی

عرضه داد آدم در ایشان و اختلاف و خصومات ایشان با همدیگر در طلب این دنیای

دنیه بدید، عرضکرد ای پروردگار من این امت زکیه با اینکه افضل امم هستند

از چه بیایستی دچار بلای این دنیای دنیه باشند فرمود ای آدم این امت چون براه

اختلاف روند لاجرم قلوب ایشان نیز اختلاف گیرد، و زود است که فسادی در

زمین مانند فساد قایل در هنگام قتلها بیل در افکنند، و جوجه حبیب من حمد مصطفی صلی الله علیه و آله

را بکشند.

آنگاه مقتل و مصرع حسین علیه السلام و وثوب امت جدش صلی الله علیه و آله را بر آنحضرت

بآدم بنمود و آدم علیه السلام آنگروه را سیاه روی بدید، عرضکرد پروردگارا عذاب

را بر این گروه گسترده بدار، چنانکه جوجه نبی کریم تورا بکشند علیه أفضل

الصلوة والسلام.

در سبب تأخیر عذاب پاره قتل آنحضرت و علت قتل اولاد قتله و انتقام ایشان

در ایام حضرت قائم عجل الله فرجه و رجعت ائمه اطهار سلام الله علیهم ادله بسیار

در کتب مقتل وأخبار وارد است که بنگارش آنجمله حاجت نیست ، و نیز پاره ازین
اخبار در طی تحریر حالات امام زین العابدین و دیگر ائمه علیهم السلام مسطور گردیده

خواهد شد .

ص: 344

در بحار الانوار از ابن عباس مسطور است که گفت خدایتعالی بمحمد صلی الله علیه و آله و وحی فرستاد که من بسبب خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار تن را بکشتم ، و بسبب خون پسر دختر تو دویار هفتاد هزار میکشم ، و حضرت صادق علیه السلام فرمود در عوض حسین صلوات الله علیه صد هزار کس کشته شد و خون او طلب نشد و زود است که خونس را بجویند.

درعیون اخبار از هروی مسطور است که گفت : بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم یا بن رسول الله در این حدیث که از حضرت صادق علیه السلام مرویست چه میفرمایی که فرموده است: چون حضرت قائم خروج نماید ذراری کشندگان حسین را بعلت افعال پدران ایشان خواهد کشت؟ فرمود این حدیث همین طور است ، عرض کردم خدای میفرماید « وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى » هیچکس حامل وزر دیگری نمیشود ، معنی این چیست؟ فرمود خدای در تمامت اقوال خود صادق است، لیکن ذراری قتله حسین بافعال پدران خودشان شادان بودند و بآنکار افتخار میورزیدند و هرکس کاریرا خوش بدارد مانند آنکس باشد که نموده باشد و اگر مردی در مشرق کشته شود و خوشنود شود بکار او و قتل او مردی در مغرب اینشخص خوشنود شونده در حضرت خدای شریکست باقاتل، همانا قائم علیه السلام گاهی که خروج نماید ذراری قتله را بسبب خوشنودی ایشان بافعال پدرانشان بقتل میرساند عرض کرد قائم شما از نخست بچه بدایت میگیرد؟ فرمود بجماعت بنی شیبیه پس قطع میفرماید دستهای ایشانرا زیرا که اینجماعت سراق و دزدان بیت الله عز وجل باشد ، و ازین قبیل اخبار و آیات بسیار است .

بیان حال آنجماعت قتله که بسبب نفرین نمودن

آنحضرت در اینجهان گرفتار نکال شدند

در کشف الغمه و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است که أبو جعفر محمد بن علی از پدرش از جدش سلام الله علیهم روایت فرمود: در قبضه وقائمہ شمشیر رسول خدای صلی الله علیه و آله صحیفه را مربوط دیدم که در آن مکتوب بود:

«أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا الْقَاتِلُ غَيْرَ قَاتِلِهِ وَ الصَّارِبُ غَيْرَ صَارِيهِ وَ مَنْ

جَحَدَ نِعْمَةً مَوَالِيهِ فَقَدْ بَرَىءَ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ.

راقم حروف گوید در حضرت امام حسین علیه السلام بنگرید اینجمله در آنحضرت با آنمردم موجود است، بعلاوه خودشان بوسائل و عرایض او را بطلبیدند، و آنگونه مقاتلت ورزیدند.

در بحار الانوار و تاریخ طبری و دیگر کتب اخبار مسطور است که چون امام حسین علیه السلام در روز عاشورا فرمان کرده بود تا خندقی برگرد خیام مبار که بر آورده از آتش افروخته اش آکنده بودند، ابن جویریہ مزنی اسب بکنار خندق راند و آن خندق و آتش را نگران شد گفت: ایحسین و اصحاب حسین مژده باد شمارا که قبل از آتش آخرت به نیران اینجهان شتابان شدید، فرمود اینمرد کیست؟ عرض کردند: ابن جویریہ، فرمود آیا مرا با آتش تغییر میکنی با اینکه بحضور پروردگار کریم میروم: آنگاه عرض کرد پروردگارا عذاب آتش را در اینجهان باو بچشان و بروایتی بآن ملعون فرمود «ویحک انا تعنی» اینخطاب با من کنی؟ گفت آری، فرمود

«ولی رب رحیم وشفاعة نبی مطاع اللهم ان کان کاذباً فجر الی النار»

در زمان عنان اسبش بهم پیچید و بر مید چنانکه آن خبیث را از فراز زین بر

زمین افکنده یکپایش اسیر رکاب بمانده آنمر کب بیشتر رمیدن گرفت و همی سرکشی

ص: 346

آورد، و آنملعون را بدانحال بهرسوی بکشید، و سر و مغزش را برسنگ و خاره
بکوفت تا در کنار خندق بیاورد و بان آتش تافته اش در افکند، و چون اصحاب
امام علیه السلام این معجز بزرگ را نگران شدند آواز تکبیر در آوردند، و همی گفتند
« یا لها من دعوة ما أسرع إجابتها » و از سرعت اجابت این دعوت شادو شاکر گردیدند
و ندائی از آسمان بزیر آمد که « لتهنک الاجابة یا بن بنت رسول الله » ای پسر دختر
رسول خدا گوارا بادتر اجابت دعوت، مروان بن وائل که در جمله لشگر ابن
سعد بود حدیث میکند که چون بر اینصورت نگران شدم از مقاتلت آنحضرت مبادت
جستم، ابن سعد گفت چیست ترا که از قتال حسین دست باز کشیدی؟ گفتم سوگند
بخدای چیزی از اهل بیت بدیدم که تو ندیدی، قسم بخدای هرگز باحسین بجنک
آهنک نجویم.

اما ابن اثیر گوید: از صفوف مردم شام مردی بمیدان تاخت که او را
ابن جوزه گفتند، و روی بانجماعت کرد و گفت آیا حسین در میان شما باشد
و این سخن را تا سه دفعه مکرر ساخت گفتند آری ترا حاجت چیست؟ گفت ایحسین
بشارت بادتر ابآتش فرمود: « کذبت بل اقدم علی رب رحیم و شفیع مطاع » بازگوی تا
کیستی؟ گفت ابن جوزه پس آنحضرت هر دو دست مبارک را برکشید و عرض کرد
« اللهم جره الی النار » ابن جوزه از این کلام خشمگین شد و اسب خویش را
در آن نهر که بانحضرت فاصله بود بتاخت اینوقت قدمش در چنبر رکاب در افتاده
اسبش بجولان در آمد و ابن جوزه فرود افتاد در آن، و ساق و قدمش از تن جدا
گردید و یک نیمه بدنش همچنان از رکاب آویزان بود و او را برهر شجر و حجری
بزد تا هلاک شد.

و مسروق بن وائل حضر می بان اندیشه بکربلا بیامده که شاید سر مبارک

آنحضرت بدست او آید، و باین وسیله نزد ابن زیاد قرب و منزلت یا بد، چون نگران

گردید که خدای با ابن جوزة چه مكافات نمود، ودعای حسین علیه السلام چگونه مستجاب

گردید باز شد و گفت چیزی ازین اهل بیت دیدم که هرگز بمقاتلت ایشان

ص: 347

مبادرت نگیرم .

بالجمله پس از هلاکت ابن جویریة ملعونی دیگر که او را تمیم بن الحصین
الغزازی میخواندند ، بیرون تاخت ، و ندا برکشید: ای حسین و اصحاب حسین آیا
بر این آب فرات نگران نیستید که چون شکم ماهی یا مار روشن و موج است ؟
سوگند باخدای قطره از آن نمیچشید تا گاهی که با تمام جزع شربت مرک بنوشید
امام حسین علیه السلام فرمود: اینمرد کیست؟ عرض کردند تمیم بن حصین است فرمود
وی و پدرش از اهل آتش باشند « اللهم اقتل هذا عطشاً في هذا اليوم» پروردگارا
تمیم را در همین روز به تشنگی بکش، پس آتش عطش درون تمیم را چون حمیم
بگداخت ، چندانکه از کمال تشنگی و بیچارگی خود را از اسب بزیر افکنده
و بدنش پایمال سم ستوران گردید، اینوقت عمر بن سعد از ساقه سپاه پدید گشت
و حمد بن اشعث بن قیس کندی فراز آمد، و گفت ایحسین پسر فاطمه ترا در حضرت
رسول خدای کدام حرمت و حشمت است که جز تو کس را بهره نیست ؟ امام علیه السلام
این آیت مبارک را تلاوت فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى

العالمين . آنگاه فرمود : وَاللَّهِ إِنَّ مُحَمَّدًا لَمِنْ آلِ إِبْرَاهِيمَ، وَ إِنَّ

الْعِتْرَةَ الْهَادِيَةَ لِمَنْ آلِ مُحَمَّدٍ .

سوگند با خدای ، محمد از آل ابراهیم باشد و ذریه هادیه از آل محمد هستند
و فرمود گوینده این کلمات کیست؟ عرض کردند محمد بن اشعث پس حسین علیه السلام
سر مبارک باسماں برداشت و عرض کرد « اللهم أرحمد بن الأشعث ذلاً في هذا اليوم
لا تعزه بعد هذا اليوم أبداً» بار خدا یا پسر اشعث راهم در این روز جامه خواری در
پوشان، و هر گز خلع عزت بر تن میارای اینوقت محمد بن اشعث را حالتی پدید گشت

که سر بقضای حاجت نهاد، و از جماعت بعید، افتاد در آنحال که آن پلید به پلیدی

ص: 348

راندن و گمیز افکندن مشغول بود، ناگاه خدایتعالی کژدمیرا بروی چیره ساخت تا حشفه اش بگریزد و او فریاد کنان و با تن عریان در پلیدی خویش غلطان گشت تا بآن ذلت و هوان رخت به نیران کشید .

و نیز چنانکه در کتب مقاتل مسطور است شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه چون آن خندق شعله ور را در شرر نگریست فریاد بر کشید و گفت ایحسین پیش از آنکه روز قیامت قیام گیرد بآتش شتاب گرفتی؟ فرمود این گوینده کیست؟ مگر شمر باشد، عرض کردند: جز او نیست، فرمود ای پسر بز چران تو بآتش نیران سزاوارتری، و چنانکه از این پس بقتل آن ملعون اشارت رود، و در خبری هست که او را بجوشانیدند و بسوختند .

و دیگر در بحار و دیگر کتب اخبار مسطور است که حضرت امام حسین علیه السلام

با عمر بن سعد فرمود « إِنَّ مِمَّا يُقَرَّرُ لِعَيْنِي أَنَّكَ لَا تَأْكُلُ مِنْ بُرِّ الْعِرَاقِ بَعْدِي

الْأَقْلِيلاً» از آن چیزها که چشم مرا روشن میدارد این است که تو بعد از شهادت

من از گندم عراق جز اندکی نخواهی خورد، آن ملعون از روی استهزاء گفت

یا ابا عبدالله اگر بگندم نایل نشوم از جو میتوان بهره یاب شد، لکن چنان بود که

امام علیه السلام بفرمود و آن ملعون بمملکت ری نایل نشد، و بدست مختار بدوزخ شتافت

چنانکه انشاء الله تعالی نگارش یابد .

و دیگر در بحار الانوار از ابن عیینه مرویست که گفت از قتله حسین دو تن را

نگران شدم که یکی را آیت ذلت در درازی آلتش نمودار گشت چندانکه در هم

پچیدی، و بروایتی بدان مثابه بود که خواستی بردوش افکند و آن دیگر را تشنگی

چنان مسلط بود که يك راویۀ آن را پذیرا شدی و تا باخر بیاشامیدی، و سیراب

نیامدی، و تشنه از پی آب دویدی، و سبب اینحال چنان بود که نظر بامام حسین

افکند، و نگران شد که آنحضرت همی خواست آبی بردهان مبارک رساند و آن

خبیث تیری بجانب آن حضرت پران ساخت « فقال الحسين عليه السلام وَ لَا أُرَاكَ اللَّهُ مِنْ

الماء فِي دُنْيَاكَ وَ لَا فِي آخِرَتِكَ » فرمود خدا در دنیا و آخرت ترا سیراب نکند.

ص: 349

و نیز در روایت است که مردی از جماعت کلب تیری بجانب آن حضرت
پر آن ساخت ، چنانکه بر کنج لب مبارکش بنشست، آن حضرت فرمود «لا أرواك الله»
خدای ترا سیراب نفرماید لاجرم آن مرد را چنان تشنگی فرو گرفت که خویشتن را
همی در نهر فرات بیفکند، و بخورد تا بمرد .

و دیگر طبری گوید که ابوالقاسم واعظ گفت : مردی ندا بر کشید که ای حسین
یکقطره از آب فرات نجشی تا بمیری یا بحکم امیر سر در آوری ، آنحضرت عرضکرد
« اللَّهُمَّ اقْتُلْهُ عَطْشًا وَلَا تَغْفِرْ لَهُ » بار خدایا او را از زحمت عطش بکش ، و هرگز
در بحر آمرزش بهره یاب مدار ، پس رنج تشنگی بروی چیره گی گرفت چندانکه
خویشتن را در آبها غرقه ساختی و فریاد و اعطشاه بر آوردی ، تا جانش از تن بدر شدی .

و در تاریخ طبری این شخص منادی را عبدالله بن حصین از دی نگاشته است و
حمید بن مسلم راوی این خبر است لکن در روایت دیگر وارد است که وی مردی از
دارم بود ، و از ابوالسعادات مسطور است که چون آنمرد دارمی تیری بآنحضرت
افکند و آن تیر بر حنك مبارك امام علیه السلام بنشست ، و خون فروریخت ، آنحضرت
خون را میگرفت و بر خود میمالید و میفرمود « هَكَذَا أَلَى السَّمَاءِ » و اینشخص دارمی
از حرارت اندرون و برودت بیرون همی بنالیدی ، و باد بیزنها و برف در پیش روی
و کانونهای آکنده از نیران از پس پشت نهادی و همی گفتمی مرا آب دهید و قدح آب
مینوشید و نیز می گفت مرا آب دهید که تشنگی مرا کشت و چندان آب بخورد تا
شکمش پاره پاره گشت .

و دیگر در کامل ابن اثیر مرقوم است که در آنحال که امام حسین علیه السلام بیفتاده بود،
و هر کس بدو نزدیک شدی باز شدی چه مکروه داشتی که متولی قتل آنحضرت و مرتکب
چنان امری بزرگ و گناهی عظیم گردد، مردی از قبیله کنده که او را مالک بن

البشیر میگفتند با قدم شقاوت و جسارت بآنحضرت شد ، وشمشیری بر فرق مبارکش

براند؛ چنانکه برنس آنحضرت را بیرید، و خون از سر مبارکش جاری گردید

و آن برنس از خون سر مبارکش آکنده شد ، امام علیه السلام باو فرمود : «لَا أَكُلْتُ بِهَا

ص: 350

وَلَا شَرِبْتَ وَحَشْرَكَ اللَّهُ مَعَ الظَّالِمِينَ» با این دست نخوری و نیاشامی ، و خدایت در

زمره ظالمان محشور فرماید، آنگاه آن برنس را بیفکند و قلنسوه بپوشید و آن

کندی ملعون برنس را برگرفت ، و چون بسرای خویش آمد آن برنس را از

خون همی بشست زنش بدو گفت : ای خبیث برنس پسر رسول خدایر اسلب میکنی

و بخانه من اندر همی آئی ؟ بیرون بر این برنس را از نزد من ، راوی میگوید يك

سره آنمرد به فقر و بد حالی دچار بود تا هلاك شد .

و بروایتی زوجه اش بدو گفت از خانه من بیرون شو که خدای گورت را از

آتش تفتته تافتته دارد ، سوگند با خدای نه توشوی من و نه من زوجه توأم و هرگز

در زیر سقف خانه با تو حاضر نشوم ، بالجمله از نفرین امام حسین علیه السلام هر دو دست

مالك بن بشیر از کار بشد و در تابستان مانند دو عود خشکیده ، و در زمستان خون و چرك

فرو چکانیدی و آن ملعون با سوء حال و کمال کلال ، پریشان و فقیر راه به بس

المصیر گرفت.

و بروایت ابی مخنف چون مالك بن بشیر آنکلمات از زوجه اش بشنید بروی

گران گردید و از کمال خشم دست بر آورد تا بلطمه اش بیازارد، دستش بمسمار در

آمد و میخ بر دستش بنشست ، و بآن مسمار معلق بماند هرچند در خلاص خویش

تدبیر کرد چاره نیافت تا دستش از مرفق جدا شد ، و با تمام فقر و فاقهت بزیست تا جای

بدوزخ گرفت، و بروایتی دیگر این ملعون خود حسین علیه الصلاة والسلام را برده بود.

و دیگر هلال بن معاویه روایت کند که آن ملعون که سر مبارك حسین علیه السلام

را در مخلاة اسب نهاد دید که آن سر مطهر سخن کرد ، و فرمود میان سر و جسد من

جدائی افکندی خدای در میان گوشت و استخوان تو جدائی افکند ، و ترا آیت

نکالی برای جهانیان گرداند، آن ملعون بعقوبت مختار دچار شد تا در جای خود

مذکور شود .

و دیگر در آن هنگام که آب فرات را بروی حسین علیه السلام بر بستند ، عبدالله بن

حصین ازدی از جماعت بجیله فریاد برآورد و گفت ای حسین نظاره نمیکنی آب

ص: 351

فرا ترا که گویا زلال باران و جگر پاره آسمانست ، سوگند باخدای از آن آب

نیا شامی تا از شدت تشنگی تباه شوی ، امام علیه السلام عرض کرد خداوندا عبدالله را تشنه

بکش و هر گزش آمرزیده مدار ، حمید بن مسلم میگوید: سوگند بآن خدای که

جزاو خدائی نیست عبد الله بن حصین را نگران شدم که از تاب تشنگی فریاد بر کشیدی

و از بهرش آب حاضر می کردند ، و آنچند که توانست شکم را آکنده میساخت و از

آن پس قی مینمود ، و همچنان تشنه فریاد العطش بر میاورد ، و دیگر باره آب

میآشامید و همچنان قی مینمود، و بدینگونه بیای برد تا روز گارش پبای رفت .

ذکر هلاک و دمار بعضی از قتله آنحضرت

که هر يك بسببی دچار دمار و علتی شدند

در کامل ابن اثیر و دیگر کتب اخبار مسطور است چون حسین علیه السلام را از سه

تن یاور بیشتر نماند ، سراویلی بنخواست آنگاه آن ازار را در هم پاره و بیمقدار

فرمود تا کسی را در طلبش طمع نباشد و از پیکر همایونش بیرون نکنند، عرض

کردند اگر بصواب دانی تباری در زیرش بر تن بیارای، فرمود این جامه ذلت است

و شایسته نیست که بپوشم چون آنحضرت شهید گردید ابجر بن کعب خبیث از تن

مبارکش بیرون آورد، لاجرم تا پایان روزگار چون برودت زمستان سورت گرفتی

هر دو دست نحشش آب برافشاندی ، و چون گرمی تابستان شدت فزودی چنان

خشك شدند، که گفتی دو دستش مانند دو چوب خشك است ، و بروایتی دیگر

چون فصل زمستان نمایان شدی از دو دستش خون فرو چکیدى، و بروایتی ابجر

بن کعب تمیمی سراویل آنحضرت را برد و بپوشید و زمین گیر شد و تا زنده بود.

نیروی پبای خواستن نداشت ، لیکن ابن شهر آشوب علیه الرحمه میفرماید بحیر بن

عمر الجرمی سراویل آنحضرت را ماخوذ داشت اما چنان مینماید که دیگران باین

روایت اشارت نکرده باشند.

و روایت کرده اند که عمامه آنحضرت را جابر بن یزید ازدی و بقولی

اخنس بن مرثد بن علقمة الحضرمی برگرفت و بر سر بست ، و در حال معتوه یعنی

دیوانه و بقولی مجذوم گردید، و ثوب مبارکش را جعوبه بنحوبه الحضرمی برگرفت

و برتن بیاراست ، پس رویش دیگرگون گردید و مویش بریخت و بدنش مبروص

گردید ، و قیس ابن اشعث کندی قطیفه مبارکش را که از خز بود ببرد، و او را از

آنروز ابوالقطیفه نامیدند، و بدست مختار کشته شد و بروایت خوارزمی بمرض جذام

گرفتار گشت ، و چندان روزگارش بر اهل بیتش ناهموار گشت که آن لاشه

مجذوم را ناچار از سرای بیرون برده نیم جانش در مزابل در افکندند و هنوزش

حشاشه از جان برجای بود که سگانش با چنگ و دندان آزار همی کردند و از

گوشتش بخوردند.

و دیگر اسحق بن جونة الحضرمی ملعون قمیص شریف آن امام مظلوم را

سلب نموده بر تن پلیدش بیاراست، و بمرض برص و رنج پیسی دچار گردید و موی

از سر و رویش بریخت ، و در آن پیراهن نشان یکصد و چند زخم تیر و تیغ و نیزه

و سنگ بود ، و خاتم مبارکش را بجدل بن سلیم خبیث ببرد ، و در هوای آن خاتم

انگشت مبارکش را قطع نمود، و خداوندش در دست مختار بعقوبت و عذابی ناهموار دچار

ساخت تا در جای خود مسطور آید، و نعلین مبارکش را اسود بن خالد الازدی ببرد

و از روزگار بر نخورد ، و یک درع آنحضرت را مالک ابن یسر کندی بروایتی ببرد

و رنج جنونش در سپرد.

معلوم باد در ضمن اسامی این ملاعین مالک بن بشیر و مالک بن یسر و مالک

بن البشیر ، و مالک بن یسیر باقسام مختلفه دیده شده ، و نیز بسر بن مالک و بشر بن

مالک مختلفاً نگارش رفته ممکن است پاره در کتابت تصحیف شده باشد، و نیز

تواند بود اسم اشخاص مختلفه باشد و در نسبت ملتفت تصحیح اسم نشده باشند و گاهی

یک نسبت را بدو شخص یا یکتن داده باشند.

ص: 353

صاحب غرر الخصایص الواضحه مینویسد که اسحق بن جنوه قمیص مبارکش را
مسلوب داشت و مبروص گشت و این همان پلید است که بفرمان پسر سعد بانه تن
دیگر از یارانش بر بدن مبارکش اسب براندند، و هم گوید یحیی بن کعب سراویل
آن حضر ترا ببرد و کور گشت .

در بحار الانوار و دیگر کتب اخبار از قره بن اعین از خالد مسطور است که
گفت نزد آبی رجاء عطاردی حضور داشتم ، و او می گفت اهل بیت رسالت راجز
بفضل و منقبت یاد نکنید، در اینحال مردی از آنان که بکر بلا حاضر بودند بروی
در آمد، و حسین علیه السلام راسب مینمود، در ساعت دو تیر شهاب را خدای بروی فرود
کرد ، و هر دو چشمش را کور ساخت .

و دیگر عبدالله بن ریاح قاضی کوریرا از علت کوریش پرسش گرفت گفت در وقعه
کربلا حاضر شدم ، لکن بمقاتلت مقابلت نورزیدم ، و از آن پس که امام حسین علیه السلام
شهید گردید شبی در عالم خواب مردی هایل را نگران شدم ، پس بانگی بر من زد
و گفت برخیز و بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله حاضر شو، از بیم و هیبت نیروی حرکت
از من برفت ، و گفتم طاقت حرکت ندارم پس دست مرا بگرفت و کشان کشان به
حضرت رسول یزدان ببرد ، آنحضرت را اندوهناک بدیدم که در دست مبارکش
حربه و در پیش روی مبارکش نطعی بگسترده بودند ، و فرشته با شمشیری از آتش
در حضرتش بیای، و گروهی را گردن همیزد و آن آتش در ایشان میافتاد و آنان
را میسوخت ، و دیگر باره زنده میشدند و همچنان بدان گونه کشته و
سوخته میشدند .

چون اینحال بدیدم گفتم السلام عليك يا رسول الله سوگند با خدای نه با
شمشیر بزدم و نه با نیزه طعنه فرود آوردم و نه تیری بکسی پر ان داشتم ، فرمود

آیا برسواد سپاه و کثرت لشکر نیزودی؟ پس مرا فرو گرفت ، و از طشتی که از

خون حسین علیه السلام سرشار بود مرا مکحول نمود، و چشمهای من بسوخت ، و چون

از خواب برجستم هر دو چشمم کور بود .

ص: 354

و دیگر ابوالفرج در کتاب مقاتل از قاسم بن اصبح بن نباته روایت کند که

گفت مردی از ابان بن دارم را باروئی سیاه نگران شدم ، و از آن پیش همیشه با

جمال و بسیار سفیدش دیدم بودم. گفتم چهره تو چنان دیگرگون شده است که

نزدیک بود ترا شناسم ، از چه روی باینصورت و حالت دچار شدی ؟ گفت: جوانی

امرد را که در پیشانیش نشان سجده و در خدمت حسین علیه السلام بود بکشتم و از آن پس

تاکنون هیچ شبی سر بخواب نبرده ام، جز اینکه مردی میآید و جامه های مرا

میگیرد و بجهنم میکشاند ، و باتش دوزخ دچار میسازد و من از هول و عذاب چنان

صیحه بر می افکنم که تمام مردم قبیله از آن فریاد سر از خواب بر میکشند، راوی

میگوید مقتول این ملعون حضرت عباس بن علی علیه السلام بوده است.

و بروایت دیگر آنمرد گفت مردی سپید اندام از اصحاب حسین علیه السلام را

بکشتم که در جبینش نور سجود موجود بود و سرش را بیاوردم ، قاسم گفت اینمرد

را براسی با نشاط نگران شدم که آن سر را از سینه اش آویزان کرده و نزدیک

بود بزانوی اسب برسد، با پدرم گفتم اگر این سر را قدری بالاتر بدارد بهتر است

چه این سر برزانوی اسب میخورد و در نشاط و جنبش می افکند ، و آسیب می بیند

پدرم گفت آنچه با صاحب سر نمود ، از این شدید تر بود .

بالجمله میگوید آنمرد گفت از آن روز که ویرا بکشتم هیچ شبی بر من نمیگذرد

جز آنکه چون بخواب می‌شوم میآید و مرا بجامه و پیشانی مأخوذ میدارد و می کشد،

و میگوید بشتاب پس مرا بجهنم می کشاند و باتش دوزخ عذاب میدهد تا بامداد میشو در اوی

میگوید از زنی که او را همسایه بود بشنیدم که گفت این خبیث هیچ شبی ما را

آسوده نمیگذارد تا سر بخواب بریم ، و از صیحه اش آسایش نداریم ، آنگاه این

خبر را از زن او پرسیدم گفت چنانست که شنیده اید .

و نیز از ابن عطیه مسطور است که گفت با جماعتی خورد سالان که در زمره

غلمان بشمار بودیم ، یکی روز در گذرگاه کوی مردیرا تشنه نگران شدیم که

اندامش سفید و چهره اش سیاه تر از شب تار بود، پرسیدم این کس کیست ؟ گفتند

از آن مردم است که برحسین علیه السلام بیرون شد .

ص: 355

و دیگر از محمد بن سلیمان از عمش مروی است که گفت گاهی که در زمان حجاج مراجعت گرفتیم، و از کوفه با جماعتی از مردم خودمان پوشیده و پنهان بیرون شدیم بکربلا در آمدیم، و در آنجا مکانی از بهر سکون نیافتیم، پس منزلی از نی بساختیم، و در کنار فرات فرود شدیم، تا در آن منزل پناه بریم، در اینحال مردی ناشناس و غریب بدیدیم گفت مرا رخصت دهید تا در این شب در این منزل بیای برم، چه مردی عابر سیبل هستم، او را اجابت کردیم، چون آفتاب سر به کوه کشید و ظلمت شب جهان در سپرد، چراغی از نفت افروخته ساختیم و وگردهم بنشستیم، و از حسین علیه السلام و مصیبت و قتل آنحضرت سخن همی رانیدیم و همی گفتیم هیچکس از قتله آنحضرت بجای نماند جز آنکه خداوند بلیتی در بدنش افکند.

آنمرد گفت همانا من نیز در جمله قاتلان او بودم سوگند با خدای گزندی با من نرسید و شما آنچه گوئید از روی کذب و دروغ است، ما خاموش شدیم، و چراغ خاموشی گرفت آنمرد پپای شد تا فتیله چراغ را با انگشت خود اصلاح نماید پس کف او را آتش فرو گرفت، و از آن سوز جگر دوز فریاد کنان بیرون تاخت و از بیم جان خود را در فرات بیفکند تا مگر آن آتش جگر تاب را بآن آب بنشانند سوگند با خدای نگران بودیم که چون سر بآب فرو بردی آتش بر روی آب در تاب بود، و چون ناچار سرب بیرون کشیدی، زبانه آتش او را فرو گرفتی، و او را بآب در بردی، و چون سر بر آوردی همچنان او را فرو گرفتی، و براینگونه پپای برد تا از آن آتش تابنده بنیران جاویدان شتابنده گشت.

و دیگر در ثواب الاعمال از یعقوب بن سلیمان مرویست که گفت: شبی با یاران خود از هر در حدیث میراندیم، تا از مقتل حسین علیه السلام سخن در میان آمد یکی از یاران گفت: هیچکس در قتل آنحضرت مشارکت نجست، جز آنکه

بلایی در جان و خانمانش فرود گشت، پیری فرتوت از میانه آنجماعت گفت:

سوگند با خدای در قتل او حاضر و معین بودم، و تاکنون هیچ امری مکروه

ندیده ام، و بناگوازی دچار نیفتاده ام، مردمان از سخنش در خشم شدند و در این

ص: 356

حال چراغرا فروغ کاستن گرفت، و از نقط روشن بود، و آن شیخ با صلاح چراغ

برخاست، در ساعت شعله در انگشتانش فروزان شد. آن پیر بر آن فروز دمیدن

گرفت تا مگر خاموش دارد، آتش از انگشتش بریش در افتاد و آن فرتوت

بی هوشانه و مبهوت بیرون تاخت و بسوی آب شتاب گرفت، و خویشان را در نهی

فرود افکند، و آتش بر فراز سرش زبانه همی آورد و چون سر از آب برکشیدی

در رویش در افتادی، چندانکه از آتش این جهان به آتش آن جهان

شتابان گردید.

راقم حروف گوید چنان مینماید که این دو حکایت یکی باشد و در تغییر عبارت

شبهتی رفته باشد.

و دیگر در بحار الانوار مسطور است که مردی را بدون دست و پای و کور

نگران شدند که با اینحال ناهموار همی گفت: پروردگارا مرا از آتش دوزخ

رستگار کن، با وی گفتند بهر عقوبتی سخت گرفتار هستی معذالک رستگاری از

نار را خواستاری؟ گفت همانا من با آنکسان بودم که در کربلا بقتال حسین علیه السلام

برفتیم، و چون آنحضرت را شهید ساختند، و بدن مبارکشرا از جامه مسلوب

نمودند، سراویلی که بجای بود بندی نیکو داشت، خواستم تا آن تکه (1) را از

سراویل برگیرم آن مقتول مظلوم با دست راست آن بند را محکم گرفت، چنانکه

نتوانستم بمقصود نایل گردم پس باحر به دست راستشرا قطع کردم، و خواستم تا

تکه را برگیرم اینوقت با دست چپ بند را استوار بداشت، همچنان شرمسار نشدم

و یسارش را نیز بیفکندم، و به تکه طمع کردم.

اینوقت آشوب زلزله بشنیدم، و بیمناک شدم و روی برگاشتم، ناگاه خواب

بر من چیره گشت پس در میان کشتگان بنختم، و در خواب چنان دیدم که محمد صلی الله علیه و آله

با علی و فاطمه علیهما السلام بیامدند و سر مبارک حسین علیه السلام را بیاوردند، فاطمه علیها السلام آن

سر مبارک را ببوسید و فرمود یا ولدی تراکشتند خدای بکشد ایشانرا، اینکار را

ص: 357

1- تکه بضم تا و تشدید کاف، بند زیرجامه است :

کدام کس با تو کرد؛ آن شهید مظلوم گفت: شمر مرا بکشت ، و این شخص که در خواب است دو دست مرا قطع نمود، آنگاه با من اشارت کرد فاطمه علیها السلام با من فرمود خدای هر دو دست و هر دو پای ترا از تن بیفکند ، و چشمت را کور گرداند و بآشت در اندازد، پس از هول و دهشت از خواب برجستم ، و هر دو دست و پای خود را از تن جدا دیدم و از نور بصر عاری شدم، و از آن نفرین جز سوختن در دوزخ چیزی بجای نمانده است.

و در خبری بس طویل که در بحار الانوار از سعید بن مسیب باین حکایت مسطور اشارت رفته میگوید : چون آن خبیث حدیث خویشرا باین مقام رسانید گفت اکنون در این خانه خدای پیامده ام و باستانه کعبه در آویخته ام و استشفاع مینمایم با اینکه میدانم خدای تعالی هرگز مرا مغفور نمیدارد ، پس در تمامت مکه هیچکس بجای نماند جز آنکه حدیث آن خبیث را بشنید و بلعنت کردن بروی بحضرت یزدان تقرب جست ، و هر یک با او همی گفتند: ای ملعون آنچه کردی ترا کافی است «وَسَيُعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» و در این خبر مذکور است که این ملعون ساربان امام علیه السلام بوده ، و در خدمت آنحضرت از مدینه بعراق شده بود .

و نیز در بحار الانوار مسطور است که مردی آهنگر از مردم کوفه گفت چون لشکریان از کوفه باهنگ حرب حسین بن علی علیه السلام بیرون شدند ، آنچه اشیاء آهنین و آلات حدادی با خود داشتم برگرفتم ، و با آن سپاه جانب راه سپردم و بهر کجا فرود میشدند و خیمه و خرگاه بر پای می کردند من نیز خیمه خویش بر افراختم ، و او تاد خیام و مرابط خیل را باسنانهای رماح و سیف و خنجر باصلاح آوردم ، چه بر اینجمله عالم بودم ازین روی در میان آن لشکر جرار نامدار شدم و بفزونی رزق و روزی کامکار گشتم، و بر اینحال ببودیم تا حضرت حسین علیه السلام با

لشكرش نزديك شدند ، وما بكر بلا كوچ نهاديم، و در کنار نهر علقمی خيمه

برافراشتيم .

پس كار بقتال پيوست و آب را بر روی آنحضرت بر بستند و او را با ياران و

ص: 358

فرزندانش بکشتند و مدت اقامت و ارتحال ما نوزده روز بود ، و من با رفاه حال و فراغ بال و فزونی مایه بمنزل خویش مراجعت گرفتم ، و اینوقت اسرا نیز با ما بودند، پس ایشانرا بر عیبالله عرض دادند، و فرمان کرد تا بجانب یزید بسوی ملک شام روان دارند ، و من روزی چند در منزل خویش در نك نمودم تا یکی شب که بر فراش خویش سر بخواب داشتم ، قیامت را بر پای و مردمان را چون جراد منتشر و ملخهای پراکنده پریشان و سر گشته نگران شدم که از شدت عطش زبانها برسینه ها آویزان داشتند ، و با این بلیت و شدت که در ایشان مشاهده می کردم خویشتن را از تمامت آنان تشنه کام تر میدانستم، چه از شدت تشنگی در سمع و بصرم کلال افتاده بود ، و براین برافزون آفتاب تابنده چنان حرارت نمودار کرده بود که مغزم را بجوش و خروش آورده ، و بعلاوه زمین چنان تفته و گرم گردیده که گفتمی قیر را در زیرش آتش برافروخته و گداخته اند، و چنان همی پنداشتم که هر دو قدمم از پاهایم جدا گردیده است، سو گند بخدای عظیم که اگر مرا مختار می داشتند که گوشت بدنم را پاره کنند تا از خون بدنم آشامیدن گیرم بر من خوش تر بودی تا باین عطش در زحمت و محنت باشم .

و در اثنای این عذاب الیم و بلای عمیم ناگاه مردیرا نگران شدم که شعاع جمال مبارکش عرصه محشر را در سپرد و زمین و زمانرا سرو را و فرو گرفت و بر کرسی نشسته و با موی سفید میگذشت، و از جماعت پیغمبران و اوصیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان گروهان گروه در اطرافش انبوه کرده بودند ، و چون با دوزان و گردش گردون گردان بگذشت ، و چون ساعتی برگذشت ، ناگاه سواری نمودار گردید که بر اسبی جواد و پیشانی سفید بر نشسته گوئی چهره اش چون ماه شب چارده روشن است ، و گروهی بیشمار در رکابش رهسپار و بامر و نهی پاسدار بودند چون

بگوشه چشم نگران شدی اجسام را ارتعاش و لرزیدن فرو سپردی ، واگر حرکتی

بدست دادی پهلوها را رعه افتادی.

مرا اندوه فرو خورد ، و دریغ و افسوس در سپرد ، تا چرا بسبب این بیم و

ص: 359

دهشت از آن شخص که از نخست بانجمال و جلال بگذشت پرسش نگرفتم این وقت نگران شدم که این سوار برکاب بایستاده و باصحاب خود اشارت کرده و شنیدم که فرمود: بگریید او را، پس یکتن بتاخت و بازوان مرا چنان بگرفت که گفتم با چنگالی آهنین که از آتش تافته آخته باشند مأخوذ داشته باشد، و بدو بر کشید، یقین کردم کتف راستم کنده میشود.

پس زبان بمسئلت برگشودم، تا مگر بمدارات رود، بر ثقل و سختی بیفزود پس گفتم ترا سوگند میدهم بآنکس که ترا بگرفتاری من فرمان کرد، بازگوی کیستی؟ گفت: ملکی از ملانکه پروردگار جبارم، گفتم این شخص کیست؟ گفت: علی کرار، گفتم آنکس که پیش از وی بر گذشت کدام کس بود؟ گفت محمد مختار، گفتم آنانکه در اطرافش بودند کیانند؟ گفت پیغمبران و صدیقان و شهداء و صلحاء و مؤمنان، گفتم از من چه روی داده است که علی این فرمان کرده است؟ گفت فرمان اور است و حال تو بر منوال این مردم است.

چون درست نظر کردم عمر بن سعد امیر سپاه را با جماعتی که ایشانرا نمی شناختم بدیدم که او را در زنجیری آهنین برگردن بازداشته و از دو چشم و دو گوش او آتش زبانه بر میکشید، اینوقت به هلاک خویش یقین کردم، و دیگر مردمانرا پاره در زنجیر مغلل، و برخی را مقید و گروهی را مانند خودم اسیر و دستگیر ببازو نگران شدم و در اینحال که ما را میبردند رسول خدای را بارده از فرشتگان دیدم، و آنحضرت برفراز تختی بلند و فروزنده نشسته بود که از مروارید غلطان بود، و دو مرد نیک موی نیک روی با چهره روشن از طرف یمین او نشسته بودند، از آن فرشته پرسیدم این دو تن کیستند؟ گفت نوح و ابراهیم هستند، و در اینحال نگران شدم

که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی چه کردی؟ عرض کرد هیچیک از کشدگان

حسین علیه السلام را بجای نگذاشتم مگر آنکه بیاوردم چون این سخن بشنیدم
سپاس خدای را بگذاشتم که از جمله قاتلان نبودم، و هوش و عقل بامن بازگشت.

آنگاه رسول خدای فرمود این جماعت را نزدیک بیاورید، چون بآنحضرت

ص: 360

نزدیک ساختند همی از ایشان پرسش میکرد و میگریست ، چندانکه از گریه آن حضرت تمام اهل محشر بگریستند ، چه آنحضرت از مردی میپرسید بازگویی در کربلا با فرزندم چه ساختی؟ و او جواب میداد یا رسول الله آبرای از وی باز داشتم و دیگری گفتم او را بکشتم، و دیگری گفتم سینه‌اش را از سم ستور در هم شکستم ، و دیگری گفتم پسر بیمارش را مضروب ساختم .

این وقت رسول خدای صیحه بر کشید و فرمود وا ولداه و اقله ناصره وا حسیناه و اعلیاه بعد از من ای اهل بیت من بر شما چنین بر گذشت؟ ای پدرم آدم بنگر ای برادرم نوح بنگر! که بعد از من با فرزندان من چه پیش آوردند ایشان چنان بگریستند که در محشر زلزله افکندند آنگاه فرمان کرد تا زبانیة جهنم یک بیک را از آغاز تا انجام فرو گرفت و باآتش در آورد .

پس از آن مردی را آوردند و از وی پرسید در کربلا چه کردی؟ عرض کرد کاری نکردم، فرمود آیا نجار نبودی؟ گفت آری ایمولای من لکن هیچکاری از من روی ننمود جز آنکه عمود خیمه حصین بن نمیر را که از لطمه بادشکسته شد باصلاح آوردم فرمود سواد لشکر را بر پسر من بیشتر نمودی او را باآتش برید ، پس صیحه بر آوردند که حکم و فرمان جز برای خدای و رسول خدای و وصی رسول خدا نیست.

حداد میگوید اینوقت بر هلاکت خودیقین آوردم پس بفرمود تا مرا بحضورش حاضر کردند ، و از حال من پرسید و بعرض رسانیدم، بفرمود تا مرا باآتش برند چون مرا بر روی باآتش بکشیدند از کمال دهشت بیدار شدم ، و هر کس را بدیدم آن داستان باز گفتم ، و از آن پس زبان آن حداد از کار بشد و یک نیمه اش مردار گردیده دوستانش از وی کناری و بیزاری گرفتند و در شدت حال و سختی روزگار جانب

بئس القرار گرفت.

و نیز در آن کتاب و بعضی کتب تواریخ و احادیث و اخبار از سدی مرویست

که گفتم شبی یکی از دوستانم با من بضيافت بنشست ، و از هر روی صحبت در افکند

ص: 361

و نگران شدم که بضحامت و درشتی سیلی که از فراز بفرود آید سخن میراند پس
 بحدیث او گوش آوردم تا بحکایت کربلا پیوست ، و با قتل حسین علیه السلام قریب
 العهد بود ، چون سخن باین مقام افتاد آهی سرد بر آوردم ، و ناله اندوهگین بر
 کشیدم ، گفت ترا چه پیش آمد؟ گفتم مصیبتی فرا یاد آوردم که تمام مصائب
 روزگار در پهلویش سهل و هموار است ، گفت آیا در صحرای کربلا حاضر نبودی
 گفتم سپاس خدای را که حضور نداشتم ، گفت ترا نگرانم که بر هر چیز سپاس
 گذار باشی ، گفتم شکر مینمایم که از ارتکاب خون حسین علیه السلام آسوده ام ، چه از
 جدش خبر داده اند که فرمود هر کس بخون پسر حسین طلب کرده شود در روز
 قیامت خفیف المیزان باشد .

گفت جدش چنین فرمود ؟ گفتم آری و نیز فرمود که پسر حسین را بظلم
 و عدوان شهید میکنند .

أَلَا وَ مَنْ قَتَلَهُ كَانَ فِي تَابُوتِ مِنْ نَارٍ ، وَ يُعَذِّبُ بِعَذَابِ نَصْفِ
 أَهْلِ النَّارِ ، وَ قَدْ غُلَّتْ يَدَاهُ وَ رِجْلَاهُ ، وَ لَهُ رَائِحَةٌ يَتَعَوَّذُ أَهْلُ النَّارِ
 مِنْهَا ، هُوَ وَ مَنْ شَايَعَ وَ بَايَعَ أَوْ رَضِيَ بِذَلِكَ ، كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ
 بَدَلُوا بِجُلُودِ غَيْرِهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ ، لَا يُقْتَرُ عَنْهُمْ سَاعَةٌ وَ
 يُسْتَقُونَ مِنْ حَمِيمٍ جَهَنَّمَ ، فَالْوَيْلُ لَهُمْ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ .

دانسته باشید که هر کس حسین علیه السلام را شهید گرداند ، او را در تابوتی از
 آتش در آورند ، و باندازه یک نیمه عذاب جمله اهل نار بدو عذاب کنند ، در حالتی
 که هر دو دست و هر دو پای او را مغلول کرده باشند ، و از او بوئی ناخوش بر آید
 که اهل آتش از آن بوی بهرسوی پناهنده شوند ، اینشخص و هر کس اور امشایعت
 و متابعت کرده باشد ، یا بکار او خوشنود شده باشد ، در آتش دوزخ عذاب بیند ، و

هر وقت پوست اندام ایشان ناچیز شود پوستی دیگر برایشان برکشند ، تا از ذوق

ص: 362

عذاب الیم هیچ آنی آسایش نیابند ، و از حمیم جحیم بیاشامند ، پس وای برایشان باد
از عذاب جهنم .

چون آنمرد این سخنان را بشنید گفت ای برادر من، اینکلام برآستی

نگذاشتی، گفتم چگونه چنین میگوئی با اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید هرگز

نه دروغ گفته ام و نه دروغ گفته شده ام ، گفت : میبینی که میگویند رسولخدای

فرموده است که قاتل فرزندم حسین بطول عمر برخوردار نمیشود ، هم اکنون من

حاضرم بدوستی توسوگند میخورم که روزگارم از نود سال برگزیده ، با اینکه

تو ندانی در جمله کدام مردم هستم گفتم : لا والله گفت من اخنس بن زید

هستم گفتم مگر دریوم الطفّ از توجه نمودار شد ؟ گفت من امیر آنمردم هستم که

عمر بن سعد فرمان داد تا اسب بر جسم حسین بتازند ، پس استخوانهای او را درهم

شکستم ، و چنان نطع علی بن الحسین را که بیمار بود از زیر پایش بیرون کشیدم

که او را بروی در افکندم ، و چنان هر دو گوش صفیه دختر حسین را در طمع گوشوار

بر کشیدم که پاره گردید.

سدی میگوید دل و دیده مرا خونین ساخت ، و بیرون شدم ، تا در هلاک آن

ملعون تدبیری بکار برم ، در اینحال فروغ چراغ کاستن گرفت ، و پپای شدم تا

روشن دارم گفت بجای بنشین و او هم چنان از روی تعجب از سلامت نفس خویش

حکایت میکرد، و انگشت دراز کرد تا آن چراغ را برافروزد ، چراغ در وی در

گرفت ، پس بخاک در افکند و همچنان آتش خاموش نشد ، فریاد برآورد ای

برادر مرا دریاب ، پس کاسه آب بروی افشاندم ، با اینکه در دل دوست نمیداشتم

چون آتش بوی آب بشنید بر قوت وحدت بیفزود ، وصیحه بر آورد که اینچگونه

آتش بود که خاموش شدن ندارد ، گفتم خود را در نهر درافکن پس ناچار خود را

در آب انداخت و از قدرت خداوند قدیر هر چه در آب بیشتر در آمدی آتش دروی

بیشتر گرفتی ، چنانکه چوبی خشك و کهنه را بادی گرم تافته کند او را آتش در

میر بود ، و من همچنان دروی نگران بودم، سوگند باخدا که آن آتش خاموش

ص: 363

نگشت تا جسد آن پلید را مانند ذغال بر روی آب افکند.

و دیگر در بستان الواعظین از فضل بن زبیر مرویست که گفت در مجلس سدی

جایداشتم ، ناگاه مردی در آمد و بنشست ، و از وی مجلس را بوی قطران فرو

گرفت ، سدی گفت مگر قطران فروش باشی ؟ گفت نیستم ، فرمود این بوی از

چیست ؟ گفت من در لشکر عمر بن سعد حضور یافتم ، و میخهای آهن با مردم لشکری

فروختم ، و از آن پس که حسین علیه السلام شهادت یافت رسول خدا را در خواب بدیدم

حسین و علی علیهما السلام در خدمتش حاضر بودند ، و علی علیه السلام اصحاب حسین را که در

روز عاشورا با او کشته شدند ، سقاییت همی فرمود ، و من نیز سخت تشنه بودم ، و

خواستار شربتی آب شدم ، رسول خدای فرمود تو آن کس هستی که دشمنان ما را

یاری کردی ؟ عرض کردم ، جز این نبود که میخهای آهنین بایشان بفروشم پس

با علی علیه السلام فرمود او را از قطران بنوشان ، و آنحضرت قدحی از قطران با من

داد تا بنوشیدم ، چون سر از خواب برگرفتم تا سه روز بول من قطران بود آنگاه

قطران قطع شد ، لیکن این بوی در من بجای ماند.

سدی گفت هر کس از آن لشکر که گندمی برده یا گیاهی خورده یا از

آب فرات نوشیده باشد ابداً دیدارش بدیدار محمد صلی الله علیه و آله برخوردار نشود ، و از بهشت

کامکار نگردد .

و دیگر عبدالملک بن عمیر میگوید : مرا از بنی ساعده همسایه بود ، یکروز

در وی نگران شدم ، روی و اندامش سیاه و سرش سفید مینمود ، گفتم این چه حالی

عجب است که در تو مینگرم ؟ گفت ای برادر در جمله لشکر عبیدالله بن زیاد در

یوم الطف تنی از اصحاب حسین علیه السلام را سر بر گرفتم ، و صبحگاه دیگر باین صورت.

و هیئت بر آمدم ، و ازین برافزون هر شب چون سر بخواب نهادم تمامت شب را با من

سخن راندی و بدوزخم در افکندی ، و یکسره پایکوب دهشت و وحشت همی بودم
و چون اهل و عیالم از اینداستان دانا شدند هر وقت سر بخواب نهادم ، و آغاز اضطراب
نمودم از خوابم برانگیختند.

ص: 364

در مدینه المعاجز مسطور است که در روز عاشورا چون اصحاب حسین علیه السلام
بتمامت عز شهادت یافتند ، آنحضرت کهنه پیراهانی را از چند جای پاره ساخت
و در زیر البسه بپوشید ، تا چون بدن مبارکشرا از جامه مسلوب دارند ، بآن کهنه
پیراهن طمع نیارند ، بعد از شهادت آنحضرت مردی خبیث و لئیم از آن پیراهن
نیز چشم برنداشت و از بدن مبارکش بیرون ساخت ، و در زمان هر دو دستش از کار
شد و شل گردید.

ذکر تغییر و تبدیل بعضی غنائم قتله

حضرت امام حسین علیه السلام بیاره اشیاء

در بحار الانوار از جمیل بن مره مرویست که در آنروز که حضرت سید

الشهداء بقتل رسید ، شتری از لشکرگاه آنحضرت بدست مشرکان افتاد ، پس آن

شتر را بکشند و بپختند ، و چون خواستند از آن مطبوخ مأکول دارند مانند علقم

که درختی بس تلخست مرارت یافت ، چندانکه نتوانستند از گوشت و آب -

گوشتش بخورند.

و دیگر از سفیان نسوی مسطور است که گفت جده ام با من حدیث راند و

گفت که در آنروز که حسین علیه السلام بعز شهادت فایز گشت ، نگران شدم که ورس

یعنی اسپرک (1) بخاکستر عود گرفته بود ، و نیز گوشتها را آتش در افتاده بود ، عقبه

.بن ابی حفصه گوید که پدرم میگفت اگر آن ورس از ورس حسین علیه السلام باشد این

سخن صحیح باشد ، و بخاکستر تبدیل جوید.

و نیز از زید بن ابی الزیاد مرویست که گفت در روز شهادت امام حسین علیه السلام

1- باکاف فارسی برون بهترک گیاهی است زرد که بدان چیزها رنگ کنند و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند و گیاه آن شبیه گیاه کنجد است و جامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد.

چهارده ساله بودم و آن ورسی که در لشکرگاه آنجماعت بود خاکستر شده بود و آفاق آسمان بجمله حمرت گرفته و شتری را در لشکرگاه خودشان بکشتند ، و در گوشتش آتش افروخته دیدند.

و دیگر از فتح بن شخرف عابد مروی است که میگفت چنان بود که بهرروزی مقداری نان برای گنجشگان ریز ریز همیکردم ، و عصفایر از آن بخوردند و چون روز عاشورا در آمد و بقانون دیگر ایام نانرا ریز ریز کردم، آن حیوان نخورد و بدانستم که عصفایر بسبب قتل حسین علیه السلام از خوردنش امتناع ورزیدند. راقم حروف گوید ممکن است در طعم نان تغییری رویداده باشد که آن حیوان را امکان خوردن آن نباشد و میشود آنحیوان بسبب اندوه آنروز اجتناب ورزیده باشد.

و هم در آنکتاب از این حاشر مسطور است که گفت مردی که بر حسین علیه السلام خروج کرده بود، و نزد ما بود شتری و مقداری زعفران بیاورد ، و چنان بود که از آن زعفران هر وقت کوبیدن گرفتند آتش میگردید ، و نیز زنی مقداری از آنرا بر دست خود بسود و بآسیب برص دچار گردید و آنشتر را بکشتند و چون با کاردش پاره همیساختند از مکانش آتش بر افروختی ، و چون پاره پاره کردند همچنان آتش از آن بر آمد و چون در دیگ بطبخ در آوردند از دیگ آتش برافروخت، و نیز از سفیان بن عینه و یزید بن هارون واسطی مرویست که گفتند شتر حسین علیه السلام را نحر کردند، و چون نگران شدند از گوشتش آتش برافروخت.

و دیگر ابو مخنف حدیث کرده است که چون سر مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام را بمجلس یزید علیه اللعنه در آوردند ، چنان بوئی خوش بردمید که

از جمله طیبهای جهان برتر بود، و چون آن شتریرا که حامل سر مبارک آنحضرت

بود نحر کردند، گوشتش را از صبر سقوטר (1) تلختر دیدند، و چون آنحضرت

ص: 366

1- سقوטר بروزن کبوتر گیاهی است که صبر از آن حاصل میشود

شهید شد، ورس بخون عود گرفت، و خورشید تا مدت سه اسبابت منکسف گشت، و هر سنگی از زمین بر گرفتند در زیرش خون بود، و جماعت جن تا یکسال همه روز بر فراز قبر مطهر پیغمبر بر آنحضرت بگریستند .

معلوم باد که اسبابت جمع سبت است که روز شنبه باشد و اینکلام از آنروی باشد که پاره گفته اند قتل آنحضرت در روز شنبه روی داد، ازین ابتدای انکساف شمس از روزشنبه بوده است.

و نیز در خبر زعفران و جمل از ابی عبدالله ناصح مروی است که کنیز کی حدیث رانده گفت بود و چون از آن گوشت در قده ریختند آتش از آن بر دمید و در آن هنگام من کودک بودم، و پاره از استخوان شتر را بر گرفتم و در گل نهفتم و بعد از زمانی از گل در آوردم و چون کارد بر آن بر کشیدیم، از جایش آتش نمودار شد، بدانستم آن استخوان همان شتر است پس مدفونش ساختم .

و هم در آن کتاب مسطور است که ام کلثوم سلام الله علیها در آن هنگام که ایشان را میبردند، با حاجب ابن زیاد فرمود: و یلک اینک هزار درهم است این درهم را بگیر و سرمبارک امام حسین علیه السلام را در پیش روی روانه دار، و ما را در پهلوی شتران و دنبال مردهان جای ده، تا ایشان از نظاره سر آنحضرت بما روی نیاورند، پس حاجب درهم را از بهر خویش برگرفت و آن سر منور را در پیش روی اهل بیت پیغمبر روان داشت. و چون روز دیگر فرارسید خدایتعالی آن درهم را بسنگهای سیاه برگردانیده بود، و بریک جانبش مکتوب بوده « وَ لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ » و بر جانب دیگر « وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ».

و دیگر در کشف الغمه از عیسی بن حارث کندی مسطور است که گفت از

زکریا ابن یحیی بن عمر طائی شنیدم که گفت : جماعتی بسیار از مشایخ طی گفتند

که شمر بن ذی الجوشن لعنة الله علیه در میان بار و ائقال امام حسین علیه السلام مقداری

طلای سرخ بیافت، و آندهب را بیکی از دختران خویش بداد و آن دختر بزرگری بداد

ص: 367

تا از بهرش حلی وزیور سازد ، چون مرد صائغ آن زر در آذر برد هبء گردید و
میگوید از دیگری غیر از زکریا شنیدم که آنزر سرخ مس گردید ، و آندختر
با پدر خبیثش باز گفت : شمر آن زرگر را بخواست ، و بقیه آن زررا بدو داد
و گفت در حضور من بآتش بتاب ، و چون صائغ در آتش برد هباشد ، وهبء آن
گرد هواست که از روزن در تابش آفتاب پدید شود، و بروایتی آن در بآتش
تبدیل گرفت.

بنده نگارنده گوید: در این اخبار و آثار در مقام استعجاب و انکار نشاید
رفت ، چه امام علیه السلام قلب عالم امکان ، و علت وجود جمله آفریدگان است !
اگر دروی گزندی رسد البته در تمامت اشیاء اثر بخشد ، و اگر بدیده تحقیق
نگرند ، از دیده شمر و سنان و جمله آنکسان خون میریخت ، چنانکه آسمان و
زمین و سکان سموات و ارضین خون گریستند ؛ و دیگرگون شدند ، و مخالفان
مانند عبد الملك مروان که خود نگران شده بودند گواهی دادند.

گر چشم روزگار بر او فاش میگريست***

خون میگذشت از سر ایوان کربلا

و این آثار از ابتدای روزگار در حق هر پیغمبر ووصی که شهید شد پدیدار
شد ، و البته در مقام جناب سید الشهداء سلام الله علیهم که بر آنجمله برتر است
بیشتر روی میدهد، مگر نه آنست که آتش بر ابراهیم به برد و سلام تبدیل گرفت
و آب نیل بر فرعونیان خون گردید و آسمان بریحیی بن زکریا خون گریست
از آن چاه خون جوشید، و كذلك غیر ذلك ، و ازین برافزون از سال شهادت
فرزند رسول خدای صلی الله علیه و آله تا کنون که مدار سال هجرت با یکهزار و سیصد و
دوازده سال پیوسته است ، چگونه معجزات و آثار نمودار شده ، و علمای اعلام در

کتب خویش اشارت کرده اند، و اگر بجمله در يك جای فراهم گردد، چندین
مجلدش کافی نباشد، و در زمان خودمان آنقدر شنیده ایم و خوانده ایم که از يك

کتابی مبسوط برتر است.

ص: 368

چنانکه در همین سنوات معجزه باهره که در روز عاشورا در بادکوبه و الصاق
زن و مردی در حال مباشرت بیکدیگر و بآنحال وقیح تا چند روز باقی ماندن
و عجز اطبای حاذق از انفکاک ایشان ، و شیوع این خبر در تمام ممالک ، و نگارش
اغلب مخالفین مذهب اینداستان عجیب را در روزنامه های وقایع ایام ، و انعقاد مجالس
عدیده مناقب ائمه اطهار ، و مجالس وعظ و فروختن کرورهای مشاعل ، و اقسام
چراغها در تمامت بیوتات و خانات و معابر و مساجد و دکاکین و بازارها و خیابانها
در کل ممالک اسلام و مطابقت و متابعت رعایای دول خارجه با مسلمانان و ظهور
پاره معجزات در همان ایام بطوریکه در هیچ دولت و ملتی و در زمان هیچ طبقه از
ابتدای ظهور دین اسلام حتی در زمان سلاطین صفوت آئین صفویه انار الله براهینهم
شنده نشده.

بلکه ظهور این اسباب و آلات انجام این مجالس بدون ترتیب مقدمات معجزه
بزرگ است چه موافق تخمین پاره اشخاص با بصیرت در هر شیی در شهر دار الخلافه
پنج کرور عدد چراغ بلور باقسام و انواع مختلفه روشن شدی ، و بر مقدار بهای شمع
نیفزودی ، و آنچه اسباب نفیسه نمایش دادند که از پنجاه کرور تومان بهایش
افزون بودی ، و بدلائل عدیده این معجزه باهره از تمامت معجزات انبیای عظام و
فرستادگان ملك علام برتر و عجیب تر است، چه از هیچ پیغمبری بعد از آنکه سالیان
دراز از وفاتش برگزشته باشد ، بلکه در زمان خودش نیز چنین معجزه باهره که
مخالف و موافق بنگرند و راه انکار ننگرند تاکنون نمایش نیافته است.

ازین بر افزون اینمرد خبیث که در لباس اسلام بوده است در باطن از دین

بیگانه بوده است و آنزن که اسلام نبوده با وی گفته شما حرمت این

روز را بسیار میدارید ، از چه میخواهی در چنین روز از من کامیاب شوی ، آنخبیث

اعتنائی نکرده و مرتکب آن فعل شنیع شده بود ، و باین بلیت و افتضاح و رسوائی

ابد الدهر دچار مانده بود ، و چون طرف برابر مسلمه نبود ، بهیچوجه راه چون

و چرا و انکار و پاره احتمالات برای احدی از آحاد باقی نماند ، و نیز نزدیک بظهور

ص: 369

همین معجزه باهره دیگر است که در اوقات سوختن جامع اموی در شهر سال يك هزار و سیصد و یازدهم روی داده و ددجای خود مسطور میشود .

ذکر آنجماعتی که از ابتدای خروج مسلم بن عقیل

تا زمان شهادت شهدا علیه السلام بقتل رسیدند

از جمله این ملاعین معقل است که در زمان خروج مسلم بن عقیل بدست محمد بن کثیر کشته گشت ، و دیگر دو تن از غلامان ابن زیاد بود که بدست محمد بن کثیر کشته شدند ، و نیز بیست تن از اعوان ابن زیاد بدست پسر ابن کثیر جانب بئس المصیر گرفتند ، و همچنان در آنروز جمعی از هواخواهان محمد بن کثیر در بیرون دارالاماره با لشکر شام جنگ کردند ، و جماعتی از مردم شام تباه شدند ؛ و دیگر کشته شدن یکصد و هشتاد تن از مردم شام در اول جنگ جناب مسلم با این گروه و این هنگام بود که از سرای طوعه بیرون آمد ، و ابن زیاد پانصد نفر بمدد ابن اشعث و لشکر شام بفرستاد و نیز جمعی کثیر بدست آنجناب بقتل رسیدند ، و دیگر باره نیز ابن زیاد پانصد تن بمدد او بفرستاد ، و بدو پیام کرد که مسلم را پناه و امان بده که جز باین تدبیر بروی چیره نشوی ، و همچنان آنجناب وقعی بآمان ایشان نهاد ، و جمعیرا بکشت وارجوزه بخواند و جماعتیرا دستخوش شمشیر آبدار فرمود ، و دیگر ابن حمران را رحمی منکر بزد و دیگری از دلیران را بکشت ، و کوفیان چاهی در معبر آنحضرت بکنند و سرش را پوشیده کردند و با او جنگ انداختند ، و آنحضرت جمعی از شجعانرا در این کرت بکشت و بآن مغاک در افتاده گرفتار شد و آنکس که بقتل او فرمان یافت ، رسول خدا را در برابر خویش بدید ، و از نهایت دهشت بیفتاد و جان بداد .

و دیگر حارث را که بدون اجازت ابن زیاد دو پسر مسلم را بکشت فرمان

آنملعون بکشتند ، و در آغاز مقاتلت روز عاشورا یسار غلام ابن سعد ، و سالم غلام

ص: 370

عبدالله بن عمير بقتل رسيدند، و نيز جماعتي از لشكر ابن سعد به تيرباران مردم امام حسين عليه السلام هلاك شدند، و بيست و چهار تن از مردم كوفه را علي بن حر بگشت و بروايتي هفتاد تن بدست او بقتل رسيدند، و قتل يزيد بن سفيان تميمي بدست حر بن يزيد رياحي و نيز قتل جماعتي از لشكر شام، و صفوان بن حنظله و سه تن برادرانش بدست حر و نيز از دنبال ايشان هشتاد و چندتن ديگر را بگشت.

و همچنين كشته شدن بعضي بدست مصعب كه از اصحاب سيد الشهداء عليه السلام بود و نيز كشته شدن جماعتي بدست عروه غلام حر و ديگر كشته شدن يزيد بن معقل وسي تن از لشكر ابن زياد بدست بريرين خضير، و كشته شدن سي و يكتن پياده و سوا يا از آن افزون بدست وهب، و هلاكت سه تن بدست مادر وهب، و هلاكت تني چند بدست عمرو بن خالد ازدي و پسرش خالد بن عمرو، و كشته شدن تني چند بدست عمير بن عبدالله مدحجي، و هلاكت پنجاه نفر از آن مردم خبيث بدست مسلم بن عوسجه، و تباهي سي تن بدست پسر مسلم بن عوسجه، و بقتل رسيدن نود و چهار تن از آن گروه به تير و تيغ هلال بن نافع بجلي، و هلاكت مزاحم بن حريث بدست نافع بن هلال، و هلاكت جماعتي از آنان در تير باران، و كشته شدن ابوعدره ضبابي از جوه لشكر شمر بن ذي الجوشن، و هلاكت شصت و دو تن از كوفيان بدست حبيب بن مظاهر، و بقتل رسيدن يكصد و بيست تن از شجاعان كوفه بدست زهير بن القين، و هلاكت پانزده تن بدست حجاج بن مسروق و بروايتي يكصد و پنجاه تن بدست او و غلامش بقتل رسيدند.

و كشته شدن پنجاه تن بدست يحيي بن كثير، و قتل جماعتي بدست يحيي بن سليم و قتل تني چند بدست عبدالرحمن بن عبدالله بن اليزني، و هلاكت جمعي بدست عمرو بن قرظه انصاري، و هلاكت تني چند بدست عمرو بن خالد صيداوي و دمار گروهی

بسیار بدست سوید بن عمرو بن اَبی مطاع ، و قتل سه نفر از کوفیان بدست مادر
پسریکه پدرش را کشته بودند ، و هلاکت شانزده تن از ایشان بدست جناده بن حارث
انصار ، و کشته شدن جمعی کثیر بشمشیر عابس بن شیب و غلام او شوذب ، و بقتل
رسیدن هفتاد تن از آن مردم ملعون بدست غلام ترکی امام علیه السلام.

ص: 371

و بقتل رسیدن پنجتن از آنان به تیر یزید بن زیاد ، و هلاکت جمعی بدست

ابو عمر نهشلی ، و تباه شدن پنج نفر از تیر یزید بن مهاجر، و بقتل رسیدن نه تن

از آنجماعت خبیث بدست زیاد مصاهر کندی ، و هلاکت هشتاد و چهار تن بدست

ابراهیم بن الحسین و دمار هفتاد تن بدست علی بن مظاهر و شصت و چهار نفر بشمشیر

المعلی بن العلی ، و تباهی هفتاد نفر بدست محمد بن مطاع و هلاکت هشتاد تن مردم

رزم آزمای بدست جابر بن عروه، و شصت نفر بدست بن داود ، و جماعتی بدست

عبدالرحمن بن الکردری، و تنی چند بدست مالک بن اوس مالکی، و هلاکت افزون

از ده تن بدست انیس بن معقل اصبحی .

و اینجمله که اشارت رفت اسامی آن کسان است که بدست اصحاب آنحضرت

از روی تعیین مورخین کشته شده اند ، و البته جماعتی نیز بدست سایر اصحاب

آنحضرت که شهادت یافته ، و از مقتول ایشان نام نبرده اند بقتل رسیده اند، اکنون

بآنان که بدست بنی هاشم کشته شدند اشارت میرود.

ذکر آن ملا عین که از لشکر ابن زیاد

بدست شهدای بنی هاشم علیهم السلام بدمار رسیدند

اول کسیکه از بنی هاشم در حمایت پسر پیغمبر بمیدان تاخت و جنک در انداخت

عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب رضوان الله علیهم بود و او در سه حمله نودتن

از کفار را بدار البوار فرستاد آنگاه در جوار رحمت پروردگار قرار یافت ، پس

از وی محمد بن مسلم بمیدان قتال تاخته تنی چند از ابطال رجال را پایمال هلاک

و دمار گردانیده بسوی برادر رهسپر شد، و دیگر پانزده تن از آن مردم جفاکار

بشمشیر جعفر بن عقیل عرضه هلاک شدند، و هفده تن را عبدالرحمن بن عقیل از

خاک بخاک افکند و هفتاد تن بدست موسی بن عقیل کشته شدند، و هشتاد تن از شمشیر

احمد بن محمد بن عقيل به نيران جاويدان شتاب گرفتند، و ده تن بدست محمد بن

ص: 372

عبدالله بن جعفر بجهنم رهسپر شدند، و یازده تن پیاده و سوار بشمشیر آتشبار عون بن عبدالله بن جعفر طیار بآتش جاوید رهسپار گشت، و هفتاد تن بدست قاسم بن حسن علیه السلام جانب دوزخ گرفتند، و چهارده تن از دلاوران آن سپاه را عبدالله اکبر ابن حسن سلام الله علیهما بدوزخ فرستاد، و یکصد و نود نفر از آن جماعت نکوهیده سیر در حملات احمد بن حسن علیه السلام بدرکات نار رهسپار شدند، و بیست و یک نفر از خبیثان کوفه بشمشیر عبدالله اصغر ابن علی علیه السلام شربت هلاک و دمار نوشیدند.

وزجر بن بدر ملعون قاتل عبدالله اصغر را با جماعتی از آنمردم شقاوت بنیاد را عمر بن علی سلام الله علیهم از شمشیر آتشبار دوزخ نگونسار فرمود، و جمعی کثیر را محمد اصغر ابن علی علیه السلام بجهنم سفیر ساخت، و صالح بن سیار و برادرش بدر و گروهی بسیار از شمشیر آبدار عون بن علی علیه السلام بشرب حمیم رهسپار شدند و افزون از هشتاد نفر از آن گروه شقاوت سیر را حضرت عباس بن علی سلام الله علیهما بشفیر دوزخ سفیر ساخت و دوپست تن از آن سپاه کینه خواه بشمشیر آبدار حضرت علی اکبر سلام الله علیه روی بدوزخ نهادند.

و اینجمله سوای آنان هستند که بدست بعضی از شهدای بنی هاشم که مقتولین ایشانرا مذکور ننموده اند بهلاکت و دمار پیوسته اند و تمیم بن قحطبه که از ابطال شام بنام بود، با تنی چند از شجعان آن گروه و افزون از دو هزار نفر از آن مردم نکوهیده اثر از تیغ آبدار فرزند حیدر کرار، و جگر بند رسول مختار حضرت خامس آل عبا جناب سیدالشهداء صلوات الله و سلامه علیه ازین جهان بیمدار بآتش جاوید نگونسار شدند، و آنجمله که بدان اشارت رفت مطابق اصح روایات بود و اگر بپاره روایات دیگر اشارت میرفت بسیاری ازین برافزون نوشته اند.

و دیگر بروایت پاره از مورخین چهل نفر از آن گروه را اسب سواری

آنحضرت بضرب لگد و دندان تباه ساخت، و دیگر قتل حامل سر مبارک آنحضرت

بدست ابن زیاد و بقولی بحکم یزید، و تباهی جمعی از ایشان در فتنه ابن عقیف

ص: 373

و تباهی چهل ونه تن سوار که حامل سر آنحضرت بودند بامر پروردگار قهار ، و هلاکت ششصد تن از آن گروه با بکار گاهی که در طی راه و حرکت دادن رؤس شهداء و حضرات اهل بیت را بسوی یزید بزمین سینور رسیدند ، و کشته شدن بیست و شش تن از ایشان بدست مردم حمص در آن هنگام که با اساری و رؤس شهدا بجانب دمشق میرفتند، و هلاکت پیرزالی فرتوت با پنج زن دیگر گاهی که سر مبارك حسین علیه السلام را در شهر دمشق حمل میکردند و آنملعون سنگی بآنسر همایون افکند و هلاکت دژخیمی که بفرمان یزید پلید تیغ بقتل سید سجاد بر کشید.

بیان خلاصه تباهی جماعتی از مردم شام

وقته شهدا علیهم السلام بعد از عاشورا تا زمان مختار چون امام حسین علیه السلام و اصحابش در دشت کربلا شهادت یافتند اغلب مردم راهیجان و خروش فرو گرفت چنانکه از ابتدای فتنه اهل مدینه و مکه و وقعه حره و محاصره بیت الله ، و محاربه ابن زبیر و تباهی جمعی از مردم شام ، چه در زمان یزید و چه پس از مرگ آن پلید، و بعد از آن خروج سلیمان بن صرد خزاعی در کوفه و نیز خروج مردم بصره بر ابن زیاد ، و فتنه زفر بن حارث و حاکم قرقیسیا و پاره بلدان و امصار را با انواع و اقسام مختلفه تا زمان طلوع مختار و جنک او و ابراهیم اشتر و اصحاب ایشان با ابن مطیع و تباهی گروهی از مردم ابن زیاد و سپاه مروان بن الحکم و عبدالملک .

و نیز تباهی جمعی در فتنه از ارقه و دیگر جماعت خوارج ، و فتنه ضحاک بن قیس ، و دیگر مخالفان بنی امیه بجمله تا هزیمت لشکر ابن زیاد از ابراهیم و اصحاب او و تباهی جماعتی از مردم کوفه که بر مختار خروج نمودند ، در ذیل این کتاب مستطاب مسطور گردید ، و قتل امراء و سرداران نامدار شام و کوفه به

ترتیب باز نموده شد ، لاجرم به تجدید نگارش آن مشروحات حاجت نبود، و

اکنون بقتل آنانکه بحکم مختار کشته شدند اشارت میکند .

ص: 374

ذکر قتل جماعتی از قتل حضرت امام حسین علیه السلام

بدست مختار بن ابی عبید ثقفی

ازین پیش در ذیل خروج مردم کوفه در غیاب ابراهیم بن مالک اشتر بر

مختار علیهم الرحمه و جنگ مختار با آنجماعت و مبارزت رفاعه بن شداد در رکاب

مختار ، باحضر نمودن مختار ابراهیم بن اشتر، را و قتال دادن با مردم کوفه اشارت شد .

بالجمله چون رفاعه بن شداد قتال بداد تا قتل گردید، و همچنان از مردم

کوفه یزید بن عمیر بن ذی مران و نعمان بن صهبان جرمی که مردی ناسک بود، و

فرات بن زجر بن قیس بقتل رسیدند ، و پدر فرات مجروح گردید و عبد الله بن سعید

بن قیس و عمر بن مخنف کشته شدند، و عبدالرحمن بن مخنف برادر عمر چندان

قتال داد که مجروح گردید و مردمانش گاهی که از خویش بی خبر بود بر روی

دست بردند: و هم جماعتی از مردم ازد با وی قتال میدادند.

صاحب روضة الصفا میگوید در وقعه کوفه ابراهیم اشتر در اول حمله پنجاه

تن بکشت ، و هشتصد تن اسیر ساخت ، و بقول ابن اثیر و دیگران مردم کوفه و یمن

درهم شکسته و هو لئانک و مفتضح بهرسوی پراکنده شدند ، و گروهی در خانه های

خویش پنهان گردیدند و بعضی بمصعب بن زبیر روی کرده بدو پیوستند ، و جمعی

روی بنادیه نهادند و بشارت شکست و فرار ایشان بمختار رسید.

این هنگام بفرمود تا بسراهای مردم کوفه بتاختند و از خانه های وادعین

پانصد تن را اسیر کرده بیرون کشیدند و بخدمت مختار در آوردند مختار گفت در

این جماعت بنگرید و هر کس در کربلا و قتل حسین علیه السلام حضور یافته با من معلوم

دارید ، و بروایت روضة الصفا دویست تن و بروایت مجلسی دویست و چهل و هشت

و این اثیر نیز با مجلسی موافق است، و گوید آنجماعت را دست بسته بحضرت

مختار در آوردند ، واز آنجمله دویست و چهل و هشت نفر را که در قتل حسین علیه السلام حاضر بودند يك بيك معلوم کرده سر از تن بر گرفت ، و دیگران را رها کردند.

و بروایت ابن اثیر اصحاب مختار نیز از هريك از اساری آزاری دیده بودند او را بقتل رسانیدند ، چون مختار این خبر بدانست بفرمود اساری را حاضر کرده و از ایشان عهد و پیمان استوار بگرفت که از آن پس گرد فتنه و آشوب و اجماعی که مخالف امر مختار و اصحاب اوست نگردند ، آنگاه ایشانرا براه خود بگذاشت اینوقت مختار فرمان کرد تا در کوی و برزن کوفه ندا بر کشیدند ، هر کس در سرای خویش بنشیند ، و در بر خود فراز کند ، و در خون آل محمد صلی الله علیه و آله شريك نشده در امان و آسایش است.

ذکر قتل شمر بن ذی الجوشن

و بعضی از قتله لعنهم الله تعالى بحکم

مختار بن ابی عبید ثقفی

ابن اثیر و دیگران نوشته اند: بعد از آنکه منادی مختار آن ندا در کوفه

بر کشید ، و بیرون از شرکاء خون آل پیغمبر صلی الله علیه وسلم را امان بخشید عمرو بن الحجاج

الزبیدی لعنة الله عليه که از جمله آنان بود که در قتل امام حسین علیه السلام حضور

یافت ، و بعد از شهادت آنحضرت براسب خویش بر آمد ، و از طریق واقصه جانب

راه سپرد ، و دیگر از نام و نشان آن بد فرجام اثری مشهود ، و خبری معلوم نبود

تا در اینساعت که اجلس بمقتلش دوانید .

و بروایتی چون بدانست که مختار در طلب او کوشش دارد ، از بیم جان سر

بیابان نهاد و تشنگی بروی چیره افتاد ، چندانکه نیروی راندن راحله از وی برفت

وفرو افتاد، در اینحال جمعی از اصحاب مختار را که سعادت یار گردیده بود او را دریافتند، و با آنحال پریشان و جگر تفته بشهر کوفه اش در آوردند، و این ملعون بروایتی اول کسی بود که تیغ بر بدن مبارک امام حسین علیه السلام رانده بود. چون مردمان کوفه را دیدار بر چهره اش افتاد، بروی انجمن شدند و در هر کوی و برزن مرد وزن خیو بر چهره نامحمودش بیفکندند، و خاک و خاشاک بر روی و مویش بریختند، و بآنحال پر ملالش بخدمت مختار در آوردند، مختار بفرمود تا بسخت تر حالتی سرش را از بدن جدا کردند، و در خاک و خونش بیاغشتند، و بقولی اصحاب مختار چون در آنحال عطش افتاده اش دیدند همچنان عطشان سر بریدند و بنیرانش گسیل ساختند.

در کتاب روضة الصفا و دیگر کتب اخبار مأثور است که چون امارت مختار استقامت یافت، بآنطور که مامول بود در قتل قتله علیهم اللعنة مساعی جمیله معمول نمیداشت، پس محمد بن حنفیه و طایفه از مردم شیعی، زبان بطعن و دق وی دراز کرده گفتند اینمرد که با خاندان نبوت دعوی محبت مینماید، در سخن خویش بصدقت نیست، چه اکثر قتله آل رسول صلی الله علیه و آله با فراغت بال و امنیت خاطر، و آرامش قلب، و آسایش خیال در شهر کوفه غدو باصال (1) و ماه بسال می سپارند، و مختار جز تخم تسامح در مزرع تغافل نمی افشانند.

چون این خبر بمختار پیوست بخویش آمد، و بر تقصیر خود اعتراف ورزید و گفت محمد بن حنفیه و جماعت شیعه آنچه گفته اند برآستی و درستی توامان است. آنگاه با عبدالله بن کامل فرمان کرد تا اسامی قاتلان و حاضران دشت کربلا را مفصلا نگاشته بعرض او برسانند، و نیز نام عمرو بن الحجاج را در جریده کشته شدگان ثبت نمایند، پس عبدالله اسامی آنجماعت را بتمامت بر نگاشته بمختار بداد

و مختار در آن نگران گردیده یکباره بر گرفتاری و قتل آنجماعت عزیمت بر نهاد
و بدانست که شمر بن ذی الجوشن لعنة الله عليه با تنی چند از آن مردم شقاوت اثر

ص: 377

1- غدو: یعنی صبحگاه، و آصال: یعنی شامگاهان

که در خون پسر پیغمبر با وی شریک و معین بوده اند ، از بیم او فرار کرده اند ، و در یکی از قراء کوفه پنهان شده اند ، پس مختار فرمان کرد تا غلام سیاه او که او را رزین و بقولی زری مینامیدند ، و غلامی شجاع و دلیر بود ، در طلب شمر و اصحابش با جماعتی روی براه نهادند .

چون بشمر نزدیک شدند آن ملعون با اصحابش گفت این غلام را بحال خود بگذارید تا در من طمع در اندازد آنجماعت از کنار شمر چندی دور شدند و زری کار را بکام خویش پنداشت ، و بدو حمله در انداخت و شمر او را بکشت و اصحابش نیز پراکنده شدند ، و شهر راه بر گرفت تا در قریه کلتانیه که در کنار نهر وتلی از یک سویش واقع بود در آمد .

و بروایت مجلسی اعلی الله مقامه مختار غلام خود زری را با ده تن از دنبال شمر بفرستاد تا سرش را برگرفته و بدو بیاوردند ، مسلم بن عبدالله الضبابی میگوید گاهی که از مختار هزیمت شدیم من با شمر بودم ، و آن غلام که از پی شمر میآمد چون با ما نزدیک شد ، شمر گفت از من دور شوید ، شاید این سیاه در قتل من طمع بر بندد ، ما از وی دوری گرفتیم ، و آنغلام وقت را غنیمت شمرد ، و بر شمر بتاخت شمر او را بکشت ، و ما روی براه آورده تا بقریه کلتانیه فرود شدیم .

و بروایتی از آن پس که حکم بن طفیل ملعون چنانکه مسطور آید بدست مختار کشته شد ، شمر بن ذی الجوشن و اسحق بن اشعث و سنان بن انس و یزید بن حارث و مره بن عبد الصمد لعنهم الله تعالی که از رؤسای قتل امام علیه السلام بودند چون از قتل حکم و رفتن عدی بن حاتم بخدمت مختار خبر یافتند بیمناک شدند ، و شمر گفت با آن حشمت و شوکت عدی بن حاتم مختار برادر زن او حکم را بکشت و عدی نتوانست او را حمایت کند ، چگونه ما آسوده توانیم زیست ، بهتر آنست که

هم امشب از این سرای بیرون شویم ، و ببصره روی کنیم ، و بمصعب بن زبیر

پیوسته گردیم .

آن چهار ملعون گفتند ما ازین سرای بدر نمیرویم، شمر گفت شما خود

ص: 378

دانید اما من بیرون میروم پس کسی را بحارث بن قرین که خاله زاده آن لعین

بود بفرستاد و خواستار شد که دلیلی با وی گسیل دارد تا بصره اش برساند

حارث برسرخن او وقعی ننهاد، شهر تضرع بسیار کرده چندان که حارث

پذیرفتار شد.

پس شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس و پانزده تن دیگر از آن مردم

نحوست اثر از کوفه بیرون شدند و این خبر بعبدالله بن کامل رسید و بر نشست و بدر

سرای مختار بیامد، و خیر غلام مختار را استحضر داد، و آن غلام بی خبر مختار

با هیجده تن غلام از دنبال شمر بتاخت، تا گاهی که او را دریافت و در میانه جنگ

برخواست، و در هنگامه جنگ و غوغا شمر ضربتی بر خیر فرود آورده او را بهزیمت

در آورد، و شمر ملعون چون گرگ دیوانه و پلنگ آشفته از دنبال هزیمت شدگان

بتاخت و حارث بن مره را با دو تن از غلامان مختار بھاك دمار بیفکند، و خود روی

براه بصره آورد.

خیر بانحال پر کلال بکوفه باز شد و بامدادان این داستان در حضرت مختار

مکشوف گشت، و او را خشم فرو گرفت، و خیر را عتاب کرد و گفت: کدام کس

ترا فرمان کرد تا در دل شب بر نشینی و بحرب شمر روی کنی؟ و دو تن از غلامان

مرا بکشتن دهی؟ گفت همی خواستم شمر بدست من کشته گشته و این ثواب و سعادت

و نیکنامی مرا بهره شود، لکن نمیدانستم انجام این کار باینصورت ناخجسته و

سیرت بد نمود نمود گیرد. مختار در چهره خیر صفر تی بدید گفت این زردی روی از چه

روی باشد گفت از اندوه کشته شدن آندو غلام باینخال در افتاده ام مختار بدانست

که این صفرت از ضربتی است که بروی فرود گردیده و اینک پنهان همی دارد

گفت لعنت خدای بر شمر باد.

پس عبدالله کامل و ابو عمره حاجب را فرمان کرد تا با خیل و حشم خویش

از دنبال آن خبیث بتازند، و او را دست گیر نمایند، و شمر این هنگام در کلتانیه

که از قراء کوفه است فرود آمده بود، و دیده بانان برگماشته بود و از آنسوی

ص: 379

عبدالله بن کامل و ابو عمره با مردم خویش راه برگرفتند و بآن قریه فرارسیدند
لکن از وقوف شمر در آنجا خبر نیافتند و بگذشتند و دو فرسنگ راه سپرده در مکانی
فرو شدند.

مسلم بن عمر و ازدی میگوید در کلتانیه با شمر بن ذی الجوشن بودم مرا
گفت تا امام جماعت و مؤذن قریه را بدو بیاورم، با ایشان گفت همیخواهم دو
تا تن را پدید کنید تا یکی را از پیش روی خویش ببصره فرستم مصعب بن زبیر را
از ورود من آگاهی سپارد، و آن دیگر مرا دلیل راه باشد تا ببصره در آورد
ایشان دو تن را حاضر ساختند یکی جوان و دیگری سال برده تر، و آنجوان یهودی
بود و راه نیک می پیمود.

پس شمر پنج دینار به پیشوای نماز و مؤذن بداد، و نامه بمصعب بن زبیر
برنگاشت، و بجوان یهودی داد و بجای دست مزد عمودی بروی بزد و گفت ببايست
خواب و آرام از خود بازگیری، و این نامه را بمصعب باز رسانی و از بدبختی و
نکبت روزگار قاصد را مزدی نداد، و با دلی آشفته و کینه ورش روانه ساخت
یهودی چون نیم فرسنگ راه پیمود از آن کین و آشوب که او را بود راه بگردانید
و بدانسوی که اردوی عبدالله و ابو عمره فرود گشته بود راه گرفت، و بروایت
مجلسی چون شمر در آن قریه فرود گردید، دهقانی را حاضر ساخت و نامه بسوی
مصعب برنگاشت، و در عنوان نوشت للامیر المصعب بن زبیر من شمر بن ذی الجوشن
پس آن مکتوب را بآن دهقان بداد و گفت هر چه توانی بشتاب و این نامه را به
مصعب در بصره ه بازسان.

و آن دهقان بیابان در نوشت تا بآن قریه که ابو عمره با پانصد تن از پی مهمی
از جانب مختار مأمور شده بودند جای داشتند فرارسید، و او را یکتن از أصحاب

أبي عمره بدید و نامه را بگرفت و عنوانش را قرائت کرده از شمر و مکان او پرسید

دهقان گفت از آنمکان که شمر جای دارد تا اینجا سه فرسنگ مسافت باشد .

ابن اثیر گوید چون شمر بقریه کلتانیه در آمد از مردم آنقریه دهقانی را

ص: 380

حاضر ساخت و او را بزود نامه بدو داد و گفت بمصعب بن زبیر برسان و او را گمان چنان

بود که دهقانرا از آن ضربت هیبتی در خواهد سپرد و تقدیم خدمت را بر عجلت

خواهد فزود، لکن نمیدانست اثر خون امام علیه السلام تدبیرش را سرنگون کند و

ادبار روز گارش بدست خود بر خود بر آشوبد ، پس آن دهقان روی براه نهاد و همی

یرفت تا در آن قریه که أبو عمره از جانب مختار فرود گشته دیده بان اهل بصره بود

فرود شد ، و دهقانرا بدید و از شکایت شمر بدو حکایت همی گذاشت.

ناگاه مردی از اصحاب ابی عمره که عبدالرحمن بن ابی الکنود نام داشت

بروی عبور داد و آن نامه را که از طرف شمر بمصعب عنوان داشت قرائت نمود، و از

حال و مکان شمر پرسید، و باز دانست که در میان ایشان افزون از سه فرسنگ بعد

مسافت نیست پس جملگی شادان و خرم روی بدان قریه نهادند، مسلم بن عبدالله

میگوید ؛ با شمر گفتم اگر ازین مکان کوچ کنیم نیک تر است چه ازین مکان

بیمناکم، اما از آنجا که گرگ اجل بر آن خبیث چنگ و دندان باز کرده ، و حکم

قدر بردمار و هلاک آن نابکار صدور یافته بود ، گفت وای بر شما این خیالات

فاسده که شما را در سپرده و این سخنان که شما را باز نموده اند همه بیهوده

و دروغ را رتبت و فروغی نیست، همانا دل این مردم رارعب و بیم فرو گرفته سوگند

باخدای تاسه روز ازین مکان بیرون نشوم میگوید در این اثنا که بخواب غفلت اندر

بودیم ناگاه آوای سم ستور بگوش رسید، با خویشان همی گفتند آوای پاره دواب

باشد ، و چون چندی اشتداد یافت اصحاب شمر برفتند تا از حقیقت آگاه شوند

ناگاه دیدند مردم ابی عمره از فراز تل نمایان شدند و گردا گرد خانهای آن

قریه را فرو گرفتند.

مسلم میگوید من در ساعت از زیر آندرخت که بسایه اش خفته بودم بیرون

شدم، و لباس خویش را چون دهقانان بساختم و شمشیر خود را پنهان کردم و، بر درختی

بر آمدم، و این هنگام شمر را اسلحه بر تن نبود و به تنهایی پیراهانی بر تن داشت

چون مردم مختار فرا رسیدند اصحاب شمر فرار کرده او را تنها بگذاشتند و آن

ص: 381

ملعون مجال پوشیدن جامه نیافت، و با آن بدن مبروص و اندام پلید که از زیر ازار پدیدار بود با نیزه بیرون تاخت و اصحاب مختار شتاب گرفتند تا مجال پوشش اسلحه نیابد.

و چون اصحاب شمر چندی دوری گرفتند آواز تکبیر بلند دیدند که گوینده همی گفت که این خبیث را بکشند، و ابوالکنود که آن نامه شمر را نزد آن دهقان قرائت کرده بود و پیرا بکشت، و جسد پلیدش را نزد سگها بیفکنند تا بخوردند و بروایتی شمر چون چندی با نیزه مقاتلت ورزید، شمشیر بر گرفت و نیزه را بیفکند، و یکی از شیعیان را بکشت و همچنان قتال دادو اینشعر با رجوزه بخواند:

نبهتم لیث عرین باسلا***جهما محیاه یدق الکاهلا

لم یر یوما عن عدو ناکلا***الاکذا مقاتلا او قاتلا

ینزحهم ضربا و یروی العاملا

این وقت شجعان قوم و فرسان لشکر با حدت شمشیر و صولت شیر بروی هجوم آوردند و سنان بن انس بحمایت آن ملعون بیامد و بقولی ابو عمره با شمشیر آخته بر شمر بتاخت و چنانش برسر بنواخت که تا سینه اش بر شکافت پس جماعتی از اصحابش را بکشند و سر از تن جدا کرده سرها را بر نیزه ها و تنها را بسگها افکنده سنان بن انس و حارث بن قرین را گرفتار کرده در بند افکندند.

در جلاء العیون مسطور است که شمر ملعون را در علوای جنگ چندان

جراحت رسید که نیروی حرکت نداشت، لاجرم او را برگرفتند و بخوارتر حالتی

بخدمت مختار آوردند، مختار بفرمود تا آتشی عظیم برافروختند، و دیگی را از

روغن مملو داشته بر آتش تافته بجوش آوردند، و آن ملعونرا که بر آن دیگدان

نگران بود، در آن روغن گداخته بیفکنند چندانکه بدن پلیدش ناچیز گردید

و از آن آتش و جوشش بآتش دوزخ و حمیم جحیم گرفتار شد « وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا

أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ »

و بروایتی آنگاه در خدمتش معروض افتاد که شمر ذی الجوشن شتری از

ص: 382

شتران امام حسین علیه السلام را بغنیمت برده ، و چون بکوفه رسیده بود نحر نمود و گوشتش را بمردم کوفه قسمت نمود، مختار فرمان کرد تا تفحص کنند و هر خانه را که از آن گوشت بهره رسیده معروض دارند ، چون در خدمتش معلوم گردید بفرمود تا آن خانه را ویران کرده باخاک یکسان داشته ، و نیز هر کس از آن گوشت بخورده بودسر از تشش بر گرفتند .

و بروایتی چون ابو عمره شهر را بکشت ، و سنان و حارث را اسیر ساختند و در همان مکان فرود گردیدند، ناگاه جوانی که قمیصی پشمین برتن و دستاری پشمین بر سر ، و زنبیلی بر دست داشت، نزد عبدالله بن کامل آمد، و گفت: ای امیر همانا مردم این قریه بتمامت دشمن خاندان رسالت و دوستدار و دولتخواه بنی امیه هستند ، و برهان بر صدق سخن من این است که اینجماعت کفار نابکار را در این قریه منزل و ماوی نهادند، و برای ایشان دلیل راه بصره اقامت کردند. عبدالله گفت سخن همان است که گفتمی ، پس بفرمود تا بزرگان قریه را حاضر کرده و آنجوانرا بایشان بسپرد ، و در رعایت تکریم و تعظیم او سفارش بلیغ نمود، و فرمود اگر آنچه گفتم مهمل گذارید آنچه با شمر کردم با شما کنم و خانهای شما را آتش زنم، آنگاه عمامه خود را از سر بر گرفته بآن جوان بداد ، و خود برنشست و با سر شمر و دیگران روی بکوفه نهادند.

مردم کوفه باستقبال عبد الله و ابوعمرة بیرون شتافتند، و چون سرهای منافقان را بر فراز نیزه ها نمایان دیدند، از کمال وجد و سرور نعره ها بر آوردند ، و همچنان بیامدند تا بدر قصر الاماره رسیدند، و سنان بن انس و حارث بن قرین را بزندان بردند ، لکن این خبر مخالف آنخبر است که سنان نزد مصعب گریخت چنانکه بخواست خدایتعالی مسطور آید .

در بعضی اخبار وارد است که خدایتعالی شمر ملعون را از پس کشته شدن
بصورت سگی برآورد ، و آن سگ در بیان نجف و بقولی در سر من رأی ، و بروایتی
در زمین کربلا با جگر تفته بهر سوی تشنه دوان است ، و چون سرابی بنگرد آبش

ص: 383

پندارد بدان سوی میتازد تا قیامت گرسنه و تشنه در عذاب الیم دچار و گرفتار است
و این ملعون بکراحت منظر، و خباث مخیر، و وقاحت اخلاق، و قباح اطوار
از تمامت قبیح المنظرهای روزگار نکوهیده تر است علیه اللعنة والعذاب.

ابن اثیر گوید در همان روز که مختار مردم کوفه را منهزم کرده بقتل شمر
نیز جمعی را مأمور ساخت، از قصر از طرف جبانة السبع روی آورد، و این وقت
سرافقه بن مرداس البارقی را اسیر در خدمت مختار رهسپار داشته بودند، پس مختار
را باین شعر ندا کرد:

امن علی الیوم یا خیر معد*** و خیر من حل بنجر و الجند

و خیر من لبی و حی و سجد

مختار بفرمود تا او را بزندان بردند و چون روز دیگر آفتاب سر بر کشید
باحضار او فرمانداد پس بیامد و روی بمختار آورده این شعر بخواند:

ألا أبلغ أبا اسحق أنا*** نزونا نزوة كانت علينا

خرجنا لانرى الضعفا شیئا*** وکان خروجنا بطراوحینا

لقینا منهم ضربا طلخفا*** و طعنا صائبا حتی انثنینا

نصرت علی عدوک کل یوم*** بکل کتیبۃ تبغی حسینا

کنصر محمد فی یوم بدر*** و یوم الشعب اذ لاقی حنینا

فأسجح از ملکت فلو ملکنا*** لجرنا فی الحكومة و اعتدینا

تقبل نوبۃ منی فانی*** سأشکر اذ جعلت النقدینا

چون بمختار نزدیک شد گفت اصلاح الله الامیر سوگند بآنخدای که جز او

خداوند نیست گاهی که توقتال میدادی فرشتگان یزدان را نگران شدم که در میان

آسمان و زمین براسبهای ابلق برنشسته، در حمایت توقتال میدادند، مختار گفت

بر منبر برای و اینجکایت را باز نمای ، پس سراقه بر فراز منبر شد، و آنحکایت
براند، و فرود گردید و مختار او را در خلوتی بخواند، و فرمود میدانم چیز را
مشهود نکرده و فریشته را ندیده باشی ، و این سخن را گاهی بگذاشتی که بدانستی

ص: 384

ترا نمیکشم ، هم اکنون ازین شهر بیرون شو و بهر کجا خواهی برو! و در میان اصحاب من آشوب و فساد میفکن، و بر من مشوران ، پس سراقه در بصره بخدمت مصعب بن زبیر برفت و اینشعر را انشاد کرد :

الا ابلغ ابا اسحق اني *** رایت البلق دهما مصمات

كفرت بو حیکم وجعلت نذرا *** علی قتالکم حتی الممات

اری عینی مالم تبصره *** کلانا عالم بالترهات

و از این اشعار باز نمود که آنچه از دیدار ملائکه باوی باز گفتم همه از

روی دروغ بود، و بوحی و اخبار شما کافرو تا هنگام ممات برقتال و دفاع شما حاضرم

وما و تو هر دو میدانیم که این همه از روی اباطیل و ترهات، و مردم فریبی و طمع

و طلب دنیا و ریاست و امارت دنیوی یه است.

بالجمله در این روز بروایت ابن اثیر عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی

بقتل رسید ، و سحر بن ابی سحر و ابوالزبیر شبامی و شبام قبیله از همدان است، باتفاق

مردی دیگر او را بکشتند ، ابن عبدالرحمن با ابوزبیر گفت آیا پدرم عبدالرحمن را

که سید قوم بود تو بکشتی؟ ابوزبیر این آیت در پاسخ او تلاوت نمود «لَا تَحِدُ قَوْمًا

يَوْمَنونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُؤَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» تا آخر آیت مبارک و باو

باز نمود که اگر پدرت با خدای و روز جزا ایمان داشتی ، با دشمنان خدای

دوستدار نبودی، و معین و یار نیامدی و چنین کسی سید قوم و بزرگ قبیله نتواند بود.

و در این روز چون آنوقعه فرو کشید هفتصد و هشتاد تن از قوم او بقتل رسیده

بودند ، و بیشتر کشتار در مردم یمن پدیدار شد این وقعه در ماه ذی الحجه سال

شصت و ششم روی نمود و اشراف ناس از کوفه بیرون شتافتند و بصره ملحق شدند

و مختار یکباره بخون قتل فرزند رسول مختار یکجهت گردید .

ذکر قتل جماعتی

از قتله حضرت سیدالشهدا سلام الله علیه

بدست مختار

این وقت مختار در قتل فرزند حیدر کراروریحانه رسول مختار تصمیم
عزم داد و گفت بادین و آئین ما موافق نیست که قتله حسین علیه اسلام در روی زمین
زنده باشند و بارامش و آسایش روز سپارند و من در دنیا زنده باشم و ایشانرا زنده
بدارم، و اگر چنین باشد همانا آل محمد علیهم السلام را بد ناصری باشم، بلکه چنان که
شمارا نام کرده بودند کذاب و دروغ زن هستم، هم اکنون از خدای برایشان
استعانت طلبم، شما نام و نشان ایشانرا با من باز نمائید، آنگاه از پی این مردم
خیبث بهر ملک و دیار و ضیاع و عقار بتازید، و پایمال هلاک و دمار بدارید، و نیک
بدانید که طعام و شراب بر من گوارا نشود و خواب و آرام بر من پسندیده نیاید
تا زمین را از لوث وجود این گروه شقاوت اثر مطهر ندارم، و صفحه روزگار را
از آثار ایشان پاک نگردانم.

موسی بن عامر میگوید، اول کسی را کد مختار بعقوبت در آورد، آنجماعت
بودند که اسب بر بدن مبارک سید الشهداء صلوات الله وسلامه علیه تاختند، پس آن
مردم بی باک ناپاک را بیاوردند، و دستها و پایهای ایشانرا با میخهای آهنین بر زمین
بکوفتند، آنگاه اسبهای تازه نعل و میخ را بر ابدان پلید ایشان همی بتاختند، چندان
که گوشت و پوست و استخوان آنان را سحق و کوفته، و باخاک یکسان کرده، و
در آنچه بجای مانده بود آتش در زدند.

آنگاه عثمان بن خالد بن اسید دهمانی جهنی و ابو اسماء بشر بن شمیط را
حاضر کردند. و این دو ملعون در خون عبدالرحمن بن عقیل و لباس او شریک

بودند پس بفرمود گردن هر دو را بزدند و در ساعت جئه هر دو را بآتش بسوختند و این دو خبیث در جبانه جای داشتند ، آنگاه مالک بن بشیر را در پیشگاه مختار حاضر ساختند و آن مایه شقاوت با مختار مجاورت داشت ، اینوقت غلام مختار که خیر نام داشت عرض کرد ای امیر مالک را بمن بخش ، مختار را گمان میرفت که خیر میخواهد تا او را آزاد کند گفت اینخیر این چه شر است که میخواهی برانگیزی ؟ گفت میخواهم بطوری سخت سر از تنش برگیرم پس او را باوی گذاشت و خیر مالک را ببرد و سرش را بدشواری از تن جدا ساخت و نام او را در دفتر اسامی قتلہ بنوشتند.

در اینحال یکی از غلامان مختار در آمد و گفت هم اکنون نافع بن مالک را میآورند، مختار گفت در جهان بجز این آرزویی نداشتم که این ملعون بچنگ من در آید ، و این خبیث آب فرات را نگاهبانی کردی تا حسین و اصحابش نیاشامند و چون حضرت عباس سلام الله علیه مشك بردوش مبارك افکنده از آب فرات پر آب کرد ، فرمان داد تا مشك را از تیر سوراخ کردند ، پس مختار بفرمود سرش را چون گوسفند از تن دور کردند و نامش را در جریده قتلہ ثبت نمودند.

و روز دیگر عبدالله بن کامل را بخواند و فرمود نگران باش تا از قتلہ حضرت امام حسین علیه السلام يك تن جان سلامت نبرد ، پس عبدالله سوار شد و بهر سوی روی نهاد چون پاره راه در نوشت ناگاه پیره زنی نزار و نالان بدید که از راه و بیراه گام میسپارد با غلام خود گفت دست این فرتوت ناتوانرا بگیر و براه باز آور پس غلام برفت و دستش را بگرفت آزن پرسید چه کسی و از کجائی؟ گفت غلام عبد الله بن کامل خلیفه امیر کبیر مختارم ، گفت مرا بدو بر که سخنی گفتنی باوی - دارم، غلام او را نزد عبدالله آورد ، عبدالله گفت ای مادر بگو تا چه داری ؟ گفت

سه تن از قتلہ حضرت امام حسین صلوات اللہ علیہ اینک در خانہ من ہستند ، و یکصد

دینار بمن دادہ اند تا برای آنها اسباب سفر و توشہ راہ فراہم کنم ، چہ آہنگ

سفر دارند .

ص: 387

عبدالله در ساعت با آن زن بخدمت مختار باز شد ، و آن داستانش را بعرض رسانید ، مختار بفرمود پانصد درهم بآن زن بدادند و ابو عمره حاجب را با پنجاه تن بگرفتاری آن پلیدها روان داشت ، و چنان بودی که چون ابو عمره بجائی روی نهادی مردم عوام از پی او راه برگرفتند و با یکدیگر گفتند ابو عمره برای گرفتاری کسی می رود ، و بالجمله ابو عمره با مردم خود و جماعت عوام برفتند و در و بام سرای پیره زال را فرو گرفتند و ابو عمره با تنی چند بدرون سرای اندر شدند و حارث بن بشر و قاسم بن جارود و حارث بن نوفل علیهم اللعنة را در آنجا دریافتند ، و ایشانرا کشان کشان از آن سرای بیرون آورده و دست و گردن بر بستند ، و بخدمت مختار حاضر ساختند .

مختار با حارث بن بشر فرمود چه فساد است که از تو زشت نهاد حرام زاده ظهور نموده است شراب خوردی و قمار کردی و لواط نمودی و زنا کردی ، و فرزند رسول خدایا کشتی ، پس بفرمود سرش را چون سرگوسفند از تن بر گرفتند ، و نامش را نوشتند .

آنگاه حارث بن نوفل را حاضر ساختند مختار گفت این همان ملعون است که روی زینب مظلومه دختر فاطمه زهرا سلام الله علیهما را بضرب تازیانه بیازرد ، پس بفرمود تا او را بر عقابین کشیده با جلاد فرمود ، هزار تازیانه بروی بزدند ، آن ملعون امان طلبید ، مختار فرمود خدای مرا امان ندهد اگر ترا امان بدهم ، پس بفرمود تا هزار تازیانه دیگر با و بزدند . آن خبیث از شدت و جع و الم آب طلبید ، مختار فرمود ای شقی بدنهاد فرزند رسول خدایا آب ندادی ، هرگزت آب ندهم ، و همچنان او را بزدند تا در زیر تازیانه جان بدوزخ برد آنگاه سرش را از تن جدا کرده و نامش را بنوشتند .

بعد از آن قاسم بن جارود را در معرض عتاب در آوردند ، قاسم سوگند خورد
که من در کربلا نبودم لکن ابن اشعث را نصرت نموده ام ، و امیر سیصد تن را
بخشیده چه شدی اگر از گناه من نیز بگذشتی ، مختار گفت اگر از عدول گواهی

ص: 388

دهند که تو در کربلا حاضر نبودی رهایت کنم، پس چهارتن از بزرگان کوفه شهادت دادند که در آن اوقات قاسم تمارض کرده خود را بر بستر بیماری درافکنده، و از سرای خویش بیرون نشد، مختار چون این گواهی را بدید او را براه خود بگذاشت.

ذکر قتل خولی بن یزید اصبحی و حکیم بن الطفیل

و پاره دیگر از قتله علیهم اللعنة والعذاب

مختار با ابو عمره در طلب خولی بن یزید اصبحی لعنة الله علیه فرمان داد و ابو عمره با جماعتی برفتند، و سرای آن نابکار را از هر سوی فرو گرفتند، و آن ملعون از بیم جان در دود کش و بروایتی در بیت الخلاء پنهان شد، و اورادوزن در سرای بود یکی کوفیه و آن دیگر شامیه، کوفیه مومنه و دوستدار اهل بیت رسول مختار، و با آن شامیه دشمن بود، پس عبدالله کامل از زوجه شامیه آن ملعون شوم پرسید بازگوی خولی در کجا باشد؟ گفت اینک یکماه برآید که از سرای بیرون شده، و هیچم از وی خبر نیست و از وی اثری نی، از کوفیه پرسید شوهرت بکجا اندر است و آنزن را چنانکه طبری گوید نوار نام بود، و دختر مالک بود و بروایتی عیوف نام داشت، در پاسخ گفت ندانم بکجاست لکن مکان او را باشارت بنمود، پس آنجماعت بآن سردا به در آمدند، و آن خبیث را چون روباه حیلت باز از دود کش در آوردند، و بقولی آن پلید را در پلید گاهی بدیدند که در زیر جلت خرما (1) پنهان بود، و از آنجایش بیرون کشیدند، و روی بخدمت مختار نهادند.

و از آنسوی مختار نیز با جمعی سوار شده بسرای او میآمد، چون آن

ملعون را بدید فرمود او را بسرای خودش بازگردانید، تا سزایش دریابد، پس

1- جله - بضم - جیم زنبیل بزرگی است از خصوص که برای نگهداری خرما و امثال آن میساخته اند

مختار بسرای او شد سرش را از تن جد ساختند و بدنش را در آتش بسوختند.

و پیاره روایات دیگر چون آن خبیث را گرفتند و بر بستند ، و خواستند

بیرون کشند ، این وقت عیوف را اطمینانی در خاطر پدید گردید ، و گفت ای امیر

فرمان کن تا زوجه شامیه او را نیز بگیرند که هزار بار از شوهر نایکارش

نابهنجار تر است ، و مرا با وی طرفه حکایتی است که در حضرت مختار بیایست

بعرض برسانم ، عبدالله بفرمود تا هر دو تن را دست و گردن بر بستند ، خولی گفت

ای امیر بر من رحمت بیاور عبدالله گفت ای خبیث مطرود همانا سر امام حسین علیه السلام

را بر نیزه کنی ، و در کوی و برزن کوفه گردش دهی ، هم اکنون در طلب رحم

باشی ؟ گفت پنجهزار دینار در حضرتت نثار میکنم تا بدیده اغماض در نگری،

گفت کشتن تو از تمامت دنیا نزد من گرامی تر است ، پس بفرمود او را و زنش

را با دست بسته و سر برهنه از هر کوچه و بازار بیاوردند ، تا بخدمت مختار

حاضر ساختند.

مختار فرمان کرد تا خولی را خوار بزدان در افکندند ، و عیوف کوفیه

را بخواند و گفت حکایت چیست؟ گفت ای امیر در آنروز که سر مبارک امام

حسین سلام الله علیه را بکوفه در آوردند بضرورت از سرای بیرون شده بودم چون

مراجعت کردم این ملعونه خرم و شادان پای کوب و دست افشان آمد، و گفت

ترا خبری دهم که داغت بر جگر نهم، دانسته باش که هم اکنون سر امام ترا از بدن

جدا کردند ، و بحکم این زیاد بر فراز نیزه نمودند ، و لشکر یزید بن معویه بر

فرزندان ابوتراب نصرت یافتند .

من باندوه و گریه در آمدم ، چون اینحال در من بدید بر من خنده همی زد

و گفت آن سر که بر آن مویه کنی(1) اینک در زیر این تخت در زیر طاسی نهاده اند

چون این سخن بشنیدم سراسیمه پیش دویدم ، و طاس را از زیر تخت بیرون آوردم

و بر سر آن سرور نظر افکندم ، و فریاد برآوردم، و این ملعونه همچنان بسخنان

ص: 390

1- ناله وزاری و گریه

کنایت نشان بر زخم سینه ام نمک افشاندی ، و با کلمات نابهنجار بر دلم

آشوب نشانیدی.

مختار و حضار از استماع این حدیث شرر شعار زار بگریستند ، آنگاه بفرمود

تا از آن شامیه پرسیدند بر چه اعتقاد داری؟ گفت یزید امیر المؤمنین بود ، و امام

حسین مذهبی آغاز کرد که بروی خروج نمود ، مختار چون این سخن بشنید بر

خود بلرزید و گفت « لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ » و این آیت وافی دلالت را

همی قرائت نمود « رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ

الْوَهَّابُ » آنگاه بفرمود زبان آن ملعونه شامیه را بیریدند و بنداز بندش برگشادند

و اعضایش را باآتش بسوختند ، چندانکه هیچ اثری از وی نماند و بآنزن مؤمنه

کوفیه پانصد دینار عطا کرد و همچنان عبدالله بن کامل پانصد در همش بداد و خیر

غلام مختار یکصد درهم بدو عنایت نمود و نیز هر یک از بزرگان بذل و بخششی با

وی مرعی داشته و آنزن شاد و خرم بسرای خود برفت.

چون آن شب بکران پیوست ، و خورشید خاوری بر آسمان نیلوفری بر نشست

مختار بروساده امارت و تخت ایالت جای گرفت ، و باحضار خولی فرمان دادو او

چون خوار و زارش بحضور مختار در آوردند ، از روی خشم و عتاب بدو روی کرد

و فرمود : بازگوی بدین اسلام هستی یا در کیش کفاری؟ گفت مسلمانم گفت ای

ملعون نابکار در ملت اسلام کجاروا باشد که چنین فتنه و آشوب در اندازی، و آسمان

و زمین را نالان و گریه کنان در آوری،، و فرزند رسول خدای را اسیر گردانی

و سرمبارکش را که مایه فروغ نه رواق است در آفاق بگردانی؟ خولی گفت مانند

من بسیار بودند مختار گفت نه توونه ایشان مسلمان باشید.

و بروایتی که در مقتل ابی مخنف مسطور است چون مختار را بان میشوم

نظر افتاد گفت: راست بگوی روز عاشورا چکردی؟ گفت بعلی بن الحسین تاختم

و نطع از زیر پایش بر کشیدم، و مقنعه و دو گوشواره زینب را اخذ نمودم، مختار

سخت بگریست و گفت هیچ شنیدی در آنحال زینب چه فرمود؟ گفت: میگفت خدای

ص: 391

هر دو دست و هر دو پای ترا قطع فرماید، و باتش دنیایت پیش از آتش دوزخ بسوزاند
گفت دعوت او اجابت شد آنگاه بفرمود تا آلات قطع و ضرب در آوردند، و مردم-
کشان بیامدند و از نخست دستهای او را از بدن جدا ساختند، پس از آن سرش را
چون سر گوسفند بریدند، و بدنش را بسوختند و نامش را در جریده قتل قتل
ثبت کردند.

و چون مختار ازین کار پرداخت، با عبدالله بن کامل و ابو عمره حاجب
گفت: چونید که از بزرگان این مردم ملعون کسی را نمیگیرید، ابو عمره گفت
اینک حکیم بن طفیل طائی است که در سرای عدی بن حاتم آسوده نشسته و عدی
بمحافظة او مشغول است، چه خواهر عدی در سرای حکیم میباشد.

جزی ربه عنی عدی بن حاتم***جزاء الکلاب العاویات وقد فعل

مختار فرمان کرد تا در طلب او بروند پس جماعتی برفتند و او را مأخوذ داشتند
و این ملعون آنکس بود که لباس حضرت ابی الفضل عباس بن علی علیه السلام را مأخوذ
نموده و تیری بامام حسین علیه السلام افکنده بود، و همی گفت که تیر من بسر بال آنحضرت
بیاویخت و گزندی باو نرسانید.

بالجمله چون آن خبیث را بگرفتند اهل و عیالش بعدی بن حاتم شدند
و او را بشفاعت برانگیختند عدی باعوانان مختار لب بشفاعت برگشود گفتند قبول
این مسئلت بمختار حوالت است عدی روی بخدمت مختار نهاد تا مگر شفاعت کند
و آن خبیث را از بند بلا برهاند، و چنان بود که از آن پیش نیز مختار شفاعت
او را در حق جماعتی از قوم و قبیله او که در جبانة السبیع گرفتار شده بودند
پذیرفتار گشته بود، لاجرم چون آهنگ شفاعت این ملعون را بنمود، مردم شیعه بيمينك
شدند پس در همان حال که عدی بخدمت مختار روی نهاد مردمان فرصت را مغتنم

شمرده آن جسد پلید را هدف تیر بلا ساختند، و چندانش تیر بر بدن بیاریدند که
مانند خار پشت جان بداد، تا تلافی آن تیر که بر حسین علیه السلام افکنده بود بشود.

و بروایتی چون ملازمان عبدالله آن خبیث را گرفته هر دو دستش را بر بستند.

ص: 392

و بیرون کشیدند، وعدی نزد عبدالله زبان شفاعت برگشود، عبدالله گفت بیرخصت
امیر این کار نتوانم کرد همانا این ملعون عباس بن علی علیه السلام را قاتل است، عدی
گفت اگر او را معاف نداری از تو بمختار شکایت میبرم، گفت آنچه توانی باز
گوی، عدی بنخشم آمد و گفت اگر قضای اینحاجت را از امیر مسئلت میکردم
روا میفرمود، عبدالله گفت دروغ گوئی چه این ملعون اگر یکی از بندگان
امیر المومنین را کشته بود شفاعت هیچکس را مختار پذیرفتار نمی شد.
چون عدی از وی مأیوس گردید روی بخدمت مختار نهاد عبدالله چون اینحال
بدید با ملازمان خویش گفت نیک دانسته اید که عدی را در خدمت مختار حرمتی
بسزا، و حشمتی کامل است، بعید نیست که شفاعت او را در حق این شقی پذیرفتار
شود، و چنان بصواب مینماید که هم اکنون او را بکشیم و سرش را به پیشگاه
مختار در آوریم، پس آنجماعت شمشیرها بر کشیده حکیم را قطعه قطعه نموده سرش
را از بدن جدا کرده بخدمت مختار روان شدند.
از آنطرف چون عدی بخدمت مختار در آمد، مختار او را تعظیم
و تکریم نموده در پهلوی خود بنشاند، عدی بهر سوی نظر کرد و هشت تن را در
بند و زنجیر ایستاده بدید، پرسید اینجماعت چه کسان باشند فرمود آنمردم هستند
که با ابن اشعث بحرب من تاخته بودند گفت با ایشان چه سلوک فرمائی؟ فرمود
هر کس با من محاربت کرده از وی میگذرم، و از جریرتش چشم فرو میخوابانم
و هر کس با حضرت امام حسین علیه السلام مقاتلت ورزیده باشد از وی انتقام میکشم، عدی
گفت مگر یکتن که او حکیم بن طفیل است که من شفاعت او آمده ام.
مختار گفت تو مردی هستی که بفضل و فزونی و صحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله
نامداری، شرم و آزر نمیجوئی که در باره قاتل فرزندش شفاعت کنی؟ عدی گفت

آنچه بدو نسبت داده اند بدروغ باشد و ببايست از خون او در گذري، مختار چندی

سر بزير افکنده آنگاه سر بر آورد و گفت سوگند با خدای در اینکار بحیرت اندرم

ص: 393

و ندانم چسازم نه رد مسؤل تو را توانم و نه کشنده عباس بن علی علیه السلام رازنده توانم دید

لکن چون مقام تو عالی است از حکیم دست میکشم بدان شرط که در کوفه نماند

عدی گفت چنین باشد ، و ایشان در اینکامات بودند که ناگاه عبدالله بن کامل

بیامد ، و از قتل حکیم خبر گفت ، چه مختار در نهانی بقتل او فرمان کرده بود

مختار گفت از چه در قتل او شتاب کردید و او را زنده حاضر نساختید ؟ عدی گفت

چون دانستی من بخدمت امیر بشفاعت آمدم تو خود او را کشتی . عبدالله گفت چون

او را بیاوردیم مردمان انجمن کرده غوغا بر آوردند ، و او را از ما بگرفتند و بکشتند

عدی گفت: دروغ گوئی و او را تو کشتی، عبدالله گفت نه من او را کشتم و

اکنون که تو بر من می بندی چه باشد که ظالمی را کشته باشم ، گفت او از تو

بهتر بود .

ابن کامل چون این سخن بشنید ، زبان بدشنام او برگشود، مختار او را

نهی فرمود ، و از قتل آن ملعون نیک شادمان گردید . و باعدی گفت ای شیخ

خون امام حسین علیه السلام را بریختند ، از قتل حکیم چه غم داری ! عدی خشمگین

پپای شد، و گفت خدایتعالی مرا بتو نیازمند ندارد ، عبدالله گفت اگر نه پاس

حرمت صحبت امیر بودی ترا بحکیم ملحق میساختم، عدی بهمان خشم و ستیز برفت

و دیگر بیدار مختار باز نیامد.

آنگاه ابوعمره حاجب در آمد و گفت ایها الامیر اینمقدار حرمت و رعایت

حشمت عدی را بفرمودی لکن او ترا بد و ناسزا میگفت و میرفت . مختار فرمود

مردی فرتوت و شمرده روزگار است ، و رعایت حرمت سال برده گان واجب است

او را بخود گذارید تا هر چه خواهد گوید من از خون هیچیک از قتله امام حسین

علیه السلام نمیگذرم ، و هیچکس را شایسته نیست که ازین گروه بشفاعت

مبادرت گیرد.

معلوم باد که با آن جلالت قدر عدی بن حاتم اینگونه شفاعت و محاورت بعید

مینماید ، مگر اینکه این حکایت از طریق عامه باشد والله اعلم .

ص: 394

از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود اگر مختار اهل مشرق و مغرب را بسبب خون جد بزرگوام کشته بود اسراف نکرده بود.

آنگاه مختار فرمان کرد تا در طلب مره بن منقذ عبیدی که از قبیله عبدالقیس بود بر آمدند، و این خبیث ملعون حضرت علی اکبر فرزند دلیند امام حسین علیه السلام را شهید ساخته بود، و مردی شجاع و دلیر بود، پس جمعی برفتند و سرایش را احاطه کردند، آن خبیث نیزه بدست کرده بر اسب خود برنشست و بیرون تاخت و با ایشان بمطاعنه پرداخت، و ضربتی بر دستش فرود آوردند و او در میان گیرودار فرار کرده بمصعب بن زبیر ملحق شد. لکن دستش از کار بشد و شل گردید.

و بروایت مجلسی عبیدالله بن ناجیه الشبامی راطعنه بزد و او را بیفکنند لکن بدو ضرری وارد نگشت، پس عبدالله بن کامل شمشیری بر آن خبیث فرود آورد، و او دست چپ را وقایه جان ساخت. و شمشیر دستش را آسیب کرد و اسبش تندی کرده او را ببرد، و با دست شل بمصعب پیوست.

و بروایت دیگر شعر بن ابی سحر آنخیث را بگرفت و بخدمت مختار در آورد، مختار فرمود ای شقی علی بن امام حسین علیه السلام را تو کشتی؟ گفت نه من تنها بودم هزار تن در کشتن او با من شریک بودند، مختار فرمود اگر هزار تن با تو دست یار نمیشدند چگونه آن حضر ترا توانستی بکشت؟ آنگاه بفرمود تا از نخست دو دست آن ملعونرا بریدند، بعد از آن زبانش را از کام کشیدند و از آن پس هر دو هر دو چشمش را از کاسه بر کشیدند، بعد از آن هر دو لیش را از بن بریدند، و از آن پس مانند گوسفندش سر از تن جدا ساختند آنگاه بدنش را با نطف بیالودند، و در آتش بسوختند، و نامش را در جریده قتلہ بر نگاشتند،

مختار این کار از آن میکرد تا نام آنان از میان نرود و هیچیک از قتل نرهند.

و از آن پس در طلب زید بن رقاد الجهنی فرمان کرد، و این ملعون همی -

گفت که از بنی هاشم جوانی را که از بیم تیر دست بر جبین داشت تیری بیفکندم،

ص: 395

و آن تیر دستش را بر جبینش بدوخت ، چندانکه هر چند خواست کف مبارکش را از جبینش بازگیرد نتوانست ، و اینجوان عبدالله بن مسلم بن عقیل بود ، چون این تیر بدو پیوست گفت:

«اللهم انهم استقلونا و استدلوننا فاقتلهم كما قتلونا» بار خدایا اینمردم حق

ناشناس ما را دعوت کردند و ذلت ما را عزیمت بر نهادند و بقتل ما مبادرت ورزیدند

پس ایشانرا بکش چنانکه ما را کشتند. و آنملعون تیری دیگر بانجوان افکنده

و همیگفت : پس ازین تیر بدو شدم و او بمرده بود پس آن تیر را که بدانش شهید

ساختم از شکمش بر کشیدم ، و آن تیر که بر جبین داشت بسیاری در جبهه او

گردش دادم و کوشش نموده تا بیرون کشیدم لکن نوک تیر در استخوان بماند .

و بیرون نیامد .

و چون اصحاب مختار بگرفتاری آن نابکار بیامدند، با تیغ برهنه بیرون

تاخته ابن کامل با ملازمان خویش گفت با نیزه و شمشیر بروی متازید ، و او را

بتیر باران و سنگریزان در سپارید، پس چندان تیر و سنگ بروی بریختند تا او

را بر زمین افکنده همچنان زنده در آتش بسوختند ، و بروایتی او را بخدمت مختار

در آوردند ، مختار فرمود ایملعون براستی بگوی تا عبدالله را چگونه بکشتی گفت

تیری بر چشمش زدم که از قفایش سر بیرون کرد، مختار بفرمود تا آنخبیث را

بر عقابین بیاویختند ، آنگاه خویشتن تیری بر کمان نهاده سخت بکشید و بچشمش

رهانید چنانکه بر چشمش فرارسید، و از قفایش سر بیرون کشید . و مردمان

گفتند ایملعون مکافات خویشرا بچشم خویش بدیدی، پس از آن چندان تیر بیاریدند

که ناپدید شد ، و سرش را بریده نامشرا ثبت نمودند.

آنگاه مختار در طلب سنان بن انس فرمانداد ، چون در عقبش برفتند معلوم

شد که بجزیره فرار کرده است ، مختار بفرمود سرایش را با خاک یکسان کردند

و بروایت ابن اثیر این ملعون یکی از جوانان بنی هاشم را کشته بود و بروایت

مجلسی اعلی الله مقامه سنان بن انس بسوی بصره فرار کرد، خانه اش را خراب

ص: 396

کردند، و از آن پس از بصره بطرف قادسیه فرار کرد، در آنجا عیون و جواسیس مختار خبر او را بمختار برداشتند. و او را در میان عذیب و قادسیه بگرفتند، و از نخست انگشتهای او را بریدند، و از آن بعد هر دو دستش را قطع کردند، و بعد از آن هر دو هر دو پایش را از تن جدا ساختند، آنگاه آتشی بر افروختند و دیگدانی را از روغن زیت بجوش آورده و آنخیب را در آن روغن بجوشانیدند.

و بروایت دیگر چون مختار از قتل شمر ملعون پرداخت روز دیگر در طلب حارث و سنان فرمان داد، چون ایشان را حاضر ساختند، روی بحارث آورد و فرمود ای حارث همانا ترا دشمن اهل بیت نمیدانستم، و گمان همی بردم که از جمله دوستانی حارث گفت: ایها الامیر سوگند باخدای که من دوستدار اهل بیت هستم، و در آن روز که ابن زیاد عمر بن سعد را بکربلا میفرستاد در سرای خویش شدم، و در بروی خود برستم، و بگوشه بگریه و زاری بنشستم، و و از حضرت خدای نصرت حسین علیه السلام در خواستم اما کار بر مراد من نرفت، و از آنروز که آنحضرت را شهید ساخته اند تا کنون یکساعت چشم من از آب گریه خشک نبوده لکن همراهی من با شمر بدان سبب بود که پسر خاله من بود، و مرا بمعاونت خود بخواند، بیم کردم اگر اجابت نکنم بقتلم رساند، اینوقت مردم کوفه که حضور داشتند گفتند ایها الامیر سخن برآستی میراند. بالجمله گواهی میدهیم که وی دوستدار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است.

مختار چون این بدید او را ببخشید، و سنان بن انس را طلب کرده گفت

ای نپهره (1) نابکار جگر گوشه رسول مختار و حیدر کرار را سرازتن جدا کردی،

و بر این کردار نابهنجار افتخار ورزیدی، و دلی خرم داشتی، پس از آن مختار

آهی سرد بر کشید و آب در دیده اش بگردید، و فرمود آه آه ایدشمن خدا و رسول

مگر فرزند بتول عذرا با توجه کرده بود، پس روی با ملازمان کرده و گفت این
خبیث را بیرون کشید، و بقیح تر عقوبتی دمار از روزگارش بر آورد، پس او

ص: 397

1- نبیره یعنی فرزند فساد .

را بیرون بردند و گوشت بدنش را از کارد و خنجر و شمشیر باز ربودند ، و چنداناش

سنگ ریختند که ناپدید گردید، آنگاهش با آتش بسوختند و خاکسترش را

بیاد دادند.

و در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد

از فراغت از قتل و جنگ مردم خوارج بر منبر صعود داد ، و بقرائت خطبه معروف

بخطبه « سلونی قَبْلَ انَّ تَقْقَدونی» زبان بر گشود ، و فرمود ایها الناس برسید از

من هرچه خواهید از آن پیش که مرا در نیابید و من به دیگر سرای سفر کرده

باشم ، الی آخر الخبر ، مردی برخاست و گفت مرا خبرده که سر من چندموی دارد

و در ریش من چند موی است ؟ فرمود :

«وَاللَّهِ لَقَدْ حَدَّثَنِي خَلِيلِي أَنَّ عَلِيَّ كُلَّ طَاقَةِ شَعْرٍ مِنْ رَأْسِكَ مَلَكَاً

يَلْعَنُكَ ، وَأَنَّ عَلِيَّ كُلَّ طَاقَةِ شَعْرٍ مِنْ لِحْيَتِكَ شَيْطَاناً يَغْوِيكَ ، وَأَنَّ

فِي بَيْتِكَ سَخْلًا يُقْتَلُ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ .»

سوگند با خدای دوست من مرا خبر داد که در هر تار موی که در سرداری

فرشته ایست که ترا لعن میکند ، و در هر تار موی که در زنج داری شیطانی باغوا

تو جایدارد ، و در خانه تو بره گوسفندی یعنی کودکی است که هنوز با سرین راه

میسپارد ، و او میکشد پسر رسول خدایرا ، و آنمرد انس نخعی ، و پسرش سنان بن

انس بود که با امام حسین علیه السلام پیای برد آنچه برد .

و هم در آنکتاب مسطور است که یکی روز امیر المؤمنین علی علیه السلام در اثنای

خطبه فرمود «سلونی قَبْلَ انَّ تَقْقَدونی» تمیم بن اسامة بن زهیر بن درید تمیمی

بآنحضرت اعتراض کرد و گفت بگوی بر سر زنج من چندموی است ؟ فرمود سوگند

با خدای میدانم چند موی بر سر داری ، لکن مبرهن نتوان داشت ، ترا خبر

میدهم از واردات احوال تو، همانا در هر موی که بر سرداری ملکیت که ترا
لعن میفرستد، و شیطانیت که اغوامی نماید، و برهان اینمعنی آنست که ترا در
سرای بیچه گوسفندی یعنی کود کیست که با پسر رسول خدای قتال خواهد داد، و

ص: 398

مرد مرا بقتال او باز خواهد داشت، همانا فرزند او حصین اینوقت شیر خواره بود
و او را عبیدالله بن زیاد بسوی عمر بن سعد رسول فرستاد، و امر کرد او را در تشدید
و تمهید قنال باحسین بن علی علیه السلام، و صبحگاهی وارد کربلا شد که حسین علیه السلام
شہید گشت.

وأمیر المؤمنین علیه السلام چنانکه در کتاب بحار مسطور است و ازین پس مذکور
میشود در حق عمر بن سعد نیز چنین سخن فرمود و هم هر وقت از واقعه هایله شهادت
حضرت سیدالشهدا علیه السلام خبر میداد، از قتله ملعون نیز یاد میکرد، چنانکه در
اوقات نهروان روزی در ضمن خطبه فرمود: «أَمَّا وَاللَّهِ يَا شَبَّثُ وَيَا بِنَ حُرَيْثٍ
لِقَاتِلَانِ ابْنَيْ الْحُسَيْنِ هَكَذَا أَخْبَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» یعنی قسم با خدای ای شبث
بن ربعی و ای عمرو بن حرث، شما با فرزندم حسین قتال خواهید داد، رسول
خدای صلی الله علیه و آله بدینگونه با من خبر فرمود.

و بروایت مجلسی در جلد هشتم بحار حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود
که چون علی علیه السلام آهنگ نهروان فرمود و مردم کوفه را فرمان کرد تا در مداین
انجمن کنند، و لشکرگاه سازند، از میانه شبث بن ربعی و عمرو بن حرث و اشعث
بن قیس و جریر بن عبدالله باز پس ماندند و عرض کردند روزی چند ما را اجازت
بده تا از تو بازپس بمانیم، و حوایج خویش بجای گذاشته آنکاه با تو پیوسته شویم
فرمود: « قَدْ فَعَلْتُمُوهُ سَوَاءً لَكُمْ مِنْ مَشَائِخِ » سوگند با خدای شما را حاجت نیست
که بآن سبب تخلف ورزید و من بآنچه در دلهای شماست دانا هستم و بزودی از بهر
شما روشن دارم، اراده کرده اید که مردمانرا از من درنک دهید، و گویا من

در خورنق بشمانگران هستم که سفره خود را برای خوردن طعام بگسترده اید
بناگاه سوسماری بر شما میگذرد، و شما کودکان خود را فرمان میکنید تا او را

صید نمایند، و مرا خلع مینمائید، و با سوسمار بیعت میکنید.

آنگاه آنحضرت بمداین راه گرفت، و آنجماعت بمداین رفتند، و طعامی

مهیاداشتند، در آنحال که در اینحال بودند و بر سفره دست داشتند و بگسترده بودند

ص: 399

ناگاه سوسماری برایشان بگذشت ، کودکان خود را بفرمودند تا سوسمار را گرفتند و بر بستند آنگاه دست بر دستش سوئدند ، چنانکه علی علیه السلام خیر داده بود ، و روی بمداین آوردند ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود « بِنَسِ الظَّالِمِينَ بَدَلًا » خدا یتعالی البته شما را در روز قیامت با این پیشوای سوسمار شما که بیعت کردید مبعوث میدارد گویا در روز قیامت شما را با سوسمار شما میبینم که شما را با آتش میکشد ، آنگاه فرمود اگر با رسول خدا مردمی منافق بودند با منهم منافقان هستند ، بعد از آن آنکلمات مذکوره را با شبت وعمرو بن حریث بگذاشت.

[بازگردیم بمطلب ، مختار حکم بگرفتن اسحق بن اشعث فرمود] چون اسحاق بن اشعث اینخبر بشنید بترسید و بلرزید و غمگین گردید ، چه اول کسی که بر بدن مبارک امام حسین علیه السلام زخم زده وی بود ، و خواهر او در سرای عبدالله بن کامل جایداشت ، پس در هنگام نماز خفتن از سرای خود بخانه عبدالله بن کامل برفت خواهرش پیش دوید و او را در بر کشید ، و نزد عبدالله برد ، چون عبدالله او را بدید گفت ای اسحق نا خوب کاری کردی که باینسرای در آمدی؟ گفت ای امیر بتو پناهنده ام ، هر چه دانی چنان کن عبدالله گفت اکنون که اینصورت پیش آمده در اینسرای بنشین که آنچه در استطاعت من باشد تقصیر نمیکنم .

و چون صبح بردمید عبدالله برنشست و بخدمت مختار پیوست ، وزمین خدمت ببوسید ، و عرض کرد ایها الامیر مدتیست با من همیفرمائی که در اینحضرت مسئلتی نمایم ، و تاکنون بچیزی مستدعی نیامده ام ، و اکنون مراجاجتی است امید همیروود که محروم نشوم ، فرمود هر چه میخواهی بخواه ، عرض کرد اسحق بن اشعث را بمن بخش چنانکه عمر بن سعدرا بخشیدی .

مختار فرمود سوگند باخدای او را امان نداده ام ، و این مدارات که با وی

بجای می آورم از آنست که هنوز جمعی از قتلہ حسین علیہ السلام بجای مانده اند، و چون

کار آنانرا بسازم یکساعت بعمر سعد مجال نمیدهم ، عبدالله عرض کرد ای امیر این

یک را با من بخش ، مختار گفت حاجت ترا بر آوردم لکن نفرمود اور ابتو بخشیدم

ص: 400

عبدالله خرسند گردیده چون روزی چند برآمد ، یکی روز مختار در انگشتی
عبدالله بدید و گفت نیکوست عبدالله فوراً آن خاتم را از دست بر آورده بیوسید ، و
بدست مختار داد ، عرض کرد متمنی است که امیر این انگشتی را بپذیرد ، مختار
آن خاتم را با نگشت کرد آنگاه فرمود ای عبدالله چنان مسموع افتاده که در بساتین
محلّه بنی کنده جماعتی از قتله امام حسین علیه السلام پنهان شده اند بدانسوی روی کن
و نیک تفحص نمای و هر کسر ادیدی بمن آر! عبدالله در ساعت سوار شده بآن محال
رهسپار گردید .

اینوقت مختار غلام خود خیر را بخواند و انگشتی عبدالله را بدو داد و فرمود:

هم در اینساعت بسرای عبدالله گرای و زنش را بگوی که شوهرت عبدالله مرا گفت

که ترا بشارت دهم که مختار برادرت اسحق را با من بخشید ، هم اکنون او را با

من روانه دار که بخدمت امیر آید، تا خلعتی نیز از بهرش بگیرم ، و اینک انگشتی

خود را برای این علامت بتوفرستاده است پس خیر بسرای عبدالله شد ، و پیام او را

با زوجه اش بگذاشت ، و آزن این اشارت با اسحق بیاورد ، اسحق گفت ایخواهر

از مختار بیمناک هستم ، خیر گفت ای شیخ اگر امیر را با توخیالی ناخوب بودی

جماعتی را بگرفتاری تو بفرستادی کره‌ها یا طوعاً بدار الاماره ات در آورند .

پس اسحاق روی بدار الاماره نهاده خیر گفت در اینجا پای و چندی بنشین تا

بگویم اسحق گفت مگر خواهی گردنم را بزنی یا از شهرم بدرسازی ، با اینکه امیر

امانم داده است ؟ خیر گفت ای ملعون هنوز این ندانی که مختار قتله امام حسین

علیه السلام را امان ندهد ، اسحق گفت بمختارشو و معروض بدار که اسحق سی

هزار درهم و دویست نفر شتر و هزار سرگوسفند تقدیم مینماید ، و می گوید چه شود

اگر امیر از خون من در گذرد ، و هزار دینار نیز ترا دهم که این مطلب را بدو بعرض

رسانی ، خیر گفت من این سخن را با میر نتوانم معروض داشت ، با حاجب بگوی

تا او بگوید ، حاجب گفت : ای خیر آنچه فرمان امیرشده بجای بگذار که خیر

تو در اینست ، و کشتن این ملعون از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر است ، پس خیر

ص: 401

شمشیری بر گرفت و چنان بر گردش بزد که سر پلیدش ده گام دور افتاد پس نامش را بنوشتند.

و چون ساعتی برگذشت عبدالله بن کامل از محله بنی کنده بازگشت ، و بخدمت مختار درآمد ، و گفت ایها الامیر هیچکس را نیافتم ، مختار گفت لکن ملعونی را بدست آورده بکشتیم و بفرمود سرش را در آوردند ، عبدالله بدید و بشناخت و گفت سپاس خداوند را که از قید این خبیث برستم ، و بیای شد و بسرای خود برفت و مهر زوجهایش خواهر اسحق را بداد و مطلقه ساخت ، و روز دیگر آن داستانرا بعرض مختار باز رسانید ، مختار او را در بر گرفت و هر دو چشمش را بوسید و فرمود خدایتعالی جزای خیرت دهد .

آنگاه مختار در طلب عبد الله بن عقبه الغنوی فرمانداد و آنملعون بجزیره فرار کرده بود و آن خبیث يك تن از شهدای کربلا را شهید ساخته بود ، پس خانه او را ویران و با خاک یکسان ساختند ، و شاعر در حق این خبیث و حرملة بن کاهل اینشعر گوید:

وعند غنی قطرة من دمائنا***وفي اسد اخري تعد وتذكر(1)

چه حرملة از قبیله اسد بود و از پس این حمله مختار در طلب حرملة بن کاهل علیه اللعنة والعذاب برآمد و اینملعون چنانکه ابن اثیر گوید يك تن از شهداء را مقتول نموده بود و فرار نمود.

و در بحار الانوار و بعضی کتب اخبار از منهال بن عمرو مرویست که در آن هنگام که از مکه معظمه معاودت مینمودم در مدینه طیبه بخدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام در آمدم ، فرمود ای منهال حرملة بن کاهل چه ساخت ؟ عرض کردم

1- این شعر در بحار الانوار (ج 45 ص 293 طبع جدید) با مختصر اختلافی به سلیمان بن قته نسبت داده شده است و بعضی گویند؛
شعر را ابوالزمیج میدانند شعر بدین صورت است : عند غنی قطرة من دماننا***سنطلبهم یوما بها حیث حلت

زنده اش در کوفه بگذاشتم ، پس هر دو دست مبارك را برکشید :

ثُمَّ قَالَ : «اللَّهُمَّ أَذِقْهُ حَرَّ الْحَدِيدِ ، اللَّهُمَّ أَذِقْهُ حَرَّ الْحَدِيدِ ، اللَّهُمَّ
أَذِقْهُ حَرَّ النَّارِ.»

خدایا گرمی آهن و آتش را بدو بچشان ! و اینکلام را مکرر فرمود ، منهل

میگوید از مدینه بکوفه باز شدم ، و اینوقت مختار بن ابی عبید ثقفی در کوفه ظاهر

شده بود ، و بامن دوست و صدیق بود ، و چون از دید و باز دید مردمان فراغت یافتم

روی بسرای مختار نهادم و مختار را نگران شدم که از سرای خود بیرون آمده بود

چون مرا بدید گفت ایمنهل در این اوقات بدیدار ما و تهنیت ما و مشارکت در افعال

ما حاضر نشدی ؟ گفتم در این مدت در مکه معظمه اقامت داشتم و اکنون بیامدم و

ادراك خدمت ترا نمودم.

پس با وی بحديث مشغول بودم ناگاه جماعتی از جوانان او بیامدند و مختار

توقف ورزید ، گفتمی بانتظار چیزیست ، چه در خدمت او از منزل و مکان حرمله

بعرض رسانیده بودند ، و مختار در طلبش جمعی را بفرستاده بود ، و چیزی بر نیامد

که جماعتی شتابان و گروهی دوان بیامدند و گفتند ایها الامیر ترا بشارت باد که

حرمله را مأخوذ داشتند ، و چندی نگذشت که آنملعون را حاضر ساختند ، چون

مختار او را بدید با او گفت شکر خداوندی را که مرا بگرفتاری تو تمکن داد

آنگاه فریاد کرد که جز اری یعنی شتر کشی حاضر کنید ، چون حاضر شد مختار فرمود

هر دو دست این خبیث را قطع کن ، و او هر دو دستش را از تن بیرید ، آنگاه فرمود

هر دو پای این خبیث را جدا کن ، پس هر دو را جدا ساخت آنگاه گفت آتش برافروزد

پس آتشی بیاوردند و نیها را مشتعل ساختند و آنخبیث را در آتش در افکندند ، و آن

بدن پلید مشتعل گردید.

چون بر اینحال نگران شدم از کمال شکفتگی گفتم : سبحان الله ، مختار

گفت ای منهای تسبیح خدای در همه حال نیکوست اما در اینمقام از چه روی بود ؟

ص: 403

گفتم ایها الامیر در این مسافرت گاهی که از مکه انصراف یافتم ، بخدمت علی بن الحسین

صلوات الله علیهما تشرف یافتم، فرمودای منهال حرمله را کار بر چگونه رفت ؟

عرض کردم در کوفه زنده بود، پس هر دو دست مبارک بجمله برافراشت و عرضکرد

« اللَّهُمَّ أَذِقْهُ حَرَّ الْحَدِيدِ ، اللَّهُمَّ أَذِقْهُ حَرَّ النَّارِ » مختار

گفت آیا اینکلام را از علی بن الحسین علیه السلام بشنیدی؟ عرض کردم سوگند باخدای

چنین شنیدم که فرمود ، این هنگام مختار از مرکب خویش فرود گردید ، و دو

رکعت نماز بشکر بگذاشت ، و در سجود بسی بیود آنگاه برخاست ، و سوار شد و

اینوقت حرمله در آتش بسوخته بود من نیز در خدمتش سوار شدم ، و همچنان بصحبت

وحدیث مشغول بودیم، ناگاه بر در سرای من عبورش افتاد گفتم ای امیر اگر

مرا شرافت و افتخار دادی و بمنزل من در آمدی و طعام مرا تناول فرمودی چه شدی

گفت ایمنهال تو خود مرا بیا گاهانیدی که علی بن الحسین علیه السلام چند دعوت فرمود

و حضرت احدیت آنجمله را بدست من اجابت فرمود ، و اینک با من امر میکنی که

بمنزل تو در آیم و باکل طعام ، پردازم ، همانا امروز بآن شکرانه که خدای مرا

باین امر موفق داشت روزه دار هستم.

بالجمله حرمله ملعون همان کس بود که حامل سر مطهر حضرت سیدالشهدا

صلوات الله علیه بود و باین زیاد برد، و عبدالله شیرخواره را با جماعتی از شهدا

شهید ساخت ، و بعضی گفته اند سر مبارک حضرت سیدالشهداء علیه السلام را اینملعون

جدا ساخت.

بالجمله از آن پس در خدمت مختار مکان عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن

بشیر بدی و حمل بن مالک المحاربی را باز نمودند مختار جمعی در طلب ایشان

بفرستاد و آنجماعت را از قادسیه گرفتار کرده حاضر ساختند ، چون مختار ایشان

را نگران گشت فرمود ایدشمنان خدای و رسول خدای حسین بن علی کجا علیه السلام کجا

است او را بمن بازدهید، همانا کشتید آنانرا که بدرود فرستادن برایشان مأمور

بودید، گفتند رحمك الله ما را بعنف و حکم بدو بفرستادند ، هم اکنون بر ما منت

ص: 404

گذار و از کشتن ما در گذر مختار فرمود شما از چه روی بر حسین پسر دختر

پیغمبر خودتان منت ننهاده اید ، و او را باقی نگذاشتید و تشنه گذاشتید.

و این مالک بن بشیر و بروایتی مالک بن هشیم بدی که از مردم کنده بود ،

برنس آنحضرت را مأخوذ داشته بود ، پس مختار فرمان کرد تا هر دو دست و

هر دو پای آنملعونرا جدا کرده همچنانش زنده بیفکنند تا چندان در خون و پلیدی

خویش بغلطید تا بعداب الیم و حمیم جحیم پیوست ، و چون هلاک شد بدنش را قطعه

قطعه کرده بهرسوی بیفکنند ، تا طعمه سگ و دیگر جانوران شد.

آنگاه فرمانکرد تا عبدالله بن اسید خبیث را حاضر ساخته ، چون گوسفندش

سر از تن بر گرفتند ، و پس از وی حمل بن مالک را حاضر ساخته گردنش را بزدند ،

و بروایتی ابو عمره حاجب در خدمت مختار شد و عرض کرد عبدالله بن اسید و مالک بن

بشیر را که از جمله قتله امام مظلوم سلام الله علیه میباشند گرفتار نموده ام ، مختار

فرمان کرد تا هر دو را در زندان برده مقید ساختند ، و روز دیگر ایشانرا حاضر

ساختند ، و با عبدالله بن اسید بعتاب خطاب کرد و فرمود ایدشمن خدای و رسول

چگونه بر فرزند بتول تیغ کشیدی ؟ عرض کرد اینکار نه باختیار کردم ، بلکه

مرا باکراه و اجبار بردند ، مختار فرمود ایملعون از چه روی خیمه آن بزرگوار

را باآتش و نار بسوختی ؟ گفت چاکر و ملازم بودم ، هرچه فرمان کردند بعمل

آوردم ، مختار بفرمود تا گردنش را بزدند و نامش را ثبت کردند .

و چون ساعتی برگذشت ابو عمره حاجب بیامد و عرضکرد بشارت بادتراکه

سعر بن ابی سعر عمار را که قاتل عبدالرحمن بن عقیل است دستگیر نموده ، و چنان

بود که آنملعون بر اسب عبدالرحمن بر نشسته آهنگ داشت ، و سعر او را

بدید و از اسب بزمین کشید و بفرمود تا رسنی برگردنش بسته و خوار و زارش از

پیش روی بکشیدند ، و بقصر بیاوردند ، چون مردم او را بدیدند فغان بر آوردند و

با آن خبیث روی بخدمت مختار نهادند .

و در همان حال ابو عمره دست پسری را گرفته از دور می آورد و آن پسر را

ص: 405

چهره از ماه تابنده رخشنده تر بود و زارزار میگریست ، مختار گفت این پسر کیست؟
گفت پسر عبدالرحمن است ، مختار از جای برجست و بر دست و پای آن پسر بیفتاد
و شیعه را از دیدار اینحال غریو برخاست ، مختار از وی پرسید نامت چیست؟ فرمود
قاسم بن عبدالرحمن بن عقیل ، مختار گفت چه وقت بکوفه در آمدی فرمود ده روز
است بکوفه آمده ام ، و مادر من و خواهری که از من خورد سال تر است با خود
بیاورده ام ، پدرم را در کربلا بکشتند و اموال ما را بجمله غارت کردند ، و من در
مدینه در نهایت عسرت روز مینهادم ، چون امارت تو را در کوفه بدانستم بدینجا
شدم ، تا مگر باسایش روزگار سپارم ، و اکنون که بشنیدم قاتل پدرم را بگرفتند
بیامدم تا قصاص نمایم مختار گفت اینک قاتل پدر بزرگوارت حاضر است ، هرچه
خواهی چنان کن .

قاسم دشنه از مختار بگرفت ، و از سینه آنملعون تا نافشرا برشکافت آنگاه
سرش را از تن جدا کردند ، و نامش را بنوشتنند ، آنگاه مختار بفرمود تا جامه بس
نقیس برتن قاسم بیار استند ، و نیز پنجهاز درهم در حضرتش تقدیم نمود ، و برای
مادر و خواهرش بسی هدیه ها بفرستاد ، و ابراهیم بن مالک اشتر نیز هزار درهم و جامه
نقیس تقدیم خدمتش فرمود ، و دیگر بزرگان نیز هر يك تقدیم خدمتی بسزا کردند
و قاسم غانم و شاد خوار ، با جماعتی بسیار بسرای خویش رهسپار گشت ، و چون روزی
چند برآمد ، پسری نزد عبدالله بن کامل آمد و گفت مرا در خلوت با تو طرفه
حکایتی است ، عبدالله مجلس را از بیگانه برداخت .

آن جوان گفت دانسته باش من پسر هارون بن مقدم می باشم ، و دوستدار
اهل بیت اطهارم و پدرم با علی علیه السلام دشمن است و با دوستدار اهل بیت عداوت دارد
و بنی امیه را بر اهل بیت تفضیل میدهد ، و اینک چهار تن از قتله امام حسین علیه السلام را

در سرای خویش در سردابه پنهان کرده است، اکنون ترا آگاهی دادم دیگر خود
دانی تا چه کنی، این بگفت و برفت، و بر فراز سردابه بایستاد، و عبدالله برفت و
آن مکان را بدانست و سردابه را بگشادند و آنچه‌ارتن را ماخوذ داشتند و اینجمله

ص: 406

را یکی زیاد بن مالک نام بود و غلام حمزه را بکشته بود و آن دیگر را یزید بن ضمیر مینامیدند، و این خبیث قاتل حبیب بن مظاهر اسدی علیه الرحمة بود؛ و دیگری را اکبر بن حمدان میخواندند، و اینملعون قاتل عابس بن شیب رحمة الله علیه بود و چهارم را عبیدالله بن الاسود بن عمر بن مطاع می گفتند این چهار تن را بخدمت مختار در آوردند مختار فرمان کرد تا هر چهار را چون گوسفندان سر بریدند و نامشانرا ثبت نمودند.

و از پس این جماعت زیاد بن مالک ضبعی و بقولی قراد بن مالک و عمران و بقولی عمرو بن خالد القشیری و عبدالرحمن بن ابی خشاره البجلي و عبدالله بن قیس الخولانی را بگرفتند و بخدمت مختار حاضر ساختند.

چون مختار ایشانرا بدید گفت ای کشندگان نیکوکاران؛ و کشندگان

بزرگ جوانان اهل بهشت جاویدان هیچ میبینید که پروردگار قهار از شما بیزار است، و امروز شما را در معرض عقوبت در آورده است «لقد جائکم الوریس فی یوم نحس» همانا آن ورس را که بردید شما را دچار روزی نحس نمود و این مردم خبیث از آن ورس یعنی اسپرک یا کنجد که با حسین علیه السلام بود بغارت برده بودند پس فرمود تن بتن را چون گوسفند سر بریدند، و بروایتی هر چهار را در بازار برده گردن بزدند.

آنگاه عبدالله و عبدالرحمن دو پسر صلحت و دیگر عبدالله بن وهب بن عمرو همدانی را که پسر عم اعشی همدان شاعر معروف بود در خدمت مختار در آوردند و بقتل ایشان فرمانداد، و هر سه را سر از تن برگرفتند، و زمین را از لوث وجودشان برداشتند، آنگاه بجدل بن سلیم کلبی را بحضرتش حاضر ساختند، و عرض کردند این همان ملعون است که در صحرای کربلا از آن پس که حضرت

سیدالشهداء صلوات الله علیه را شهید ساختند، برفراز کشته آنحضرت حاضر شد

و انگشتری او را در انگشت مبارکش بدید و طمع ورزید و خواست از انگشتش

در آورد، چون آسان نگشت، انگشت مبارکش را قطع کرد، مختار را حالت

ص: 407

بگشت ، و روزگار ناهموار گشت ، پس بفرمود از نخست انگشتهای آن ملعون را بریدند ، بعد از آن هر دو دستش را از تن جدا کردند ، و از آن پس هر دو پایش را از بدن بینداختند آنگاه او را بدانحال بیفکندند ، تا در خون و پلیدی خویش غلطان بآتش نیران شتابان گردید .

و از آن پس در خدمت مختار بعرض رسانیدند که اسماء بن خارجه از آن مردم بود که در قتل مسلم بن عقیل علیهما الرحمه سعایت مینمود ، مختار گفت «أما ورب السماء ورب الضیاء والظلماء لتنزلن نار من السماء دهماء سحماء حراء تحرق دار أسماء» سوگند پیروردگار آسمان و نور وظلمت آتشی سوزنده و سیاه از آسمان فرود میشود و سرای اسماء را میسوزاند چون اینکلام را اسماء بشنید گفت همانا سبعه ابی اسحق است، و ازین پس در اینجای مقام زیستن نباشد ، پس از خانه خویش بیادیه فرارکرد چون مختار از فرار او خبر یافت، فرمان داد تا سرای او را و سراهای بنی عم او را بجمله ویران کردند، آنگاه عمرو بن صبیح صیداوی را طلب کردند و این ملعون یکسره بمفاخرت گفתי شهدا را بسی نیزه و طعنه زدند و مجروح و زخم‌دار نمودم، لکن کسی از ایشان را مقتول نساختم.

بالجمله چون عوانان مختار در طلبش رهسپار شدند ، آخر الامر او را در بام سرایش باسایش خفته ، و شمشیرش را در زیر سرش نهاده دیدند ، و در آن دل شب که چشمها همه در خواب بود از خوابش بر انگیختند ، و او را با شمشیرش مأخوذ نمودند، چون انملعون اینحال را در خود گران شد گفت سخت شمشیری نکوهیده و ناخجسته بودی که با این نزدیکی سخت دور باشی ، و بصاحبیت فایدت نرسانی . بالجمله آن نابکار را بدربار مختار رهسپار ساختند ، و بامدادان بگاهش حاضر پیشگاه نمودند ، مختار چون آن خبیث را بدید ، بفرمود تا او را سخت بر

بستند و نیزه فراوان حاضر ساختند، و او را چندان با نوک سنان خسته و مجروح نمودند

که جان بمالك دوزخ سپرد و جای باتش برد.

ص: 408

جلد سوم ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام

موضوع

2... ذکر پاره سوانح و حوادث سال شصت و سیّم هجری نبوی صلی الله علیه و آله...

3... ذکر وقایع سال 64 هجری و مسیر مسلم بن عقبه برای محاصره ابن زبیر بمکه...

5... هلاک مسلم بن عقبه، و سالار شدن حصین بن نمیر بر لشکر شام...

7... آتش زدن کعبه و ویرانی آن بدست لشکر شام...

9... ذکر مرگ یزید بن معاویه در سال 64 هجری...

11-13... روایات مختلفه در مرگ یزید و محل قبر او...

14-29... اوصاف و اخلاق یزید بن معاویه و برخی از کردار نامیمون و مثالب او...

30-42... اشعار لهو آمیز و کفریات یزید، و استدلال برجواز لعن او...

43... ذکر اولاد نکوهیده نهاد یزید بن معاویه...

45... پاره مجالس یزید با معاشرین خود و شرح حال سائب خاثر آوازه خوان...

50... شرح حال متوکل بن عبدالله لینی از معاصرین و معاشرین معاویه و پسرش یزید...

56... شرح حال فضالة بن شریک شاعر...

60... خلافت معاویه بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان در سال 64 هجری...

62... استعفای معاویه از خلافت و خطبه او در مسجد شام...

68... وفات معاویه بن یزید در سال 64 هجری و پاره حالات او...

73... ذکر بیعت مردمان با عبدالله بن زبیر در سال 64 هجری...

75... گفتگوی ابن زبیر با حصین بن نمیر و عدم توافق آندو در امر خلافت...

78... برخی از حالات نکوهیده ابن زیاد بعد از مرگ یزید و بیعت مردم بصره با او...

امارت عبدالله بن حارث بیه در بصره و تصمیم ابن زیاد بفرار کردن بجانب شام...85

فسخ شدن عزیمت قبیلہ ازد و ربیعہ بیاری ابن زیاد ، و فرار او...87

ص: 409

- مخالفت مردم شهر ری ، و سرکوب شدن آنان بدست عتاب...96
- خلافت مروان بن حکم در سال 64 هجری و بیعت مردم شام با او...97
- اوضاع دمشق و اردن در هنگام بیعت با مروان...103
- ذکر وقعهٔ مرج راهط و قتل ضحاک بن قیس و نعمان بن بشیر انصاری...110-117
- حرکت مروان بن حکم بجانب مصر و فتح آن...118
- بیعت مردم خراسان با سلم بن زیاد و بیان حال عبدالله بن خازم...119-124
- ابتدای حال تواین بریاست سلیمان بن صرد خزاعی...125
- سخن مسیب بن نجبه فزاری و سایر بزرگان شیعه در مجمع شیعیان...129
- مهیا شدن تواین برای انتقام خون سیدالشهدا علیه السلام...132
- مراجعت مختار بن ابی عبید ثقفی بکوفه و آهنگ او بگرد آوری اصحاب...133
- مفارقت خوارج از عبدالله بن زبیر و خروج از مکه مشرفه...140
- بیان تولد مختار و چگونگی حال و بدایت امر و نسب او...145
- بیان عقائد طبقات مردم در حق مختار و پارهٔ اخبار وارده درباره او...150
- روایاتی که بر نجات مختار دلالت میکنند...157
- ذکر بعضی اخبار وارده که بر خروج مختار و افعال او دلالت دارد...160
- ذکر حبس شدن مختار در زندان کوفه و رهائی او بفرمان یزید...167
- داستان سرائی ابو مخنف درباره رهائی مختار و وصف دربار یزید...170
- حرکت مختار از کوفه بجانب حجاز و ملاقات ابن زبیر...190
- مراجعت مختار از حجاز و حبس او بفرمان والی کوفه...196
- برخی از حوادث و سوانح سال 64 هجری...198
- مسیر جماعت تواین بجانب شام در سال 65 هجری...200

تشرف توایین بروضة مطهرة سيد الشهدا عليه السلام...201

رسیدن سلیمان بن سرد و توایین بکنار عین الورد...215

روایت داستان آمیز ابو مخنف در خروج توایین و مقاتله آنان...217

ص: 410

بیان وقعهٔ عین الورد و محاربه سلیمان و اصحابش بروایت سایر مورخین...227

مراجعت رفاعه بن شداد با بقایای توابین بکوفه...237

خطبه عبدالملک بن مروان بعد از شهادت توابین...239

بیعت شامیان با دو پسر مروان بولایت عهد...242

فرستادن مروان ابن زیاد را بجانب جزیره و ابن دلجه را بمدینه برای

اخذ بیعت...243

وفات مروان در سال 65 هجری و روایات مختلفه در سبب مرگ او...245

اولاد مروان بن حکم و برادران و خواهران او...249

پاره اوصاف و کردار مروان بن الحکم...251

اخبار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از خلافت آل مروان...265

خلافت ابوالولید عبد الملک بن مروان در سال 65 هجری...266

ذکر قتال خوارج با مردم بصره بسرداری نافع بن أزرق...267

مأمور شدن مهلب بن ابي صفره والی خراسان بحرب مردم خوارج...270

حالات نجده بن عامر حنفی و متابعت جمعی از خوارج و غارتها و شورشهای او...277

اختلاف اصحاب نجده بن عامر وقتل او، و سرداری ابوفدیک بجای او...283

منصوب شدن مصعب بن زبیر بولایت مدینه طیه...285

بنیان و مرمت کعبه معظمه بدستور ابن زبیر...286

محاربه ابن خازم سلمی با بنی تمیم در خراسان...287

سوانح و حوادث سال 65 هجری...290

وقایع سال 66 هجری و رهائی مختار از زندان کوفه بشفاعت ابن عمر...294

امارت ابن مطیع از جانب ابن زبیر در کوفه واندیشه او بحبس مختار...299

قوت گرفتن مختار در کوفه و تصمیم بخروج و ادعای نیابت محمد بن حنفیه 301

ملاقات و اتفاق مختار با ابراهیم بن مالک اشتر...303

خروج مختار در کوفه بکمک ابراهیم بن اشتر...311

ص: 411

- مقاتله مختار با والی کوفه و تسلط او بر قصر دار الاماره...317
- رتق و فتق مختار در کوفه و فرار والی کوفه بجانب بصره...323
- خطبه مختار در مسجد کوفه و تشریح برنامه حکومت خود...325
- بیعت مردم کوفه با مختار بن ابی عبید ثقفی...326
- مأموریت یزید بن انس از جانب مختار بمقابله بالشکر شام...329
- هزیمت سپاه شام از سپاه کوفه...333
- شورش بزرگان کوفه بر مختار و مقاتله آنان...335
- سرکوب شدن شورش با مراجعت ابن اشتر بکوفه...338
- عذاب برخی از کشتندگان سید الشهداء علیه السلام و علت تأخیر عذاب از بعضی دیگر...342
- ذکر آنجماعت که بنفرین آنحضرت مبتلا شدند...346
- ذکر آنجماعت از قتله که بعد از وقعه کربلا دچار عذاب و نکال شدند...352
- تبدیل یافتن برخی از غنائم که از خیام مطهرات ربوده بودند بخاکستر و آتش...365
- ذکر آنجماعت که از ابتدای خروج مسلم بن عقیل تا زمان وقعه کربلا بدست شیعیان کشته شدند...370
- ذکر آنانکه بدست شهدای کربلا بقتل رسیدند...372
- تباهی جماعتی از مردم شام و کوفه بعد از عاشورا تا زمان مختار...374
- ذکر جماعتی که با دست مختار بخونخواهی و انتقام خون سیدالشهدا بهلاک و دمار دچار شدند...375
- کشته شدن شمر و جمعی از اصحاب او...376
- ذکر مقتول شدن جماعتی دیگر از کشتندگان وقعه کربلا بدست مختار...387
- مقتول شدن خولی و حکیم بن طفیل و جمعی دیگر...389

مقتول شدن حرمله بن كاهل اسدى ، و استجابت نفرين حضرت سجاد عليه السلام...403

مقتول شدن سائر كشنندگان شهداى كربلا...405-408

ص: 412

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

